منابع تاریخ و جغرافیای ایران ۳۰

تاریخ نادرشاهی

«نادرنامه»

تألیف

محمد شفیع تهرانی

«وارد»

به اهتمام

رضا شعبانی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱۹۷۰

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است والبته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

منابع تاریخ و جغرافیای ایران ۲۳۰.

تاریخ نادرشاهی

«نادرنامه»

تألیف

محمد شفیع تهرانی

«وارد»

به اهتمام

رضا شعبانی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۹۷»

از این کتاب
۱۵۰۰ نسخه در تابستان ۱۳۴۹ در چاپخانه‌های زر و خانهٔ چاپ
چاپ شد

فهرست مطالب

به دوستم، عمیق‌ترین الهام‌بخش
زندگیم و عزیزترین کسانم
شعبانی

پیش گفتار

برای آن عده‌که در زمینهٔ تاریخ ایران تحقیق می‌کنند، این نکته آشکار است که حوادث تاریخی ادوار مختلف عمر ملت ما تاکنون، آنچنان‌که باید توجیه نشده و به‌رشتهٔ تحریر درنیامده است، واین مسئله پیش ازهرچیز معلول کمبود منابع دست اولی است‌که می‌توانند بحد زیادی راهنمای محققان برای درك صحیح حوادث و چگونگی وقوع آنها باشند. این نقیصهٔ بزرگ‌که بدلایل مهاجمات متعدداقوام‌بیگانه، ازبین رفتن متون‌اصیل، سهل انگاری‌مردم درنگاهداری‌گنجینه‌های ادبی وعلمی وتاریخی، پراکندگی جغرافیائی مناطق مختلف فلات ایران، روی‌کار آمدن حکومت‌های ناپایدار وچندروزه که نه‌تنها مشوقی برای ایجاد وپایه‌گذاری ترتیبات حفظ اصول نبوده‌اند، بلـکه خود دانسته‌ونادانسته، عوامل‌مناسب‌موجودرانیزازمیان برده و بی‌اثر ساخته‌اند و دلایل متعدد دیگری‌که بحث ازآنها رابه‌جای دیگری موکول باید داشت و درطول همهٔ دوره‌هـای حیات ملت ما به‌چشم می‌خورد، موجب شده است‌که حقیقت زندگی وگذشتهٔ این‌ملك‌و ملت، به‌طور صحیح بررسی نشده باشد.

بدیهی است آنچه‌که امروز درعرصهٔ دانش، تاریخ خوانده می‌شود وخود به‌ـ صورت علمی اساسی و منطقی با ضوابط و قاعده‌های بالنسبه مشخص درآمده است بـا ترتیب سنتـی نگارش آن‌که‌از دیرباز درکشور ما مرسوم بوده است، به‌یکبار اختلاف دارد وهمانگونه‌که شش‌سدهٔ پیش، مورخ بزرگ اسلامی ابن خلدون بادرایت وروشن‌ـ بینی خاص اعلام داشته، پیش ازهرچیز «اندیشه وتحقیق دربارهٔ حوادث ومبادی آنهاو جستجوی دقیق برای یافتن علل آنهاست. وعلمی است دربارهٔ کیفیات وقایع‌وموجبات

وعلل حقیقی آنها ...»[1]

جای سخن دراینجا نیست که چرا وچگونه تمدنی که اینگونه نشانه‌های بزرگ خردمندی وکاردانی دارد ومورخانی چون بیهقی و محققانی همسان رازی وابن‌سینا... داشته است ، اینك باید ریزه‌خوار خوان نوآوران باختری باشد ودرهمهٔ زمینه‌ها ، حتی تاریخ و درك خویشتن وشناسائی موجودیتش به‌دست‌های بیگانگان نگاه کند . چون براستی یکی ازمشکلات‌اساسی بررسی‌های حوادث وپیشامدهای‌تاریخی زندگی‌های‌ملل خاوری، هم‌اینست که اعتقاد مردم‌ازآنچه که خود دارند، سلب شده است وغالبا نوشته‌ها و اظهار نظرهای خارجیان که بیش وکم از درك روح حقیقی این جماعات عاجزند ، ملاك قضاوت وسنجش قرار گرفته است .

تردیدنیست که هرگز نمی‌توان منکرخدمات‌صادقانهٔ شیفتگان‌درستکار علم‌وفرهنك بودکه طبیعتاً در میان همهٔ ملتها یافت می‌شوند ولی تعداد این قبیل علاقمندان بی‌غرض‌و جویندهٔ حقیقت معدود است وگاه موجب تأسف بسیار می‌شودکه برخی از همانها هم بملاحظهٔ دور بودن ازمحیط وپیشامدها واتفاقات ، درك‌نکردن روحیهٔ اصلی و اصیل یك قوم وملت ، مسلط نبودن برزبان بیگانه ، وتشخیص ندادن ضابطه‌های فراوان عمیق وکهنی که برشرق حکمفرماست، درانجام نیات انسانی خویش کامیابی کامل به دست نمی‌آورند وبالطبع تاریخی‌نیز که بوسیلهٔ‌آنها نوشته می‌شود،نمی‌تواند نمودار درست وبی کم وکاست احوال مردم مورد مطالعه باشد.

مشکل اساسی ما در زمینهٔ «شناسائی خودمان» آن نیست که دیگران ازهرکجا و به‌هرنیت درکم وکیف وجودی ما دخالت ورزند ، بلکه گرفتاری دردناك این است‌که معیاری برای درك صحیح ازسقیم درمیان نباشد وعقب‌ماندگی صنعتی مردم خاور ، ملاك تعالی وبی‌عیب ونقصی و «درستکاری» باختریان ازجهت بررسی فرهنگ وتمدن‌وتاریخ وماحصل‌معرفی‌ما به‌خودمان‌قرارگیرد. نتیجه‌این‌می‌شودکه محقق‌جوان‌ایرانی‌نیزفی‌المثل قدرت اندیشیدن وتحقیق وتفحص‌را ازخودسلب می‌کند ودست‌کم درهمه‌جا،راهنمائی‌ها و خطوط مشخص مطالعاتی و اظهار نظرهای بیگانگان را نصب‌العین قرار می‌دهد . در آن وقت ما «ترجمه» ویا چنانکه معمول است «اقتباس و نگارش»[2] ویا الهام گرفتن از فراهم ساخته‌های دیگران را موجب افتخار خویش می‌شماریم وترك جوشی راکه‌بدین-

---

۱ــ ابن خلدون ، مقدمه ، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی ، جلد ۱ ص ۲

۲ ــ آنطورکه خود اعلام می‌کنند .

نمط تدارك دیده‌ایم ، هم به‌عنوان «اسناد اصیل» و « آئینه‌های تمام نما » به ابناء وطن عرضه می‌داریم !

بهرطریق مراد آن است که برای نگارش تاریخ زندگی یك ملت کـه « نمایندهٔ جدول ارزش‌هـای او است »[1] باید در بار نخست از منابع معتبر و اصیل وی استفاده جست و با استفاده ازشیوه‌های درست علمی که درنقد متون ، مرسوم است ، حقایق را بازشناخت واعلام نمود . بدون شك این روشی است که بیش ازهمه بـه واقعیت نزدیك است ودست کم ازلغزشهائی کـه به عمد یاسهو لطمه‌های سنگین برحیثیت مردمان وارد می آورد ، جلوگیری می کند[2].

و اما کتابی که اینك ازنظر علاقمندان می گذرد و با مساعدات بنیاد فرهنگ ایران به طبع رسیده است ، از روی نسخه‌ای خطی که درکتابخانهٔ ملی پاریس‌است عکس - برداری وتحشیه وتصحیح گردیده است .

بلوشه کـه کتاب‌های خطی کتابخانهٔ مزبوررا تنظیم نموده‌است، درذیل شماره233 Supplement Persan نویسندهٔ آن‌را طاهر بیگ هم‌وطن نادرشاه‌معرفی می کند که کتابش در عین‌حال‌مورداستفادهٔ Gentil مؤلف Souverain de l'Indoustan ou Empire of Mogol قرار گرفته است[3] . بطوریکه خواهیم دید این‌نظر درست نیست ، مؤلف کتاب شخص دیگری است وقرینه‌ای نیزدردست نیست‌که Gentil از آن استفاده کرده‌باشد.

کتاب ژانتی کـه ذیل شماره Mss. Fr. 24 . 219 نسخه‌های خطی فرانسه کتابخانهٔ ملی پاریس ضبط شده است واینجانب با نهایت دقت آن را مطالعه‌کرده‌ام ، حاوی شرح حال‌مختصر پادشاهان هند ، به‌ویژه ازروزگار سلطنت جانشینان تیموراست. بخشی ازآن‌که مربوط بـه روابط خاص ایران وهند درزمان نـادر شاه افشار مـی باشد

۱ــ فردریك ویلهلم نیچه ، چنین گفت زرتشت ، ترجمهٔ حمید نیر نوری ، جلد ۱ ص ۴

۲ــ نگارنده بخصوص این‌نکته را درمورد بسیاری ازصاحبنظران قدیم و جدید اروپائی «تاریخ افشاریه» بررسی‌کرده است‌که چگونگی آن رادرضمن مجلداتی که تحت عنوان «تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه» در دست تنظیم دارد ، بیان خواهد داشت .

3- Blochet, *Catalogue des Manuscrits Persans.* vol. I.P. 328.

صفحه‌های ۳۸۰ تا ۴۰۷ کتاب را دربر می‌گیرد که شرح به قدرت رسیدن نادرشاه و وقایع سالهای نخست زندگی وی تا عزیمت به هندوستان را توجیه می‌کند. آنگاه مجملی ازحوادث اتفاقیه درشبه قارهٔ هند را بیان می‌دارد وپس ازذکروقایع سال ۱۱۵۲ دنبالهٔ حوادث‌را تاسال ۱۱۷۳ه.ق. می‌نگارد. کیفیت بیان مطالب ونحوهٔ استنباطهای اونیز با شیوهٔ نویسندهٔ کتاب حاضر تفاوت فاحش دارد، به‌اضافه‌که مؤلف ما سلسلهٔ اتفاقات را فقط تا سال ۱۱۵۴ ه. ق. تعقیب نموده است.

واما ازاین‌که بگذریم مؤلف در چندین جای کتاب به‌کنایه از خود یاد می‌کند. نخست در صفحهٔ ۱۲، به هنگامی که از عزیمت طهماسب دوم ازتهران به سوی مازندران سخن می‌گوید، می‌نویسد: «بعد از وقوع این اتفاق (شکست طهماسب‌از افغانها درنزدیکی تهران – ش) شاهزادهٔ مضطرب‌الاحوال، تأمل‌را در دارالایمان‌طهران که وطن آبای مسود این اوراق است و در خوبی یکتای آفاق، سرمایهٔ چندین آفات دانسته، ازراه حزم و احتیاط طریق‌کوه دماوندکه مسلك دشوارالعبور (کذا) بود، آسان تصور نموده قدم به‌راه توکل گذاشت...»

ازاشارات دیگری که‌وی درخلال برخی صفحات نموده است، پیداست که‌اساساً ازایرانیان مقیم‌هند بوده ودرخدمت بزرگان ایرانی که مصدر امور مهم دردربار پادشاهان هندبوده اند بسر می‌برده، وهم‌به‌موجب تکلیف آنها وازجمله «خان سراپا فضل‌واحسان، مشفق احوال دردمندان، نواب‌عالیجناب انتخاب امیران‌گردون مآب، جان‌خوبی، نواب بیرم خان بن‌بیرم خان‌بن روح‌الله خان‌بن خلیل‌الله خان‌بن میرمیران نعمت‌اللهی» به‌تألیف کتاب حاضر مبادرت ورزیده است[1].

متأسفانه مؤلف درهیچ جای کتاب به روشنی ازخودنام نمی‌بردوبا اینکه‌بسیاری ازاشعار کتاب‌راخویشتن‌سروده‌است، تنهادرچهارجای آن‌است که‌می‌توان‌نام‌یا تخلص‌مکرری را به‌اسم «وارد» یافت که همان‌ها نشانه‌هائی را برای شناسائی بهتر وی بدست می‌دهند.

ابتدا در بیان‌قتل عام دهلی است که درمقطع قصیده‌ای می‌گوید:

مکن «وارد» از حد خود پا دراز

چو بر جای خویشی به عالم بساز[2]

وبعدضمن اندرزهای حکیمانه‌ای در تأیید نیکبختان می‌سراید:

۱– کتاب حاضر، ص ۴۹ ۲– کتاب حاضر، ص ۱۹۹

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندی که این نادر نشانه / بود از حکمت خاصش نشانه
چو تقدیرش کند در باده افیون / برد زنگ از رخ عقل فلاطون
چنین کرد اقتضا تا که قضایش / که از فرمان وایمائی رضایش
برآید از خراسان آفتابی / بتخت سلطنت عالیجنابی
نماید روز افغان را شب تار / ز ایران دور سازد لوث اغیار
بکلام تخت افغان شرمه ریزد / که تا محشر صدا زو بر نخیزد
کند فتح صفاهان بار دیگر / عراق آید برون از قید ششتر
برنگی گوشش روحی را دهد تاب / که گردد گوش هوشش کان سیماب
پی کشورستانی چون کند عزم / نه توران پیش او ماند نه خارزم
حصار قندهار از دست او پست / شود همسر بخاک راه یکدست
بکابل تیغ او هر گه علم شد / بفرمانش ممالک یکقلم شد

صفحه اول کتاب

بفرق بهمنه تا افکند سایه   ربود از دست شاهان دستمایه

نمود اتفاقی وبدیع واقعه که در سنه هزار و یکصد و پنجاه هجری در
سواد اعظم دیولاخ چهار دانگ ممالک وسیع هندوستان فردوس نشان
بتیغ آزمای معرکه اظهار گردید بوالعجب داستانی و طرفه تقریر و بیانیست
که در معرض اظهارش عقل عقلای قباحت شناس عرفان اساس
آیینه دار عارض شاهد حیرانی و کلک صداقت سلک حقیقت نگاران
و قلم راستی رقم اخبار نویسان هنگام تحریر این ماجرای بدیع
و سرگذشت غریب عبارت آرای معنی بی‌معانی بلا تصنع و تکلف هرگاه
چشم حقیقت بین را بتماشای صورت حال این هنگامه محشر آثار
میگشایند از رسائی ادراک مرآت صفحه ضمیرشان عکس پذیر تحیر میگردد
که کدام صورت شاهد رعنای این گفتگو را رونمای راسته بازار
سطور به دستیاری قلم گرداند ازینجهت که تا شکست طرفی نگارش
نیابد شکوه فتح طرف ثانی رقم پذیر اظهار نمیگردد و نمود مقدمه
نخستین محال کلی و ثانی واقعی چنانچه مفصل این مجمل از بنیاد معرکه آرای
عرصه بیان است که میرزا نادر قلی نام جوانی از بهادرزادگان
چرگه افشار که والد نامدارش تشک آقاسی سلطان بلده
ابی ورد من اعمال خراسان از زمان قدیم بود و نادر قلی

صفحه دوم کتاب

الهی براین «وارد» رو سیاه

ز عرفان خود بر گشا شاهراه [1]

وآنگاه در توضیح مراسم عروسی نصرالله میرزا پسر نادر با دختر یزدانبخش، برادر زادهٔ محمد شاه می‌نویسد :

«واین احقرالعباد، یعنی محرر این احوال نیرنگی مآل آشوب آغاز جمعیت انجام چندبار تاریخ برای کدخدائی شاهزادهٔ ایران میرزا نصرالله ولد شاهنشاه، یعنی نادر شاه ظفر دستگاه، سریر آرای ممالك عراق و خراسان، که امروز نزدیك چهار کشور، تابع امرونهی اواست، موزون نموده، جهت تفریح خاطر صاحبان معانی‌سنج نکته‌رس می‌نگارد. قطعهٔ اول تاریخ این است.

لمصنفه :

. . .بهر تاریخ چنین جشن معلی «وارد»

هاتف غیب شد از پردهٔ دل مژده رسان

که به‌صدعیش وطرب، دوش مبارك‌دیدم

با سلیمان زمان، وصلت بلقیس عیان

قطعهٔ دوم تاریخ، لمصنفه :

. . . از پی تاریخ عروسی رقم

کرد چنین «وارد» شیدای هند

گفت به ده سال از این بیشتر

طرفه سروشی طرب افزای هند

باد مبارك به هزاران نشاط

یوسف ایران و زلیخای هند» [2]

بدین قرار سرنخی بدست می‌آیدکه بتوان بوسیلهٔ آن به‌جستجوی نام مؤلف پرداخت. اوخود در چند جای کتاب نیز ذکری ازتألیف دیگرش به‌نام «مرآت‌صادقی» یا «مرآت صادقین» می‌برد و مثلا بعد ازبیان شمه‌ای ازتلاش‌های نادر بهنگام انصراف

۱ـ کتاب حاضر،ص ۲۲۸ ۲ـ کتاب حاضر، صفحه‌های ۲۳۸ ـ ۲۳۷

ازخدمت ملك محمود سيستانی می‌نويسد : « ومفصل اين مجمل درتاريخ مرآت‌صادقی كه متمم دو جلد تاريخ فرشته ، تـأليف اين رقم سنج صفحهٔ هيچمدانـــی است ، مندرج است ازاين راه دراين مكان به‌همين قدر احوال اكتفا نمود . »[1]

ودگربار آنجاكه ازسبب‌تأخيردرتأليف‌كتاب سخن می‌رانـد ، چنين می‌گويد : « ليكن درسنهٔ هزار ويكصد وپنجاه وشش روز يكشنبه آخر ماه جمادی‌الثانی ، باز بهـ- موجب تكليف خان سراپافضل و احسان ...كه درنخست احوال باعث تحرير و ترقيم تاريخ مرآت‌الصادقين متمم تاريخ فرشته ، ذات خجسته صفات آن والادودمان است باز مكلف‌تسويد اتمام تاريخ مذكور براحوال اقبال‌مآل شاهنشاه خورشيدكلاه‌گردون‌بارگاه نادر شاه ظل‌الله وخلدالله ملكه ودولته وعمره بايد گردانيد . »[2]

لازم به‌يادآوری است‌كه تاريخ فرشته‌كه مؤلف ، مدعی نگارش‌كتابی درتكمله آن است تأليف محمد قاسم هندوشاه (گلشن ابراهيمی) ، ملقب به‌فرشته است‌كه در آن وقايع سرزمين هند تاسال ۱۰۱۵ هـ . ق . (۱۶۱۲ م .) تـوضيح داده شده است و اگر چنين باشد لامحاله مورخ ما ، حوادث بعد ازاين تاريخ را تا زمان خود (۱۱۵۶ هـ . ق = ۱۷۴۳ م .) درآن شرح داده است .

با جستجوئی كه اينجانب در فهرستهای تنظيمی‌كتب بلوشه ، استوری ، ريو ، جيمز مرديث اونز ، محمد تقی دانش پژوه (نسخه‌های خطی‌كتابخانه مركزی دانشگاه تهران) وديگران‌كرده وشخصاً دربرخی ازمراكز علمی معتبر فرانسه، انگلستان ، تركيه‌و ايران به‌تفحص پرداخته‌ام ، نه ازكتاب حاضر تحت‌هيچ عنوانی ونه از«مرآت‌صادقی» يـا «مرآت صادقين» اثری به‌دستم رسيده است ، ولـی دركاتالوگ Rieu ذيل عنوان «مرآت واردات»[3] توضيحاتی بدين نحو به‌چشم می‌خورد :

« اين كتاب تأليف محمد شفيع وارد است و در تاريخ تيموريـان هند نوشته شده است .[4] اين نسخه مـانند آن ديگری (شمارهٔ or. 2055 . برگ‌هـای ۴۰ و۷۷) باعبارات : « جهان جهان ستايش و آفرين پادشاهی را سزاست» آغاز می‌شود. قسمت

۱ـ كتاب حاضر ، ص ۲۴ ۲ـ كتاب حاضر ، ص ۴۹

3- Rieu, *Catalogue of Persian Manuscripts*, vol. 3 , P. 924 .

۴ ـ ريو به نسخهٔ ديگری از همان كتاب در صفحه ۲۷۵ كاتالوك خود نيز ارجاع می‌دهد .

عمدهٔ مقدمه آن نیز با نسخه‌ای که ذکرش رفت و به‌نام « تاریخ چغتائی » به جای « مرآت واردات» موسوم است هماهنگی دارد ... مختصر آنکه نسخهٔ مورد بحث حوادث اتفاقیه تا سال ۱۱۵۲ هـ . ق . وحملهٔ نادر شاه به هندوستان را شامل می‌گردد و بخش آخر آن نیز در صفحه‌های ۲۴ـ۲۱ جلد هشتم «تاریخ هند» تألیف Elliot ترجمه شده است . چنین بنظر می‌رسدکه عنوان «مرآت واردات» به نسخهٔ قدیمی‌ترین کتاب که تاریخ یازدهم رمضان ۱۱۳۹ هـ. ق. بر آن است ، داده شده‌است (کتاب شمارهٔ or.20.55.). نسخه‌های دیگر خطی این کتاب که به تسخیر هند بوسیلهٔ نادر شاه ختم می‌شوند، غالبانام «تاریخ چغتائی» دارند . »[1]

با وجود قرائنی که میان اعلام مؤلف ازباب محتوای کتاب « مرآت صادقی » با «مرآت واردات» مورد بحث وجود دارد باز بزحمت ممکن بودکه تألیف آن دو را به‌اضافهٔ کتاب حاضر به یك نفر نسبت داد تااین که کتابی ازسرکار مورخ مشهور هند بنظر رسیدکه درآن از «محمد شفیع وارد طهرانی » به‌عنوان نویسندهٔ « تاریخ چغتائی » یا «مرآت واردات» نام برده بود[2] وبدینطریق براین بنده محقق گردیدکه مؤلف طهرانی‌الاصل کتاب حاضرکه تخلص «وارد» را برای خود برگزیده است «همان محمد شفیع وارد طهرانی » است و یکسان‌بودن سبك نگارش مرآت واردات باکتابی که اینك به‌طبع رسیده است نیز براین امر دلالت دارد .

تاریخ تألیف کتاب:

آنچه که‌ازخود کتاب‌می‌شوداستنباط کرد این‌است که‌مؤلف‌درحدود سنوات ۱۱۵۰ تا ۱۱۵۲ هـ . ق . آغاز به‌کار نموده باشد ، بخصوص که کتاب «مرآت واردات» وی نیز وقایع این ایام را تا سال ۱۱۵۲ هـ . ق ، (۱۷۳۹ م .) ثبت‌کرده است وازطرفی می‌دانیم که به‌قیاس دیگر کتبی که بوسیلهٔ مؤلفان معاصر وارد نوشته شده ، برای مورخان

1- Rieu , *Catalogue of Persian , Manuscripts*, vol. 3.P. 924 .

2- Jadunath Sarkar , *Fall of Mugol Empire* , vol. 1. P , X.

همین مؤلف نویسندهٔ کتاب دیگری تحت عنوان ، *History of Nadir shah's invasion* Calcutta, M.C. Sarkar & Sons. 1922 در ۲ جلد است .

هندی کسب خبر از حوادث جاری ایران و فی‌المثل ظهور نادر شاه وضرورت نگارش کتابی در شرح حال وی کمتر داعیه‌ای سوای اقبال شاه مزبور به هند می‌توانسته داشته باشد.»[1]

در آغاز کتاب، وقتی که از تسخیر بلخ بوسیله طهماسب‌قلی‌خان جلایر ورضاقلی میرزا صحبت می کند، می‌نویسد: «نوعی گروه ازبکیه را از آن ملك اخراج فرمودند که تا امروز که سنهٔ هزار و یکصد و پنجاه وشش است ازابتدای سنهٔ هزار ویکصد وچهل ونه آن حضرت، احدی را یارای دخول شهربلخ یا تماشای سواد بلدهٔ مذکور به‌خاطر ازدور نمی‌گذرد.»[2]

و باز همانگونه‌که پیشتر تذکر داده شد دربحث از سبب‌فترت درنگارش کتاب، «در سنهٔ هزار ویکصدوپنجاه وشش» مجدداً تشویق به ادامهٔ کار می‌گردد.[3]

یادآوری‌های متعددی که در صفحه‌های دیگر کتاب نموده، همه مؤید این هستند که کلیهٔ مطالب را در سال ۱۱۵۶ ﻫ. ق. به‌رشتهٔ تحریر درآورده است[4] وبا توجه به این که توضیح وقایع را از حدود سال ۱۱۵۴ ﻫ. ق. (۱۷۴۱ م.) پیشتر نبرده، و به اضافه، آن بخش ازوقایع مربوط به خروج نادر ازهندتا پایان ناقص کتاب راهم بـه اختصار تمام یادکرده است، باید اطمینان داشت که منابع متقنی برای کسب خبر نداشته است.

قطع مندرجات کتاب بدین صورت که حتی عبارت «پس‌از تنسیق وتنظیم آن‌بلاد مرد خیز توسن تسخیر سرزمین داغستان را» ناتمام گذاشته است، نشان می‌دهد که اگر نسخهٔ کنونی منحصر به‌فرد و اصل تصور شود، باید اتفاق دور ازانتظاری چون بیماری ویا مرك برای وی پیش آمده باشد که فرصت تکمیل عبارات را نیز به «محرر و مسود» نداده باشد. ازطرفی درصفحهٔ مقدم برسر آغاز کتاب‌نیزمهر «بهادر جنگ غضنفر بیرمخان

۱ـ برای‌مثال رجوع شود به‌تألیفات محمد علی‌بن‌محمد صادق حسینی‌نیشابوری نجفی پرهانپوری تحت عنوان‌های:

الف ــ مرآت‌الصفا به شماره‌های Add. 65 . 40 , Add. 65 . 39

ب ــ برهان‌الفتوح به‌شمارهٔ or . 18 . 84

نسخه‌های خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن.

۲ـ کتاب حاضر، ص ۴۶ ۳ـ کتاب حاضر، ص ۴۹ ۴ـ برای مثال رجوع شود به صفحه‌های ۶۱ و ۱۰۸ کتاب حاضر.

۱۱۵۹» منقوش است که اگر بتوان آن را دلیل بر سال حیات حامی مؤلف و یا در اختیار گرفتن نسخهٔ مکتوب به شمار آورد ، زمان تألیف و یا استنساخ نسخهٔ فعلی را از این حد بالاتر نمی برد .

اهمیت کتاب :

شاید گفتگو از اهمیت، دربارهٔ کتابی که دارای نقائص فراوانی از نظر سبك سخن و موضوع و محتوی است ، چندان خوشایند بنظر نیاید ، ولی با توجه به کمبود منابع مطمئن و دست اول برای بررسی دورهٔ کوتاه سلطنت افشاریه و نیز پیچیدگی و تعقیدی که در نگارش های مؤلفان این عصر وجود دارد، بتوان کتاب حاضر را حائز اعتبار مخصوصی دانست . برای بررسی تاریخ این دوره از حیات ایرانی ، اگر از کتاب های معروف « جهانگشای نادری » اثر میرزا مهدی خان و یا « نامهٔ عالم آرای نادری » تألیف محمد کاظم که اخیراً به حلیهٔ طبع آراسته گردیده ، بگذریم ، باید اعتراف کرد که متأسفانه منابع اصیل تحقیقی بسیار کم است و در مورد بزرگترین فاتح آسیا و اقدامات متعددی که وی در دوران پرماجرای ظهورش در صحنهٔ سیاست ایران و جهان، انجام داده، اطلاعات مختصری داریم . مورخان ایرانی که بعد از میرزا مهدی خان آمده اند، اکثراً بدو اقتدا داشته اند و در بسیاری از موارد همان نوشته های وی را با بیش و کم کردن عباراتی چند ، ذکر کرده اند. این است که با ملاحظهٔ معاصر بودن مؤلف و شاهد برخی از اتفاقات بودن خود او از یك سو ، و درباری نبودن و روح مجامله کاری نداشتنش از جهت دیگر بتوان اذعان داشت که هرچه هست مجموعه ای اصیل از همه آنچه که دیده و شنیده و استنباط کرده ، به یادگار گذاشته است.

بدیهی است به قیاس آنچه که ما امروز از آن به عنوان «روح علمی» برای تاریخ نویسان در نظر می گیریم، مؤلف این کتاب را مورخ نمی توان نامید، ولی این نقص عظیم هنوز خیلی کار دارد تا در کشور ما و اساساً در جهان تاریخ نویسی مرتفع شود و آنچه به این قبیل آثار از نظر شناسائی اعصار و جوامع و روحیات مختلف مردمان ، که در خلال نکات مختلف آشکارا می گردد ، اهمیت می دهد، از دیدهٔ تیز بین محققان دور نمی تواند باشد.

صادقانه باید اذعان داشت که از نقطه نظر توضیح مسائل داخلی اجتماع و آنچه که برای مردم طبقهٔ متوسط قابل درك بوده، کتاب کنونی حائز اعتبار بسیاری است. «وارد» با دید ساده و بی تکلفی به حوادث می نگرد ، آنچه را که می شنود، آنچه را که می بیند ، آنچه را که به عقلش می رسد و آنچه را که ضروری می پندارد با همان روشنی و بساطت نظر یك فرد عادی ۸ـ تمام بیان می دارد. اعتبارات و سنن جوامع را محترم می شمارد و با این

همه‌گاه ازتذکر بجای عیوب ونقائص دریغ‌نمی‌ورزد.

برروی‌هم می‌توان گفت که درکتاب کنونی توضیحاتی دربارهٔ‌برخی‌مسائل‌وجود داردکه درهیچ‌یك ازنسخه‌های خطی وچاپی مربوط به‌این‌عصر نیست . درست است که مؤلف ما دربرخی ازموارد مرتکب اشتباهاتی شده وفرضاً تاریخ وقوع پاره‌ای اتفاقات را دقیق ذکرنکرده ویااسامی راآنچنانکه لابد شنیده ، یادداشت‌کرده‌است ولی‌این‌مطلب را علی‌الاصول باید در نظر داشت که متأسفانه در اکثر کتاب‌های این زمان ، حتی در تألیفات‌مرد مطلعی‌چون‌میرزامهدی‌خان که‌خود مورخ ومنشی نادر بوده و بالمآل در همهٔ مسافرت‌ها دررکاب شاهی حاضرمی‌شده‌است، به‌چنین مواردی‌برخورد می کنیم. «وارد» درنگارش این‌کتاب کوشیده‌است که ازکلیهٔ امکانات خود استفاده‌نماید ومسائل اجتماعی واندیشه‌های مردم‌را با دیدی موشکافانه بررسی کند.فی‌المثل‌جائی که‌ازبه‌تخت‌نشستن‌نادر در سال ۱۱۴۸ ﻫ . ق.سخن می‌گوید مطالب را باکمال بی‌نظری توضیح می‌دهد[1]، و نیز ازکیفیت ارتش ایران ، روحیه افراد ، تشکیلات حکومتی ، نفوذ فرامین شهریاری، اقدامات نادر درهند، برخوردهای وی با سران لشکری و کشوری محمد شاه و شخص امپراطور، بواعث این لشکرکشی، انحطاط اخلاقی هندیان ، سوء تدبیرامراء وبزرگان درباری آن سرزمین و دلایل هرکدام ، به‌تفصیل تمام سخن می‌گوید .

جائی که از برخورد دو پادشاه ایران و هند حرف می‌زند، با اینکه اکثر مورخان معاصر وی ازنصایحی که شاهنشاه ایران به امپراطور شکست خورده اظهار داشته ، ذکر کرده‌اند ، اوچنان توصیف بجا ومعقولی از صحنه می کندکه اندرزهای بزرگمهر حکیم را درکشورداری به‌خاطرمی‌آورد، وآنچنان‌استادانه وماهرانه به‌توضیح مطالب‌می‌پردازد که اگرهم تقریرات دقیق نادرشاه نبوده‌باشد، بی‌شك تعبیرات صحیحی‌از وضع موجود می‌تواند به‌شمارآید .

درتوصیف حوادث جنگ تاریخی کرنال وعواقب‌آن ، از حامی خود مدد جسته است واین‌شخص که مقام عمده‌ای را در سپاه هند عهده‌دار بوده ، و به‌ادعای مؤلف ، در نبرد مزبور نیز شخصاً شرکت داشته ، توضیحات دست اولی دراین‌باره داده‌است[2].

گذشته‌ازاین‌ها ، بی‌طرفی اورا درتوجیه حوادث‌باید درنظرداشت که حتی دربیان سوانح فاجعه‌ای چون قتل‌عام دهلی‌نیز به‌هیچ‌وجه پا را ازجادهٔ عدالت و انصاف بیرون

۱ــ کتاب حاضر، صفحه‌های ۴۵ــ۴۳   ۲ــ کتاب حاضر، ص ۱۶۸

ننهاده‌است و با وجود دلسوزیهای بسیار ازاین پیشآمد تلخ وفلاکت‌های ناشی‌از آن‌که وی بـه‌رأی‌العین شاهد بوده، می نویسد : « و قتل عام شهردارالخلافه متعلق به ذات آن شهریار نبود ، بلاشك و به‌صد دلیل روشن کـه چون آفتاب عالمتاب در پیشگاه نگاه جهانیان شعشعه افروز فروغ افزائی‌است‌که دراین مقدمهٔ جهان خرابساز ، مطلق‌شاهنشاه را درآن دخلی‌نبود، بلکه اوباش بدمعاش سراپا پرخاش ورجاله‌کم بغل‌بی‌خانمان‌مصدر بلوای عام‌گردیده ، دو سه هزار کلاهپوش نادری[1] را ازهر کوچه‌که سر بر آوردند وبه‌هر بازار وکوئی‌که پاگذاشت بی‌سروپاگردیده ، رهنورد وادی‌فناگردانیدند ومطلق‌براالحاح وعجز و زاری اونظر نفرموده ، بی‌دردانه وبی‌ترحمانه اقدام به‌قتل او می‌نمودند.»[2]

با اینکه درتعلیقات همین‌کتاب ،کوشیده شده‌است بااتکاء به‌نظرات کلی مورخان وبویژه‌هندیان چگونگی‌این‌پیشآمد سهمگین بررسی‌شود وفی‌الحقیقه نه‌ازجهت بری‌الذمه ساختن‌نادر، بلکه صرفاً برای درك عللی‌که منجر به‌چنین حادثهٔ شومی‌گردید، مطالعه‌ای تحلیلی و دقیق به‌عمل‌آید ،به‌نظر نیامدکه هیچ نویسنده‌ای اینگونه بی‌طرفانه وتااین‌حد مشروح وعینی به‌توصیف حادثات پرداخته باشد.

سبك نگارش:

روش تحریر مؤلف باتوجه به‌اسلوب معقد و پیچیدهٔ مورد قبول زمان ، درخور بررسی است. اوکه طبع شعر نیز داشته وچنانکه‌می‌بینیم‌گاه با تخلص « وارد » آنها را مشخص ساخته‌است ، نویسنده‌ای نسبتاً زبردست‌است‌که‌گرچه ازگرفتاری غامض‌نویسی رهـا نمانـده ، ولی با اینهمه در این فن نیز هرگز به حد میرزا مهدی خان[3] به مبالغه نگراییده‌است .

آشنائی او به‌اسلوب سخن قابل اعتناست وگاه به‌تقلید سخن سرایان نامی‌عبارات مطنطنی چون « آن گجرات‌که شاه بازار مصر درمقابلهٔ پس‌کوچه‌اش دکان همسری را تخته‌بند انفعال ساخته و حلب در معرض روکشیش‌آئینهٔ مصقل افتخار خود را به زنگ تیره روزی پرداخته»[4] آورده‌است .

باامعان نظر به سبك‌رایج‌نگارش‌این‌عصر که نظم ونثرآن‌آکنده ازتعبیرات متکلف

---

1 ـ طبق تقریرآقای دکتر فرهاد آبادانی استاد دانشکدهٔ ادبیات‌اصفهان ، هندیان هنوزهم خارجیان وبه‌ویژه ایرانیان‌را به‌نام «مغول» خطاب می‌کنند .

۲ـ کتاب حاضر، ص۱۹۷

۳ـ رجوع شود به درهٔ نادره، به‌کوشش دکتر شهیدی

۴ـ کتاب حاضر، ص ۵۵

است و درهند وایران رواج تمامی داشته ، باید اذعان نمود که مؤلف سعی فراوانی در زینت الفاظ و باریکی و پیچاپیچی معانی آنها نموده‌است. شیوهٔ عبارت‌پردازی سبک‌هندی، دراینجا جلوهٔ آشکاری دارد وهم درآن می‌توان مواردی از استفادهٔ لغات ترکی ناآشنا به‌ذهن چون چپقلش[1]، کوکلتاش[2] وتزك[3] و... رابه‌چشم دید .

بااینکه کتاب بصورت کنونی‌خود ازنقائص ادبی ونارسا بودن عبارات‌دور نیست و بسیاری‌ازمواقع «کلك‌هرزه سلك[4]» به‌ترکیبات نامأنوس پرداخته ، وهم‌احتمال‌دارد که درحین‌استنساخ درنگارش‌لغات‌وترکیب‌جمله‌هادستکاری‌هائی‌رخ داده باشد ، مع‌الوصف می‌توان انسجام‌کلام‌آن را ستود، سعی فراوانی راکه برای‌آرایش سخن‌بکار رفته‌است، درنظر آورد وباتوجه به‌کمبود نسبی‌آثار ادبی این دوره، در ردیف منشآت خوب وقابل توجه عصر محسوب‌ش داشت .

نام کتاب :

متأسفانه درهیچ جای‌کتاب ، ذکری از نام آن نرفته است و بااینکه بنیادفرهنگ ایران به‌ابتکار خودعنوان‌مناسب « نادرنامه » را برگزیده وهمانگونه که دیده می‌شود در سر صفحات متن ، چاپ کرده بود ، چون پیشترها کتابی تحت همین نام وسیلهٔ آقای محمدحسین قدوسی به‌طبع رسیده‌است[5]، با موافقت مقامات محترم بنیاد فرهنگ ایران، در نظرگرفته شدکه عنوان دیگری موافق معمول عصر مؤلف برای‌آن برگزیده شود .

به‌قراری که درفهرست تفصیلی‌کتاب‌های مورد استفاده درآخر همین‌کتاب‌به‌نظر می‌رسد ، بسیاری از تاریخ های منتشره به‌سبك هندوان ، مثلا « تاریخ محمد شاهی » و « تاریخ اکبر شاهی » و از این قبیل اطلاق شده‌اند، این‌بودکه باتوجه به‌نام‌های کتبی همانند « تاریخ نادری » و یا « زندگانی نادر شاه » که هم اکنون وجود دارند ، بهتر دیده شدکه مسمی‌به « تاریخ نادرشاهی » شود وبین‌الهلالین ازآن به «نادرنامه»مندرج درمتن، یادکرده آید.امیداست که‌این‌انتخاب،ازلحاظ‌خوانندگان‌گرامی‌کتاب ، حسن قبول یابد وهرگونه نارسائی آنرا به‌عین‌الرضا تلقی فرمایند[6].

۱ــ کتاب حاضر، ص ۱۰۷ ۲ــ کتاب حاضر، ص ۱۱۵ ۳ــ کتاب حاضر، ص۵۸ ۴ــ کتاب‌حاضر، ص۱۴۹ ۵ــ محمدحسین‌قدوسی، نادرنامه، نشریه انجمن‌آثارملی خراسان ، ۱۳۳۹ ۶ــ لازم به‌یادآوری‌است که برخی‌از نویسندگان ایرانی چون هادی هدایتی نیزاز کتاب حاضر به‌اسم « تاریخ نادریه » یاد کرده‌اند، رجوع‌شود به تاریخ زندیه ، فهرست‌کتب .

روش تصحیح کتاب :

دربدو امر نظر این بودکه توضیحات کتاب به‌دو دسته تقسیم شود ، نخست آن سلسله از لغاتی که معنای مصطلحی نداشتند بهمراه مطالبی که نیاز به تصحیح ساده و یا توضیح مختصری داشتند، باشرح‌لازم در ذیل هرصفحه ذکرشوند ودو دیگر آنکه‌مطالب تفصیلی درتعلیقات‌گنجانیده‌آید. براین‌پایه‌کوششی به‌کار‌آمد ونسخه‌ای مرتب‌گردید ولی باصلاحدیدمتصدیان محترم‌بنیادفرهنگ‌ایران‌توضیحات‌لغوی‌بهمراه حواشی‌ذیل صفحه‌ها حذف شد و ترتیب‌کنونی معمول گردید. اندیشهٔ اساسی این‌است‌که برای خوانندگان گرامی «تاریخ نادرشاهی» که قطعاً در زمرهٔ اهل نظر می‌باشند، شرح معانی لغات زائد می‌نماید و گذشته از آن از بروز اشکالات ناشی از نبودن نسخه بدل جلوگیری می‌کند .

بهرطریق ، ترتیب زیر برای تنظیم عبارات کتاب برگزیده شد :

۱ـ تمامی مطالب‌کتاب در متن‌گنجانیده شود.

۲ـ درصورت لزوم تصحیح، تغییر ایجاد شده در متن ، در زیرنویس یادآوری گردد .

۳ـ هرجاکه‌کلمه ویا حرفی برای تکمیل عبارات ضروری باشد درمیان کروشه [ ] قرارگیرد.

۴ـ حتی‌الامکان سیاق اصلی کلام حفظ شود وفرضاً لغاتی چون « لاچار »[۱] ، « بمعه»[۲] ، « توابعات و لواحقات»[۳] و غیره باوجود نادرست بودن آنها ، از آنجا که نشانه‌های مورداستعمال خاص درهندآن زمانند ، عیناً نوشته‌آیند .

درنگارش تعلیقات ، سعی شده‌است که نام و مشخصات کتاب‌های مورد استفاده در پاورقی‌ها نقل شود ، با اینهمه در فهرست کلی اسامی کتب نیز توضیحات تفصیلی بیشتری یاد شده است که بخصوص بتواند برای نسخه‌های خطی راهنمای مناسبی باشد

۱ـ برای مثال رجوع شود به صفحه‌های ۳۶و۴۰ کتاب حاضر ۲ـ برای مثال رجوع شود به‌صفحه‌های ۴۰ و۵۰و۵۱و۵۷ کتاب حاضر ۳ـ برای مثال رجوع شود به‌صفحه ۲ کتاب حاصر

همچنین اتفاق افتاده‌است که از یك کتاب مانند جهانگشای نادری دو نسخه دردسترس بوده ، بنابراین هرجا که مراد از نسخهٔ تصحیحی آقای انــوار است عیناً بهمین طریق یادآوری شده و در سایر موارد که ذکری از آن به‌میان نیامده ، همان چاپ هند منظور بوده است .

از کتاب‌های « نادرشاه » لکهارت وجیمز فریزر نیز ترجمه‌هائی دردست است که عنداللزوم از اصل ویا ترجمه‌ها استفاده به‌عمل آمده‌است.

تذکر این نکته را به‌جا می‌داند که در ترجمهٔ متون از زبانهای بیگانه نیز روش ترجمهٔ آزاد که وافی مفهوم بوده باشد، ترجیح داده‌شده است.

درخاتمه آرزومنداست که خداوندان دانش ، در آنچه فراهم گردیده است بــه دیدهٔ انتقاد و اصلاح نگرند و از توضیحات عالمانهٔ خود که موجب رفع‌عیوب‌وبهبود حقیقی است ، دریغ نفرمایند .

رضاشعبانی

تهران ، شهریورماه ۱۳۴۹

متن

تاریخ نادرشاهی

یا

نادرنامه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

خداوندی که این نادر فسانه | بود از حکمت خاصش نشانه
چو تقدیرش کند در باده افیون | پرد رنگ از رخ عقل فلاطون
چنین کرد اقتضا ناگه قضایش | که از فرمان و ایمای[1] رضایش
برآید از خراسان آفتابی | به تخت سلطنت عالیجنابی
نماید روز افغان را شب تار | ز ایران دور سازد لوث اغیار
به‌کام بخت افغان سرمه ریزد | که تا محشر صدا زو برنخیزد
کند فتح صفاهان بار دیگر | عراق آید برون از قید ششدر
برنگی گوش رومی را دهد تاب | که‌گردد گوش هوشش‌کان سیماب
پی کشورستانی چون کند عزم | نه توران پیش‌اوماند نه‌خوارزم[2]
حصار قندهار از دست او پست | بود همسر به خاك راه یکدست
به کابل تیغ او هرگه علم شد | به‌فرمانش ممالك یکقلم شد
به‌فرق هند تا افکند سایه | ربود از دست شاهان دستمایه

نادراتفاقی و بدیع واقعه‌ای که در سنهٔ هزار ویکصد وپنجاه هجری در سواد اعظم دیولاخ چهاردانگ ممالك وسیع هندوستان فردوس‌نشان تیغ‌آزمای

---
۱ ـ متن : ایمائی ۲ ـ متن : خارزم

معرکه اظهار گردید. بوالعجب داستانی و طرفه تقریر و بیانی است که درمعرض اظهارش عقل عقلای قباحت شناس عرفان اساس، آئینه‌دار عارض شاهد حیرانی، و کلك صداقت سلك حقیقت نگاران، وقلم راستی رقم اخبار نویسان، هنگام تحریر این ماجرای بدیع وسرگذشت غریب عبارت آرای معنی بی‌زبانی ، بلاتصنّع وتکلّف هرگاه چشم حقیقت‌بین را به‌تماشای صورت حال این هنگامهٔ محشر آشکار می‌گشایند، از رسائی ادراك مرآت صفحهٔ ضمیر شان عکس‌پذیر تحیّر می‌گردد، که به کدام صورت شاهد رعنای این گفتگو را رونمای راسته‌بازار سطور به‌دستیاری قلم گرداند؛ ازاین جهت که تاشکست طرفی به‌نگارش نیاید، شکوه فتح طرف ثانی رقم‌پذیر اظهار نمی‌گردد ، و نمود مقدمهٔ نخستین محال کلی و ثانی واقعی؛ چنانچه مفصل این‌مجمل‌ازاین‌عالم معرکه‌آرای عرصهٔ بیان است که میرزا نادرقلی‌نام جوانی از سردارزادگان چریك افشارکه والد نامدارش یشك‌آقاسی سلطان بلدهٔ ابیورد من اعمال‌خراسان اززمان قدیم بود؛ ونادرقلی در ابتدای احوال به‌چندین رنگ برآمده ،آخرکار موجب نوازش‌خالق‌کریم وعطای عمیم فیّاض‌قدیم ، درکمترزمانی ومختصر مدتی رایت شوکتش‌آسمان پیوند و صدای‌کوس دولتش بلندگردید. خصوص در آن ایام‌که محمود مردود غلزه ازحصار قندهار به‌راه‌کرمان با بیست وچهارهزار افغان ،که بر دوازده [هزار] شتر فی شتری دوکس سوار ساخته ، عازم تسخیر دارالسلطنهٔ صفاهان گردید وعلم فتور و کوس‌آشوب را درهر بلده از بلاد ایران‌زمین که عبارت از کنار دریای جیحون تـا ساحل بحر فرات است فلك‌رفعت و رعدخروش گردانید ؛ چنانچه در هر سری هوای خودسری و شهی ، و در هر دلی خیال سروری‌وفرماندهی‌جاگرفت، چنانچه شانزده‌تن به‌هوای سریرآرائی وحکومت، سر تمنّا ازجیب خودرائـی برآورده خویشتن را پادشاه مستقل نافذفرمـان به‌یقین می‌دانستند؛ به‌همان مثل‌که: «بیشه چون‌خالی بود روباه‌شیری‌ها کند».

ابتدای حال نادر

چنانچه گروه افغان ابدالی با سی‌هزار سوار در بلدهٔ دارالحکومت‌هرات علم انّه ولاغیری را مرتفع داشت. ودرمشهد مقدس‌طوس ملك محمودخان سیستانی که خودرا ازجمله اولاد صحیح‌النسب کیان می‌گرفت ، صاحب خطبه وسکه گردیده بود. ودر شیراز میرزا داود مسندآرای خودکامی بود. به‌همین دستور هرکه در هر مکانی اقتدار و اعتبار بهم‌رسانید لب به‌دعوی نامداری گشوده دیگری را معدوم‌الوجود می‌دانست. قضا را نادرقلی افشار ازمشاهدهٔ نیرنگی روزگار شعبده‌آثار و بوالعجبی‌گردش لیل و نهار یعنی تسلّط سراپا تغلّب‌گروه افاغنه بر دیارعراق‌عجم،[که]ازعدم‌اتفاق بلك ازعین‌نفاق امیر و وزیر رودداده وچمن‌پیرای[1] خون یك‌جهان سادات ستوده‌صفات سلاطین‌صفوی‌که به‌آبیاری تیغ ظلم آن گروه انبوه برگشته‌شکوه در بهارستان مظلومی به‌رنگ و بوی بی‌کسی گل‌کرده بود و زبان حال روزگار درآن دم مترنم به‌این ترانه می‌گشت:

همچو من بیکس شهیدی هیچ‌کافر دیده است

صبح محشر بردمید وخون من خوابیده است

با عالم عالم تأیید آسمانی ، و جهان جهان بخت و اقبال کشورستانی ، تیغ انتقام به‌عزیمت استرداد ملك ومال برکمر همت بسته، بر سمند دولت مانند آفتاب عالمتاب ازمطلع مشرق ابی‌ورد ، که حکم دل دارد ، و خراسان را سینهٔ روی زمین گفته‌اند، آن جان جهان طلوع اظهار فرمود. ازآنجاکه افضال لایزال‌خالق بی‌همال درجمیع احوال شامل حال‌آن مؤیّد منصور بود درکمتر مدتی سپاه کینه‌خواه عدوکاه بسیار همعنان توسن عزم آن شهسوار میدان فتح و ظفر گردیده مانند پرتو سایه‌نشین‌آن نورگشتند. چنانچه تا سال‌های متعدد به‌خودسری وخودکامی ، فرس‌تاز میدان جدال وقتال با گردن‌کشان آن ضلع گردیده، علم اشتهار را خورشید پرچم‌گردانید وآخرکار به‌همداستانی‌شاهزادهٔ

---

۱ ــ متن : چمن پیرائی .

سیادت‌جناب طهماسب میرزا بن شاه سلطان حسین ، ختم‌السلاطین والانژاد صفوی،کوس موافقت را رعدخروش ساخته تیغ‌آزمای معرکهٔ تدارك گشت .

بنابران به‌شرح حالات نیرنگی‌آیات پادشاهزادهٔ عالی‌گوهر فرخنده‌آغاز نکبت انجام می‌پردازد و سرگذشت نخستین آن نورالعین تاج ونگین به‌این صورت رونمای مرآت وقوع گردیده‌که درهنگام محاصرهٔ صفاهان سنهٔ‌هزار و یکصد وسی وچهارهجری قرعهٔ تقدیر به‌این نوع نقش‌بند تدبیر گردیدکه یکی ازشاهزاده‌های صاحب‌عزم را روانهٔ بلاد ابزرباجان بایدگردانید تادرآن ضلع که محل اجتماع سپاه کینه‌خواه است به‌تحصیل جمعیّت افواج محیط امواج پرداخته، رایت امداد ازاین جانب[1] برافرازد ؛ واگر جنود تقدیرمساعدت‌این تدبیر ننماید ، باری بطورخویش هنگامه‌آرای سلطنت‌گردیده ، شایدآب رفته را به‌جو بازآرد .

شرح حالات طهماسب میرزا

به‌این خیال درست تمثال طهماسب میرزا را که ارشد و افضل فرزندان شاه سلطان‌حسین شهید مظلوم بود از قلعه برآورده ، در شهر داخل خانه‌ای که لیاقت جلوس چنین عالی مکانی داشت نموده ، بفکر سرانجام سفر مذکوره توجه مبذول داشتند . قضا را ازبرگشتگی طالع دشمن‌کام ، چنین مقرر گشت که این شاهزادهٔ والاجرأت را دراین وقت ، ازخود جداساختن و به‌دست خود عالی دستگاه‌گردانیدن جهت خویشتن‌دشمنی قوی پیداکردن‌است. درین صورت بهتر آن است که این شاهزاده را به‌درون حصار طلب داشته ، به‌دستور سابق پابند کنج زندان بایدگردانید وبجای او دیگری از فرزندان[2] بی‌جوهر که به‌جز نام سلاطینی استعداد شخصیت نداشته باشد باید فرستاد به‌این مشورت دورازکار پیام‌طلب درون‌حصار ، شرف‌صدور پذیرفت . ازآنجا که درآن ایام محمدعلیخان قلّر آقاسی ولد اصلان‌خان که ازجمله‌امیرزادگان

۱ ـ متن : از ینجاب ۲ ـ متن : فرزند .

قدیم‌خاندان صفوی بود، معاملهٔ روزگار را برخلاف قیاس‌عزیزان مشاهده‌کرده شاهزاده طهماسب‌میرزا[1] را نگذاشت‌که باردیگر به‌خدمت والد بزرگوارخود رفته مقیّد زندان ابدی‌گردد . ازاین جهت‌که رهائی ازآن محبس‌خوابی بود فراموش، شباشب با سه چهار امیردیگر که درآن ساعت خلاصی ازآن مهلکهٔ جانفرسا [را] حیات دوباره می‌دانستند، به‌هم‌رکابی شاهزادهٔ مضطرب الاحوال رو به راه آوارگی‌آوردند. اگرچه شاهزادهٔ مجبور ، درآن روزآتش‌افروزکه بلاتکلّف محشر بیدادی بودآشکار، مفارقت ازخدمت والد نامدار برخودگوارا نمی‌نمود ؛ لیکن موجب صوابدید رفیقان‌که مکرر درآن ساعت به‌این تقریر محفل‌آرای تدبیر گردیدند که : افاغنهٔ ملاعنه عنقریب بر شهر و حصار مستولی‌گردند وغلبهٔ‌آن‌گروه انبوه به‌صد دلیل متیقّن ومبرهن ، وامداد واعانت محصوران بعیدالوقوع ، دراین وقت‌که هرفردی از افراد بنی‌نوع بشر به‌فکر انجام کارخویش، حیرت پرست آئینه‌خانهٔ تقدیر است به‌همان مثل:

هرکه را دیدیم در عالم گرفتار خود است
کارحق برطاق نسیان مانده ازکار خوداست
کیست کز دوش‌کسی باری تواند برگرفت
گرهمه عیسی‌است درفکر خر وبارخوداست

دراین ایام‌که هر احدی نوعی مستغرق درخیال انجام‌کارخویش‌گردیده که پدر ازفکر چگونگی احوال پسرمستغنی‌مزاج است و مادر ازفکراحوال دختر فراغت دستگاه ، درچنین حالتی اگر به‌طرفی از اطراف ممالك خودرا رسانیده، مأمنی دوردست بدست باید آورد تا هنگام نزول آفات افغان پناهی باشد .

امید قوی‌است‌که بعد ازاستقرار درآن ضلع، کشتزارپژمردهٔ امانی وآمال

۱ ــ متن : مرزا .

ازسحاب افضال خالق غریب‌نواز، طراوت از سرگیرد و یقین‌که در این‌حرکت سراپابرکت ، به‌کمتر ترددی‌آب رفته باز به‌جو می‌آید .

شاهزادهٔ حیرت‌دستگاه مطابق وانمود رفقا هنگام شام بمعهٔ زن و فرزند وسیصدکس از صداقت‌پیمایان طریق رفاقت، ازشهر صفاهان نهانی رایت نهضت به‌صوب بلدهٔ دارالعبادت یزد مرتفع‌گردانید ودرتاریکی شب، نوعی سرمه‌آسا از رهگذر مخوف باریك‌گردیده ، قدم درطریق دشت‌نوردی‌گذاشت‌که دیدهٔ اطلاع طلایهٔ افغان از غبار فـرار آن جمع پریشان آثار کحل بینش ندید چنانچه بعد از سه چهـار روز محمود نامسعود از پـرواز آن شاهباز آشیان فرمانروائی اطلاعی پذیرفته ، فوجی‌گران‌سنگ جهت تعاقب آن‌گوهر اکلیل سلطنت باکمال استعجال ازقفا رهگرای وادی یزد گردانید ودر آن روزی‌که افواج افاغنه گردباد آسا غبار اظهار را فلك‌پیوند گردانیدند ساکنان آن شهر کرامت بهر ، از نمود این‌حال سراپا اختلال رفیقان شاهزادهٔ نو رسیده را که میهمانان عزیز بودند ودرعرض راه‌کمال استعجال را کار فرموده و هنوز نفسی راست نکرده، ازتکلیف قتال وتردد جدال معاف داشته، هم‌نبردی فریق افاغنه را برذمهٔ همت خویش‌گرفته ، صف‌آرای میدان سربازی وجانستانی‌گردیدند. خصوص شیربیشهٔ شجاعت ومردانگی ونهنگ دریای تهور وفرزانگی‌عنایت‌الله بیك منك‌باشی حاکم آن بلده نوعی قدم در معرکهٔ کارزار با آن گروه انبوه گذاشت وبه‌رنگـی درآن عرصهٔ جان‌ستان، ومیدان خون‌چکان ، چمن‌پیرای گلشن ترددگردیدکه فتح وظفر به‌دو دست‌گل‌های بلند نامی، برگوشهٔ دستارش چید ودشمن ودوست برتیغ وبازوی‌آن یکه‌تاز میدان جوانمردی لب تحسین و زبان‌آفرین‌گشود وافغانان‌کثیرالبنیان با وجود افزونی چندین درجه افواج ونصرت اندوزی چندین معارك به‌قسمی‌شکست خورده روبه‌راه انهزام آوردند که ازآن قبیح‌تر وضعی نخواهد بود .

فرار طهماسب میرزا به‌یزد

از وقوع این فتح نامدار که سرمایهٔ فتوحات بسیار گردیده ، مردم در محافظت شاهزادهٔ فیروزی‌قدوم به‌جان ودل‌کوشیده مستعدکارزار آینده‌گردیدند به‌تحقیق پیوسته‌که افاغنه ازوقوع این‌شکست فاحش‌که درعالم‌کارزار تدارك درستی‌پذیر نبود به قسمی مضطرب آهنگ ساز انتقام بودند که مافوق آن در عالم‌خیال محال می نمود .

آخر کار محمود بعد از مشورت همدیگر فوجی دریا موج ، و جنود نامعدودکه به‌چندین درجه مضاعف سپاه سابق بود با بسیاری آلات مضاربت‌که جهت محاصرهٔ شهر مقرر نموده بود فرستاد وهنگام رخصت به‌پایداری حرب وکمال جهد درتسخیر شهرمذکور وصیت فرمود، دراین‌مرتبه میرزا عنایت‌الله بیك منك‌باشی‌که پلنگ‌کوهسار جوانمردی بود از استماع اخبار نزول اعداء بلاتأمل علم نصرت برافراخته بامردم شهرکه دست تولا به‌فتراك سمند هم‌عنانی او زده بودند ازمقام حرب سابق به‌چندین درجه سبقت‌اندوز گردید و در آن روز نوعی‌کانون قتال وکورهٔ جدال مشتعل‌گشت‌که ساز وبرگ طاقت افغانان از تاب شعلهٔ‌آن رزمگاه، تمام وکمال سوخته، خاکستر ادبار برفرق‌آن قوم مذل ذال[1] سریع‌الزوال فرو ریخت و در آن روز عنایت‌الله بیك ظفردستگاه تنها به‌ذات خویش مصدر تلاشی گردید که از شش جهت صدای تحسین و آفرین گوشزد اهل‌عالم‌گردید. افاغنه لاچارخایب وخاسر ازیك فرسنجی بدون‌مشاهدهٔ عمارات‌شهر سر به‌گریبان شرمساری دزدیده قدم درطریق فرارگذاشتند اگرچه شاهزاده بعد از اقامت سه چهار ماه لوای نهضت به‌جانب بلاد ابزربایجان و تبریز برافراشت لیکن عنایت‌الله بیك صاحب اقبال تا چندین سال با جنود نامعدود محمود مردود ، صف‌آرای عرصهٔ سربازی و تیغ آزمای معرکهٔ جانفشانی با آن فئهٔ‌کثیره می‌گشت چنانچه مدام نسیم فیروزی برشقهٔ علم آن

---

۱ ـ شاید: مضل ضال.

حرکت طهماسب میرزا به‌آذربایجان

سراپا جگر و تمام‌دل می‌وزید و هرگز چنان نشدکه گاهی افغانان رایت غلبه برافراخته یك قدم از رزمگاه پیشتر گذاشته باشند. بازقلم راستی‌رقم به‌سرگذشت روداد احوال فرخنده‌فال شاهزادهٔ بی‌همال می‌پردازدکه‌هرگاه از بلدهٔ یزد، کوس رحیل‌را به‌صوب ابزربایجان بلندآهنگ ساخته وقتی‌که به‌سرمنزل مدعا سایه نزول افکند افواج بحرامـواج ترکمانـان از اخبار فرحت‌آثار قدوم عشرت لزوم پادشاهزادهٔ غربت دستگاه اطلاع پذیرفته ازچهارسو روی‌ارادت به‌موکب والای شاهی‌آوردند چنانچه درکمتر ایامی ومختصرمدتی بسیاری از فریق سپاه درظل رایت ظفرکنایت مجتمع گردیدند. ازقضای ربانی ونیرنگ‌آسمانی‌هنوز آن شهریار غربت شعار نفسی به راحت نیارمیده بود و دمی به‌فراغت نکشیده که افواه آمدآمد افواج روم روز روشن ساکنان آن ضلع را تیره‌تـر از شام ظلمت‌پیام گردانید. به‌مجرد بلند آهنگی این اشتهار محشرآشکار، شاهزادهٔ شجـاعت‌شعار مطابق مصلحت دید رفیقان، نخست دفـع رومی را کـه دشمن پهلونشین آن ضلع بود، مقدم بر تسخیر عراق عجم و دفع افغانان دانسته، علم نصرت ورایت فیروزی به‌مقابلهٔ رومی مرتفع‌گردانید ودر عرض مدت شش‌سال چندین قتال‌قیامت‌اتصال فی‌مابین عراقی و رومی صف‌آرای عرصهٔ اظهارگشت. ودراین‌مدت مکرّرکارزارهائی معظم، تیغ‌آزمای‌میدان وقوع‌گردیدکه مافوق آن متصور خیال از عالم محال‌است، لیکن چون بخت و دولت از آن خاندان می‌خواست که رو برتابد آنهمه تـلاش وتردد نفعی نبخشید و به‌غیر از نقصان خویش نفعی عاید نگردید، چنانچه درسال هفتم نوعی‌شکست براعضای طاقت آمدکه امید درستی درهیچ عضوی از اعضای تدبیر نماند.

جنگ طهماسب میرزا بارومیان

از تماشای این نیرنگی روزگارکـه در هر نفس چون حربا و بوقلمون به‌چندین رنگ جلوه‌فرمای دیدهٔ اهل تماشاست، پادشاهزادهٔ حیرت دستگاه، به‌دستورمعارك سابق، همت به‌جمعیت سپاه برگماشت. ازکوتاه دستی اقبال‌دست

بهم نداد، بلك دراین‌مرتبه بعضی از رفقای قدیم‌که دراین‌مدت رفاقت با وجود وقوع صعوبت ، قدم اخلاصشان هرگز لغزش نپذیرفته بود جاده پیمای مسلك بی‌وفائی گردیدند . از نمود این‌صورت‌حال ومخالف‌آهنگی قانون طالع ناکام، شاهـزادهٔ حیرت‌انجام به‌یقین دانست که الحال ازاین حرکت مذبوحی[1] نفعی فساد مترتب نمی‌گردد ، بلك اقامت این مـکان سرمـایهٔ برخاستن چندیـن جان‌رباست .

حرکت طهماسب میرزا به‌طهران

آخرکار بایك جهان‌ندامت وحیرت، دست‌امید ازسرآن سرزمین برداشته به‌هرصورتی‌که درخورآن ایام‌بودخودرا ازتبریزخونریز، طریق‌طویله پیموده، به‌دارالامان طهران‌که حاکم‌نشین ری و شهریار است بایك جهان پریشانحالی رسانید وجهت دفع‌کلفت سفر مشقت‌اثر چندی در آن مکان فیض توامان رحل اقامت افکنده شب و روز در فکر انجام کار خویش قرعهٔ تدبیر بر تخته خیال می‌افکند وهر نفس درانتظارالطاف‌خالق‌کریم بنده‌نواز چشم امید به‌راه لطیفهٔ غیبی‌داشت‌که‌آیاازکدام جانب ابواب‌فلاح برروی روزگار این‌جانب‌وا خواهد شد که بناگاه خطوط نیاز مضامین عقیدت و عبودیت معانی سرداران خودسر ممالك خراسان که ازابتدای شورش افاغنه وبدو ایجاد حوادث به‌خودکامـی قدم در میدان دعوی می‌گذاشتند چنانچه در این مدت ده‌سال خود را حاکـم باستقلال وممالك ملك‌یقین‌تصورکرده ، دیگر حکام قرب وجوارخویش راکالعدم پنداشته ، وجودی نمی‌گذاشتند متواتر پرتو ورود افکند و شاهزاده عالیقـدر درآن‌نزدیکی‌ازتسلط اشرف‌اراذل[2] نسب‌که بعدازمعدومی‌محمودعاقبت‌نامحمود سریرآرای تمامی ممالك[3] عراق عجم وبلاد فارس گردیده بود ، وازکام بخشی روزگار علم شوکتش نسبت به‌محمود بدعاقبت به‌صد درجه مرتفع گشته و اکثر بلاد دوردست را که در ایام دولت محمودی در تصرف افاغنه نیامده بود ، در

۱ ـ متن : مضبوحی ۲ ـ متن : ارازل ۳ ـ متن : ممالك تمامی .

زمان اشرف در قبضهٔ اختیار درآمد ، و اشرف از اطـلاع نزول موکب شاهی به‌دارالایمان طهران باوجود پریشانحالی وبی‌سامانی به‌فکر این‌معنی افتادکه آن غزال رمیده خصال را به‌هر نوعی‌که وقت اقتضای‌آن نماید اسیر دام اختیار وپابند سلسلهٔ اقتدار خویش بایدگردانید ، ازاین‌جهت‌که به‌غیر ازاین یك‌تن، دیگری از نژاد سلاطین‌صفوی امروزجلوه‌فرمای سریر اظهار نیست ویقین‌حاصل است‌که این طایر بلندپرواز از دام جسته، هرگاه گرفتار قفس‌قدرت ما گردید جمیع فتنه وآشوبی‌که دراین‌ایام خرابی اظهار وسرمایهٔ عدم انتظام‌است یکباره معدوم‌الوجود و مفقودالاثر می‌گردد .

به‌این‌خیال دور ازکار ، درفکر مقید ویا مقتولی شاهزاده سرگرم تلاش و قدم‌فرسای کوی تردد گردید. لیکن قبل‌از آنکه خدنگ‌کید اعدا برهدف مدعا نشیند شاهزادهٔ حیرت‌سرانجام نیز جهت حفظ جان وپناه ناموس ، ارادهٔ حرکت به‌طرفی‌که دست تسلط مخالفان از دامان قرب‌جوار آن‌کوتاه باشد، شب وروز می‌جست‌که بناگاه‌عرایض‌حکام‌خودکام‌خراسان‌متواتررسیده. سلسله‌جنبان عزیمت‌آن ضلع‌گردید وبعد از وقوع این‌اتفاق شاهزادهٔ مضطرب‌الاحوال، تأمل را در دارالایمان طهران‌که وطن‌آبای مسوّد این‌اوراق‌است ودرخوبی یکتای آفاق ، سرمایهٔ چندین‌آفات دانسته از راه حزم واحتیاط طریق‌کوه دماوندکه مسلك دشوار العبور بود ،آسان تصور نموده قدم به‌راه توکل گذاشت و اشرف وقتی‌که‌خبر[1] اقامت‌آن سریرآرای بی‌خانمانی را دربلدهٔ مذکور دانست‌ازعالم یلغار واستعجال نهانی‌عازم‌آن صوب‌گردید ودرعرض راه به‌زبان‌حال نغمه‌سنج معانی این ابیات می‌بود ، لمؤلفه :

حرکت اشرف افغان به‌طهران

گراین‌مرغ‌رم‌کرده افتد به‌دام | سحر برزند از گریبان شام
شود منعدم فتنه یکبارگـی | دهم ملك و آفاق را انتظام

۱ ــ متن : خبروقتی‌که .

شاهزاده از اخبار متواتر آمد آمد و تصمیم عزیمت اشرف به‌این صوب نوعی سیماب‌فروش کانون اضطراب گردیدکه ازعدم فرصت، قبایل ومتعلقان را در دارالامان طهران گذاشته جهت حفظ ناموس تأکید بلیغ به‌اشرف آن مقام و رئیسان خاص و عام فرموده ، بلاتأمل داخل درهٔ کوه دماوندگشت . طرفه‌تر آنکه صبح شاهزادهٔ بی‌خانمان داخل کتل آن خیل معدوم‌الجاده گردید و پیشقدمان جنود اشرفی هنگام شام سایهٔ نزول برسواد شهر افکنده به‌سراغ آن طایر تیزپرواز ، هر طرف بال تفحص‌گشودند . از آنجا که آهوی گذشته و به‌غیر از غبار وحشت پیام‌آثار ازآن رمیده خصال جلوه‌فرمای میدان اظهار نبود ، لاچار از بی‌دستگاهی طاقت ، در آن شب تیره به‌تعاقب سلطان فرس‌تاز توکل ویکه‌تاز وادی بیخودی‌گردیدن، دور ازطریق تدبیر ومخالف راه‌حزم واحتیاط دانسته به‌غیراز اقامت، مصلحتی دلنشین نگشت ، لیکن شرفای بلدهٔ دارالامان طهران در همان شب مسلك تردد را خالی از وجود متعرضان تصور نموده متعلقان شاهی را محفوظ ازتشویش اطلاع مخالفان ، در کنف حراست ایزدی ازشهر برآورده به مأمنی دوردست که دست قدرت اعدا از دامان آن مکان‌کوتهی داشت رسانیدند وبعد ازچندی‌که طریق تعرض‌ازسنگ راه ، یعنی هستی مخالفان پاك دانستندآن جمع پریشان خاطر را ازعالم مختلف‌الاوضاع ازآن مرکز دایرهٔعافیت، نهانی برآورده درخراسان به‌والاخدمت شاه‌طهماسب میرزا بن‌شاه‌سلطان‌حسین شهید مظلوم شرف اندوز دولت ملازمت گردانیدند و این‌همه سعی وتلاش درپاس‌ناموس وعدم‌هتك حرمت مردم حرم شاهی ازساکنان دارالامان‌طهران واقع[۱] گردید. وحقایق‌رویداد ومقدمات سرگذشت شاهی به‌این صورت جلوه‌فرمای مرآت اتفاق است که روز نخستین از بیم تعاقب دشمن صاحب اقتدار ، اول صبح صادق داخل‌کوه آسمان‌شکوه گردیده ، بایك جهان

جنگ اشرف باطهماسب میرزا

۱ ـ متن : وقوع .

استعجال وعالم عالم اضطراب قدم درطریق دشت نوردی و کوه‌پیمائی گذاشت .

غصه همزانو الم هم خواب وکلفت همنشین
مرگ درپس آرزو درپیش وحسرت درکنار

پادشاه اهل دردم خوش به‌حشمت می‌روم
فتنه پیشاپیش ومحنت دریمین، غم‌در یسار

لیکن جهت سد راه اعدای گران سنگ، چند نفر از تفنگچیان قادرانداز که دیدهٔ مور را در شب تار نشانه ساخته ، به تیر بندوق از مژگان اثری نمی‌گذاشتند و حدقهٔ دیده را آسیبی نمی‌رسید ، به‌این سبکدستی درفن مذکور ید بیضا می‌نمودند ، بر دهن دره در کمینگاه نشانیده مانع مدعیان قفا تاز گردانید و روز دیگرکه افواج افاغنه نزدیك به کوه ، رایت اظهار مرتفع گردانیدند تفنگ اندازان قوی‌بازو در آن دم ید طولائی[1] به عرصهٔ ظهور آوردندکه دست از دامان تجسس‌شاهزاده درآستین بی‌اختیاری واکشیده پای ندامت فرسای به‌صوب بازگشت‌گذاشتند. اگرچه تمام روز افغانان ازهرجانبی تك وتاز نموده ، چپقلش‌های جانبازانه به‌عرصهٔ نمودآوردند . ازآنجاکه مقام قلب و برق اندازان رعدخروش بی‌خطا ، هرگاه افاغنه یك قدم سبقت اندوز جرأت می‌گردیدند از تیزدستی آن آتش‌افروزان صد فرسنگ راه عدم می‌پیمودند . ودرآن ساعت‌که سواد شام‌کحل مأیوسی در گلوی‌آن‌گروه انبوه فرو ریخت، افغانان نادم وپشیمان ازگرد وجوانب‌کوه پا واکشیده رو به‌جانب مقام اقامت خود آوردند و بدین نوع تا سه روز هنگامهٔ جانفشانی و معرکهٔ سربازی‌گرمی‌کامل[2] داشت . روزچهارم اشرف خود برسرآن منفذ متعذرالعبور رسیده ، سرگرم تماشای محاربهٔ رهنوردان عالم سفلی باساکنان جهان علوی نموده، به‌یقین دانست‌که به‌غیرازسر به‌سنگ زدن دسترسی‌نیست بادل‌مأیوس و

۱ ـ متن : طولانی ۲ ـ متن: کمال ۳ـ اصل: دست داده رونمود « رونمود» .

کف افسوس روبه‌جانب صفاهان آورد وشاهزاده بعد از مشقت فراوان ومحنت بی‌پایان که درعرض راه به ملازمان آن سلطان بی‌خانمان رو نمود[۱] آخرسر از گریبان ممالك خراسان برآورده قدم درکوی امنیت گذاشته ازتشویش استیلای افاغنه برآسود ، وسرداران آن ضلع هریکی از مقام اقامت خویش قدم‌فرسای وادی ملازمت شاهی گردیدند .

حبس وقتل ملك محمود

درآن ایام خان معظم وسپهسالار مکرم نادرقلی بیك افشار قدم درطریق هم‌رکابی گذاشته دست به‌دامان هم‌عنانی زده مطابق استدعای خویش، مخاطب به‌طهماسب قلی‌خان سپهسالار گردید ونخست ازهمه استیصال ملك محمودخان سیستانی که از ابتدای شورش افاغنه مطابق احکام پادشاهی به حکومت تون و طبس من‌اعمال خراسان کارفرمای خودکامی بود و بعد از آن موجب کام‌بخشی روزگار، نوعی که درحالات ملك محمودخان‌رستم نژاد رقم‌پرداز تحریرخواهد شد ، به‌دارائی بلدهٔ طیّبهٔ مشهد مقدّس معلّی، علم اقتدار را فلك شکوه ساخته بود ، وجههٔ[۱] همت خویش‌وپیشنهاد خاطر والای شاهزادهٔ مجبورگردانید. وملك محمودخان ازنزول موکب جلال شاهی اطلاع پذیرفته جنگ صف را با وجود قدرت ونیروی طاقت سوء ادب ودور ازعالم نمك‌خوارگی دانسته بر گرد شهر مورچال کوه‌تمثال بسته جهت محافظت خویش‌اقدام[۲] به مدافعه نمود چنانچه بعد از محاصره مدتی‌که درتاریخ‌حال‌مرقوم‌قلم صداقت‌رقم مورخان کامل خرد گردیده، افواج نصرت‌امتزاج شاهی‌را به‌اعتضاد بازوی تدبیر و نیروی شمشیر سپهسالارافتتاح‌ابواب‌شهر میسر گردید. چنانچه داخل آن مساکن‌مقدسه‌گردیده تمامی شهر اولیای دولت را مسخر گشت و شاهزاده بایك جهان سرگشتگی و پریشان‌حالی داخل کوهستان گردیده هر روز قطع منازل پرتعب و مسالك صعب می‌نمود. ودر آن زمان‌که‌آن‌طریق دشوارالعبور[۳] به‌فضل خداوند غیور

۱ ـ متن : دست داده رونمود ۲ ـ متن : اقدام ۳ ـ کذا .

طی گردید و آن شهریار پریشانی آثار بمعهٔ رفیقان سر از گریبان سرحد خراسان برآورده سایهٔ چتر بلندپایه بر فرق ساکنان آن ضلع افکند ، چندی از امیران خودسر آن بلاد از استماع اخبار نزول موکب شاهی چنانچه بعضی از راه نمك خوارگی قدیم و بعضی ازدست ستم‌شریکی همسایه‌های قوی که هر روز خودرا درمعرض فنا و زوال به‌یقین می‌دانستند به ملازمت والای آن شهریار فلك اقتدار رسیده ازتسلط اعداء مطمئن‌خاطر گردیدند . قضا را درهمان ایام خان معظم قدم درطریق هم‌رکابی گذاشته دست به‌دامان هم‌عنانی زده و ملك محمودخان باتمامی متعلقان و اخوان خود را به‌حصار ارك رسانیده به‌دفع[1] مخاصمان همت مبذول داشت وبعد ازچندی‌که آثار عجز وعلامات بیچارگی در خویش مشاهده نمود ، لاعلاج از در مصالحت و مدارا درآمده فیض‌اندوز ملازمت‌گشت و به استدعای خان معظم وسپهسالار اعظم جم‌حشم هماندم مقید و محبوس باجمیع اقربا که قریب بیست و دو تن بودند وهر فردی خود را ثالث رستم واسفندیار روئین‌تن می‌دانست به‌زندان شاهی [روانه] گردید .

قضا را بعد از مختصر مدتـی و قلیل زمانی روزی شاهزادهٔ کشورشکار به‌عزم صیدافکنی فرس‌تاز میدان نشاط‌گردید ، وسپهسالار نامدار یا از پیش خویش یامطابق فرمان شاهی در اردوی کیهان‌پوی اقامت ورزید . به تحقیق پیوسته که سپهسالار جم‌اقتدار ازآنجا که پی به‌سرمنزل ضمیر منیر شاهزادهٔ نیك خصال برده به‌صد علامات وآثار یقین می‌دانست‌که عن‌قریب ملك‌محمود خان بمعهٔ تمامی اخوان ،کامیاب دولت می‌گردد از وقوع این اتفاق، در آن روزکه آن شهریار بی‌اختیارکم‌اعتبار به‌عزم شکار صحرا نورد وادی دور دست گردیده بود ، سپهسالار کامل‌عیار فرصت وقت را از دست نداده آن سردار قوی بازو راکه هریکی از اخوانش تهمتنی بود درمیدان شجاعت بمعهٔ بیست

---

۱ ـ متن : بدفعیه .

و دو تن در یك نفس پایمال جنود فنا گردانید و بعد از قتل آن گروه سهراب‌شکوه وقتی که شاهزادهٔ بی‌دستگاه کم قدرت نزدیك خیمه‌گاه پرتو نزول افکند سپهسالار فلك‌اقتدار پیاده قدم‌فرسای استقبال گردیده به‌عرض والا رسانید که متصدی چنین خرابی و مرتکب چنین امری بدون حکم اقدس و رضای مقدس گردیدن کمال ابرام است از آنجا که این معنی را خیرخواه دولت ابد پیوند به‌صد دلیل متیقن و متحقق می‌دانست که ذات ستوده صفات پادشاه ترحم‌دستگاه هرگز راضی به‌هلاك این بندگان خودسر که تربیت و نوازش دوصدسالهٔ خاندان رسالت و امامت را به‌اندك تغییر روزگار کالعدم پنداشته، خطبه و سکهٔ این‌دیار را به‌نام خویش بلندآوازه و رایج‌العصر گردانیدند وسوای این‌معنی برجسته زمانی که اخبار میمنت‌آثار نزول موکب والا دراین سرزمین واستماع سریرآرائی ذات مقدس بر اورنگ موروثی، حلقه فکن گوش نزدیك ودور گردید، مطلق تن به‌انصاف درنداده، سرتکبر وگردن تجبّر برافراشتند. نیست تا آنکه سایهٔ لوای گردون‌سای برفرق ساکنان این ضلع و دیار نورگستر گشت و غبار مراکب جنود معلی، کحل بینش در دیدهٔ خود بینان این‌مقام واکشید چنانچه حبل‌المتین تسلط اقبال بی‌زوال این دولت ابد پیوند دست وگردن گردنکشان و سرتابان تمامی بلادخراسان را یك دست، دست بربسته وبسیاری از صغیر و کبیر بی‌باکان تبه رای که عمری در تیهٔ گمراهی به‌خودکامی گام می‌زدند، بی‌اختیار خودرا منسلك در زمرهٔ ملازمان فلك‌آستان والا، وسرکشان مغرور که مطلق تن به‌قبول اطاعت درنداده در بادیهٔ غوایت و گمرهی با یك جهان نخوت وغرور سیر می‌نمودند، اقامت‌گزین عتبهٔ[1] فلك رتبهٔ معلی گشتند، ازراه اینکه این فدوی صادق‌العقیدت طاقت رؤیت اعدای این دودمان رسالت‌نشان ولایت توأمان ندارد فرصت را از دست نداده، بی‌امر والا، جرأت‌آزمای این

۱ ـ متن: عطبه.

سوء ادب[۱] گشت .

پادشاهزادهٔ معدوم‌الاختیار از راه آنکه یارای بازخواست وقدرت انتقام نداشت به‌ظاهـر غیراز قبول، چاره‌ای ندانسته در باطن به‌یقین دانست‌که این سرافـرازساختهٔ خداوند یکتا و برافراختهٔ کـریم بی‌همتا طاقت همسری و همچشمی احدی ندارد واین معنی به صد دلیل روشن متحقق‌گشت‌که ازآثار و علامات اقبال ایـن امیر صاحب سریرعن‌قریب جهانگیرمی‌گردد . با وجود عدم دستگاه اگر دست ازسرهستی این بی‌سرو پا برداشته در زمرهٔ احیا نگاه دارد احسانی‌است بالادست ازآنجاکه استعداد تدارك ازانقلاب تقدیرآسمانی ضعیف‌الاحوال بود باوجود تشخیص این‌صورت حال، نقاب بررخسارشاهد مدعا افکنده تن به‌تقدیر در داد . لمؤلفه :

گذارد گر فلك يك دم مرا يارب به‌حال من

بهشت عافیت خواهم شمرد این کهنه دنیا را

ابتدای کار ملك محمود

وحقیقت عروج ونزول‌ملك محمودخان سیستانی‌از این عالم جلوه‌فرمای میدان وقوع‌گردیده ،که درآخرهای سلطنت شاه‌سلطان‌حسین صفوی‌که افاغنه سر به شورش برداشته بودند جهت استیصال‌گروه مذکور واستخلاص‌حصارقندهار اسمعیل قلی‌خـان سپهسالار از دارالسلطنهٔ صفاهـان رایت نهضت برافراخته سرادقات ابهت‌در بلدهٔ طیبهٔ مشهدمقدس برافراخت ازآنجاکه درآن ایام منقلب‌الاوضاع، نوعـی تسلط افاغنه بردلهای خاص وعام ساکنان عـراق وخراسان استیلا پذیرفته بودکه شرح وقوع‌آن حالت خالی ازغرابی‌نیست، ازآن جمله از عالم مثل شمه‌ای بیان می‌نماید که از اتفاقات نیرنگی زمانهٔ بدیع فسانه شبانی چوبی در دست درصحرا تنها به‌گله‌چرانی[۲] اشتغال می‌ورزید ، به‌یـك ناگاه فوجی‌ازگروه قزلباشیه مسلّح ومکمل‌که همه یکه سواران میدان‌شجاعت

۱ ـ متن : سوی ادب ۲ ـ متن :گله‌چرائی.

بودند نمودار شد به مجرد نمود آن گله‌بان بی‌اختیار از خانهٔ زین قدم برزمین گذاشته مطابق اشارهٔ آن خرس صحرائی تمامی آن پلنگان کوهسار تیغ آزمای، بی‌دست و پاگردیده ، به دست همدیگر دست‌های خود می‌بستند وآن یکه مالك تمامی اموال وافراس آن جمع می‌گردید وحاکم برجان آنها بود. هرگاه شکوه صولت گروه به این نوع علم اشتهار مرتفع گردانیده اسمعیل‌خان سپهسالار به‌بهانهٔ بعضی سرانجام ضروری تا دو سال رحل اقامت‌دوام در مشهد مقدس معلّی افکنده مسندآرای حکومت آن ضلع از پیش خویش گردید و در آن زمان‌که افاغنه به‌محاصرهٔ صفاهان اشتغال می‌داشتند و[در] تمامی ممالك ایران آشوب اظهار گشت غلامان سپهسالار به‌خیال ناقص خویش صفحهٔ خیال را ازنقوش بازخواست وتعرض متعرضان مصفا دانسته ، دست تصرف برمال وجان ساکنان آن مکان مقدس درازگردانیدندکه خاص وعام بعد ازنومیدی بازپرس وعدم عدالت سپهسالار یکدست سرازگریبان خودسری برآورده، به‌دستگیری همدیگر همدست‌گردیده یکباره مستعد پرخاش وآمادهٔ مخالفت‌گشتند .

فتنهٔ ملانوروز

قضارا در آن ایام آشوب سرانجام فتنه‌ای به‌نام ملانوروز ، که یکی از آحادالناس ساکنان محلهٔ طوس بود قدم سبقت ازتمامی مستعدان این‌کار فراتر گذاشته زیاده ازحوصلهٔ طاقت سعی می‌نمود. واین‌قتال بلاانفصال واین جدال تسلسل‌اتصال تانصف سال ، هر روزی هنگامه‌آرای عرصهٔ مخالفت می‌بود چنانچه مردم شهر از دم صبح‌صادق تا سرشام بر در ملانوروز مجتمع گردیده مانند بنی‌سقیفه بنای‌کار وپیش‌آمد روزگارخویش‌را به‌تدبیرات صایب استحکام مشورت می‌نمودند تاآنکه کار ازصلح ومدارا گذشته عاید به‌جنگ وپرخاش گشت و مردم شهر آخرکار علم بغی ولوای بلوا برافراشته کوس مخالفت‌را بلندآهنگ‌گردانیدند وزمانی‌که مردم بازار برخیل‌وحشم سپهسالار رایت غلبه برافراشتند اقامت‌آن سردار درقرب وجوارآن دیارمعدوم‌الاختیارگشت وحاکم

شهر نیز از تقلب رعایا وخودسری برایا اندیشه‌ناک گردیده به‌غیراز فرار چارهٔ کار روزگار حوادث‌آثار ندانسته جهت حفظ مال و ناموس نخست تاچند روز منزوی در کنج خمول گردیده هنگام فرصت پنهانی برآمده قدم به‌کوی صحرانوردی گذاشت . از وقوع این‌اتفاق خاص‌وعام مشهد مقدس معلّی روز جمعه در مسجد جامع اجتماع پذیرفته قرعهٔ تدبیر جهت نصب حاکم در میان افکنده مدار کار به‌این نقش درست صورت گرفت که هرگاه در زمان طغیان حشم سپهسالار که حرمت وناموس صغیر وکبیر و وضیع وشریف در معرض تلف بود ملانوروز هرروز قدم سبقت درمیدان هجوم عام‌گذاشته کارفرمای تدبیرات خاص می‌گردید .

در این ولا که وجود نامسعود حاکم معدوم الاظهار است، به غیر ازو دیگری استحقاق این‌امر بزرگ ولیاقت این دولت سترگ ندارد. بعداز درستی مشورت ملای نکبت‌آشنای بی‌سروپای قدم‌برچهار بالش حکومت‌گذاشته نوید امن وامان در داد . من‌کلام مولوی‌معنوی :

چون فلک‌آهنگ نیرنجات کرد　　روستائی شهرئی را مات‌کرد

از نوازش زمانهٔ دون‌نواز کوس دولتش بلند و شقهٔ رایت شوکتش فلک پیوند گردید . چنانچه درمختصر ایامی حاکم نافذفرمان وامیر سلاطین‌نشان گشت به‌تحقیق پیوسته‌که هرگاه سوار می‌شد پنجاه‌کتل باساز مرصع‌جنیبت‌کشان پیش پیش‌او می‌کشیدند . از این قیاس تجملات دیگر باید نمود و سوای شهر مشهدمقدس معلّی دیگر توابعات ولواحقات‌آن ضلع تمامی داخل‌قلمرو فرمان اوگشت وهر فردی از ملازمانش خودرا امیر صاحب‌اقتدار می‌شمرد و صولت شکوهش نوعی در دل‌های‌حکام قرب وجوار رعب‌افزا گردیدکه یك‌نفس‌خواب فراغت‌ازبیم جنود او نمی‌نمودند. لیکن‌از لعبت‌بازی زمانهٔ شعبده‌باز ونیرنگ سازی لیل ونهار فتنه‌آغاز درآن ایام‌که روزگار به‌کام و سلطنت دراستحکام و

دولت را کمال قیام واعدا گم‌نام وطایر مدعا پابند دام بودکه بناگاه اراجیف شهر وفتنه انگیزان دهر اخبار وحشت‌آثار توجه افاغنهٔ غلزه به‌صوب‌خراسان نوعی بلندآهنگ ساز اشتهارگردانیدندکه تسکین خاطر ازاعلی وادنی رمیدهٔ آهوی صحرای وسیع عدم‌گردید ازوقوع این‌اتفاق ملانوروز سیه‌روز بارفیقان درباب مدافعهٔ افاغنه‌انجمن‌آرای مشورت‌گشت بعدازگفتگوی دور ودراز وقطع طریق نشیب وفراز چنین‌مقررگردیدکه به‌غیراز صولت‌کوه شکوه ملک‌محمود خان بنای‌کاخ جرأت افاغنه پامال جنود فنا نمی‌گردد بهترآنست‌که به‌هر نوعی که میسرگردد ملک‌محمودخان مذکوررا باخود متفق ساخته محفوظ از آسیب اعدای‌قوی قدرت باید بود ودر آن زمان که این مصلحت دورازکار دلنشین تمامی سرداران‌آن دیارگردید ملای عاقبت نشناس مکررخطوط‌طلب به‌جناب ملک ارسال داشت وبه‌نوید امیرالامرائی وسپهسالاری خویش‌مستظهر گردانید اگرچه درپیام نخستین از عالم پخته‌کاری قبول حرکت از مقام اقامت خویش ننمود ازآنجا که مکاتیب طلب به‌صد خواهش از جانب ملانوروز پرتو ورود افکند و مکرر آمد وشد سفیران تسلی‌افزای خاطر گشت ملک با کوکبهٔ کیخسروی و دبدبهٔ رستمی از تون و طبس رایت نهضت به‌صوب مشهد مقدس معلّی برافراخته وقتی‌که برچهارفرسنجی‌آن بلدهٔ طیبهٔ مقدسه سرادقات اجلال را آسمان‌شکوه‌گردانید از عالم تدبیر عرض‌داشتی به‌این‌مضمون به‌عالیخدمت ملانوروز نکبت‌اندوز ارسال داشت و خلاصهٔ مضمون از این عالم رقم‌سنج معنی اظهار بودکه این‌احقر فدوی مطابق‌طلب‌آن‌جناب چندین منازل موفوره به‌قدم صداقت پیموده به این مقام فرخنده‌انجام پرتو نزول افکنده اگر از راه مخلص‌نوازی فردا قدمی چند به استقبال این فدوی راسخ‌الاعتقاد تا مقام موعود ملازمت رنجه فرمایند سرمایهٔ سرافرازی ما بندگان خواهد بود. حافظ شیراز :

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

ملانوروز که صبح اقبالش همنفس شام ادبار گردیده بود ، روز دیگر مطابق استدعای ملك تایك فرسنج راه ازشهر به‌استقبال باکمال‌شوکت واجلال توجه مبذول داشت و در آن ساعت که ملانوروز حسرت اندوز روبروی ملك محمودخان جلوه‌فرمای توسن اظهار گردید غلامان ملکی به زور بازوی جلادت ابرام وخشونت تمام ازسمند دولت بزیر[ش] آورده تکلیف بوسیدن رکاب ملك نمودند . از آنجا که در آن حالت عنان اختیار از دست ، و پای تمکین ازرکاب بدررفته بود ، به‌غیراز قبول چارهٔ کار ندانسته طوعاً و کرهاً سر برقدم ملك‌گذاشت‌وملك‌محمودخان جهت‌شکست بازار اعتبار آن ناکرده‌کار تایك فرسنج راه پیاده در جلو خویش در کمال خفت و خواری به راه‌پیمائی واداشت[۱] لیکن هنگام داخل شدن شهر موجب التماس بعضی از رفیقان خویش حکم سوارشدن فرمود ودرآن ساعت‌که سایهٔ نزول بر در دارالامارت افکند، خود به‌دولت واقبال برمسندحکومت جلوس‌اجلال‌فرموده نخست نوید عدل و داد به‌ساکنان شهر وآن بلاد در داد وملای مفلوك را درپیشگاه نگاه تمامی اصاغر و اکابر آن مقام سعادت‌فرجام مقابل نظرهیبت‌منظر خویش برپا درصف غلامان خویشتن داشت و تا آخر مجلس حکم نشستن نفرمود. اگرچه از وقوع این‌اتفاق ملانوروز مانند مار سرکوفته برخود می‌پیچید لیکن‌طرفه‌تر اینکه هرگز به‌خاطرش خطور ننموده‌که ملك‌محمودخان چنین ادای خفت‌نما به‌کمترین ملازمان وغلامانش تواند رسانید تا به‌خودش چه‌رسدکه به‌یك‌ناگاه برخویشتن مشاهده نمود به‌همان مثل‌که :

---

۱ ـ متن : راه‌پیمائی داشت .

با هر کـه حرف دوستی اظهار کرده‌ام
خوابیده‌دشمنی است کـه بیدار کرده‌ام

آخر کار هنگام شام رخصت انصراف به‌خانهٔ قدیم خویش که در محلهٔ طوس بود یافته، خایب وخاسر نادم وپشیمان تا سه‌روز خانه‌نشین گردیده در خیال انجام کارخویش بودکه به‌ناگاه روزچهارم اول صبح غلامان ملك‌محمودخان به‌سر وقتش رسیده آن ساده‌دل دور از شعور را با یك‌جهان بی‌اعتباری پیاده درجلوخویش تا در دولت‌سرای ملکی‌که یك فرسنج راه بودآورده مطابق‌اشارهٔ ملك‌محمودخان مقید به‌زندان ابدی‌گردانیدند.

پایان کار ملانوروز

ازنمود این‌صورت‌حال تماشائیان صاحب‌هوش را طرفه عبرتی سرمه‌کش دیدهٔ تحقیق‌گردید. لمصنفه :

دیروز به‌آن‌شوکت وشأن واجلال	امروز به‌این‌خفت وخواری‌پامال
بر وضع زمانه اعتمادی منما	صدسال اگر بود غلامت ، اقبال

اگرچه ملك محمودخان باآن نادان عالم حزم واحتیاط بی‌وقوع سببی از اسباب مخالفت چنین سلوك ناهموار وظلم دور ازکار به‌عرصهٔ ظهورآورد، ازآنجاکه قضا وقدرهر نفس‌چشم به‌راه‌مکافات دارند، بعد از مختصر ایامی درعین کامرانی وکمال‌شکوه وابهت تماشائی‌جمال شاهد ناکامی‌گردید وخود نیز دید آنچه دید وکشید آنچه کشیدگویند که بعد ازمحبوسی پیشامد احوال نکبت مآل ملانوروز حسرت‌اندوز به‌تحقیق پیوست که به‌چه‌رنگ بهارستان حیاتش گل‌افشان‌گلشن‌اختتام‌گردید وملك‌محمودخان رستم‌نبرد به‌کمتر ایامی‌اکثری از توابعات مشهد مقدس معلّی را به‌قلیل‌توجهی مسخرگردانیده خطبه و سکه را به‌القاب خویش مزیّن‌ساخته‌کمال استقلال بهم رسانید وبعضی ازساکنان بلاد خراسان قایل این قولند که درآن ایام نادرقلی افشار نیز در زمرهٔ ملازمـان ملکی انتظام داشت وتـا چندی درسلك رفیقانش منسلك بود وآخر از انداز

کردار وهمت بلند وعزیمت آسمان‌پیوند آن مقبول درگاه خداوندی اطلاع پذیرفته درفکر انهدام بنای قصر دولت خداداد توجه برگماشت . ازآنجا که هنوز پردهٔ موافقت فیمابین حایل بود و به‌یك‌روئی کار مخالفت نکشیده، خواست که در عالم نهانی دام تزویر گسترده ، آن شاهباز فلك‌پرواز را پابند اختیار خویش گرداندکه ازامداد بخت وتأیید غیبی درپیشگاه ضمیرمنیرش این‌معمای سربسته رونمای مرآت انکشاف گشت . نادرقلی که درکنف حمایت خالق‌خیر وشرمحفوظ ازکید اعدای مأیوسی‌انجام می‌بود ازهوای سلوك ملك‌محمودخان پی به اصل کار برده روزی کـه قابوی کار و فـرصت وقت اقتضای آن تدبیر داشت ازعالم اختفا با رفیقان صداقت‌پیمان خویش رهنورد کوی فرارگردید و درهمان روز وشب طریق طویله پیموده سایهٔ نزول به‌مکانی افکند که از بیم تعرض متعرضان مطمئن‌خاطر گشت وبعداز رسیدن ابیورد و مرورایام رفته‌رفته کار به‌جائی کشید کـه سپهسالار نامدار اکثر مواضع متعلقهٔ ملك را نوعـی می‌تاخت‌که بعداز تاراج‌آن‌آبادی را آتش به‌مساکن‌آن‌مقام در زده ، دل‌ملك محمودخان راکباب خام‌سوزآتش‌حسرت وندامت می‌گردانید وملك ازنمودآن آتش غول، هرقدر برجناح استعجال فرس‌تاز میدان تدارك می‌گشت ، به‌غیراز غبارآهوی رمیده‌کحل بینشی ازعالم‌سراغ میل‌تردد در دیدهٔ طلبش‌نمی‌کشید، لاچار خایب و خاسر باجهان جهان خجالت عنان بازگشت به صوب معاودت می‌آورد واین‌معامله مدت‌ها فیمابین ، رایت عناد را مرتفع داشت وآثار غلبه مدام ازجانب سپهسالار جلوه‌فرمای‌میدان اظهار می‌گردید ومفصل این مجمل درتاریخ مرآت صادقی‌که متمم دوجلد تاریخ فرشته، تألیف این‌رقم‌سنج صفحهٔ هیچمدانی است مندرج است از این راه در ایـن مکان به‌همین قدر احوال اکتفا نمود .

فرار نادرقلی به ابیورد

از آنجا که تأیید خالـق بنده‌نواز هم‌عنان سمند اقبال نادری بود در

قلیل زمانی افواج کثیر به‌هم‌رکابی آن یکه‌تاز میدان جوانمردی و در عالم خودسری فتح‌های عمده و تسخیر بلاد متعدده به‌قوت بازوی خویش تیغ‌آزمای عرصهٔ اظهار گردانید و بعد از آن که شاهزادهٔ والاگوهر طهماسب میرزا را دست‌مایهٔ مدعای خویش ساخته، شمشیر جهانگیری از نیام همت برافراخته، دست جرأت به‌تسخیر بلاد واسترداد ممالک‌صفوی درازگردانید به‌همان مثل :

همت اگر سلسله‌جنبان شود　　　مور تواند که سلیمان شود

نبرد مورچه خوار

به هر تقدیر آن‌شهسوار میدان جوانمردی‌دل ازچگونگی‌حالات‌خراسان جمع‌نموده ، به‌مجرد اطلاع حرکت اشرف به‌ارادهٔ هم‌نبردی شاهزاده به‌صوب خراسان خان معظم و سپهسالار مکرم سکندرحشم جم‌خدم باقلیل سپاهی که بیش از شش هفت هزار سوار موجودی رایت هم‌عنانی برنیفراخته بود کوس استقبال افاغنه را رعدخروش گردانید و بلاوسواس دلیرانه قدم در کوی نبرد گذاشته، تا بلدهٔ مورچه‌خوار که مابین صفاهان و مشهد مقدس معلّی در وسط راه آباد است اتفاق مقابله افتاد اگرچه اشرف برگشته‌بخت با جهان جهان سرانجام نیرو وعالم‌عالم سپاه‌کینه‌خواه رو به‌وادی قتال‌آورد وسپهسالار سکندر اقتدارکه در آن ایام به والاخدمت قورچی‌باشی صدرآرای ایوان اقتدار بود مطلق ازتشخیص‌صورت‌حال مخالفان مرآت ضمیر را زنگ‌پذیر وهن واختلال نگردانیده رستمانه قدم را درمیدان سربازی وجانستانی گذاشته ، همسر سد اسکندری‌گردانید . به‌تحقیق پیوسته‌که درآن روزآتش‌افروز خان رستم‌نشان و سپه‌دار کوه‌وقار با همان‌قدر فوجی‌که در رکاب ظفرانتساب تیغ فیروزی را کوکب‌افروزآسمان نبردگردانیده بودند، بلااهمال‌صف‌آرای معرکهٔ قتال‌گشت.

گویندکه درآن‌روزقیامت‌افروزجان‌سوز لب تیغ‌مجاهدان‌نادری به‌تلاوت سورهٔ : انا فتحنا لك....[1] ضبط می‌نمود وزبان خنجرجوانان طهماسبی به‌طعن

[1] ـ دراینجا دوکلمه شبیه « انجامساًعوا » بودکه مفهوم نشد .

اعدا نوعی درازگردیده که خصمان را به‌غیرازآنکه دم در گلو بربندند[۱] یارای نفس کشیدن نماند. اگرچه قبل از آن مدت هشت سال کامل یك افغان بریکصد[۲] قزلباش رایت غلبه وعلم تفوق می‌افراشت در آن روز به‌دولت صاحب اقبالی سپهسالار نامدار یك قزلباش برهزار افغان تیغ آزمای نصرت می‌گشت باوجود کمال پایداری که از اشرف دون‌نژاد در آن روز معرکه‌آرای عرصهٔ جدال گردید ، از آنجاکه بخت برگشته بود واقبال به‌مخالفت برخاسته آن‌همه سعی وتردد نفعی نبخشید آخرکار بعد ازپایداری بسیار وتردد ، رو ازمیدان کارزار برتافته باصد جهان حسرت وناکامی رو به‌صوب صفاهان آورد ودرآن ساعت که این خبر بهجت‌اثر به‌ساکنان صفاهان رسید دست جرأت از آستین بیباکی برکشیده به‌تیغ انتقام اقدام به‌قتل افغانان باقی‌مانده که در شهر اقامت داشتند فرمودند ، اگرچه دومرتبه در زمان محمود مردود افاغنه به قتل‌عام مردم شهر صفاهان تیغ‌آزمای جرأت گشتند وسه‌مرتبه درعهد اشرف، لیکن صفاهانیان دراین‌یك مرتبه عوض هرپنج مرتبه را یك‌بار به‌عمل‌آورده بریکی ازآن فریق ابقا ننمودند ودریك روز در تمام شهر احدی از فریق افغانان را زنده نگذاشته جمع مخارج و مداخل شهر را به‌دمدمه‌های جنگی مضبوط کرده مستعد قتال گردیدند . ازاین خبر کدورت‌اثر اشرف ناکام به یقین دانست که الحال تماشای دارالسلطنت صفاهان مگر درعالم ارواح میسرآید وگرنه به‌چشم هستی‌خوابی‌است‌فراموش. لاچار بادل حسرت‌منزل عنان توسن عزیمت را گردانده به جانب بلدهٔ شیراز که در آن ایام محل اجتماع تمامی افاغنهٔ سرزمین ایران بود معطوف داشت وبعد ازنزول منزل مذکور به‌سرانجام حرب ثانی همت برگماشته چند فرسنج

---

۱ ـ این لغت ناخواناست وظاهراً (دروند) نوشته شده است که روشن است حرف یا حروفی ازآن درکتابت ساقط شده است .

۲ ـ متن : ویکصد .

از شهر برآمده به‌طرف صفاهان دمدمه‌های کوه تمثال راسخ بنا ، و بر آن توپ‌های رعدخروش نصب نموده در انتظار ورود قزلباش چشم به‌راه نشست و ازطرف ثانی خان معظم وسپهسالار مکرم اسکندرحشم جم‌خدم بعداز حصول دولت فتح از منزل مورچه‌خوار ، علم اقبال برافراخته سایهٔ رایت نزول بر صفاهان افکند وصفاهانیان ازاین‌خبر بهجت‌اثر شهر راآئین‌نشاط بسته تاچند فرسنج راه به‌استقبال پرداختند ، ازآنجاکه هنوزکارعمده یعنی استیصال اشرف وافاغنه مطابق دلخواه به‌عرصهٔ ظهور نیامده بود، شاهزاده طهماسب را برسریر فرماندهی جلوس اجلال فرمود و خود با فوج ظفرموج لوای نصرت فیروزی را جهت مستأصل ساختن افاغنه به جانب شیراز خورشیدپرچم گردانید و در آن زمان که از هر دوسو سپاه‌کینه‌خواه کمر قتل همدیگر برمیان جان بسته صف‌آرای‌میدان نبردگردیدند زمین ازخون‌کشتگان طرفین حکم‌کان‌بدخشان پیداکرده ،آینه‌دار عارض‌شفق‌گشت ونهال‌خون‌افاغنه نوعی‌ریشه به تحت‌الثری دوانیدکه اگرآن‌مکان را تاابدکاوند مشت خاکی به‌غیرازگل ارمنی وشنگرف حاصل نگردد . لراقمه :

حرکت نادرقلی به شیراز برای دفع افاغنه

ز خون یلان اندر آن رزمگاه زدی در شفق غوطه تار نگاه
به‌گلگون قبا خنجر تیز بود به‌کف تیغ‌کین شاخ‌گلریز بود

هرقدر افاغنه درین معرکه خیال فرار را از صفحهٔ خاطر به‌رنگی از افراط تلاطم[۱] دریای خون محوساخته به‌تقصیر ازخود راضی بلاشدند ازآنجا که دورهٔ اهل‌ظلم‌وطغیان رو به‌اختتام‌آورده بود وعهدعشرت‌مهد عدالت پرستان انصاف‌گزین ، دراول ظهور، جانبازی وپایداری‌آن‌ضلالت‌کیشان ستم‌سرشت ، سرمایهٔ فیروزی به‌دست نیامد وازآن تلاش‌وتردد به‌غیراز خودشکنی، درستی حاصل‌نگشت .گویندکه درین‌نبرد قیامت بکرد[؟]از اشرف جرأتی به‌عرصهٔ

۱ ـ متن : طلاطم .

ظهور جلوه‌فرمای دیدهٔ تماشائیان گشت که اگر رستم دستان آن چستی وچالاکی و زور بازوی همت مشاهده می‌نمود بلاتکلف لب به تحسین می‌گشود. گویند که دراین مرتبه قورچی باشی سپهسالار توپی ازصفاهان باخودآورده بودکه به‌یك سردادن آن اژدهای آتش‌فشان جهانی بی‌پا وسر وخلقی باخاك راه‌همسر می‌گشت.

و در آن زمان که کوس قتال رعدخروش را بلندآهنگ میدان کارزار گردانید وتفنگ برق آهنگ پرده در گوش سامعان گردید ودرآن ساعت که شمشیر دو دم ازکوچهٔ بند نیام قدم بیرون گذاشته ، به‌یك روئی دم‌زدن گرفت وکمان باوجود قد دوتا درمعاوضهٔ تیرافکنی نوعی‌راست ایستاد که اهل‌خلاف باهزاران خم وچم بدون آنکه مانند خدنگ پهلو به خاك گذارند دسترسی نبود قضا را درآن ساعت فرنگی‌که برآن توپ مأمور بود ، پرساخته، خواست که سردهد، درآن دم‌که دست بالا نموده اراده‌کردکه ماشه خواباندکه بناگاه نظر اشرف ارازل[1] برآن فرنگی‌افتاد بلاتکلف وتصنع به یك چستی وچالاکی سمندزیران‌را برانگیخته به‌سروقت‌آن‌فرنگی‌خودرا رسانیده به‌قسمی کارفرمای تیغ‌آزمائی گردید که تاخبردار شدن صف نادری، دو پرکاله ساخته ، به‌همان سرعت خودرا به‌فوج خویش رسانید که تماشائیان هردوصف را تحیر دست‌داد و از زبان[2] اکثر مردم شیراز که در آن معرکه‌پابرجای تماشا بودند به تحقیق پیوست‌که اشرف باتمامی افاغنه‌که از اخبار تعیناتی قزلباش باردیگر درشیراز اجتماع پذیرفته درمقام دیگر مسکنت نداشت وصغیر وکبیرآن قوم در یکجا بودند واحدی ازآن فریق برگشته توفیق مجتمع گردیده، درآن‌عرصهٔ جان‌ربا صف‌آرای میدان جانبازی نگشت . اگرچه سردار وسپاه درمعرض سربازی پا قایم نموده‌داد ثابت‌قدمی‌دادند ، اما ازآنجاکه اقبال‌ودولت‌سرازگریبان مخالفت برآورده دست ازدستگیری آن برگشته‌بختان واکشیده بودآن‌همه سعی وتردد

۱ ـ متن : ارازل ۲ ـ متن : زبانی .

فرار اشرف

نفعی نبخشید و به‌جز خودشکنی مقدمه نبرد درستی نپذیرفت و آخر کار باجهان جهان حسرت و ناکامی رو ازمعرکهٔ قتال برتافته قدم درودای فرار گذاشتند ، و آن خزاین و اموال سلاطین صفوی که اندوختهٔ دوصد سالهٔ آن خاندان سیادت عنوان بود و اشرف قبل از آنکه به محاربهٔ خان معظم از صفاهان به جانب مورچه‌خوار رایت نهضت برافرازد از راه دوربینی [از] اموال وخزاین آنچه بدان دسترس او رسید بر استران[1] بادرفتار و شتران باربردار قطار قطار بار کرده به‌جانب شیراز فرستاده بود وبعداز شکست ثانی آن اموال و اثقال را با خود برداشته از راه بیابان کرمان که محمود نامسعود ازهمان طریق عازم تسخیر صفاهان گردیده بود راهنورد وادی فرار گشت . خان معظم و سپهسالار مکرم تا بلدهٔ شیراز به‌تعاقب شتافته یکی‌از اقربای قرینهٔ خویش راکه به‌صفت شجاعت و جگرداری و تدبیر و بردباری اتصاف داشت از قفا فرس‌تاز وادی تعاقب‌گردانید .گویندکه بدون اسیری و یامقتولی‌اشرف معاودت ازعالم ممتنع-الوقوع شناسد ودر عرض راه مکرر چپقلش‌های رستمانه به‌عرصهٔ ظهور جلوه فرمای معرکهٔ تیغ‌آزمائی می‌گردید تاآنکه روزی بعداز قطع چندین منازل درهٔ‌کوهی تنگ‌منفذ ، ازپیش وازپس پشت، افواج نادری‌کوکب افروز تیغ‌برق شعاع ازنمود جنود اعدا وعبور ازآن‌مکان [با] یك جهان اضطراب درکمال تأنی متعذرالعبور بود ، به‌غیراز این اشرف و افاغنه ، مصلحتی که راهنمای طریق نجات باشد ندانسته تمامی اموال بحرو کان را درصحرا جابه‌جامتفرق از پشت اشتران بر زمین افکندیدند ، ودهن دره را به‌خزاین قارونی‌مسدود گردانیده بلاوسواس قدم به‌صوب کوه‌پیمائی و دشت‌نوردی گذاشتند و در آن ساعت که سپاه ظفرپناه سپهسالار معظم قدم درآن صحراگذاشتند تمامی دشت را ازخزاین و اموال لبالب یافتند ودهن درهٔ‌کوه را ازکیسه‌های زر وصنادیق

---

۱ ـ متن : اشتران .

پراز جواهر مسدود دیده به غیر از آنکه آن دولت بادآورد موفور و مال نامحصورکه به‌هرطرفی پراکنده افتاده بود، مجتمع ساخته متصرف شوند، طریق‌صواب دیگررونمود، لاچار سردار وسپاه، همت برگردآوردن‌آن اسباب پراکنده برگماشتند، قضا را تا دوسه روز تلاش‌آن‌نقدو جنس‌متفرقه‌که تا یك روزه‌راه به‌هرطرفی رایگان افتاده بود، به‌سر برده بعد ازفراغ اینکار وقتی‌که پی به‌سرمنزل آن‌آهوی رمیده و طایر پریده بردند به‌یقین دانستند که الحال به تعاقب آن نسیم‌خرام برق‌پیام قدم‌فرسای طلب‌گردیدن باد به‌مشت و آفتاب به‌گزپیمودن‌است. همان بهترکه دست از دامان جست وجوی‌آن‌گم‌گشتهٔ بادیهٔ آوارگی‌که سراغش پی به‌آشیان عنقا برده، واکشیده، قدم به‌صوب بازگشت بایدآورد. به‌این تدبیرمطابق تقدیر عنان معاودت به‌صوب شیراز بمعهٔ اندوختهٔ تمامی بحر وکان رایت مراجعت برافراشت وزمانی‌که خبرنزول‌آن جنود سراپا مسعود شنود معروض جناب والای خان معظم وسپهدارمکرم‌گردید، سه‌چهار فرسنج‌راه به‌استقبال‌آن‌فوج واموال توجه مبذول داشته، درحین‌ملاقات سرادق اقامت مرتفع ساخته تمامی غنایم لاتحد ولاتحصی[1] را درهمان صحرای وسیع عریض یکجا مجتمع نموده، سردار آن‌جیش‌را مخاطب به‌این‌خطاب‌گردانیده معاتب ساخت‌که غرض‌این‌جانب ازتعاقب افاغنه، مدعا ذات اشرف دون‌خصال یا سران برگشته‌اقبال بود. هرگاه به‌طمع اموال دست ازسرتلاش واکشیده نظر براین‌مال‌که در پیشگاه اهل‌همت مشتی خاکستر بیش‌نیست افکنده، چشم از مشاهدهٔ جمال شاهد همت وغیرت پوشیده باشد. هرگاه این‌مزخرفات دنیوی را بهتر ازآن مدعی سلطنت دانستی همان بهترکه بااین مال کوه‌تمثال تا محشر توامان باشی‌بعداز ادای این‌تقریر[با] موجب حکم سردارذوی‌الاقتدار یعنی سپهسالار نامدار، آتش در آن نقد و جنس ازشش جهت زده شعله‌ور

۱ ــ متن : لاحد ولانحنا .

گردانیدند و زمانی که التهاب آن آتش فلك‌نصب گشت سردار سپاه تعاقب را دست وپا بسته درآن آتش افکندند، چنانچه دریك نفس بمعهٔ اموال‌خاکستر گردیده برباد فنا رفت .

بعدازوقوع‌این اتفاق به‌استیصال‌گروه بختیاری[1] همت‌ملوکانه برگماشته، آن‌خودسران سیه‌بخت را در عرض مختصر مدتـی نوعی پا مال جنود انتقام گردانیدکه بار دیگر ازبخت‌وطالع، اثری مشاهده ننمودند . وبعد از فراغ این کار علم دولت و رایت اقبال به صوب بغداد رفعت‌پیرا[2] گردانیده توجـه به‌محاصرهٔ شهر وحصارمبذول‌داشته ، نبردهای‌معظم وکارزارهای‌کبری به‌عرصهٔ ظهورآورد و زمانی‌که افتتاح ابواب حصار عن‌قریب درنشاط بر روی روزگار مجاهدان نادری می‌گشاد که بناگاه خبر بغی وطغیان محمدخان بلوچ حاکم فارس متواتر گـوش‌آشوب خان‌معظم وسپهدار مکرم‌گردیده . صوابدید وقت راهنمای طریق این مشورت گردید کـه الحال دست ازسرتسخیر دارالاسلام بغداد برداشته قدم به‌جانب گوشمال آن کافر نعمت که قدر فلاح حال خویش ندانسته دربادیهٔ غوایت آوارهٔکوی‌گمراهی است ، بایدگذاشت . به‌دل‌نشینی این تدبیر پای جهان‌پیمای از سرزمین بغداد واکشیده ، روی توجـه به سوی انتقام وتدارك اعمال‌آن بدفرجام‌آورد . ودرآن ساعت‌که تقارب فریقین قریب المقام‌واقع‌شد ، سپهسالار نامدار به‌ذات والای خویش درمکانی‌که بعد مسافت داشت سرادقات‌اقامت را خورشیدکله‌گردانیده افواج بحرامواج وجنود مسعود ظفراندود را بمعهٔ چنـد سردار جان‌نثار به استیصال آن برگشته‌اقبال ارسال داشته ونامزد فرمودند وجهت سرانجام کار ، اندرزهای ملوکانه زبانزد تقریر فرموده ، بیشترِ از خویش معرکه‌آرای نبردگردانید . از این خبر وحشت‌اثر طرف ثانی به‌اجتماع سپاه‌کینه‌خواه عرق‌ریز تلاش‌گردیده بعداز اجتماع‌افواج

محاصرهٔ بغداد

طغیان محمدخان بلوچ

---

۱ ـ متن : بخباری. ۲ ـ متن : پرا .

بحرامواج موفور به‌استقبال سپاه ظفردستگاه آن مقبول‌الله ازشیرازتایك هفته راه سبقت‌اندوز گشت . ودرآن روز آتش‌افروز که ازهر دوسو جنود نامعدود صف‌آرای جانستانی گردیدند . ازنیرنگی روزگار میزان کارزار از هر دوسو مساوی‌الاوزان بوده هنگام شام به‌قایمی از هم‌دیگر کشته خیمه‌گاه اقامت برافراشتند. ازنامساعدی بخت بناگاه افواج محمدخان‌که درپردهٔ ظلمت شب فرار را مغتنم شمرده به‌هرطرفی که فلاح‌حال‌خود متصور بود، راه‌پیمای طریق بیوفائی گشتند ودرآن زمان‌که سفیدهٔ صبح ازمطلع مشرق‌طالع گشت، به‌غیراز سه‌هزار کس قدیم که بسیاری از آن پیاده وکمتری سوار بودند با محمدخان بلوچ هم‌عنان موافقت نماند لاچار از آن منزل ویرانی‌آثار روی توجه به‌صوب‌آوارگی آورد وعساکر نصرت‌اثر خان‌معظم ازاستماع پریشانی احوال آن برگشته اقبال بلاتأمل دشت‌نورد تعاقب گردیده ، بعد از تلاش فراوان و سعی بی‌پایان روزی به‌سروقت‌آن بی‌سر وپا رسیده دمار ازروزگارش برآورده، سرپرشورش‌راکه هوای سروری در دماغ داشت‌بریده، ازنظر انورکیمیااثر خان مؤیدمنصورگذرانیدند. بعداز فراغ اینکارلوای فلك‌فرسای عزیمت پادشاهانه را به‌تأدیب وتنبیه قوم بلوچ وتسخیرهرات‌آفتاب شعاع ساخته رایت نهضت را به‌صوب خراسان درجنبش‌آورد . چنانچه تامدت هشت‌ماه به‌محاصرهٔ حصار و بلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنهٔ هرات توجه ملوکانه مصروف داشته،آخرکارکوس نصرت وعلم فیروزی را رعدآهنگ وآسمان پیوند گردانید ودر استیصال‌گروه افغان ابدالی که از مدت سیزده‌سال برآن شهر وبلاد مستولی بود، کمرانتقام نوعی بربست‌که، دیگر طاقت دعوی سرداری و گردن‌فرازی ازآن قوم معدوم‌الوقوع و مفقودالاظهارگشت، و الله‌یارخان پادشاه مستقل‌آن‌مقام وفرمانروای‌آن‌گروه انبوه دست عبودیت بربسته،گردن به‌طوق بندگی‌آن جناب سلطنت‌مآب درداد. وپس‌ازفراغ [از] تسخیرهرات به استیصال‌گروه‌بلوچ سمندعزیمت راگرم‌عنان

محاصرهٔ هرات

وگران رکاب گردانید و به‌حدی درمالش آن خودسران پای توجه را همسر سدسکندری ساخته ، دست تأدیب ازآستین طاقت برآورد که آن قوم حیوان نژاد جبهه[۱]سای کوی بیچارگی گردیده قبول بندگی درگاه آسمان جاه را سرمایهٔ نجات وباعث بقای حیات دانستند . ودر آن ایام‌که سپهسالار نامدار یعنی قورچی‌باشی والا اقتدار به‌تسخیر بلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنهٔ هرات صانه‌الله عن‌الافات و تنبیه بلوچان شریرالذات همت ملوکانه مبذول داشته ، بعضی از مقربان درگاه طهماسبی معروض پایهٔ فلك سایهٔ سلطنت‌گردانیدندکه سپهسالار نامدار باوجود قدرت وطاقت تسخیر دارالسلام بغداد و گوشمال احمدپاشا ، اغماض‌عین راکارفرموده به‌بهانهٔ بغی وطغیان محمدخان بلوچ دست از آن کار عمده واکشیده قدم به‌صوب بازگشت‌گذاشت. اگرآن یادگار سلاطین‌صفوی علم نهضت به‌آن‌ضلع مرتفع سازد به‌کمتر توجهی‌احمدپاشا مستأصل وبغداد مسخر می‌گرددشاه‌طهماسب‌میرزا به‌این‌افسون‌ابله‌فریب ارکان‌دولت‌ازجارفته، به‌عزیمت این‌کار مرجوعه ازصفاهان رایت ره‌نوردی برافراشته سرادقات[۲] ابهت واجلال را هم‌قبهٔ جوزا گردانید وتا دربندشروان که مسمّی به‌دربندآهنین است و خسروعادل نوشیروان دری از آهن نصب کرده ، به‌این لقب شهرت‌ساز آفاق گردانید و از آن پیش به باب‌الابواب مخاطب بود فرس‌تاز میدان خودکامی گشته درجمیع مقامات و بلاد ، رایت ظفر برافراخته ودر هیچ مکانی خیمهٔ اقامت قایم نفرموده یك راست تا ساحل دریای کره که عبارت از باب‌الابواب است عنان توسن عزیمت را وانکشید و آخر کار به موجب صواب‌دید رفقای دولت که دریای خاطرشان موج‌زن این تدبیر گشت که از این دریای محیط ایمایی عبور فرموده ، بلاد آن ضلع را در قبضهٔ تسخیر خویش باید آورد که از تأیید آسمانی درین مرتبه صولت و شکوه موکب والا نوعی

حرکت شاه‌طهماسب به بغداد

۱ ـ متن ، جبه ۲ ـ متن : سرداقات.

رعب‌افکن‌ضمیر مخالفان گردیده که تا نزول این مکان که سرزمین متعلقهٔ روم‌است افواج معاندین به‌عزم هم‌نبردی غبار اظهار را فلك‌پیرا نگردانیده‌اند همان بهتر که در چنین وقتی که اعدای شیرخصال مانند روباه محیل سر از سوراخ نمی‌توانند برکشید[1] فرصت وقت را مغتنم دانسته دست ازسر تسخیر آن روی آب نباید برداشت به‌این اراده دور ازکار ازآن آب عبور فرموده تاچندمنزل درتاخت و تاراج ازخود مقصر بماند ، لیکن درضمن این‌فتح آثار شکست از مرآت اظهار رونمائی آغاز نمود ، به علت اقتضای تقدیر خداوندی ، افراس اکثر ازسپاه شاهی رو به‌تلف‌آورد چنانچه درقطع منازل وطی‌مراحل پیاده‌روی را کارفرما گشتند و در طویلهٔ سلطانی نیز عدم افراس وجود تمام پیدا کرد اگرچه بعضی از رفقای عاقبت‌بین خردسکال معروض داشتند که الحال فرصت وقت راهنمای طریق بازگشت عساکر گردون‌مآثر به‌جانب سرحد قلمرو خویش است همان بهتر که قبل‌از اشتهار پریشانی ، جنود رکاب نصرت‌انتساب خودرا به‌مأمن عافیت رسانند که غفلت تمامی مخالفان را دلیل جبن و ناتوانی نتوان نمود بلك درکمین فرصت قابوطلب باشند[2] :

تغافل کردن او بی‌سبب نیست	فریب صید باشد خواب صیاد

اکثری ازامیران حضور که تصرف تمام درمزاج شاهی‌داشتند قبول‌حدیث مستحسن عبارت صدر ننموده ، به‌دلایل دورازصواب اقامت ملك‌غنیم‌را موجب ازدیاد شوکت واستحکام بنای دولت دانسته‌آن شهریار بیهوده‌اطوار را مشغول چند موضع‌آن سرزمین داشتند تا آنکه احمدپاشا حاکم بغداد خبر نزول آن شاه‌گم‌کرده راه را درسرحد قلمرو متعلقهٔ روم به‌جناب والای قیصر برنگاشت تاآنکه جنود نامعدود باسرانجام حرب سلطانی رسیده تقویت‌افزای احمدپاشا با چندی دیگر ازامیران کثیرالاحشام گردیدند. احمدپاشا بعداز اجتماع سپاه

۱ ـ متن : نمیتواند برکشید ۲ ـ متن : باشد .

دلخواه از دارالسلام بغداد علم تقابل شاهی مرتفع ساخته ، نخست سایهٔ نزول بر بلاد ابزرجان که حاکم‌نشین آن شهر تبریز است افکنده ، درخرابی ملك و ویرانی بلاد تقصیری ننمود ودرآن زمان‌که این خبر کلفت‌اثر معروض‌جناب شاهی‌گردید، لاعلاج دست ازسر تسخیر بلاد روم برداشته قدم به‌صوب متعلقهٔ خویش‌جهت استرداد مواضع قلمرو قدیم برداشت واحمدپاشا باوجود افزونی لشکر وبسیاری سرانجام‌حرب وکمال قوت‌وقدرت ، عنان معاودت از استماع توجه شاهی به‌آن ضلع برتافته طریق آواره روی را شعار خویش‌گردانید، و شهریارایران‌مراجعت اورا به‌اطراف ملك‌خویش تصور زبونی وناتوانی‌نموده، رایت تعاقب آن حریف پخته کار قوی‌قدرت را سهل پنداشت . و آن صیاد فسون‌پرداز تا چند ماه موکب والای شاهی را به اطراف بلاد نزدیك و دور سرگردان وحیران می‌نمود به‌همان مثل‌که : «صید را چون اجل آید سوی‌صیاد رود». اگرچه سپاه ایران درین سفر نوعی پریشان‌حال وخراب‌احوال گردیده بود که اکثری از عمده‌های دولت شاهی پیاده قطع طریق طویل این سفر می‌نمودند و کمتر کسی رنگ آسودگی به‌روی خویش داشت جمعی از هواخواهان این‌دودمان از روز اول مانع این‌حرکت بیجا بودند، خصوص در آن روزکه از دریای‌کره در بند عبور به‌متعلقهٔ روم واقع شد چندان موانع و بدفرجامی‌آن عزیمت را به‌زبان صریح درمعرض‌تقریر خاطر نشین صغیر و کبیر گردانیدند که مافوق‌آن نتوان بیان نمود ازآنجاکه مقتضی تقدیر درآن ایام تغییر اوضاع قدیم و استحکام آثار جدید بود ، صوابدید عقلای عاقبت‌بین خاطر نشین متنفسی نگشت . باز در وقتی‌که ازتبریز به‌ارادهٔ مالش احمدپاشا و تنبیه عساکر روم علم‌تعاقب باوجود عدم استعداد وپریشانی لشکر به‌علت وقوع سفر عسرت ایجاد می‌افراختند همان خردمندان دوربین از تشخیص صورت امیران‌وسپاه باردیگر درمنع‌عزیمت بیجاکوشیده نفع‌وضرر آن‌را آئینه‌دارعارض

تعقیب احمدپاشا

شاهد اظهار گردانیدند.

از آنجا که کلك قضا در فکر صورت‌سازی صفحهٔ تازه، رقم پرداز ایجاد بود پنبهٔ غفلت از گوشی برنیامد بلك آن تقریر کیمیاتأثیر، حکم سیماب پیدا کرد. لمؤلفه:

فلك چون کند عزم نیرنگ‌ها ... ز یك پرده آرد برون رنگ‌ها
گهی زهر بخشد گهی شهدناب ... گهی جلوهٔ سایه گه آفتاب

برخلاف اهل هوش و فطرت کوتاه‌بینان پست‌همت قول دانایان را در پیش نادانی خویش نپسندیده، به‌توجهات ناموجه در ردآن کوشیدند، تاآنکه شاهزادهٔ تنگ‌حوصله به‌اندك جلوهٔ شاهد اقبال چشم ازقباحت انجام‌کار پوشیده به‌همان‌حالت‌خرابی آشکار روی توجه به‌مقابلهٔ غنیم صاحب استعداد والاقدرت آورد. اگرچه درنخستین ایام احمدپاشا باحشر انبوهی ازسپاه مستعدکارزار گاهی ازصف‌آرائی باوجود قرب جوار، پهلو تهی‌کرده به‌غیر ازهشت فرسنج و ده فرسنج سرادق اقامت نصب نمی‌نمود، وناقص‌استعدادان این‌جیش‌خسته حال خراب‌احوال حمل برفرار آن سردار کامل عیار می‌کردند. از وقوع چنین اتفاقات ابله‌فریب شاه وسپاه با وجود عدم قدرت و قوت و ناتوان‌حالی فوج، دلیرتر گردیده درتعاقب سرگرم‌تر ازسابق گردیدند، وزمانی که دوسه ماه برین‌منوال به هرطرفی تك‌وتاز نموده نزدیك به‌بغداد رایت نزول برافراشتند حریف قوی‌بازو دست به‌قتال دراز ساخته به یك ناگاه خودرا به‌سروقت آن غفلت‌پرستان مغرور رسانید.

ازآنجاکه افواج قزلباش از پریشان‌حالی وعدم سواری به‌پیاده‌روی طی مراحل می‌نمود به‌کمتر آویزشی کناره‌گزین کوی سلامت گردید لاچار شاه‌طهماسب سخن‌نشنو به‌همان مثل‌که قدماگفته‌اند:

هرکس ننهد گوش سوی پند عزیزان
بسیار به‌دندان گزد انـگشت ندامت

شکست و فرار طهماسب میرزا

از بی‌استعدادی لشکـر طاقت تحمل شداید حـرب رومی نیاورده قدم به‌صوب وادی فرار گذاشت و تا در دارالسلطنهٔ صفاهان درهیچ مقامی سرادق اقامت نیفراخت . خان معظم وسپهسالار مکرم بعد ازمحاصرهٔ هشت ماه کامل وقتی که کامیاب دولت فتح و ظفرگردید بناگاه اخبار شکست شاهی متواتـر گوش آشوب آن والاعزم سراپاغیرت گردیده ،کدورت‌بخش خاطر گشت . از وقوع ایـن اتفاق محشراشتقاق ، بیتاب انتقام گردیـده بلاتأمل رایت نهضت صفاهان را درحرکت‌آورده، پس‌از قطع‌طریق طویله مابین‌روزی‌که سایهٔ نزول برآن دیار افکند نخست درباغی‌که متصل شهرچمن‌پیرای بهارستان‌گل‌افشانی بود سرادق اقامت مرتفع‌گردانید .

بازگشت نادرقلی ازهرات

ازآنجاکه غضب اظهاری سپهسالار علم اشتهار برافراشته بود وشاه وسپاه ازاستماع این‌خبر درمعرض‌توهم به‌سرمی‌بردند. درآن روز شاه طهماسب‌میرزا جهت دلدهی وخاطرجویی خان‌معظم وسپهسالار مکرم خود سوارگردیده سایهٔ نزول برآن باغ افکند. سپهسالار از اطلاع قدوم‌شاهی پیاده ازخیمهٔ خویش به‌استقبال‌تا بیرون لشکر شتافته، در رکاب شهریارمعدوم‌الاعتبار تا درباغ پیاده راه‌پیماگشته ، شاه نوجـوان نادان را درون بـاغ صدرآرای ایوان اقـامت گردانیده و از عالـم ضیافت سراپا آفت ، توجه مبذول داشت وشب در همان باغ، شاه‌طهماسب‌میرزا رانگاهداشته روز دیگرهنگام نصف‌النهارکه شاهزادهٔ باده‌پیما بعداز اکل‌طعام میل به‌استراحت فرمود ، سپهسالار نامدار بیرون باغ درخیمهٔ خویش اجلاس امیران ورئیسان وبزرگان قوم را درآن مکان نموده زبان به‌تشخیص پادشاه تازه‌که لیاقت جلوس‌سریر سلطنت داشته باشد،گشود ،

ازآنجاکه دوسه‌تن از اکابر[۱] قوم‌را تهمت‌آلود جرمی ساخته، بلاتحاشی بردار کشیده بود وبعداز آن به‌این تقریر انجمن‌آرای اظهارگشت که این شاهزادهٔ معدوم‌الغیرت[۲] بی‌جرأت‌که هنوزمادر وخواهر درتصرف افاغنه درزمرهٔ‌کنیزی به‌سرمی‌برند واو از عالم بی‌حمیتی روز وشب به‌مداومت شراب وهماغوشی با پری‌پیکران رشك ماه وآفتاب شغلی دیگر ندارد عزیمتش ازین‌عالم و عقل وتدبیرش به‌این رنگ که باوجود عدم‌استعداد حرب وپریشانی‌لشکر وخرابی ملك و تغافل غنیم آن همه به‌تعاقب قدم‌فرسای وادی نبرد گردید که اعدای صاحب قدرت فزون‌قوت برگشته صف‌آرای قتال و معرکه‌پرداز جدال‌گشت، چنانچه‌شکست فاحش به‌افواج ایران‌زمین‌که مکرر برسپاه‌روم ظفراندوزبود در آن روز به‌قسمی روبه‌هزیمت‌آوردکه خیل شغال ازمشاهده جمال‌شیروپلنگ و این همه به ساکنان عراق به‌دولت کم‌خردی این شهریار ناکرده‌کار رسید. بلاتکلف اگرچندی برسریر فرماندهی جلوس‌فرما باشد یقین‌که آبروی یك‌تن از مردم عراق عجم[۳] برجا نخواهد ماند.

اگر فرمانروا این شهریار است[۴] خرابی‌ها بسی برروی کار است

همان بهتر‌که به‌جای این نامبارك قدم دیگری ازخاندان صفوی را بر اورنگ سلطنت جلوس داده، به‌تدارك شکستی‌که بهیچ‌وجه دراین‌عهد[۵] درستی پذیر نیست باید پرداخت.

حضار محفل ازتماشای سربلندان‌دار، ومشاهدهٔ شکم‌چاکان پیش‌دربار، به‌غیر از قبول‌مسلك خلاصی [ندیده] وطریق جانبری ازشش‌جهت مسدود و معدوم‌الاظهار دیده بایك جهان نشاط وطرب وعالم‌عالم طوع ورغبت این امر والا را به‌ذات معلّی‌صفات‌آن سردار گردون‌اقتدار واگذاشتند، چنانچه همان

خلع طهماسب میرزا ازسلطنت

۱ – متن: اکابران ۲ – متن: عدوم‌النیرت ۳ – متن: عراق وعجم
۴ – متن: اگرفرمانروای شهریار است ۵ – متن: در عهد این.

زمان سکهٔ شاهی و خطبهٔ جهان‌پناهی به‌اسم عباس‌میرزا ولد شاه‌طهماسب[1] که در آن ایام دوماهه بود، رایج‌الوقت و بلند آهنگ قانـون اشتهار گشت و طهماسب میرزا درهمان باغ مقید ومحبوس‌گردید اگرچه یکی از همشیرهای طهماسب‌میرزا ولد شاه سلطان‌حسین‌میرزا را قبل‌از آن درعقد ازدواج خویش داشت . دراین ولا [عقد] همشیرهٔ دوم شاه طهماسب‌میرزا [را] باپسرخویش منعقد گـردانید و بعد از چندی بـا دو صد مرد افشار عباس میرزا را به‌بلدهٔ دارالسلطنت قزوین‌فرستاده و خود به‌دولت واقبال به‌انتقام‌آن هزیمت وتدارك آن شکست،کمر همت بربسته علم توجه به‌صوب بغداد فلك‌رفعت‌گردانید .

سلطنت عباس‌میرزا به جای طهماسب میرزا

درآن ضمن تغال نام وزیر ممالك وسیعه روم مطابق احکام قیصر رایت نزول درعراق عرب[2] برافراخت . گویند که هم‌رکاب وزارت پناه درآن سفر نکبت اثر بیش‌از صد هزار سوارکه به‌عبارت هندوستان یك لك نامند بود و سوای‌آن تمامی افواج متعینهٔ آن‌ضلع به‌همعنانی او مأمور بودند .

حرکت نادرقلی به‌صوب بغداد

درآن‌ایام‌که سپهسالار سرادق دولت را درسواد دارالسلام بغدادآسمان شکوه و آفتاب‌کله گردانید ، احمدپاشا به‌هم‌رکابی تغال وزیر وعالم عالم سپاه کینه‌خواه از عزیمت پادشاهانه[3] سپهسالار نامدار کامکار نصرت‌شعار اطلاعـی پذیـرفته رایت‌مقابله ومقاتله برافراشته،صف‌آرای میدان نبردگردید ازاتفاقات روزگار شعبده‌کردار نیرنگ‌آثار بعد از پیکار محشرآشکار وقتال قیامت‌اتصال که درآن دشت و صحرا هرطرف چشم حقیقت‌بین می‌گشود سوای لاش آدم و اسب‌که برهمدیگر افتاده بود چیزدیگر به‌نظر نمی‌آمد واین‌لالهٔ صحرائـی تاچند فرسنج در سرزمین رزمگاه‌گل‌کرده بود . لمصنفه :

به‌حدی در آن دشت افتاد مرد   که تا حشر گلگون کفن‌گشت‌گرد
محاسب ز تشخیص آن کشتگان   فرومانده در کنه تعداد آن

۱ ــ متن: طهماسب میرزا ۲ ــ متن : عراق و عرب ۳ــ متن :پادشانه .

غباری که برخاست زان رزمگاه | شفق در هوا می‌شمردی نگاه
ز بس کشته افتاد بر روی هم | عیان شد بسی پشته پهلوی هم
در آن رزم خان معظم چو شیر | درآمد به‌میدان مردی دلیر
در آن عرصه خان فلك‌اقتدار | به میدان درآمد پی کارزار
بسی سر جدا از تن دشمنان | درآن دم نمودآن جهان پهلوان

ازآنجاکه باقضا سرپنجگی نمودن خودرا بی‌دستگاه ساختن‌است؛ ودر پیش‌سیلاب قدر، پا قایم‌کردن دست ازسرخویش برداشتن‌است؛ ودرآن زمان که بسیاری ازرفقای سپهسالار نامدار درآن کارزار کشته وافگارگردیدند[1]، و مابقی تاب ثبات قدم به‌دولت غلبهٔ اعدا درخود مشاهده ننموده، دست جرأت درآستین بی‌دستگاهی واکشیده قدم بازگشت به‌صوب فرارآورده بودند لاچار تن به‌تقدیر در داده، بلك رخسارهٔ طاقت را به‌گلگونه زخم شجاعت آراسته رایت توجه به‌جانب همدان که از آن مکان بعد راهی داشت به‌تنها و یکه برافراشته، قدم به‌قطع طریق طویله گذاشته، بی‌خوف وهراس بیابان‌نوردی می‌فرمود تاآنکه درمنزل سیم یکه‌سواری ازجنود [به] آن شهسوار میدان یکه‌تازی، دچار[2] گردیده فرس‌زیرران خودرا بایك‌جهان ابرام‌وفراوان‌الحاح، پیشکش‌نمود ازآنجاکه فحوای[3] کلامش از حسن ارادت نشانی داشت التماس او به‌معرض قبول اقتران پذیرفت وبمعهٔ آن رفیق بعدازطی طریق سایهٔ نزول برفرق بلدهٔ همدان افکنده سواد آن سرزمین را به‌نور طلعت خویش رشك مطلع مشرق‌آفتاب عالمتاب‌گردانید. به‌تحقیق پیوسته که در عرض چهل روز چنین شکست عالم آشوب را درستی و چنین پریشانی راکه تا سه روز تنها بیابان‌ها بریده وبادیه‌ها پیموده به‌رنگی‌جمعیت بخشیدکه عقل‌عقلای دوربین‌در وقوع ایـن‌مقدمهٔ نیرنگ‌آثارحیرت‌پرست مرآت استعداد این سرداراسکندر

شکست سپاه احمد پاشا

۱ ـ متن: گردید. ۲ ـ متن: دوچار ۳ ـ متن: فهوای.

آثار ارسطو کردار گردیده، به‌هرصورت بعد ازاز بعین‌خودرا وافواج‌ظفرامتزاج بحرامواج را نوعی‌آب برروی کارآورد که مافوق آن مقدور قدرت بشری ، ومعدوم‌الوقوع‌است، وازهمدان‌علم تدارك محاربه سابق را به‌رنگی فلك رفعت گردانید که به‌یك ناگاه کوس رعدخروشش پرده‌در گوش مخالفان گشت و تا آنکه خود را جمع نموده صف‌آرای معرکهٔ قتال کردند که سپهسالار رستم کردار در دل‌شب‌خودرا بردرخیمهٔ تغال‌که درآن‌دم بادوصدهزارسوار موجودی، بی‌خبر از نیرنگ روزگار و بی‌تشویش از انقلاب لیل ونهار ، اقامت داشت رسانیده پیاده به‌درون خرامیده سر پرغرور وزیرگم‌کرده‌تدبیر رابه‌دست‌مبارك خویش از بدن جدا ساخته طرفه‌شوری وعجایب محشری در آن لشکر بی‌سر گریزپا افکنده رایت فیروزی را آسمان‌پیوند گردانید و در آن شب تیره صبح‌محشری برپا نمود که باقیامت صغری[1] همسری داشت و از آوازهٔ چنین فتح معظم ، طاقت هم نبردی از افواج بحرامواج روم یکسر معدوم‌الوقوع گردید .

کشته شدن تغال بدست نادرقلی و شکست سپاه روم

گویند که تغال اسبی داشت مشکین رنگ که هرروز سی فرسنج‌راه را به‌قسمی می‌پیمودکه‌گویا همین‌ساعت ازآخور[2] واگردیده وقدم‌درراه نگذاشته، داخل‌خاصه سواری سپهسالارکامکارگردید چنانچه اکثر اوقات برآن فرس‌باد رفتار سوار می‌گردد وکمتر بردیگراسبان سواری خاصهٔ خویش توجه مبذول می‌دارد . وبعدازکشتن تغال برگشته‌اقبال درمالش سرداران قیصر و استیصال بلاد سرحدی قلمرو روم[3] نوعی‌کوشش را کار فرمود که طلوع صبح اقبال رومی به‌جمیع وجوه آئینه‌دار شام ادبار به‌رأی‌العین‌گردید . ازتماشای چنین روز سیاهی به‌غیراز فروتنی وعجز وانکسار چارهٔ کارندانسته‌گردن سرکشی را خم ساخته جبهه‌سای وادی قبول تکالیف مدعی غالب‌گشتند . لمصنفه :

---

۱ ـ متن : صغرا ۲ ـ متن : آخر ۳ ـ متن : دوم.

شود خصم غالب چو روز مصاف   بریزد ز هم شوکت کوه قاف
رود طاقت و تاب از دل برون   چو بیند به‌میدان علم سرنگون
گر افراسیاب است ور پور زال   کـه روز هزیمت شود پایمال
ز تیغ عراقی چو رومی شکست   کمر را دگر از پی‌کین نبست

بازگشت نادرقلی به‌آذربایجان

سپهسالار نامـدار وخان معظم مکرم بعد از حصول ایـن فتح کبری ، هوای سروری در سر و خیال شاهنشاهی در دل جا داده زمانی کـه مطابق دلخواه خویش مقدمات آن ضلع‌را صورت انجام بخشید وخاطرعاطرازحرکات بیجای لشکر روم جمع نموده عنان معاودت به‌صوب بلاد ابزرباجان‌که ازچندین‌سال پایمال عساکر طرفین می‌بود ، خصوص از لگدکوب جنود روم‌که در این ولا ازنزول وزارت پناه تغال‌که با دوصد هزارسوار جرار درخرابی متعلقهٔ ایـران زمین درازدستی را کار فـرموده بود ، سپهسالار عالی وقار نخست احکام قضا توأمان‌جهت اجتماع سرداران ورئیسان ایران‌زمین‌که عبارت از کنار دریای جیحون تا ساحل بحـر فرات است ارسال داشته ، سزاولان شدیـد از برای آوردن‌گروه مذکور برگماشت چنانچه درعرض‌مختصر مدتی تمامی سرداران فارس وعراق‌عجم و خراسان وگیلانات و شروانات[1] ومازندران دربلدهٔ چول مغان[2] من اعمال ابزرباجان مجتمع گـردیدند . بعد از وقوع جمعیت روزی درسنهٔ هزار ویکصد وچهل وهشت انجمن‌آرای اجلاس‌گشته اول‌بار درحضور ایلچی روم‌که جهت بنای مبانی[3] مصالحت ازپیش قیصر رسیده بود دوکس از مشاهیر لشکرخویش‌راکه[از]سرداران‌کثیرالحشم وامیران عالی‌شوکت بودند، طلب‌داشته بی‌موجب تقصیر وبی‌وقوع گناهی مصدر عتاب ومنشا[4] خطاب‌ساخته، حکم به‌قتل آن‌اجل‌رسیدگان فرمود چنانچه همان ساعت‌یکی برسلم دارپاگذاشته

---

۱ ـ متن : شروان‌نات   ۲ـ متن : چون مغان   ۳ ـ متن : مبانی بنای
۴ـ متن: منشأه .

عازم سیر افلاك گشت و دویم راکه شکم چاك نموده بودند مسندآرای عرصهٔ خاك گردید . وزمانی که ازین‌کار مصلحت‌آثار فراغت دست داد روی توجه به‌سوی سرداران هرقوم ورئیسان هرشهر وامیران حاضرالوقت با جهان‌جهان غضب وعالم عالم قهرآورده درباب تعیین[1] پادشاه نافذفرمان وقهرمان والاشأن نکته‌سنج عنوان بیان‌گردید . گویندکه درآن روز خاص وعام خلایق راکه در آن مکان اجتماع پذیرفته بودند[2] آئینه‌دار عارض حضور ساخته آثـار و علامات سیاست در پیشگاه نگاه جهانیان جلوه‌فرمای عرصهٔ اظهار گردانیده سخن ازعزل ونصب حاکم مستقل فرمانفرما درمیان آورد . تمامی حضارمحفل والا بلاتأمل معروض داشتند که امروز در تمام روی زمین که عبارت از هفت اقلیم است، به‌غیرازآن جناب عالم‌مآب دیگری سزاوار سریر سلطنت وجهان آرائی نیست. همان بهترکه الحال خود قدم میمنت توأم باجهان‌جهان دولت واقبال وعالم‌عالم شکوه واجلال براورنگ فرماندهی‌گذاشته ، ممالك متعلقهٔ ایران راکه ازعمری ، منزل آشوب و مکان فتن گردیده مأمن عافیت و محل امن وامان سازند ، از این جهت کـه درین ایام بخت ودولت رو ازخاندان صفوی برتافته، چنانچه با هزاران دست وپا زدن دامان شاهد مدعا به‌دستشان نمی‌آید وبایك جهان تلاش و تردد ، پایهٔ تخت بخت آنها در ایوان استقلال استقرار نمی‌پذیرد ، درین‌صورت نظر بر فلاح حال خلایق که بدایع ودایع حضرت خالق‌اند ، فرموده ازشکنجهٔ حیرانی خلاصی بخشند ، از این راه ، که شکوه دولت از خاندان صفوی معدوم‌الاظهار گشته و اعدای غالب میدان تعرض را خالی دیده ، درخرابی رعایا وپریشانی برایا تامقدور کوتاددستی‌را کار نمی‌فرمایند ودراستیصال مظلومان روز وشب مستعد ، هرگاه صورت حال روزگار به‌این‌رنگ نقش‌بند صفحهٔ اظهاراست بهتر آن است‌که خود متکفل

اجتماع سران مملکت در دشت مغان به‌دستور نادرقلی

پیشنهاد سلطنت به نادرقلی

۱ ـ متن : تعین ۲ـ متن : بود .

امور[۱] ملکی ومالی گردیده بلاشریك وسهیم فرمانروای ملك وملت گردند ویقین حاصل است که به‌مجرد اخبار جلوس ابدمأنوس جناب والا بر وسادهٔ سلطنت، شورافزایان آفاق وفتنه‌انگیزان دوران، ترك زیاده‌سری راکار فرموده قدم‌از سرحد طاقت خویش فراتر نخواهندگذاشت وجهان پرآشوب یکباره به‌امنیت خواهدگرائید. موجب التماس سرداران و سروران ملك وبلادکه بدون اظهار این‌معنی خان ومان را درمعرض فنا وزوال مشاهده می‌نمودند، همان روزپای فلك فرسای را براورنگ خلافت‌گذاشته حکم قرائت خطبه وضرب سکه از پیشگاه فرمانروائی شرف نفاذ پذیرفت.

جلوس نادرقلی بر تخت سلطنت

گویندکه روزی شیری جهت شکار از بیشه برآمده ، به‌هر طرفی سیر می‌فرمود قضا را درعرض راه به‌گرگی و روباهی دچار[۲] گردیده بعد عرض‌نیاز به‌همراهی مأمورگردیدند. درهمان اثنا آهوی جوانی گرفتارکمند شیر گردید، وبه‌یك سرپنجه‌که بران‌آهوزد غزال رمیده‌خصال، صحرانورد وادی عدم‌گشت. شیرخشم‌خصال رو به‌صوب‌گرگ بدنفس نموده ایمای تقسیم‌آن فرمود . گرگ طامع به‌عرض والای شیررسانیدکه دل وجگر باجوارح نفیسهٔ دیگرکه سریع الهضم[۳] ونافعند به‌دولت خودتناول فرمایند ومابقی ماهردو خدمتکار پس‌خورده بکار خواهیم برد . به‌مجرد استماع این تقسیم خیانت‌اظهار شیر غضب‌آلود گردیده به‌یك افشاندن دست سرگرگ را صد قدم از بر و دوشش دورترافکند بعداز آن روباه مکار را مخاطب ساخته درباب تقسیم اعضای‌آهو امر فرمود. روباه عاقبت‌بین به‌عرض والا رسانیدکه دل وجگر ودماغ با دیگر اعضای زود هضم[۴] صبح ، ازعالم ناشتا بکاربرند و دیگر هردو دست و گردن و سینه هنگام نصف‌النهار حاضری فرمایند وهردو ران وپشت، وقت شب تناول نمایند . شیر

---

۱ ــ متن : امورات ۲ ــ متن : دوچار ۳ ــ متن : سریع‌الحضم

۴ ــ متن : حضم .

از این قسمت دلخواه به‌نظر التفات درحال روباه نگریسته با کمال بشاشت و مهربانی فرمودکه : «ای روباه دون‌همت چنین تقسیم مستحسن ازکه آموخته‌ای؟[۱]» روباه بعد از ادای زمین‌بوس معروض داشت که : «عمرو دولت شهریار کامکار معدلت‌آثار تاابد پاینده‌باد! این‌حسن‌خدمت ازاین‌گرگ سربریده فراگرفتم ! »

این مثل بدان‌آورده شدکه بعینه حقیقت نادرشاه درروز جلوس سلطنت آئینه‌دار عارض صورت حال‌گرگ وشیراست ازاین جهت‌که نخست دو تن از امیران عمده را بی‌موجب تقصیر سیاست فرموده در باب تعیین[۲] سلطنت سخن درمیان آورد. دیگران ازترس جان خویش یك زبان و یك دل به‌عرض والا رسانیدندکه سوای ذات‌کرامت صفات امروزکسی دیگر مستحق این امر معظم نیست . از آنجا کـه جهت همین‌کار حشر انبوهی ازعظمای دیار وسروران روزگار رامجتمع ساخته بود مطابق معروضی امیران ورئیسان محضری دراین باب درست نموده وخط قبول‌این امر به‌مهر اکابر قوم وشرفای قبایل به‌نام‌خود جداگانه‌گرفته ومنت موفور برآنها گذاشته مرتکب امور[۳] تاجداری گردید و درآن‌ساعت‌که خاطرازچگونگی حالات‌آن ضلع جمع‌گردانید رایت استیصال افاغنـهٔ قندهار را آسمان‌رفعت ساخته همت بر تسخیر حصار و دفع مخالفان برگماشت . چنانچه نخست طهماسب میرزا را دربلدهٔ سبزوار ازعالم نظربند دراختیار سه چهار هزار افشار خونخوار خشونت‌کردار واگذاشته به ظاهر در پاس خاطرجوئی شهریار برگشته روزگار وصیتهای طولانی فرمود و از تقریر لسان باطنی خداوند عالم الغیب‌آگاه است‌که به‌کدام نوع سفارش در حق آن برگشته‌بختان‌گم‌کرده دولت زبانزد ارشادگردانید. ویك‌روی سکه به‌این‌عبارات «الخیرفی‌ماوقع»[۴] و روی دویم نقش تعیین مقام وسن‌هجری‌منقش‌گردید. وقبل

---

۱ ـ متن : آموختهٔ ۲ ـ در سراسر این متن همه‌جا لغت تعیین بصورت تعین نوشته شده است ۳ ـ متن : امورات ۴ ـ متن : وقعه .

ازمحاصرهٔ قندهار به‌موجب صوابدید بخت واقبال طهماسب[1] وکیل که باوجود
عدم حوصلهٔ ذاتی خود را وارث ملك بیقین می‌دانست همراه مهین اختر برج
فرمانروائی رضاقلی‌میرزا که خلف ارشد ارجمند اوست جهت تسخیر بلدهٔ
ام‌البلاد بلخ ، رخصت فرمود ، چنانچه طهماسب[1] وکیل السلطنت به‌همعنانی
شاهزادهٔ اسکندر اقبال ، رایت نهضت به‌صوب بلخ افراشته بلاممانعت غیر و
بلاتعرض‌متعرضان بلخ رابه‌قبضهٔ اختیارخود درآورده نوعی‌گروه انبوه ازبکیه[2]
را ازآن ملك اخراج فرمودندکه تا امروزکه سنهٔ هزار ویکصد وپنجاه وشش
است ازابتدای سنهٔ هزارویکصد وچهل ونه‌آن حضرت احدی را یارای دخول
شهربلخ یا تماشای سواد بلدهٔ مذکور به‌خاطر ازدور نمی‌گذرد .

فتح بلخ

وشاهزاده بعدازتسخیربلخ یکباره یابه‌موجب[3] اشارهٔ والدبزرگوارنامدار
یا ازپیش خویش رایت تسخیر بخارا مرتفع‌ساخته ، وفراوان کشتی برساحل
دریای جیحون مجتمع‌گردانیده، باحشرانبوهی شاهزادهٔ شجاعت‌شعار بی‌وجود
طهماسب[1] وکیل‌که چندی قبل‌ازحرکت شاهزاده مطابق‌طلب نادرشاهی به‌صوب
قندهار رهنورد کوی ملازمت‌گردیده بود رضاقلی‌میرزا ازجیحون عبورفرموده
تاقرشی‌که چهارمنزل‌ازبخارا به‌جانب بلخ‌آباداست رایت نزول برافراشته‌عنان
معاودت به‌صوب بلخ منعطف‌گردانید. وساکنان عرض راه اکثری‌گردن‌به‌کمند
بندگی‌درداده‌قبول‌اطاعت‌نمودندو بعضی به‌علت‌مکان‌قلب‌و بعضی به‌دولت‌مانی ترادان
بهزاد رقم تصویرساز اظهارکردند به‌صد دست‌کاری ونزاکت‌نگاری شمه‌ای از
آن‌رونمای‌صفحهٔ نمودنتوانندنمود ازآن ساعت‌که رایت این‌ماجرابلندی‌گرفت
وبه‌عرض والای شهریار فلك‌اقتدار رسید تمامی امیران حضورفیض‌گنجور در
پیشگاه‌نگاه‌اقدس اعلی‌مجتمع‌گشته هریکی‌مطابق‌رای خویش مرآت تدبیر را
عکس پذیر شاهد بیان می‌گردانید از آن جمله بعضی بی‌جگران نرم‌دل بنای

۱ ـ متن : طهماس ۲ ـ متن : اذبکیه ۳ ـ متن : یکبادا یا موجب .

مشورت‌را به‌بستن درقلعه و کشیدن چوبهای پل‌خندق به‌درون حصار تعمیرفرما
گشتند لیکن مبارزالملك سربلندخان بهادرکه در آن ایام ازاو عمده‌تری در
حضور نبود قفل دولتخانهٔ مصلحت صواب اندیش را به‌کلید این قسم گفتگو
گشود که در بستن در حصار ابواب انواع محن و بلایا بر روی ساکنان شهر
گشودن است یقین‌که غنیم لئیم جرأت دخول شهر یکایك نخواهد نمود لیکن
اجامره و اوباش به‌رنگی فساداندیش وآشوب افکن‌خواهند گردیدکه خزان
غارت وقتل آن مخالفان درمعرض گلچینی‌مردم‌شهر رنگ همرنگی نداشته باشد
بهتر آنست‌که چندی ازامیران موجود را جهت حراست‌شهر وقیام ساکنان‌آبادی
مردم بیرون شهر باید فرستادکه‌آن خودسران بی‌باك دست تاراج نتوانند دراز
گردانید ازدرستی‌این تدبیر نخست ذات اشرف اقدس عمدةالملك امیرخان ولد
عمدةالملك‌امیرخان‌ناظم‌دارالملك‌کابل‌که ماننداوحاکمی بلك‌پادشاهی دران‌دیار
نافذفرمان‌نگشته به‌حضور سعادت‌گنجور طلب داشته چنانچه‌نکته‌سنج مضمون
این‌معانی گردیدکه امشب‌درپایان دیوارحصار بسر برده پیش‌ازآن‌که طلیعهٔ جنود
سحر درفضای عرصهٔ آفاق تك‌وتاز نماید بایدکه باسپاه‌کینه‌خواه خویش بیرون
رفته شهررا پس‌پشت‌نهاده صف‌بسته ایستاده‌باشند ونگذارندکه آن قوی‌حملگان
ازپس‌پشت به‌شهر دخول نموده قباحتی نمایند وجهت پاس این‌علت تامه باید
که نوعی به‌حراست شهر قیام واقدام نمایندکه درآبادی آن‌ضلع خللی نیفتد
و درازدستی آنهاکوتاهی پذیرد به این دستور چندی دیگر از امیران مأمور
پاسداری شهر و عدم وقوع کارزار گردیدند و در باب خودداری و نهی
سبقت‌اندیشی‌مبالغه‌ها زبانزد اظهارفرمودند قضارا عمدةالملك‌امیرخان‌ودیگر
از زمرهٔ امیران حضورهرکه مأمور به‌صف‌آرائی ومنع تیغ‌آزمائی‌گردیده بود
درآن صبح‌قیامت‌علامت خودرا به‌آن وادی رسانیده صف ممانعت مزاحمت را
تسلسل‌بسته مستعد تیغ‌آزمائی‌ازشهر برآمده ودیوارپشت‌آبادی راپشت‌پناه‌خود

ساخته ایستادندقضارا میرحسن‌خان‌کوکه، که به منصب عمدهٔ‌پنجهزاری پنجهزار سوار مفتخر ومباهی وبه‌داروغگی جوکیخاص اختصاص داشت باعالم‌عالم غرور وجهان‌جهان نخوت خصوص درآن صبح ظلمت‌آثار به‌یك نوعی برخود غلط راه می‌پیمودکه درعرض راه به‌هر امیری‌که دوچار می‌شد، سربستهٔ عدم خبر می‌داد مشغول تادیب‌وتنبیه‌آن فرقهٔ ضالهٔ‌گمراه بوده، بعدازفنای وجودبسیاری ازسرداران وعالمی‌توابع ولواحق‌که برباد نیستی رفته رخت هستی رابه‌سیلاب آب شمشیردردادند وقدری‌که مابقی ازآن صافی‌مکدر بازمانده، تن به‌اطاعت درداده نطاق اطاعت را در ربقهٔ جان افکنده درزمرهٔ رعایای باج‌گذار خود را منسلك ساختند وابقاء نوع‌آن صنف به‌دولت قبول اوامر ونواهی‌شاهنشاهی جانی تازه از زیر دم شمشیرشجاعان لشکرمنصور بدر بردند.

بعد از حصول انتقام ازآن‌گروه‌کالانعام[1] رایت نهضت باردیگر به‌صوب بلدهٔ دارالملك کابل در اهتزاز آورده هنگام نزول منزل مذکور نوید عدل وانصاف که سرمایهٔ جمعیت خلایق و موجب رضای خالق است بلندآهنگ ساز اشتهارگردانید و درآن شهر فردوس‌بهر چندی سکونت ورزیده گوش بر آواز حرکت و سکون افواج بحرامواج هندوستان نشسته تا پنج ماه دیگر ازچگونگی حالات نکبت‌آیات این‌ممالك دیولاخ سواداعظم هند اطلاع کلی پذیرفته قدم سبقت پیش‌گذاشته ، نخست سایهٔ علم نزول برسواد بلدهٔ پیشاور که حاکم نشین‌آن ضلع از چندین سال مقررگردیده بود افکنـد و حقیقت صورت حال این‌ماجرا ازین‌عالم‌مرآت تقریررا رونمای شاهد اظهارمی‌گرداند که در آن زمان که کلك حقایق‌نگار به‌این مقام رسید به‌سبب بعضی موانع روزگار دست‌ازترقیم این مقدمهٔ ندرت‌آثار واکشیده قدم‌به‌دامان اقامت‌پیچیده دیدهٔ جهان‌بین ازسیر وتفرج گلستان تحریر وترقیم فروبسته درخامهٔ قلمدان

---

۱ ـ متن : کال‌انعام .

واخوابید و تامدت چندسال و چند ماه مطلق توجه به‌این‌عالم مبذول نداشت.
لیکن درسنهٔ هزارویکصد وپنجاه وشش روز یکشنبه‌آخرماه جمادی‌الثانی‌باز
به‌موجب تکلیف خان سراپا فضل واحسان مشفق احوال دردمندان نواب
عالیجناب انتخاب امیران‌گردون مآب، جان خوبی، نواب بیرم خان بن‌بیرم
خان بن‌روح الله خان بن خلیل‌الله‌خان بن‌میرمیران نعمت اللهی‌که در نخست
احوال باعث تحریر و ترقیم تاریخ مرآت‌الصادقین متمم تاریخ فرشته، ذات
خجسته‌صفات آن والا دودمان است باز مکلّف تسوید اتمام تاریخ مذکور
براحوال‌اقبال‌مآل شاهنشاه خورشید کلاه گردون‌بارگاه نادرشاه‌ظل‌الله وخلدالله
ملکه ودولته وعمره بایدگردانید. ازوقوع این ایما بار دیگرقلم صداقت‌رقم
راستی‌شیم سرگرم تحریروترقیم گردید چنانچه حقیقت‌آمدن نادرشاه بی‌ممانعت
اغیار وبی‌مزاحمت غیرکه نخست به‌غزنین وکابل وبعداز اقامت قلیلی‌که بیش
از دو سه هفته نبود در آن شهر محفوظ ازآفات اقامت جایز نداشته رایت
نهضت به‌تسخیر بلاد لاهور و دارالخلافه شاه‌جهان‌آباد دهلی‌مرتفع ساخته‌کوس
رعدخروش را بلند آهنگ ساز رحیل‌گردانید و بی‌تصدیع وتعب از معبر غیر
متعارف موجب وانمود ساکنان‌آن ضلع چهار پنج فرسخ بالاتر ازگذر مقرری
که‌سلاطین هندوستان درین مدت دوصد وچند سال به‌غیرازهمان معبر متعارف
راهی دیگر عبور ازآن دریا نفرموده‌اند مگر شاهنشاه سکندراقبال کیخسرو
طالع ازبالارویهٔ آب به‌دولت راهنمائی ساکنان‌آن وادی درکمال‌آسانی‌پایاب
عبور فرمود:

لشکر کشی نادر به‌هند

هرآن‌کس را که طالع شد مددکار — نه دریا سدّ ره گردد نه کهسار
به هرجا پا گذارد بر سر خاک — برآید گنج از آن خاک طربناک
جهانی را به یك عزم جهان‌گیر — کند چون مهر در یك روز تسخیر

بعداز عبور دریای نیلاب‌اتك حکم والا به‌شرف نفاذ پیوست که ازکنار

این دریا تا ساحل راوی که در پایان شهر لاهور موج‌خیز تلاطم[1] اظهاراست هرآبادی وقریه[2] عرض راه پی‌سپر تاراج ساخته ساکنانش را به‌سرافشانی تیغ تیز خونریز یکدست بی‌پا و سر ساخته رهگرای وادی عدم سازند و بر هیچ بنی‌نوع ترحم را کارفرمای جان‌بخشی نگردانند واین‌حکم قضانفاذ مطابق‌امر جلیل‌القدر نوعی به‌عمل‌آمدکه سرموئی فروگذاشت نشد. چنانچه ازدرازدستی لشکر شاهنشاه خاك‌آن سرزمین هم‌برباد فنا رفت و اثری ازساکنان‌آن بلدان برروی زمین باقی نماند.

هنگامی‌که قلم حقیقت‌رقم کاروان‌گفتگو را بدین مقام رسانید از عالم ربط‌کلام وسلسلهٔ سخن‌لازم شدکه سطری چندازصورت حال پادشاه هندوستان و امیران صاحب‌سامان این عهد و دوران رقم‌پرداز صفحهٔ بیان گرداند تا برجویندگان حقیقت این عصر ، مآل احوال طرفین آئینه‌پرداز صفحهٔ اظهار گردد . بنابرآن مرآت تجلّی بینات حقایق‌گفتگو به‌این‌وجه رونمای شاهد تقریر می‌سازدکه در روزنخست، زمانی‌که حقیقت تسخیرکابل وغزنین به‌عرض اقدس اعلی پادشاه دوران سلطان روشن‌اختر محمدشاه رسید موجب مشورت دید امیران حضور خصوص‌امیرالامراء خان دوران صمصام‌الدوله منصورجنگ بخشی‌الممالك‌که ازو عمده‌تری در پیشگاه حضور سلطانی امیری دیگر نبود وازچندین‌سال‌حکومت‌کابل بمعه تمامی‌متعلقهٔ‌آن ضلع به‌نام‌اومقرر وناصرخان به‌نیابت اومسندنشین ایوان انتظام‌آن ممالك بود وجمیع امیران‌حضور و دور گوش برآوازش می‌بودند چنانچه وزیر یارای‌آن نداشت‌که سرموئی تجاوز از مصلحت‌دید او تواند نمود .

ازآنجاکه‌آن بلاد متعلق به‌ذات‌آن عمدهٔ روزگاربود شهریار نوجوان‌که چنین‌مقدمات را تا آن زمان به‌دیدهٔ عبرت‌بین هرگزمشاهده نفرموده بود وبر

---
۱ ـ متن : طلاطم ۲ ـ متن : قریه‌جات .

تدبیرات او کمال وثوق[1] داشت عنان توسن این آفت را درقبضهٔ اختیار آن والا امارت گذاشته، آنچه صوابدید او بود، به‌قبول مقترن می‌گردید، ومآل حقیقت این ماجرا از این عالم آئینه‌دار عارض شاهد وقوع گردیده که ازاستماع خبر نزول شاهنشاه خورشیدکلاه به خطهٔ دارالملك کابل و تسخیر حصار آن شهر، مطابق وانمود امیران به‌تاریخ مختار که به موجب تشخیص اهل تنجیم ورصد بدان زیج‌فهم اصطرلاب‌شناس مقرر گشته بود، پیشخانهٔ والا به‌دستور قدیم که جمیع رایات شهریاری ایستاده، ره‌نورد وادی شوکت بمعهٔ نقاره ونفیر که پیش‌پیش رایت نصرت‌آیت نواخته‌می‌رفتند، اول‌روز ازقلعه برآمده به‌همان‌شکوه وتجمل بریك فرسخی حصار دارالخلافه، فلك‌رفعت و خورشیدکله گردید. لیکن تا هشت ماه کامل آن خیمه‌ها خالی درآن صحرا ایستاده رو به‌کهنگی آوردند و سوای فراشان وچندی از برقانداز[2] که جهت حراست آن اسباب مقرر گردیده بودند، دیگر احدی درآن‌مکان قدم نزول نگذاشت.

هرگاه اخباراستیلای شاهنشاه متواتر بلندآهنگ سازاشتهار می‌گردید، ارکان دولت واعیان سلطنت درون دولت‌خانهٔ معلّی مجتمع گردیده قرعهٔ تدبیر برتختهٔ گفتگو باهم می‌افکندند، آخرکار هنگام شام برمشورت‌که مختار و مقبول تمامی اهل مجلس می‌گشت بنای‌کار گذاشته، معاودت به‌صوب خانه‌های خویش می‌آوردند وباز بطلان مصلحت دیروزه را خاطرنشان همدیگرساخته باز به‌تازگی محفل‌آرای تدبیرات می‌گردیدند واین‌مقدمه تا روزی‌که شاهنشاه اسکندرسپاه سلیمان‌دستگاه سایهٔ نزول بر دارالسلطنت لاهور افکند و خان بهادر زکریا[3] خان احراری هوای‌کار را مشاهده نموده فیض‌اندوز ملازمت والا گردیده خودرا بمعهٔ شهر وتوابع محفوظ ازآفات داشت استمرار پذیرفت، و زمانی که این‌خبر وحشت‌اثر گوش‌آشوب شاه و وزیر و تمامی امیران گم‌کرده

۱ ـ متن: وسوق   ۲ ـ متن: برقنداز   ۳ ـ متن: ذکریا.

تدبیر گردید به‌غیراز آنکه سرکن وپرکن از دارالخلافه برآمده بی‌قرارداد مشورتی رو به‌راه آرند دیگر مصلحتی رونمای مرآت خاطر احدی از ارکان حضور موفورالسرور نگردید. اگرچه یکی ازامیران حضور را جهت‌آوردن برهان‌الملک سعادت‌خان نیشابوری[1] که ازجمله نواخته وسرفراز ساختهٔ دوران محمدشاهی بود، مرخص فرمودند چنانچه آن امیر درکمال استعجال خود را به‌بلدهٔ اوده‌کور کهپور که دارالحکومت سعادت‌خان برهان‌الملک بود رسانیده سرگرم تقاضاگردید.

ازآنجاکه درآن ایام برهان‌الملک به‌علت وقوع امراض مختلفه، تکیه بربستر ناتوانی داشت وطاقت حرکت ازمقام اقامت متعذر، بنابرآن تاچند ماه آن امیر سزاول درهمان مقام مسکنت ورزیده بعداز قدری تخفیف‌که درآن امراض‌شدید روداد، برهان‌الملک باده‌هزارسوار وپانزده‌هزار پیادهٔ موجودی قدم درطریق دارالخلافه‌گذاشته، هرروزی یك فرسنج یادو فرسنج ازوقوع ناتوانی و ضعف مزاج می‌پیمود و اکثر اوقات از اشتداد مرض درمنزلی چهارمقام پنج مقام واقع می‌شد، بلك دربعضی‌منازل عرض‌راه یك‌هفته ودوهفته اقامت دست به‌هم می‌داد. آن امیر نیز به‌همعنانی برهان‌الملک درآمدن تعلّل وتمکّن می‌ورزید، چنانچه بعداز پنج ماه که قریب دوماه درعرض راه به‌حرکت و سکون گذشت بر دارالخلافه، سایهٔ رایت افکند[2].

لشکرکشی برهان‌الملک به‌شاه‌جهان آباد دهلی

اگرچه از مقام اقامت برهان‌الملک که عبارت از اوده‌کور کهپور باشد تا دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد دهلی بیش‌از یك ماهه راه که درکمال تأنّی وآرام توان قطع طریق مابین نمود نبود لیکن به علت وقوع چندین مرض مزمنهٔ مشدّده این‌همه توقف وتأمل رو داد ودرآن ایام‌که سلطان محمدشاه [به]موجب تقاضای شدید امیران‌که متعهد صف‌آرائی باشهنشاه ظفردستگاه گردیده بودند،

۱ ـ متن: نیشاپوری ۲ ـ متن: سایهٔ رایت برمحل‌افکند.

لاچار با دل ناخواسته وباطبع متنفر ازحرکت ظل‌ظلیل‌شوکت وحشمت برسواد بلدهٔ کرنال که چهار منزل راه به‌جانب دارالسلطنت لاهورآباد است افکند و شاهنشاه آسمان‌بارگاه که از سرحد روم نخست انتظام‌بخش بلاد مردخیز ابزرباجان، وبعد از فراغ آن ضلع روی توجه به‌صوب تنسیق عراق عجم وفارس آورده رایت توجه به‌صوب خراسان رفعت‌پیرا گردانید ، و زمانی که خاطر متعلقهٔ ممالك خراسان جمع ساخته به‌محاصرهٔ حصار فلك‌شکوه‌کوه بنیاد توجه مبذول داشته ، شعله‌افروز کانون قتال وجدال ساخته ، تامدت یك و نیم سال دایره‌وار گردآن نقطهٔ راسخ‌البنیان حلقه زده درتسخیرآن کمال‌اهتمام داشت تاآنکه حسین‌خان نبیرهٔ میرویس[1] افغان غلزه حاکم مستقل قندهار وبلادتوابع آن‌که از مدت هشت سال صاحب سکه و خطبهٔ آن دیار بود عاجزگردیده تن بزبونی درداد ، تاآنکه ساکنان درون حصار ازحلول محاصره به‌جان‌آمده ، دل به‌موافقت شاهنشاه یك‌جهت گردانیدند ودر روز موعود از دری‌که متعلق به اینها بود فوج نادرشاهی را داخل قلعه گردانیده بی‌خبر بر درحسین‌خان مذکور رسانیده ناگهانی او را دست‌بسته درپیشگاه نگاه شاهنشاه برپا ایستاده ساخته ، بعد از تشهیر تمام لشکر ظفراثر، محبوس زندان ابدی گردانیدند.

سرکوبی حسین‌خان افغان‌حاکم قندهار

و زمانی‌که فراغ خاطر از تنظیم وتنسیق آن بلاد دست‌داد [به]موجب اغوای ساکنان غزنوی وکابل علم‌آفتاب‌پرچم به‌صوب ممالك‌مذکور فلك‌پیوندگردانید و درکمال‌آسانی بی‌ممانعت‌ومزاحمت‌مسخّر ساخته‌رایت‌استیلا به‌صوب‌دارالسلطنت لاهور در اهتزاز آمد ، چنانچه بعد صلح از سرخرابی بلاد پنجاب برخاسته توسن‌فلك‌تازرا به‌مقابله ومقاتلهٔ‌شهریار هندوستان‌خوشخرام وادی نبردگردانید و روزسیوم‌که هردولشکرمحاذی همدیگر سرادقات ابهت واجلال‌را آسمان‌شکوه گردانیده ، در انتظار صف‌آرائی بودند ، بناگاه برهان‌الملك سعادت‌خان از

حرکت نادر به صوب لاهور

---

۱ ــ حسین برادر محمود وفرزند میرویس است .

دارالخلافهٔ شاه‌جهان‌آباد دهلی که بیش از یک شب در بلدهٔ مذکور اقامت نورزیده درکمال استعجال و باجهان‌جهان سرعت ، چنانچه از ده‌هزار سوار که هم‌رکاب خویش داشت ، قریب دوسه هزار سوار هم‌عنان رسیده لوای فلک‌فرسای را برساحت صحرای قتال‌افکند وعساکر بی‌جگرهندوستان را طرفه دلگرمیی و جانسردیی درآن‌دم حاصل‌شد .

به‌تحقیق پیوسته که یقین مردم از رسیدن سعادت‌خان برهان‌الملک برفتح ونصرت متیقن ومتحقق گردید و نوعی‌شادمان شدند که‌گویا برشاهنشاه ظفریافته رایت‌فیروزی افراخته ازچگونگی نیرنگی روزگار و دورنگی لیل‌ونهارفارغ بال گشته‌اند ، ازآنجاکه نظر از حق سبحانه وتعالی وتقدس که جمیع کارهای عالم وابستهٔ تقدیراوست، دوخته، دیدهٔ امید به‌اعتضاد و امداد اوگشوده، مطمئن‌خاطر گردیدند، از وقوع این اتفاق مرآت‌لایزال تقدیرخداوندی برعکس‌شاهد تدبیر این گروه،رونمای وقوع گشت،چنانچه چشم دل عبرت‌بینان را ازنمود این‌صورت حال کحل‌الجواهر بینش بصرافزای مردم سوادنشین وادی شهرستان دیده‌گردید. آری‌هرکه ازخالق برحق‌خویشتن روتافته،وقوع‌استمداد واعانت ازمخلوق‌داشته باشد آن‌گم‌کرده طریق راستی مبتلابه‌چندین بلای معظم‌کبری[1] گرددکه مردم لشکرهند را از نزول جنودنامعدود نادرشاهی رسید ومفصّل این‌مجمل عنقریب رقم‌پرداز صفحهٔ ایجاد می‌گردد.

فرار برهان الملک از پیش نادر

ازآنجاکه قدری‌ازشکوه وعظمت‌این‌ممالک وسیعه که به‌چهاردانگ هفت‌اقلیم علم‌شهرت را فلک‌رفعت ساخته[2] نگاشتن‌واجب نمود، تابی‌انصافان عالم خودرائی که‌به‌کورباطنی‌محروم ازتماشای عالم‌تحقیق‌اند، هنگام‌مطالعهٔ این‌صورت‌حال‌از سواد هر سطرش، میل در دیدهٔ خودبین خود واکشیده حسن رخسار اصل‌حقیقت رامشاهده نمایند . بنابران قدری ازچگونگی حالات این سرزمین فردوس‌آئین

۱ ـ متن : کبرا ۲ ـ متن : رساخته.

شرحی در بارهٔ هندوستان

که به خرمی و سرسبزی بر تمامی ربع مسکون تفوّق دارد و به‌دولت آبادی، هندوستان را سیاحان صاحب‌تحقیق، راستی‌تقریر صحرای آدم گفته‌اند، فی‌الحقیقت نسبت به‌هرهفت‌کشور آبادان‌تر است، چنانچه روندهٔ راه درهنگام سفر هرجا که سر برداشته هرگاه به‌چپ و راست خود نظر نماید[۱] نگاهش گلچین گلشن آبادی می‌گردد ودر تمامی هندوستان یك فرسنج راه بی‌کشت وزراعت و بی‌قریه ودهات یافته نمی‌شود. برعکس این‌عهدکه عالم‌عالم قریه‌جات وقصبات و دهات‌که از دوصد سال وسیصدسال روی خرابی را درخواب هم مشاهده نکرده بودند درین دوران یکسر پی‌سپرخرابی ودستخوش تاراج به‌نوعی‌گردیده‌اند که به‌صد امعان نظر وباهزار غور[و] تفکر آثار[۲] آبادی از آن سرزمین معدوم الاظهار و مفقودالآثار است. چنانچه ازکنار دریای نربده تاسواد شهر مستقر الخلافهٔ اکبرآباد سربسر ازطغیان[۳] افواج مرهتهٔ[۴] دکن یك‌قلم نقش‌هستی‌آن بلدان ازصفحهٔ روزگار محوگشته وساکنانش به‌رنگی درشکنجهٔ خزان حوادث پابند، که شجر وجودشان نام ساز وبرگ خرمی[۵] وشادابی را یقین که بعد از صد سال دیگر هم به‌گوش نخواهند شنید تا به‌دیدن چه رسد و ممالك وسیعهٔ گجرات‌که ضرب‌المثل [و] زبانزد اهل عالم بود یعنی به‌تعریف هرشهری‌که نکته‌سنج تقریر می‌گردیدند کمال توصیف آنکه ثانی گجرات است، و آن گجرات‌که شاه‌بازار مصر درمقابلهٔ پس‌کوچه‌اش‌دکان[۶] همسری‌را تخته‌بند انفعال ساخته وحلب درمعرض روکشیش آئینهٔ مصقل افتخارخودرا به‌زنگ تیره‌روزی پرداخته وآن‌گجرات امروزکه سنهٔ هزار ویکصد وپنجاه وشش‌هجری است، ازمدت بیست‌سال سابق قسمی پامال جنودآفات از استیلای مرهتهٔ‌دکن‌گردیده

---

۱ ـ متن: نمایند ۲ ـ متن: آثاری ۳ ـ متن: طغیانی ۴ ـ مرهته، این کلمه به صورت مرتهه، مرتیه و مراته نیز بکار برده شده است از اقوام ساکن دکن هستند. مؤلف «جغرافیای هند» ۵ ـ متن: خورمی ۶ ـ متن: دوکان.

که ساکنان دوصد ساله وسیصد سالهٔ آن شهر وتمامی توابع ولواحق دست از سرخانمان‌قدیم برداشته قدم در وادی غربت‌گذاشته ومحل‌اقامت خود ازترس آن غارتگران بی‌باك بریك‌ماهه راه و دو ماهه راه قرار داده ،آری، مظلومان معدوم القدرت وستم‌رسیدگان مفقودالطاقت به‌غیر ازآن‌که ترك سکنای[1] وطن‌اختیار نموده قدم‌فرسای طریق بی‌خانمانی‌گشته، خودرا به‌مأمنی رسانند، دست تلاش و ترددشان به دامان‌تسکین و پنجهٔ تمنای جمعیّت خاطرشان به‌گریبان شخص آسایش نمی‌رسید . لمصنفه :

چه‌کند عاجز مسکین به‌جز ازترك وطن
چون کند ظالم بی‌باك ستم بر ضعفا
غیر حق منتقمی نیست دگر در عالم
که به داد غربا وارسد از عدل بجا

وممالك[2] صحت‌مسالك بنگالا که ازچندین قرن ماضیه، وفراوان سال، نقش پای بیگانه برخاك نمناك آن سرزمین نبسته بود مگر دراین چند سال پیش که افواج مرهتهٔ دکن از راه ترکتاز دریای شور عمان، بعد قطع طریق بلاد چهارگنبد که بر ساحل دریای مذکور آباد است و تمامی صحرای مشرقی و مغربی و شمالی‌آن[3] نوعی از اشجار پر خار درختان صحرائی بی‌شمار کثرت پذیرفته که تردد پیاده به‌غیر از صعوبت کلی متعذّر است تابه‌سوار چه رسد !

آن اولاد یأجوج و مأجوج که در حقشان صاحبان عالم تحقیق چنین فرموده‌اند : « نمیرد یکی تا نزاید هزار » این‌گروه مرهتهٔ دکن‌هم این‌حکم داردکه به‌هرطرف رایت توجه می‌افرازند کم از هشتاد هزار سوار وصدهزار نمی‌باشند. به‌این‌قرار چندین‌افواج به‌هرطرفی ازاطراف بلاد متعلقهٔ هندوستان بعد از انقضای موسم برسات ومفقودی باران و صاف شدن راه‌ها ازگل و لای

۱ ـ متن : مسکنت ۲ـ بعد ازممالك (و) اضافه در متن‌آمده است ۳ ـ متن: او

وکمی آبشارهای مابین منازل منتشر می کردند ، چنانچه درسنهٔ هزار و یکصد و پنجاه وسهٔ هجری از راه مذکور بعداز طی منازل وقطع مراحل سرازگریبان سرزمین ملك گنگ که عبارت ازبلاد جکتات اوریسه[۱] باشد ، برآورده دست به‌تاراج قراء وقصبات عرض راه دراز ساخته ، خود را به بلدهٔ مخصوص‌آبادکه حاکم‌نشین دوماهه راه کامل ممالك بنگالاست رسانیده سرادقات اقامت برافراختند. اگرچه درنخستین محاربه، غلبهٔ غنیم لئیم رایت تفوق برافراشت، چنانچه تا مدت چهارپنج ماه در آن سرزمین رحل‌سکونت[۲] افکنده به‌تاراج گرد و جوانب آن ضلع ، نشاط‌افزای خاطر می‌گردیدند و علی‌وردی‌خان مهابت جنگ ناظم‌الملك نخست به‌جنگ صف جرأت‌آزمای تیغ انتقام‌گردید، لیکن از کثرت آن فئهٔ[۳] باغیه پی‌به‌اصل کار برده ازمیدان رو به‌شهرآورد و نوعی‌مداخل ومخارج شهر را ازآلات و ادوات توپخانه استحکام بخشیدکه مجال عبورآن منافذ، معدوم‌الوقوع گشت وتامدت چندین ماه اکثر[۴] اوقات به‌مقابله و گاهگاهی به مقاتله گذشت و بعد از آن که طرفین طاقت و توانائی خودرا به رأی‌العین مشاهده نمود[ند] تن به صلح در دادند چنانچه مهابت جنگ قبول ادای مبلغ کلّی نموده درچند روز به‌وصول رسانید[ند] آن غارتگران جهان خراب‌کن، بعد ازتحصیل زر، رو به‌صوب اوطان خودآوردند. به‌تحقیق پیوسته که قریب دو سه هزار شتر از اطراف آن ممالك به‌دست آورده بودند پر از زر نقد بمعهٔ دوصد وچند فیل وهزاران گاو پر بار ، بجز زر وجواهر و اجناس نفیسه‌که به از زر وگوهر توان‌گفت نبود وازعالم سپاه بسیاری برپشت اسبان خود زر نقد بارکرده، خود[۵] پیاده قطع چنین طریق طویله را به‌نشاط حصول چنین دولت بادآورد ، برخود گوارا وسهل پنداشته رو به‌راه‌آوردند و

۱ ـ متن: ادویسه ۲ ـ متن : مسکنت ۳ ـ متن : فیه ۴ ـ متن : اکثری
۵ ـ متن : خودها .

از نقد وجنس آنقدرها به‌وطن خود رسانیدند که در هیچ عصری ازاعصار آن مقدار مال درخیالشان نگذشته بودکه به دستشان افتاد .

ازآنجا که در مرتبهٔ نخستین از تاراج یك ضلع کـه بیش‌از چند ده و پنج وشش بلدهٔ مختصر، از دست‌اندازشان به تاراج رفت ، تمام بلاد مشرقی و مغربی وشمالی بنگالا ازآفات آن بقیهٔ افواج جنکری محفوظ ومصون مانده بود ، در سال آینده باز سرداران مجتمع گشته از همان راه رو به‌آن ممالك زرخیز بی‌شور و شر آوردند ، ازآنجاکه بار اول ناگهان نزول این ستمگران درازدست ، دست داده بود مهابت‌جنگ بی‌دست وپا گردیده به‌حکمت عملی خود را نگاهداشت به همان مثل‌که : افعی‌گزیده می‌رمد ازشکل ریسمان ، دراین سال قبل، آمدن‌آن‌گروه انبوه نوعی استعداد حرب وترك سپاه به‌عرصهٔ ظهورآوردکه آن بی‌باکان قوی‌قدرت را یارای‌آن نماند که دست تصرف و ید قدرت به‌تاراج بلاد توانند گشود ، لاچار به هرقدر زری‌که مهابت‌جنگ بر آنها مقرر نمود راضی گردیدند ، لیکن مهابت‌جنگ تا دو سه ماه آنها را به‌وعدهٔ امروز وفردا فریب داده روزی‌که وعدهٔ ادای مبلغ مذکور مقرر بود ، تمامی سرداران ، آن غـارت پیشگان را جهت بعضی مشورت ضروری طلب داشته هنگـام رخصت به‌مجرد آنکه قدم از سرادقات مهـابت‌جنگ بیرون گذاشتند یکسر، سر بر باد فنا در داده ، تمامی سرداران بی‌سر گـردیدند و افواج متعلقهٔ آن مقتولان ازنمود این صورت حال دست وپا گم‌کرده به‌غیراز آنکه سر به‌صحرای آوارگی برزنند فلاح حالشان متصور نگشت .

از وقوع این اتفاق ، نادم و پشیمان روی ادبار به‌جانب ممالك خویش که سه ماهه و دوماهه راه ازمتعلقهٔ بلاد دکن بود آوردند وبه‌هزار خرابی و پریشانی ، جانـی مفت بدر بـردند و مهابت جنگ بعد از قتل بیست سردار ذوی‌الاقتدار مصدّع احوال لشکر آنها کـه مانند مور وملخ از تعداد و شمار

افزون بودند نگردید،چنانچه آنها به‌خاطر جمع رو به‌راه اوطان‌خود[۱] آوردند.
باقی باید دید که سال آینده مقدمهٔ مذکوره به‌کدام رنگ درگلشن وقوع گل
خواهد کرد.

وآنچه ازتواریخ معتبرهٔ هندوستان به‌وقوع‌پیوسته، ازاین عالم‌جلوه‌فرمای
محفل تحریر وتقریر است که چهاردانگ دیولاخ سواد اعظم هندوستان جنت
بنیان ، مقام ومحل حکومت چندین رای[۲] و راجهٔ کثیرالحشم صاحب خزاین
بوده، واین‌معنی‌مقرراست‌که اقلیم‌هند ازچندین‌کان زر و جواهر تفوّق براقالیم
سبعه دارد ، و زری‌که از محصولات زراعت این سرزمین به‌حصول می‌پیوندد
از قید تحریر هندسه‌دانان رقوم سنج وحشت‌خرام است و هر مشت خاکش
با زر خالص همسری پیام ، و آنقدر زر که هر سال داخل خزاین سلاطین
هندوستان می‌گردد نه‌قیصر روم ونه شاه ایران ونه خان توران ونه خاقان‌ختا[۳]
و نه مالك مصر و نه نجاشی حبش و نه امام یمن و نه شریف مکه و نه خلیفهٔ
مغرب که طلای عمل کیمیا درآن سرزمین معمول است وکمتر کسی ازساکنان
آن بلاد فسحت[۴] بنیاد ازعلم‌کیمیاسازی محروم خواهد بود ، والا بسیاری از
مقیمان مغرب‌زمین این عمل را دست‌فرسود خویش دارند ، لیکن زیاده از
خرج مایحتاج نمی‌سازند . حاصل هندوستان را هرگز در خواب هم مشاهده
نکرده‌اند چنانچه هرکف خاك مزروع این‌سرزمین حامل زرمسکوك ودرسالی
دوبار داخل خزانهٔ ملوك می‌شود و افواج ولشکر دراین ممالك مزروع وسعت
مسالك از پنج شش لك سوار افزون ، چنانچه قریب صد هزار سوار منجمله
ملازمان شهریاری وتوابع امیران پنج‌هزاری وهفت‌هزاری‌که به‌موجب تنخواه
از سرکار پادشاه می‌یابند نوکر نگاه می‌دارند . وسوای آن بعداز قطع‌چهار

۱ ـ متن : خودها   ۲ ـ متن : راد   ۳ ـ متن : خطا
۴ ـ متن : فصحت .

فرسنج وپنج فرسنج راه فوجدار علیحده[1] که بعضی از آنها صاحب پانصد سوار وچارصد سوار می باشد و بعضی از فوجداران بلدهٔ بزرگ صاحب دوهزار وچهار هزار سوار مسندآرای ایوان حکومت است و ناظمان چهارده صوبهٔ متعلّقهٔ هندوستان که بعضی از آنها مالك پنجاه هزار سوار وبعضی چهل‌هزار و بعضی سی‌هزار و بعضی بیست وبعضی ده و بعضی پنج هزار سواراند سوای شش صوبهٔ ملك‌دکن که امروز در تصرف نواب نظام‌الملك آصف جاه بمعهٔ دیگر بلاد متعلقه راجهای موفورالحشم که درقبضهٔ اختیار آن والا دودمان است به‌یکتائی‌رایت استیلای آن بلاد برافراخته، تمامی گردنکشان خودسر را نوعی پابستهٔ سلسلهٔ اطاعت خویش گردانیده که درمعرض خودکامی وطغیان‌خیالی یکسر بی‌دست‌وپااند وامروز ازکنار دریای شورکه عبارت ازسرحد جزیرهٔ پیکو و سراندیب است تاکنار دریای نربده‌که فیمابین‌چهارماهه راه مقرری است به‌تنهائی فرمان‌فرمای سروری وسرداری است واز فضل الهی تمامی بلاد متعلقهٔ او آباد وساکنان‌آن ضلع‌محفوظ ومصون ازآفات روزگار وارزانی غلّه درآن سرزمین به‌حدکمال و دراین مدت سی‌سال که علم تسخیرآن ممالك را آصف‌جاه مذکور خورشید رفعت ساخته هرگز حادثهٔ خشك‌سال درآن دیار حادث نگشته ومتوطنان آن[2] همه ازصغیر تاکبیر واز اعلی تا ادنی بی‌تشویش‌خاطر با دل جمع اوقات عزیز خویش بسر می برند. برخلاف ساکنان هندوستان‌که به‌مجرّد آمدن ستارهٔ سهیل وکمی‌آب‌های عرض راه جان درقالب این‌ستمدیدگان‌آفت رسیده حکم سیماب پیدا می کند ودرانتظارآفات رنگارنگ چشم جهان‌بینشان‌حیرت‌پرست انظار می‌باشد. فی‌الواقع کسانی که هرسال یکسر پامال جنود غارت و دست فرسود عساکر تاراج می‌گردیده اند[3] چگونه تسکین خاطر وجمعیت دل نصیب آنها خواهد بود و این‌همه افواج بحرامواج از متعلقهٔ عساکر سلطانی‌است سوای

---

۱ ـ متن: علحده ۲ ـ متن: او ۳ـ متن: می گردیده باشند.

سپاه رانا و رای[1] و راجها که زمین‌داران متعلقهٔ هندوستان‌اند ، سوای ممالك دکن وبنگالا که قریب دوصدهزار که به‌عبارات اهل‌هند دو لك نامند، زیاده می‌باشد چنانچه نزدیك به یك لك سوار در سرکار رانا که سرآمد تمامی زمین‌داران بلاد هند و دکن وبنگالا است موجودی هم‌رکاب آنها فرمان‌پذیر احکام‌اند وبعد از رانا زمین‌دار بلدهٔ جودهپور و میرته‌که ملقب به راتهور اند کم ازهفتاد وهشتاد هزار سوار جنگی که درتمامی اقوام راجپوتیه به شجاعت وجهالت مشهورآفاقند ودیگر راجه اپنروسانکانیر که قبل‌ازاین درسنهٔ‌حال‌که هزار ویکصد و پنجاه[و] شش‌هجری است درماه ربیع‌الثانی به‌مقر اصلی‌خویش روآورد .

اگرچه اسم قدیمش بجی‌سنگه علم‌اشتهار برافراخته، لیکن‌محی‌الدین‌محمد اورنگ‌زیب عالمگیرغازی عادل، کفرکاه بت‌شکن بتخانه‌سوز، لفظ سوائی‌را بر نام قدیمش‌افزوده، چنانچه بجی‌سنگه‌سوائی زبانزدآفاق بود ودرعهد فرخ‌سیری به‌خطاب ادهراج یعنی راجهٔ قدیم و سردار تمامی راجها مخاطب گردانید و عظمت و شوکت‌آن کافرمسند و بی‌باك خودسر به‌جائی رسیده بودکه مدام چهل پنجاه‌هزار سوار ملازم‌رکاب کفرانتساب او می‌بودند وقریب یکصد وبیست بلدهٔ حاکم‌نشین‌که بعضی حکام آن مکانات پانصد سوار وچهارصد سوار مدام باخود می‌داشتند وسوای‌وقت‌کارموافق‌آن‌مهم، سپاه[و]نوکرمی‌گرفتند بمعهٔ‌ملك بسیاری از راجهاکه‌آنها راکشته بلاد متعلقهٔ مقتولان‌را به‌تصرف‌خودآورده، به‌حدی‌رایت طغیان وتیغ بی‌باکی را برافراخته بلاخوف بازپرس سلطانی از کنار دریای نربده‌که مابین هندوستان و دکن، سرحد اززمان قدیم‌واقع شده، نه راجهٔ قوی قدرت ونه ضعیف‌الاستعداد را به‌جا گذاشت وهمه رایکدست، بی‌سروپا ساخته رهگرای‌وادی ممالك عدم گردانید وبه‌قسمی درقلع وقمع آنها جهد وتلاش را

---

۱ ــ متن : راد .

کارفرمای عرصهٔ وقوع نمود که اثری از آن برگشته بختان معدوم الاقبال بمعهٔ اولاد وخویش واقربا درجلوه‌گاه وجود موجود نماند، وهمه را یکقلم نقش هستی ازصفحهٔ روزگار حك گردید وگروه مرهتهٔ دکن به اغوای آن جهنم‌سرشت ازآب نربده‌گذشته قدم نخست به‌ملك مالوه‌که حکومت آن بلاد تعلق به‌ذات او داشت گذاشته، دستخوش تاراج گردانیدند، وسال آینده مطابق راهنمائی آن مذّل ذال[1] بعد از تاراج وغارت، بربعضی از قصبات آن ضلع نایبان خود[را] نشانیده رو به‌صوب اوطان خود[2] آوردند، و نایبان راجه‌ادهراج به‌موجب[3] اشارهٔ آقای خویش بی‌جنگ وجدل‌مکانات اقامت خود را به‌گروه مرهته واگذاشته پای فرار به‌صوب بلاد خویش گذاشتند ودرسال‌سیوم نایب سوائی راجهٔ مذکورکه درشهر اوجین‌می‌نشست مطابق مزاج‌شناسی سردارخویشتن بدون جنگ زرگری به‌مجرد استماع نزول آن ملاعین ازآب نربده، ترك اقامت دارالحکومت خویش نموده قبل از آنکه آن غارتگران نزدیك شهر خیمهٔ ورود برافرازند آن[4] همت باخته با تمامی سپاه متعینه دست ازآب آبروشسته روی غیرت ازمشاهدهٔ حمیّت راجپوتیه برتافته، راه وطن پیش گرفت و تمامی بلاد مالوه که قریب بیست روزه راه تواند بود به‌تصرف آن ملعونان واگذاشت، چنانچه تا امروزکه قریب هجده سال‌گذشته، در قید تسخیر آنهاست و به‌همین دستور سال دیگرخودرا تا بلدهٔ نرور و قلعهٔ کوه‌بنیاد فلك‌رفعت کوالیرکه برچهارمنزلی مستقرالملك اکبرآباد آگره است رسانیده آنچه از ناطق و صامت یافتند مال موروثی آبای خود بیقین دانسته متصرف شدند و برهیچ متنفّسی چه هنود و چه اهل اسلام کارفرمای ترحم نگردیده[5] جهانی را به‌گدائی محتاج ساختند وبعد از انقضای دو سه سال که

---

۱ ـ احتمالا: مضل ضال ۲ ـ متن: خودها ۳ ـ متن: موجب.

۴ ـ متن: که آن ۵ ـ متن افتادگی دارد وجمله چنین است «کارفرمای ترحم ..... و برضعیف نگردیده».

هر سال موافق معمول در موسم سیر و شکار خویش دست غارت و تاراج تا دو منزلی وسه منزلی مستقر الممالك اکبرآباد دراز ساخته ، عملی که در دیگر بلاد متصرفهٔ خویش به‌فعل آورده بودند، دراین‌مکانات نیز مستمر گردانیدند،چنانچه ساکنان آن سرزمین یکدست بی‌سر و پا گردیده غنی و فقیر یکدست ، دست به‌گدائی برآورده ، همدست یکدیگر گردیدند و دست از سرخانمان قدیم برداشته ، در کمال بی‌سروسامانی دشت‌نورد وادی غربت‌گشته با جهان‌جهان بی‌نوائی نوای‌طلب را دستمایهٔ اظهار احوال خویشتن ساختند .

ازوقوع این اتفاق شهریار فراغت‌شعار کم‌آزارکه فنای وجود مور ومار را روا نداشته تابه‌قتل وقمع جنود نامعدود بشری‌که فنای وجود جهانی[1] دران وابسته ، چگونه طبع والای مروت‌پسند دردمند سراپا فضل و احسان اجازت بخشد . آری ایزد تعالی و تقدس خاطر عاطر شهریاری [را] به‌حدی مهربان بر بنی‌نوع انسان‌که در حقیقت بدایع ودایع خالق‌کریم‌اند ، ساخته که اگر احدی به قتل جمعی کارفرمای تیغ بی‌باکی گردد و در پیشگاه شریعت غرّا به اثبات پیوندد و وارثان مقتولان در بازخواست خون‌های ناحق‌کمال تأکید داشته باشند ، پادشاه ترحم‌دستگاه به‌قتل‌آن یکتای عرصهٔ ستم ایجادی یکایك فرمان نداده ونمی‌دهد ونخواهد داد . لیکن از وقوع‌کمال شوخی افواج دکن مزاج وهّاج صاحب تخت وتاج نوعی برآشفت که سرادقات ابهت و اجلال در بیرون شهر دارالخلافه فلك‌پیوند گردانیده به‌استیصال‌آن‌خیره‌سران درازدست رایت‌عزیمت به‌صوب‌مستقرالملك اکبرآباد آفتاب‌شعاع گردانید و بعدازچند[ی] مقام در سواد بلدهٔ فریدآباد خیمه‌گاه نزول که بر چهارفرسخی دارالخلافهٔ شاه جهان‌آباد دهلی‌آباد است پرتو افکند و پس از انقضای چند روز مختصر از آن مقام حرکت فرموده ، بریك فرسخی رحل اقامت افکنده تا مدت

---

۱ ـ متن: جهالی .

دوسه هفته جهت تشخیص راه‌که از کدام طریق قطع منازل و طی مراحل باید فرمود ، تمکن واقع شد . آخـر کار مطابق مصلحت‌دید امیران صواب‌اندیش و ارکان دولت خیریت‌کیش ترك مسلك شاهراه نموده از دریای جمنه که در ایام سابـق از قدیم طوفان‌خروش اشتهار بجون بود عبور فـرموده ، علم حشمت و شوکت در آن روی آب مرتفع گشت وتا دو هفته جهت سرانجام بعضی اسباب ضروری اقامت در آن طرف دریا واقع شد . آخر کار دولت‌خواهان سلطنت عظمی باز رو از آن طرف برتافته معاودت این طرف دریا به‌راه شارع قدیم آوردند . دراین ضمن وزارت پناه اعتمادالدوله قمرالدین‌خان چین بهـادر نصرت جنگ بن‌محمد امین‌خان بهادر اعتمادالدوله وزیر اعظم‌از مافی‌الضمیر سلطان خاقان‌نشان قیصرشأن اطلاع پذیرفته به‌عرض والا رسانید که سرانجام مهمی تا از ما غلامان تواند انجام پذیرفت ذات ملـکی‌صفات حضرت شاه را مناسب دولت وناموس کبرای سلطنت نیست. دراین‌صورت اولی[1] و انسب آن است که این غلام فدویت‌کیش را مأمور گوشمال آن گروه بداندیش‌سازند . قضارا شهریار فراغت‌شعار آسایش‌اندیش که درانتظار چنین‌لطیفهٔ غیبی چشم به‌راه داشت همان‌ساعت به‌دستارخاص‌که در آن‌ساعت برفرق‌مبارك شرف‌اندوز افتخار بود سرفراز فرموده رخصت نهضت به‌صوب محل اقامت غنیم‌لئیم ارزانی فرمود . وروز سیم خود به‌دولت واقبال راه‌پیما گردیده سرادق اقامت دیوان اعلی‌را مهبط انوار تجلّی‌گردانید. وبعداز تمکن ساعتی عنان توسن فلك‌خرام را به صوب بازگشت گردانیده ، داخل دولت‌خانهٔ معلّی گشت ، چنانچه روز دیگر وزارت‌پناه شوکت‌دستگاه قدم به‌راه‌نوردی و کوه‌پیمائی‌گذاشته بعد از قطع منازل متعارف زمانی‌که سایهٔ نزول برفرق‌سواد مستقرالممالك اکبرآباد افکند ازآنجاکه غنیم‌لئیم از اخبار توجه وزیراعظم به استیصال آنها از مقام

---

۱ ـ متن : اولا .

اقامت خویشتن که درجوار مستقرالممالك اکبرآباد مقرر نموده بودند حرکت بهصوب اوطان خودآوردند. لیکن ازبسیاری اسباب واموال تاراجی ازبس‌که گرانبار بودند، درطی‌طریق‌طویله اهمال می‌ورزیدند اعتمادالدوله چین‌بهادر ازاین‌خبراسباب زیادتی را بمعهٔ مردم حرمسرا درمستقرالممالك‌گذاشته جریدهٔ توجه به‌یلغار مبذول داشت ، لیکن آن غارتگران جهان‌خراب‌کن از تعاقب وزیر مختصرتدبیر معتدل‌شمشیر مطلع‌گشته ، ظروف[1] مس‌را که از اهل اسلام بهدست‌آورده بودند[2] فی‌روپیه چهارآثار وسه‌آثار درعرض‌راه بهدست ساکنان بلاد متفرقه که از چند سال[پیش] از جمله رعایا و مطیعان‌آنها بودند بمعهٔ دیگر اشیای تاراجی بهقیمت سهل فروخته ، خودرا سبك‌بار گردانیدند ودر قطع طریق طویله کارفرمای استعجال گشته ، ازتشویش‌مقابله ومجادله مطمئن خاطرگردیدند.

به‌تحقیق‌پیوسته‌که اعتمادالدوله باسپاه مغولیه[3] که هم‌رکاب‌خویش‌داشت، وقتی‌که هشت منزل ازاکبرآباد به‌طرف ممالك مالوه‌که از هزاران سال آباد است منزل‌گزید منهیان اخباررسان متواتر خبر نزدیکی غنیم‌لئیم که تربیت کردهٔ شیطان‌رجیم‌اند نقاب تشکّك از رخسارهٔ شاهد یقین برافکند وروزدیگر اعتمادالدوله به‌عزم رزم‌سوار سمند اقبال گردیده رو به‌تنبیه‌آن مفسدان‌آورد ودر آن ساعت که خودرا بهمقام اقامت دوشینهٔ آن ملاعین رسانید جاسوسان صداقت‌گفتار به‌عرض آن سردار ذوی‌الاقتدار رسانیدند که آن گریزپایان بر چهار فرسخی این‌مکان رایت اقامت برافراخته منزل‌گزیده‌اند ازآنجا که در آن روزسپاه اعتمادالدوله به‌علت قطع راه طویله بی‌وقت به‌منزل‌مذکوررسیده بودند جرأت حرکت ازآن مکان‌متعذر دانسته خیمه‌گاه تمکّن برافراختند وروز دیگر بعدازطلوع طلیعهٔ سحرعزیمت‌تعاقب را مصمّم‌گردانیده رایت نهضت‌مرتفع

۱ ــ متن : ضروف ۲ ــ متن : آورده بود ۳ ــ متن : مغلیه .

ساختند . وزمانی‌که به‌آن مقام‌که محل اقامت دیروزهٔ آنها بود علم نزول را آسمان‌رفعت گردانیدند مخبران تجسّس‌شعارخبرآن گروه بدکردارکه بریك منزلی ازعساکر وزارت دستگاه پیش‌می‌رفتند رسانیدند . قضارا به‌همین‌دستور وقتی‌که سه‌چهار منزل راه پیموده شد به‌ناگاه درعرض راه فرمان‌طلب پادشاهی باکمال تأکید طلب، شرف نزول افکند اعتمادالدوله نزول فرمان را در حق خویش فوزی عظیم ودولتی معظم به‌یقین دانسته ازهمان مکان‌که فرمان طلب رسید بعد از مطالعه ، عنان معاودت به صوب بازگشت گردانیده ، در کمال استعجال خود را به حضور موفورالسرور رسانیده ، شرف‌اندوز ملازمت والا گردید .

قضارا سال آینده وقتی که اخبار نزول آن ملاعین برچهارفرسخی شهر مستقرالممالك اکبرآباد گوش‌آشوب ارکان سلطنت گشت مظفرخان برادرخرد[1] اعیانی امیرالامرا صمصام‌الدوله خان‌دوران منصورجنگ بخشی‌الممالك‌متعهد دفع آن بدبختان‌گردیده ازپیشگاه حضور رخصت نهضت یافت .

به‌تحقیق پیوسته و به رأی‌العین مشاهده نموده شدکه مظفرخان در آن روز به‌یك تندی وتلخی ازقلعهٔ مبارك که محل اقامت شهریاری است برآمده راه‌نورد وادی سرادقات خویش، که دربیرون شهر برپا ساخته‌بودند ، گردید که تماشائیان آن‌صورت‌حال به یقین دانستندکه این امیر غضب‌اظهارتصویرکه عقدهٔ چین ابرویش درهیچ حالی نمی‌گشود ومدام به‌هیئت غضب‌آلود جلوه‌فرمای عرصهٔ نمود می‌گردید، چنانچه ملازمان مقرب‌الحضرت اوجرأت عرض‌مقدمات مرجوعه یکایك نداشتند ، خصوص درآن روز که از پیشگاه حضور سلطانی چهره‌افروز غضب سوار سمند برق‌خرام گردیده رو به‌جانب پیش‌خانهٔ خویش که در سواد دارالخلافه برافراخته بود آورد که به‌صد دلایل بدیههٔ ظاهری

---

۱ ــ متن : خورد .

شاهد این معنی بندنقاب از چهرهٔ خود می‌گشود یعنی به‌این‌شکل وشمایل و
به‌این سرعت رفتار به‌غیر از آنکه سران سپاه غنیم‌رجیم را پامال جنود افواج
خویش‌گرداند دست از برق‌خرامی نخواهد برداشت ویقین حاصل‌که در دوسه
روز راه طویلهٔ دوهفته را باکمال‌استعجال‌پیموده تیغ‌آزمای فرق‌آن‌گردنکشان
خودسرخواهدگردید لیکن برعکس اوضاع واطوار روزنخستین داخل‌پیش‌خانهٔ
خویش تا مدت یك‌ماه نوعی اقامت‌سنج کوی تغافل بود که منهیان خبرکوچ
آن ظلم‌پیشگان غریب‌آزار به‌جانب بلاد خویش‌آوردند ازاستماع این اخبار
بهجت‌آثار درکمال تأنی وتمکین رو به‌راه مقدمهٔ مرجوعه آورد و زمانی که
خیمه‌گاه نزول در سواد مستقرالممالك اکبرآباد برافراخت غنیم سیه‌بخت
تیره‌اقبال ازکریوهٔ دشوارگذار کتل بلدهٔ نرور که بر هشت نه منزلی اکبرآباد
واقع شده گذشته بود به‌این نوع کمر تعاقب‌آن برق‌تازان بادخرام بسته قطع
طریق و طی‌اراضی می‌نمود . و روزی‌که یك منزل بیشتر ازآن مکان که وزیر
اعظم اعتمادالدوله [به]موجب نزول فرمان شهریاری وطغرای غرّای تاجداری
برگشته رو از تعاقب برتافته راه‌پیمای طریق دارالخلافه‌گردیده بود ، به‌این
دعوی‌که یك منزل بیشتراز وزارت‌پناه علم سبقت برافراخته شد جهت اشتهار
عالم افتخار کفایت است . به‌این خیال رایت بازگشت به‌صوب دارالخلافه
رهگرای‌گردانید و روزی که شرف‌اندوز ملازمت شهریاری گردید به‌مقدمهٔ
مذکوره زبانزد اظهار نمود که تلاش و سعی بنده در قلع وقمع آن مردودان
جهنم‌سرشت به‌حدّی کرسی‌نشین انجمن وقوع گردید که یك منزل راه بیشتر
از مکان معاودت دیوان اعلی سبقت‌اندوز تعاقب گشت. ازظهور چنین اتفاقات
غنیم عاقبت وخیم در امور تاراج بلاد دلیرتر گردیده قدم‌فرسای وادی سبقت
گشت ودرسال‌آینده باز وزیر متعهد و مستدعی گوشمال آن‌گردنکشان خودسر
خیره‌چشم گردیده به دستور سابق اسباب و اموال زاید را بمعهٔ مردم حرم‌سرا

حمله افواج دکن به اکبر آباد

در اکبرآباد آگره گذاشته رو به‌جانب مقام اقامت آنها آورده بعد از رسیدن بلدهٔ کوالیر جاسوسان صداقت‌بیان ، به‌عرض وزارت‌پناه رسانیدند که مخالفان ملت ودین و معاندان ملك ودولت ازشاهراه متعارف یك‌سو گردیده، در بلاد بندیلهٔ کهند درجوار ایرج بهاندیر اقامت دارند.

جنگ افواج دکن با اعتماد الدوله

ازگوشزد این‌خبر مابقی کارخانجات رکاب را درکوالیرگذاشته جریده به آن ضلع رایت توجه برافراخت و بعد یلغار پنج شش روز به‌سروقت آن سگان پاسوخته رسیده به‌جنگ صف‌تیغ‌آزمای معرکهٔ قتال‌گشت وبسیاری از آن بی‌باکان دلیر درآن روز رهگرای وادی فنا گردیدند . آخر کار هنگام نماز عصر عنان معاودت به‌صوب مکان اقامت خود گردانیده بعد از نزول به‌منزل خویش و گذشتن یك پاس شب نوعی سبك‌خرام گشته تاصبح قریب بیست فرسخ راه دیگر تا سرشام قطع کرده کـه ازتعاقب فارغ‌بال نشستند و روز دیگر اموال و اسباب و خزاین تاراجی را در مکانات قلب متعذرالعبور مستحکم ساخته ، عنان به‌صوب مقابله و مقاتلهٔ وزیر اعظم معطوف داشته به یك ناگاه رسیدند . ازقضا این مقدمه هنگام کوچ درعرض راه واقع شد بنابرآن در آن روز قـدری غلبهٔ غنیم اتفاق افتاد ، اگـرچـه به‌دولت پاسداری و خبرداری اعتمادالدولـه کاری نساخته تهیدست رو به منازل خود[1] آوردند در آن روز نخست اگـرچـه آن بی‌باکان خیره‌سر به‌حدی رایت غلبه را آسمان پیونـد گردانیدندکه راجه بهدوریه‌که برمیسره راه‌پیما بود نوعی فیل‌سواری اورا از چهار سو در میان گرفتندکه نزدیك به‌گرفتاری رسید . آخر کار از نمود این حالت سراپاملالت محشرعلامت، راجه‌مردم خود را که درآن وقت دنبال‌فیل جا داشتند طعن و تهدید بلیغ نموده به‌این عبارت نکته‌سنج معنی عبرت‌افزائی گشت کـه در این ایام سرداران عساکـر این جانب مردی و نام و ننگ را

۱ ـ متن : خودها .

فراموش‌کرده بی‌غیرتی را شعارخویش‌ساخته‌اند. ازاستماع این‌نوای غیرت‌افزا چندی از سرداران راجهٔ مذکور با جمعی از سپاه موجودی از قفای فیل فرس‌تاز میدان گردیده پروانه‌سان‌خودرا برآن لئیمان زده، شعله‌وار ،گرم‌جدل گشتند و غنیم وخیم‌العاقبت را ازگرد وجوانب فیل پراکنده ساخته ازپیش‌روی خویش برداشتند . دراین اثنا عظیم‌اللّٰه‌خان بنی‌عم و یزنهٔ وزیر خودرا به‌مدد راجه رسانیده، آن محصوران را خلاصی بخشید وآن‌جهنم‌سرشتان عالم‌خراب‌ساز آخر روز از میدان نبرد رو برتافته به جانب منزل خویش معاودت نمودند و طرفه‌تر از همه آنکه هرقدر افواج وزارت پناه می‌خواستند که مصدر صف‌آرائی‌گشته تیغ‌آزمای نبردگردند دراین مدت مقابله هرگز میسر نگشت. ازاین‌راه که بعد ازفراغ قتال برگشته بر ده فرسنج یاهشت‌فرسنج اقامت‌گزین کوی آسایش می‌گردیدند و منهیان اعتمادالدوله را یك هفته می‌بایست تا پی به‌سرمنزل آنها برده خبر برسانند و آن صرصر برق‌رفتار قبل از رسیدن جواسیس به‌یك ناگاه فرس‌تاز میدان حرب می‌گشتند و تا هنگامی‌که خود را غالب مشاهده می‌نمودند با عالم‌عالم پایداری واستقامت کارفرمای سیف وسنان مسندآرای دیوانی اعلی رسانیدند لیکن به‌غیر از قدری غله و چند جزایر و بندوق شکستهٔ ناکاره ، واصل سرکار وزیر ، نقد و جنسی نگردید .

مراجعت و اقامت اعتماد الدوله به پرکنه‌دتیا

وزیر بعداز آنکه به‌دست آوردن آن زاغ‌کمان دیده [را] متعذر[1] و معدوم‌الوقوع دانست چندی درآن سرزمین توقف جایز دانسته بعداز انقضای سه‌چهار هفته بخشی سرکار خویش مسمی به میرمیرزاخان را با دوهزار سوار من‌جمله ملازمان رکاب به‌حکومت آن سرزمین و استیصال بهکونت‌ارارو مقرساخته جهت مددبخشی راجه رامچند ولد ولیت بندیله زمیندار پرکنه‌دتیا که ازعهد عالم‌گیر در زمرهٔ امیران حضور منسلك می‌بود و بعد از رحلت

۱ ـ متن : کماندیده متعذر .

خاقان معظم بهادرشاه و کشته شدن سلطان‌محمد عظیم‌الدین عظیم‌الشأن بهادر که راجهٔ مذکور در زمرهٔ هواخواهان آن‌جناب انتظام داشت ازپیشگاه حضور سلطانی رهنورد گردیده مسندآرای اقامت وطن تامدت بیست سال می‌بود . در این ولا که وزارت‌مآب رایت نزول بر سرزمین متعلقهٔ او برافراخت راجه رامچند بندیله شرف‌اندوز هم‌عنانی گردید وبعداز آنکه بخشی را به‌بودن آن مقام مفوض گردانید راجه را نیز به‌مدد اوهم‌رکاب رفاقت ساخته، علم معاودت به‌صوب دارالخلافه مرتفع ساخته فیض‌اندوز ملازمت سلطانی گشت. لیکن بعد از چند ماه دیگر بهکونت‌ارارو از استماع خبر بی‌خبری بخشی و طلب داشتن فوجی‌که جهت حراست مکان و سدّ راه گردیدن غنیم قابوطلب مانند ساحل برکنار دریا تمکن داشت و هرگاه سپاه مخالف از آن طرف آب طوفان‌خروش بحراظهارمی‌گردید آن فوج به‌موج‌خیزی جوهر شمشیر سراعدا حباب‌آسا بر باد فنا می‌داد . در این ولا از تلاطم محیط تقدیر از کنار بحر کناره‌جو گردیده مانندگرداب سر درگریبان تغافل فروبرده به‌هم‌رکابی بخشی قدم‌ازکوی احتیاط وتجسس واکشیده مقیم‌کوی فراغتند. درآن روزکه منهیان صداقت‌گفتار به‌اظهار ماجرای مذکورنواسنج بیان‌گردیده بودند بهکونت‌ارارو بلاتأمل ازآب دریا عبور فرموده مانند بلای ناگهانی به‌سروقت بخشی ، سایهٔ تیغ وسنان نزول حوادث افکند و زمانی که بربخشی عبور ازآن دریا متحقق و متیقن‌گشت به‌همان مثل لمنصفه :

جستم از دیده سراغ دل‌گم‌گشتهٔ خویش
گریه‌ای کرد ونشان دادکزین آب گذشت

لاچار درآن حالت بی‌ترك افواج وبا عدم سرانجام حرب وکمی توپخانه که به‌علت دوری‌گاوان عرابه‌کش که‌جهت چرا برچهار فرسخی وپنج فرسنگی

اقامت گزین وادی دوام بودند که به‌یك ناگاه چنین اتفاقی دست و گریبان وقت‌گردید . از این‌حالت قیامت‌علامت از شهر رو به‌میدان نبردآورد .

راجه‌رامچندبندیله از گوش‌آشوبی این اخبار وحشت‌آثار که بخشی سرکن وپرکن رو به‌میدان قتال‌آورده معرکه‌آرای عرصهٔ تیغ‌آزمائی‌گردید. ازسنوح این‌حادثهٔ ناگهانی بلاتأمل سوار فیل‌گردید واز قفای بخشی فرس‌تاز دشت کارزار گشت از آنجا که تقدیر قبل از رسیدن راجه‌رامچندبندیله کارفرمای نیرنگی گردیده بود از قضای یزدانی به‌کمتر محاربه افواج بخشی رو از معرکه برتافته یك‌راست قدم در وادی دارالخلافه گذاشته در هیچ مقامی از متعلقهٔ غنیم لئیم اقامت‌گزین کوی آسایش نگشتند آخرکار ومابعد کارزار بخشی نیز با دل مأیوس وباکف افسوس سرخجالت درپیش ، رو به‌راه هزیمت نهاد و زمانی‌که راجه‌رامچند صف‌آرای میدان سربازی گردید اثری از سپاه وزارت پناه ونشانی ازبخشی جلوه‌فرمای معرکهٔ اظهار نگشت. لاچار به‌تعصب همچشم، رو ازمعرکهٔ تیغ‌آزمائی برتافتن شرط مردی وغیرت ندانسته، خود را برصف غنیم لئیم‌زده نخست صف هراول را ازپیش برداشت لیکن به‌علت‌کمی رفقای جانباز وقتی‌که [از] چهارسو فوج مخالف رسیده مانند پرگار گرد آن نقطهٔ شجاعت حلقه زدند لاچار خود را ازفیل افکنده، برروی زمین گرد از افلاك و انجم برآورد . آخرکار به‌همان مثل مشهور که از استاد زبانزد تقریر است :

جنگ راجه رامچند بندیله با افواج دکن و کشته شدن او

چو پروانه خود را زند برچراغ نهد بردل از هستی خویش،داغ

دست وپائی زده بی‌سروپا گردید ونقد حیات مستعار را به‌تاراج جنود فنا در داد . سپاهش بعد از کشته‌گشتن سردار ، دست از کارزار واکشیده ، قدم به‌صوب فرار گذاشتند وبهکونت جهنم‌سرشت باردیگر بربلاد متعلقهٔ پادشاهی مستولی‌گردیده ، دست ظلم به‌تاراج متمولان شهر وقصبات دراز ساخته یك‌دست

آن بی‌دست وپایان کوی نامرادی را تهی‌دست از دستمایهٔ خویشتن گردانید و در مرتبهٔ ثانی که وزارت‌مآب را در بلاد بندیلهٔ کهند با غنیم عاقبت‌وخیم مرهتهٔ دکن اتفاق محاربه افتاد ، چنانچه قبل از این رقم‌پرداز تحریر گردید و در عرض[1] دوهفته سه‌چهار قتال محشراتصال تیغ‌آزمای معرکهٔ سرافشانی گشت و هر مرتبه به‌مقامی ازهم جدا گردیدند ، نه‌این را ظفر و نه آن را شکست ، لیکن وقوع جنگ وجدل در اختیار آن خیره‌سران چیره‌دست مقرر بود ، از این راه که بعد از انفصال قتال آن گریزپایان بادرفتار ، تا خبردارشدن که آیا در کدام سرزمین رحل اقامت خواهند افکند قریب بیست کروه راه طی کرده آسایش‌گزین منزل می‌گشتند و قبل‌از آنکه جواسیس اخبار ، تعین‌مکان آن بی‌خانمانان صحرانورد معروض جناب وزارت‌مآب نمایندکه ،آن شغالان آهوخصال خود را در عرض راه هنگام کوچ به یك ناگاه از چارسو رسیده کارفرمای معرکه آرائی می‌گشتند. ازوقوع این‌حالت پیش‌از آنکه غارتگران دست به‌تاراج احدی دراز سازند اعتمادالدوله و دیگرامیران هم‌رکاب موافق تدبیر وزیر خجسته‌تخمیر ، نوعی بنگاه را در میان گرفته برگرد و جوانب اسباب واموال‌افواج حلقه بسته و در پیش‌روی‌سپاه‌آلات توپخانه مانند جزایر و بندوق ورهکله وتوپهای خرد[1] وبزرگ تعبیه‌کرده از اول منزل تاآخر منزل به‌همین طریق قطع مسالك وطی‌طریق مهالك می‌فرمود و از هر طرفی‌که آن برگشته‌بختان فرس‌تاز میدان اظهار می‌گردیدند تیزدستان توپخانه ، به‌ممانعت افکندن بآن و رهکله‌ها و جزایر نمی‌گذاشتندکه قدم فراتر نهاده دستبردی نمایند و از هر طرفی‌که ارادهٔ دخول می‌نمودند به‌ضرب آتش‌افروزی توپخانهٔ رعدخروش برق‌آهنگ ، شرار تفرقه در خرمن جمعیت آن ملعونان می‌افکندند و زمانی چندین نبرد به همین عنوان صف‌آرای میدان وقوع

---
۱ ـ متن : خورد .

گردید بر آن گروه شقاوت‌سرشت، متیقّن و متحقق گشت که بیهوده سر به باد فنادادن است لاچار دست از کارزار واکشیده رو به صوب اوطان خود[۱] آوردند و اسباب و اموال که اندوختهٔ زمان ماقبل محاربهٔ وزیر بود به‌خاطرجمع در بلاد عرض راه فروخته درکمال تأنی و آهستگی طی راه نموده در بعضی منزل دو مقام و چهارمقام‌کنان می‌رفتند و تا جائی‌که قدم آنها رسیده ، باج و خراج خویش برذمهٔ ساکنان آن مکان مقرر نموده ، یکی‌از برهمنان خود را به‌طریق حکومت جهت تحصیل زر مقرری خویش گذاشته ، خود به‌دکن می‌رفتند و سال آینده باز معاودت به‌همان سرزمین نموده ، دست به‌تاخت وتاراج دیگر بلادکه در سال گذشته قدم در آن مکان نگذاشته بودند در ایام حال نخست به‌غارت پرداخته بعد ازحصول اسباب واموال و زر نقد که ازعالم تعدی خویش متصّرف می‌گردیدند هنگام مراجعت حاکمی از جانب خویش در آن سرزمین گذاشته ، عنان بازگشت به‌طرف دیگر معطوف می‌داشتند و افواج پادشاهی هرگاه جهت گوشمال آنها ازحضور مأمور می‌گردید هنگام مقابله ومقاتله درفکر نگاه‌داشتن خویش‌سعی بلیغ می‌نمودند تا به‌خیال استیصال آنها کوجرأت وکرا یارای گوشمال به‌هزار تلاش‌چه وزیر وچه امیر به‌غیرازمحافظت ذات خود طاقت زیاده ازاین معدوم‌الاستعداد می‌شمردند برعکس دوران عالم‌گیری‌که صد سوار پادشاهی برهزار سوار غنیم رایت غلبه برمی‌افراختند و هرگز چنین رو نمی‌داد که هزار سوار مرهتهٔ دکن بر صد سوار هندوستان تیغ آزمای سبقت‌گردیده باشند ومدام این‌صد سوار به‌عنوان غلبه بر آن فوج کثیره تاخته شمشیر خون‌ریز را ازسرافشانی آن تیره‌پیکران سیه‌دل شاخ گلریز می‌گردانیدند و سنان نیزهٔ راست‌قامت را سرو خرامان خیابان ظفر ساخته ، عندلیب نغمه‌سنج گوش نصرت صدا را بلندآهنگ نوای فتح وفیروزی می‌نمودند

مراجعت افواج دکن به‌اوطان خود

۱ ـ متن : خودها .

برعکس این عهد و زمان که هزار سوار سرکار شهریاری به‌مجرد نمود صدسوار مرهتهٔ دکن مانند خیل زاغ که از دیدن کمان پر پرواز می‌گشایند راه فرار پیموده به‌غیراز آنکه درمقابل آن زبردستان پشت دهند پای تدبیرشان قایم نمی‌گشت و دست همت آنها به‌جائی نمی‌رسید.

از وقوع چنین اتفاقات آن گریزپایان هزیمت‌خصال الحال نوعی پا درمیدان قتال قایم می‌سازند که در زمان سابق افواج پادشاهی می‌نمودند.

باز خامهٔ عنبرین‌شمامه به‌سر سخن آمده به‌ترقیم مابقی احوال وزارت‌دستگاه که بعد سه چهار نبرد سرسری که درعرض راه به‌طریق دستبرد رو می‌داد ازاین عالم جلوه‌فرمای عرصهٔ اتفاق است که از روز فرار بخشی و کشته شدن راجه‌رامچند بندیله تمامی متعلقهٔ پرکنات پادشاهی که قریب بیست لك روپیه جمع [عایدات] آن می‌شود درقبضهٔ اختیار بهکونت‌ارارو بود دراین ولا از خاطرعاطر وزارت پناه خواهش استرداد ممالك مذکور و استیصال آن خیره‌سر خودرأی سربرزد. از این‌جهت که برچهارپنج منزلی آن سرزمین رایت نزول مرتفع ساخته نبردآزمای معرکهٔ افواج دکن گشته بود ازآنجاکه بعضی موانع سد راه این‌عزیمت که در عالم غیرت وحمیت مقدم برجمیع امور[1] واجبی بودگردید چنانکه ازهمان مکان‌لوای فلك‌فرسای معاودت را دراهتزاز آورده فیض‌اندوز ملازمت معلای سلطانی گشت و از قضای سبحانی و اقتضای گردش آسمانی دراین‌مرتبه امیرالامرا خان‌دوران صمصام‌الدوله بخشی‌الممالك که به‌منصب هشت‌هزاری هشت‌هزار سوار دو اسبه وسه اسبه افتخاراندوز زمرهٔ امیران حضور و دور بود و در دودمان بابری به‌غیر از ابوالحسن آصف جاه ولد ارشد خواجه غیاث اعتمادالدوله که درابتدای عهد حضرت اعلی شهاب‌الدین محمدسلطان خرم شاهجهان پادشاه غازی عادل صاحب‌قران ثانی به منصب

---

۱ ـ متن: امورات.

هشت‌هزاری مفوّض گشت و بعد از آنکه بمعۀ هر سه سلطان والاعنوان یعنی فرزندان صاحب‌قران ثانی و دیگر سلاطین مقیده در اکبرآباد شرف‌اندوز دولت ملازمت گردید به‌منصب نه‌هزاری نه‌هزار سوار سه‌اسبه وچهار اسبه بر اخوان و اقران شرف فضیلت اندوخت و سوای او دیگری به این منصب سرافرازی نیافته مگر نظام‌الملك آصف‌جاه و امیرالامرا خان‌دوران که این دو امیر گردون‌سریر به منصب هشت‌هزاری هشت‌هزار سوار دواسبه و سه اسبه امتیاز داشتند .

در یك روز وزارت پناه و امیرالامرا هم‌عنان یکدیگر از حضور موفورالسرور رخصت تنبیه افواج دکن که رایت شوخی و بی‌باکی را فلك‌ارتفاع ساخته عالمی را پامال حوادث رنگارنگ ، در این مدت چند سال بی‌خوف و هراس نموده ، علم تفوق برافراشته بودند ، یافته ، رایت نهضت برافراختند ، وبعداز هم‌عنانی سه منزل راه امیرالامرا رو به‌صوب اوطان فریق راجپوتیه آورد و وزارت‌مآب فرس‌تاز طریق اکبرآباد گشت چنانچه سرگذشت دیوان اعلی اعتمادالدوله قبل‌از این رقم سنج صفحۀ ترقیم گردید ودر این مقام صورت حال امیرالامرا مدارالمهام تمامی سلطنت که وزیر و وکیل مطلق گوش و هوش براحکام او داشتند می‌پردازد یعنی زمانی که امیرالامرای منصور جنگ ازهم‌رکابی وزیر عنان به‌صوب دیگر منعطف ساخته رهگرای وادی مدعا گشت. ازآنجاکه راجه‌جینگه‌ادهراج، راجۀ بلاد ـ آنیروسانکانیر ـ که درعهد فراغت مهدسلطان روشن‌اختر محمدشاه یك فرسخ بلدۀ آنیر که از ششصد سال دارالحکومت اجداد اوست شهری به همسری دارالخلافۀ شاهجهان‌آباد دهلی‌مسمی [به] یخی‌مکرا باد ساخته‌که در عظمت و وسعت پای کمی‌از دارالخلافه ندارد وکاسبان جمیع اکتساب درآن شهر رنگ اقامت ریخته صنعت‌طراز فنون پیشۀ خویشند و سوای آن شهر ، پناه و سوری راسخ‌البنیان

درکمال استحکام برگرد شهرمذکور برپا گردیده که باکوه دعوی همسری دارد و هر برجش که مانند گنبد هرمان مصر خیال انهدام را برطاق بلند گذاشته از کثرت توپ و تفنگ شعله‌افروز کانون همسری باکره اثیر[۱] اگر گردد چراغ دعوی خود را به‌صد دلیل آتش‌افشانی روشن می‌تواند نمود.

حرکت امیرالامراء به‌سرزمین راجه ادهراج

امیرالامرا بعد از قطع ده پانزده منزل راه، وقتی که سرادقات ابهت و اجلال در سرزمین راجه‌ادهراج کحهواهه‌آسمان‌رفعت گردانید، از آنجا که راجهٔ مذکور از دوران سلطان فرخ سیر دست گرفته واز خاك برداشته و بر افلاك رسانیدهٔ امیرالامرای حال بود و جمیع خطاهای[۲] بزرگ او در پیشگاه حضور نوعی به‌حسن کردار برعکس مقدمه واجبی رونمای مرآت شاهد اظهار می‌گردانیدکه موجب نوازش تازه وسزاوار عطایای عالی می‌گشت و به دولت دستگیری امیرالامرا خان‌دوران دست قدرتش[۳] همدست ید بیضای خودکامی گردیده یکدست، دست بسیاری از قوی‌دستان بسته، دست تصرّف بر بلاد متعلقهٔ آنها دراز ساخته، مالکان را تهی‌دست از دست‌مایهٔ ملك ومال‌و اوطان گردانید. چنانچه از کنار دریای نربده تا دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد یکسر سران ملك را، دوش از بار سر، سبك گردانیده سراسر بلاد و مواضع آن سرگشتگان کوی برگشته‌بختی را متصرت گردید وتا مدت سی‌وچند سال‌کامل به‌یکتائی رایت تفوق برجمیع اخوان واقران رفعت پیرا و فلك‌پیوند گردانید ومالکان ملك را به‌هرقسمی که‌وقت اقتضا کرد ازپا درآورده بنای قدیم راجگی آنها را از روی زمین برکند و احدی از وارثان بلاد مذکوره را جلوه‌فرمای عرصهٔ شهود ونمود نگذاشت وسوای مواضع وقراء[۴] زمین‌داران خرد[۵] وبزرگ یکصد و بیست موضع حاکم‌نشین ملك پادشاهی که هرموضعی از آن حاکمی

۱ ـ متن: اسیر ۲ ـ متن: خطای ۳ ـ متن: دست قدرش.
۴ ـ متن: قریه‌جات ۵ ـ متن: خورد.

جداگانه داشت به‌یکباره به‌تصرف خویش درآورد . زمین‌داران ستم‌رسیده و حکّام تظلم‌دیده تا مدتی فریاد الغیاث را گوش‌آشوب امیران حضور گردانیدند لیکن احدی گوش به‌حرف آنها نداشته مرهم تسلی بردل مجروحشان نگذاشت. آخرکار مأیوس گشته ناامید وحرمان‌اندوز ازپا نشستند ودست از دامان توقع واکشیدند و بعضی از زمین‌داران که از شکنجۀ عقوبت وکمند ستم‌پیوند او مانند آهو از دام جسته خود را به‌حضور رسانیده بعد ازتلاش‌وتردد فوق‌طاقت، وقتی که دانستندکه به‌علت جانب‌داری امیرالامرا دراین‌عهد به‌کام دل نخواهند[1] رسید ویارای برگشتن و رو به‌وطن آوردن ازبیم هلاك که درخاطرشان ازآن سفاك بی‌باك به‌یقین نقش‌کالحجر[2] گردیده بود نداشتند اقامت‌گزین دارالخلافه گردیده، ایمن ازبودن حضور می‌بودند ،آخرکار به‌همداستانی امیرالامرا شبی مردم ادهراج بی‌خبر به سروقتش رسیده، آن سایه‌نشین ظل یزدانی[را] که به‌دولت بودن حضور معدلت‌گنجور مطمئن‌خاطر از تشویش کید اعدا می‌بود ، یکباره پاره‌پاره کرده ، بی‌تعرض متعرضان و بی‌تشویش بازپرس محاسبان ، رو به مقام خویش آوردند و بعضی را در روز روشن به درون حرم‌سرای آن مظلوم ، قدم‌فرسای کوی طلب گشته ، ناگاه آن مقیم کوی بی‌خبری را تاخبردارشدن بی‌خبر از اخبارحیات مستعارگردانیدند .

ازاین قبیل چندی از راجه‌های بی‌خانمان‌که سرزمین متعلقۀ آنها در تصرف خویش‌داشت به‌این‌نوع خاطر خودرا ازتشویش‌هستی آنها فارغ‌گردانید واین‌همه به‌دولت حمایت امیرالامرا به‌وقوع انجامید و دیگر آنکه از مدت بیست سال خانه‌نشین گردیده ، هرگز از وطن رو به‌ملازمت سلطانی نیاورد ومکرر به‌تماشای جنگ فیلان‌که ازمدت ششصد سال معمول سلاطین تخت‌نشین بوده و دیگری یارای این شوخی و جرأت چنین نداشت و راجۀ مذکور

۱ ـ متن : نخواهیم ۲ ـ متن : کل حجر .

می‌پرداخت. و اگرچه منهیان به عرض والای شهریاری می‌رسانیدند لیکن از جانب‌داری امیرالامرا جمیع اداهای همسری او را یکسر به‌تغافل بسر برده، ناکرده می‌انگاشت و هرگز حرف بازپرس وسخن عتاب‌آمیز بلندآهنگ قانون اظهار نمی‌گشت. دراین ولاکه امیرالامرا قدم درسرحد سرزمین وطن اوگذاشت قدری راه از مقام اقامت خویشتن از عالم استقبال توجه مبذول داشته بعد از ملاقات همدیگر امیرالامرا عنان اختیار خود را در این سفر به‌دست آن کافر مشدّد متعصب داده خود را درجمیع امور معذور داشت. وهرگاه از آن منزل کوچ فرموده قدم فراتر نهاد بسیاری از راجه‌های بلاد راجپوتیه خود را به‌ملازمت امیرالامرا رسانیده به‌امید فلاح حال به هم‌رکابی رهنورد وادی رفاقت و به‌هم‌عنانی جاده‌پیمای کوی موافقت گشتند.

جنگ مجدد امیرالامرا با افواج مرهتهٔ دکن

از کهن‌سالان جهان‌دیده به تحقیق پیوسته که امیرالامرا خان‌دوران باکثرت احشامی از پیشگاه حضور علم عزیمت استیصال کرده، مرهتهٔ دکن را آسمان‌نورد گردانید که در زمان قدیم محی‌الدین عالم‌گیر و بعد از آن خاقان معظم بهادرشاه علیه‌الرحمه و در این عهد امیرالامرا به شوکتی و ابهتی رایت نهضت برافراشت که راجه ساهو پادشاه تمامی ممالك دکن‌که جمله غنیم در زمرهٔ ملازمان او منسلکند و موجب حکم او به تاخت و تاراج هندوستان قدم‌فرسای وادی جهان‌خرابی می‌گردند، از استماع اخبار نهضت امیرالامرا، باجمعیتی‌که کوه از بار آن گروه به ستوه‌آمده ودشت وصحرا به‌تنگ فضائی مطعون گردیده نوعی سراسیمه و پریشان‌خاطر گردیدکه به‌هزار دلیل بر استیصال خویش متیقّن‌گشت. ودر خاطر نظام‌الملك آصف‌جاه که در صحرای خودسری به‌شکار غزال مدّعا می‌پرداخت، نشطتی راه یافته ازاین راه‌که قریب هفتاد هشتاد هزارسوار راجپوت به‌معهٔ چندین راجه‌های صاحب حشمت وسوای آن نزدیك به‌چهل هزار سوار اهل اسلام در رکابش از دارالخلافه برآمده

مستعد جان‌فشانی و تیغ‌آزمای سرافشانی بودند که به‌ناگاه تمامی امور[1] آن مهم [را] موقوف برصوابدید راجه ادهراج واگذاشت. چنانچه مطابق وانمود او امیرالامرا به‌عمل می‌آورد و تخلف از فرمودهٔ او به‌صدق تمام کافرماجرائی می‌شمرد.

از وقوع این اتفاق لشکر اسلام غیرت‌التیام باجمعیت تمام عرق انفعال برجبین آورده، روز و شب از تغافل سردار و مدار کار بر سر گروه کفّار چون مار هر نفس بر خویش می‌پیچیدند و چارهٔ کار به‌جز صبر و تأمل نمی‌دانستند. لیکن دراین‌مدت‌که راجه ادهراج زشت‌کردار همدست موافقت وهم‌پای مرافقت بود هرچه ازعالم تدبیرانجمن‌آرای وقوع گشت به‌جز خفّت امیرالامرا وبی‌اعتباری سلطنت وسبك وانمودن اسلام مدعای دیگر رونمای آئینهٔ ضمیر صغیر وکبیر نبود ومفصّل این مجمل ازاین‌عالم جلوه‌فرمای عرصهٔ وقوع‌گردیده‌که تامکنددره درهیچ مکانی افواج دکن صف‌آرای میدان اظهار نگردید، مگر بعد ازعبور درهٔ مذکور به‌نمود آمد. لیکن به تحقیق پیوسته که نخست از مرهتهٔ دکن چهارهزار سوار از دریای نربده گذشته فرس‌تاز میدان‌نمودگردید، وازکنار دریای‌نربده ازهر بلده‌ای و دهی‌دوسوار وچهارسوار کمر رفاقت آن ملعونان بسته به‌تمنای اموال غارت، هم‌عنان رفاقت می‌گشتند تاآنکه نزدیك به‌هشت‌هزار سوار که چهارهزار اصل وچهارهزار فرع یکجا مجتمع‌گردیده به‌یك ناگاه ازموضع شهربوندی دوسه‌منزل راه پی‌سپرگشته بود که غبار اظهارآن خیره‌سران چیره‌دست‌کحل بینش در دیدهٔ تماشائیان افواج سلطانی‌کشید. گویند که به‌مجرد نمود آن فوج قلیل که به‌حساب رفقای امیرالامرا خان‌دوران، بیست ویك حصه می‌نمود. بلك ارازل[2] لشکر وکاسبان اردو جهت استیصال و پایمال ساختن آن سرکشان کفایت داشت لیکن راجه

۱ ـ متن: امورات ۲ ـ متن: ارازل.

ادهراج به‌رنگی از انهدام بنای وجود شقاوت‌آمود آن گروه قلیل ترسانید که نگاه گرم برروی آنها مژه در دیدهٔ زندگانی خویش شکستن است. یعنی کشتن و دستگیر نمودن اینها چندان کاری نیست لیکن فردا که به‌طلب انتقام خون قوم خویش زیاده از مور وملخ رو به‌این وادی آورند کدام والاحشم عالی‌سرانجام امروز در عرصهٔ شهود رونمای مرآت نمود است که از عهدهٔ کارزار آن فریق گم‌کرده طریق تواند برآمد.

هرچند سرداران عساکر پادشاهی از حمیت اسلام وغیرت دین، چندان نکته سنج بزم مشورت گشتند که از نواب ایمائی و از ما تیغ‌آزمای معرکهٔ سرافشانی گشتن، وان‌شاءالله تعالی وتقدس درکمترزمانی ومختصرمدتی تامنتهای دکن که ساحل دریای عمان است در حوزهٔ[1] تصرف ملازمان عالی درآمده جمیع گردنکشان آن ضلع سرنخوت برپای‌کمترین متوسلان[2] این آستان نهاده باد غرور از بروت بیرون خواهند نمود و از اخبار نهضت‌جنود ظفرآمود، زلزلهٔ بیم و هراس دربنای خاطر ادنی و اعلی افتاده، چنانچه خواب راحت ازچشم، وتسکین دل ازطبایع سردار وتوابع[3] آن سرزمین رمیده و طایرهوش وطاقت نوعی پرپرواز گشاده که بجز شاخسار هوای عالم بی‌چارگی آشیان‌ساز اقامت نمی‌گردد وجهت فنای هستی این‌مشت ناکس‌که به‌صد خیرگی وبی‌باکی، موجب اغوای راجه‌ادهراج که به‌ظاهر دراظهار دوستی وهواخواهی جلوه‌فرمای محفل نمود است ودرباطن به‌سرانجام اسباب دشمنی تمام وکمال سرگرم تلاش وتردّد اقامت‌گزین کوی پایداری‌اند اگر به‌کمترین ملازم سرکار امرعالی به‌نفاذ پیوندد، دریك‌نفس به‌فشارگلو حبس‌نفس‌آنها می‌تواند نمود وبعد از فنای وجود نامسعود مردود این گروه سنگ تفرقه برشیشه‌خانهٔ مابقی افواج گران‌سنگ دکن افتاده، نوعی پریشان ومضطرب‌آهنگ ساز تفرقه خواهد گردانید که تا

۱ـ متن: حوضه ۲ ـ متن: متوصلان ۳ـ متن: تابع.

قیامت سلسله‌بند محبس‌عدم خواهند بود و آنچه راجه‌ادهراج از عالم مشورت نکته‌پرداز عبارت دیوان دغل است ، بر آن عمل نمودن دیده و دانسته ابواب خسران دوعالم برروی خودگشودن است و آبروی دین ودولت برخاك مذلّت ریختن ، وخود را به بی‌غیرتی وانمودن ، و سراسر مطعون خلق به بی‌حمیّتی گردیدن ، و درحقیقت مصلحت‌سنجی راجهٔ مذکور بلاتردد آبی‌است درته‌کاه پنهان ، پاگذاشتن همان ویك نیزه‌آب ازسر گذشتن همان ، اعتماد بر دوستی اونمودن ، به‌دست خود شمشیر به‌دست قاتل خویش دادن است .

هرقدر رفیقان صاحب‌غرض از این عالم عبارت پیرای معانـی فدویت گردیدند ازآنجاکه امیرالامرا قول راجه را گفتار افلاطون و تدبیرش را زیاده از صواب‌دید ارسطو می‌دانست وحدیث دولت‌خواهان را محض واهی ولاطائل شمرده ، بر اقوال دوستان صداقت‌اظهار عمل ننمود و آنچه آن کافر مردود فـرمود به‌صدق تمام سمعاً و طاعتاً راکارفرمای وقوع گردانید ، چنانچه روز اول‌که آن ملعونان کفرمشرب ، صف‌آرای میدان نبرد گردیدند، ازاین‌طرف مغلان کلاه‌پوش‌که قبل از نادرشاه به‌هم‌عنانی علی‌مردان‌خان شاملو که نخست به‌عنوان رسالت از پیش شاهنشاه ظفردستگاه به والاجناب سلطان روشن‌اختر محمدشاه فیض‌اندوز ملازمت گردید و بعداز او، محمدعلی‌خان قلّرآقاسی ولد اصلان[1] خان قلّرآقاسی نیز به‌طریق سفارت به‌هندوستان‌آمد وهنگام مراجعت در بندر تهته‌بهکهر و دیعت حیات مستعار سپرد وقریب پانصد سوار کلاه‌پوش از هم‌عنانی‌آن مردو ایلچی اقامت‌گزین بلاد هندوستان گردیدند. ازآن جمله قریب‌سیصد سوار درسرکار امیرالامرا منسلك بودندکه درآن روزطاقت‌هم‌چشمی آنها نیاورده چهار سوار از زمرهٔ سیصد سوار مغل[2] ایرانی فرس‌تاز معرکهٔ قتال

۱ ـ متن : اسلان ۲ ـ بعد از این کلمه عبارت : « درسرکار امیرالامرا منسلك بودند که درآن روز» دوباره‌تکرار شده‌است .

گردیده خودرا برآن فئۀ کثیره زده ، تیغ آزمای فرق مخالفان گشتند . از آن جمله یك تن ازآن چهارسوارسر درپی بد، جلوی برباد فنا داده مابقی سه‌سوار دو سر غنیم لئیم عاقبت وخیم را از تن زشت پیکر آنها جداکرده ، با کمال چستی وچالاکی خودرا به‌صف جنود خویش رسانیدند ودرهمان روز یك‌سوار دیگر از بابت غنیم به‌معهٔ اسب، زنده دستگیر افواج اسلام گشت. لیکن موجب پیغام راجه، آن اسیر عساکر اسلام‌را به‌اعزاز تمام رخصت انصراف به‌سوی خیمه‌گاه خویش داده ، و او جانی به دولت مربی‌گری راجه ، مفت بدر برده و مطابق وانمود آن مشفق کفار و رضای آن زشت‌کردار آن هرسه سوار کلاه‌پوش که خودرا برافواج اعدا زده ازمیان ده‌هزار سوار، دوسر سرکشان بریده، به‌امید آفرین و تحسین‌آورده ، نذر سم سمند آقای خویش ساخته بودند مورد عتاب و مستوجب خطاب‌گردیدند .

از نمود این ماجرا بعضی سرداران لشکر اسلام کباب خام سوز آتش غیرت وحمیّت گشتند لیکن امیرالامرا به‌قسمی تابع احکام راجه گردیده بود وبه‌صریح می‌دانست‌که از وقوع این‌امور شنیعه، دست ازسر نام وننگ برداشتن وشرم وغیرت مردی را الوداع گفتن است . ازآنجاکه عنان توسن اختیار در کف آن غدار داده خودرا درجمیع امور بی‌اختیار مطلق داشت وآن بی‌انصاف هرگز نظر برخفّت وبدنامی اونکرده درتمام هندوستان به‌بی‌جرأتی وبی‌جگری تشهیر نمود و امیرالامرا از اول روز ملاقات تا هنگام معاودت هیچ امری از پیش خویش نافذ نگردانید وخودرا تمام وکمال پیش‌کش راجه ساخته هرفعل[۱] قبیح که ازو درظاهر وباطن سربرمی‌زد امیرالامرا همه را به‌تن برمی‌داشت و هرگز پی به‌اصل کار او نبرده آن شقی مخالف را دوستدار یك‌رنگ خود می‌شمرد . لیکن آن بدبخت جهنم‌سرشت مطلق پاس آبروی چنین یار وفادار

۱ ـ متن : افعال .

به‌کار نداشت وهرچه‌کرد سبب رسوائی وعلت بدنامی اوگردید و اصل حقیقت آن است‌که غنیم از بیم افواج بحرامواج اسلام، جرأت گذشتن ازآب نربده نداشت ، لیکن مطابق طلب راجه که متعهد آبرو ونقد زندگی آنها گشته ، بحدی خیره‌سر و چیره‌دست گردانید که آن ضلالت‌کیشان[۱] گریزپا با وجود آنکه عشر عشیر از لشکر اسلام نبودند ، به‌مقابل سرادق ابّهت برافراخته به‌صد شوخی و بی‌باکی متصدی طلب چهارم حصهٔ محصول تمامی هندوستان گردیدند و آخر کار مدار صلح براین معنی صورت انجام پذیرفت که مبلغ بیست وپنج لك روپیه هرسال ازخزانهٔ عامرهٔ شهریاری به‌سرداران آن گروه می‌رسیده باشد . لیکن باجی‌راد[۲] رأس و رئیس فریق مرهته با وجود آنکه ازقوم برهمن بود[۳] جرأت‌آزمای هم‌نبردی باجنود نامعدود سلطان انجم حشم گشت ومدام رایت تفوق برجمیع امیران و ارکان سلطنت برافراشته و احدی از سرداران حضور شهریاری را وجودی کالعدم[۴] می‌پنداشت و فی‌الحقیقت قیاس[۵] آن برهمن راه تحقیق می‌برد از این‌جهت‌که هرگاه به‌جای زنّار تیغ دو دم را به‌یك روئی‌حمایل افکنند شمشیر جرأت امیران پادشاهی یك قلم زنگ‌بسته قدم ازکوچهٔ تنگ غلاف بیرون نگذاشت و از آب نربده تاکنار سواد دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد دهلی‌که درمعنی دوماهه راه است جمیع راجها و رانادراد و دیگر ساکنان صاحب استعداد عرض راه تمام سپر مزاحمت با جهان جهان عجز و نیاز در پیشش افکنده قبول اوامر و نواهی آن برهمن را جیوت خصال نمودند . چنانکه[۶] راجه‌ادهراج چنکه باوجود چهل وپنجاه هزار سوار موجودی‌که مدام در رکاب او حاضر می‌بودند وسوای سپاه مذکور

۱ ـ متن : ذلالت‌کیشان ۲ـ بعد ازاین اسم «که» زائدی درمتن آورده‌شده است.
۳ ـ در اینجا بعد از فعل «بود» فعل وصفی «گردیده» نیز آمده است‌که اضافه است
۴ ـ متن : کل‌العدم ۵ ـ متن : قیاس ۶ ـ متن : چنانچه .

استعداد توپخانهٔ او به‌جائی رسیده بودکه به‌آن ساز وسرانجام اگر قصد محار به قیصر وخاقان می‌نمود استبعادی[1] نداشت. با این‌همه ساز و برگ قتال، ابواب مصالحت‌گشوده از مدت ده دوازده سال هرسال مبلغ پانزده ، بیست لك روپیه از خزانهٔ عامرهٔ شهریاری ، به‌وطن خود ، به‌معرفت امیرالامرا از عالم نهانی طلب داشته آنچه به خاطرش می‌رسید به مامی‌رام سردار مرهتهٔ دکن می‌داد و مابقی زر مذکور[را] خود متصرف می‌گشت. و زمانی‌که دوازده سال به‌این منوال گذشت و مقدمهٔ مسطور استمرار پذیرفت به همان مثل که چاشت‌خور بتر ازمیراث‌خور[2] گفته‌اند در این ولا که امیرالامرای خان دوران متعهد قتال و جدال آنها گشته باشوکتی و حشمتی که از حساب وکتاب افزون بود و از قیاس و تخمین[3] بیرون از آنجا که بردوستی راجهٔ منافق‌خصال اعتماد نموده سررشتهٔ اختیار خویش را درکف او نهاده بر اقوال صواب اتصال هواخواهان معتمد یك‌سر پشت داده ، روی قبول به سخن مخالفانهٔ راجه آورد تا آنکه بعد از قیل و قال فراوان بنای صلح بر این وجه رونمود که چهل لك روپیه در وجه مواجب سی‌هزار سوار فوج مرهته هر سال از سرکار سلطانی به آنها تنخواه می‌شده باشد وآن فوج خودرا در احکام پادشاهی مطیع و منقاد ساخته به‌هرکاری‌که مأمورگردند به‌جان و دل کوشیده تغافل و تهاون نورزند وچنان مقررگردید که باجی‌راد به‌معهٔ دیگر سرداران موجودی بزم‌آرای هم‌کلامی با امیرالامرا گردیده سخن مصالحت را بی‌وجود میانجی روبرو درمیان آورده رایت مراجعت به‌صوب اوطان خود برافرازند .

صلح باجی‌راد با امیرالامرا

به‌این قرار روزی‌که وعدهٔ ملاقات رونمای مرآت تحقیق گردیده بود امیرالامرا درتمام روز از دم صبح تا سرشام درانتظارآن گروه مغرور منکربسر برده بعد از گذشتن یك پاس شب ، از ملاقات آنها ناامیدی دست داد چنانچه

۱ـ متن: ابعادی ۲ـ منظور چشته‌خور بتر از میراث‌خور است ۳ـ متن: تخمیناً.

روز دویم با وجود قرب جوار که مقابل یکدیگر سرادق نزول برافراخته بودند آخر روز به‌ملاقات امیرالامرا توجه مبذول داشته ، چهار سردار که در زمرهٔ ملازمان باجی‌راد [در] دیوان اعلای[1] راجه‌ساهومنسلك بودند ازجانب باجی‌راد جهت استحکام بنای مصالحت رو به‌سرادقات امیرالامرا آوردند . وقتی‌که چهار سردار معتبر مصاحب خان‌دوران از فریق هنود رفته ازعالم‌گروگان در خانهٔ آنها نشستند آن زمان بی‌خوف و هراس سوار گردیده به خیمه‌گاه امیرالامرا به‌معرفت راجه‌ادهراج جلوه‌فرمای محفل اتحاد گردیدند و هروعده‌که فیمابین ایجاب وقبول پذیرفته بود . دراین صحبت از تقریر زبانی رقم‌سنج صحایف تحریرگشت وقضا را چند روز که ایام صلح وصلاح بود سه چهار هزار سوار غنیم به‌تاخت وتاراج بلاد پادشاهی فرس‌تاز عرصهٔ غارت‌گشتند . از این خبر صداقت‌اثر راجه‌ادهراج موافق مصلحت دید خویش از امیرالامرا به همعنانی ملازمان پادشاهی که درآن روز در زمرهٔ متعینهٔ اومقررگشته بودند روی‌توجه به‌صوب وطن‌خویش‌آورد. قضا را روزی‌که بر دو فرسنجی بلدهٔ سابنهر که درتمام هندوستان به‌سیرحاصلی‌زبانزد خلایق بودخیمه‌گاه‌ابهت‌برافراخته‌بودکه به‌ناگاه منهیان‌راست‌گفتار خبر تاراج‌آن شهرکثیّرالشهر زرخیزآوردند ، راجهٔ مذکور مطلق گـوش به اخبار این مقدمـه نداشته سخن جواسیس معتبر را خـواب فراموش انگاشت و روز دیـگر عنان توسن عزیمت را از آن طرف منصرف ساخته با کمال استعجال رایت توجه به‌صوب وطن بلند گردانید و آن ظالمان بی‌باك نوعی مطابق اغوای راجه در تاراج‌آن مصر معمور[2] کارفرمای درازدستی گشتند که خانه‌هـای بسیاری از اغنیا [را] جهت اموال دفینه کنده به آب رسانیدند خصوص خانهٔ قاضی آن مقام که ازچندین پشت مسندآرای ایوان شریعت بود به اشتهار تمول خشت خشت آنـرا کنده بر باد فنا دادند و آن

غارت شهر سابنهر

۱ ــ متن : دیوان اعلی راجه ۲ ــ متن: معموری .

پیر منحنی را درشکنجهٔ توبیخ و تعزیر[1] کشیده هرخفتی که مقدور طاقت آن ملعونان جهنم‌سرشت بود جلوه فرمای دارالمظالم بی‌ایضاح گردانیدند ویك خانـهٔ مفلوك از دستخوش تاراج آن ستمگران محفوظ نماند و زمانـی که سه چهار روز به خاطر جمع اقامت گزین آن مکان گردیده پی سپر غارت و دستخوش تاراج نمودند وهنگامی که این معنی متیقن آن مردودان گشت که الحال هیچ احدی دراین بلدهٔ آباد سلامت از دستبرد آنان[2] نمانده و به روز سیاهی گرفتار گشته که نان شبینهٔ آنها به‌جز قرص ماه پیدا نیست .

بعد از تحقیق این ماجرا دست ازخرابی آن شهر واکشیده قدم به‌صوب مقام اقامت خویش که محاذی سرادقات امیرالامرا فلك رفعت‌گردانیده بودند گذاشتند و راجهٔ لعین از دوفرسنجی آن مکان غارت‌زده که هنوز جنودخرابی برآن موضع نتاخته بود به تغافل گذشتن دلیل رضای آن کافر مشدد به‌وضوح می‌پیوندد ، خصوص در آن روز آتش‌افروز کـه چهل هـزار سوار موجودی به هم‌رکابـی او فرس‌تاز میدان رفاقت بودنـد ، سرسری از سر آن سرزمین گذشته‌رو به‌وطن خویش‌آورد وفوج اسلام‌که امیرالامرا بدرفاقت راجهٔ مقهور مردود ، مقرر نموده بود به‌موجب اظهار راجه خرج سه چهار روزه برداشته بودند ودراین‌ولا که ده دوازده روزگذشت وجنود سلطانی جهت قوت هرروزه کمال تصدیـع کشیدند سرداران اهـل اسلام مکرر به عرض راجـه صورت تهیدستی خویشتن را نقش‌بند جرایـد اظهارگردانیدند و هنگامی‌که این‌ماجرا به تکرار انجامید و به غیر از تغافـل جوابی از راجهٔ مذکور مسموع آنهـا نگشت لاچار چندی از سرداران فریق احدی و خاص جوکی وخاص جلو و دیگر فرقه‌های[3] معتبر پادشاهی مجتمع گردیده با راجه نکته‌سنج انجمن بیان

۱ ـ متن : تعذیر ۲ ـ متن : مایان ۳ ـ در متن : قبل از «فرقه‌های» حرف « که » آمده است .

گشتند چنانچه فیمابین سخنهای پست و بلند زبانزد تقریر گردید . آخر کار بر زبان راجه گذشت که جهت خرج کمال تصدیع روداده پیش‌سردار خود رفته ظاهر سازند و اگر شش‌ماه دیگر در این مقام اقامت‌گزین کوی احتیاج خواهند بود یك دام کسی به‌شما نمی‌دهد . و از مراجعت بهترامری[1] جهت فلاح حال‌شمایان متصور نیست، بعد ازگوش‌آشوبی این سخن بعضی‌ازسرداران قریب دو سه هزار سوار از عساکر راجه با خشونت و سخت‌گوئی تمام جدا گردیده جاده‌پیمای وادی مراجعت به جانب خیمه گاه خویش که در لشکر امیرالامرا برپا بود گشتند . از آنجا که با راجه بدرستی سلوك مخالفانه در میان آورده بودند موجب اغوای آن دشمن اسلام فوج‌گران سنگ غنیم در عرض راه سدّ طریق آن بیچارگان کوی بی‌خبری گردید ، و با وجود آنکه مخالفان به چندین درجه مضاعف فوج اسلام صف‌آرای معرکهٔ قتال گردیده بودند لیکن به‌قوت دین متین نوعی تیغ تیز را کوکب‌افروز دیدهٔ آن سیه‌بختان تیره‌روز گردانیدند که کاری نساخته هنگام شام عنان انصراف به صوب مقام اقامت خویش آوردند . از آنجا که قرب مقام به‌وطن راجه داشت از این خبر کدورت‌ثمر شباشب فوجی بزرگ با عالم عالم اسباب توپخانه، هنگام سحر رسیده آن خوف زدگان عرصهٔ جدال را قوی‌دل ساخته رو به‌میدان معرکه آرائی آوردند .

در این روز تیراندازخان سردار بسیاری از فریق احدی غیرت و شجاعت حمیّت اسلام را کار فرموده نوعی پا را در آن میدان جان ستان همسر سدّ اسکندرگردانید که دوست و دشمن بر تیغ و بازو وپردلی و صاحب جگری او نغمه سنج قانون تحسین و بلند آهنگ سازآفرین‌گردیدند لیکن از دم صبح تا جلوه‌فرمائی لعبت شام ظلام دستبردی نمود که ید بیضای شجاعت از کف

۱ ـ متن : اموری .

کشته شدن تیرانداز خان

دستش شعشعه‌افروز دیدهٔ اعدا گردید . از آنجا که قلت رفقا و کثرت فوج مخالف در آن روز از حساب افزون بود تیراندازخان وقتی‌که از رفیقان کم کسی را پا برجای جانبازی مشاهده نمود و امداد اعداء هر نفس در افزایش به‌رأی‌العین دیده ، دست ازآب حیات مردانه شسته پا را قائم‌گردانید تاآنکه نقد زندگی را به‌تاراج عساکر نیستی در داده مردانه روی توجه به‌صوب عالم عدم آورد وسرخ‌رو پیش خالق وخلق خود را وانمود . وسوای او بسیاری از سرداران[1] در آن روز حسرت‌اندوز بی‌کسانه بر خاك هلاك افتادند که کسی به‌سر وقتشان توجه مبذول نداشته به‌کفن ودفن آنها نپرداخت ومفت به‌علت اغوای راجه قریب پانصد تن به‌این خواری وخفت جاده‌پیمای وادی عدم گردیدند و قریب پانصد تن از تنگی عرصهٔ کارزار خود را پیاده ساخته پلنگ پا از آن معرکه جانی مفت بدر بردند . و بسیاری را اسب و سلاح[2] ولباس‌که در بر داشتند از دست رفته عریان و تهیدست‌گدائی‌کنان بعضی زخمی وبعضی صحیح و سالم ، خود را به‌خانهٔ خویش رسانیدند وآنها که رو به لشکر امیرالامرا آورده عرض احوال خود را درجناب آن امیر زنگ بستهٔ شمشیر ، معروض داشتند . لیکن جهت رضای خاطر راجه ظلم‌کیش آن بیچارگان تاراج گردیده را درمعرض عتاب وخطاب مستوجب گوناگون‌گناه ، وسزاوار انواع جرایم گردانیده حکم اخراج آن بی‌خانمانان ستم کشیده از لشکر خویشتن فرمود وبعد از آنکه آن ظلم دیدگان[3] در پیشگاه سلطنت خود را به‌حالتی که گدایان دربدر بر آنها تفوق داشتند رسانیده صورت احوال خویش را آینه‌وار شاهد اظهار گردانیدند ، شهریار دوران محمدشاه روشن‌اختر [فرمود] که جمیع کسانی‌که مصدر پرخاش با راجه‌ادهراج گشته معرکه‌آرای

۱ ـ متن : هرسرداران ۲ـ متن : صلاح ۳ ـ متن :تظلم دیدگان .

افواج غنیم گردیده‌اند یك قلم برطرف و اسمشان از دفترخانهٔ پادشاهی محو سازند.

و بعد از تحریر سرگذشت ملازمان سلطانی به نگارش صورت حال مصالحه امیرالامرای خان‌دوران باغنیم عاقبت وخیم می‌پردازد که آن هرچهار سردار که از جملهٔ ملازمان باجی‌راد، ملازم راجه‌ساهو، بعد از ملاقات امیرالامرا و استقرار مواعید طرفین، عنان معاودت به‌خیمه‌گاه خویش معطوف داشته حقیقت صلح معروض باجی‌راد گردانیدند دیگر موجب وانمود راجه‌ادهراج سند مبلغ مواجب سی‌هزار سوار مرهته ازسرکار پادشاهی و سند حکومت بلاد مالوه‌که ازچندین سال متعلق به راجه‌ادهراج بود وغنیم مطابق اغوا و راهنمائی او متصرف گشته در این ولا به نام باجی‌راد، سردار افواج مرهته مرقوم نموده هر دو سندرا به‌معرفت راجهٔ مذکور پیش باجی‌راد ارسال داشت، اگرچه غنیم محتاج سند امیرالامرا نبود و از راه خودسری از پنج شش سال [پیش]، تمام ممالك مالوه بمعهٔ دیگر بلاد قرب جوار با کمال استیلا در قبضهٔ تسخیر خویش داشت و بر هر بلده جداگانه حاکمی از جانب خویش نشانیده محصول آن مواضع راکه قبل‌از این در سر کار پادشاهی داخل می‌شد از روز تسخیر تا امروز که خود متصرف می‌شود الحال صاحب سند گردیده روز دیگرکوچ نموده به تاراج بلادی‌که تا این زمان دست‌قدرت‌آن گریز پایان به دامان قرب وجوار آن ضلع نرسیده بود بعد از وقوع صلح بی‌خوف و بیم وهراس علم ابهت را فلك‌ارتفاع ساخته بعد از تاراج بر آن مواضع نیز از طرف خویش حکام نصب فرمود وبعد از انفراغ مقدمهٔ مذکوره امیرالامرا به‌خاطرجمع سرادقات معاودت را به‌جانب دارالخلافه همسر فلك قمری‌گردانید. لیکن امیرالامرا به‌یقین می‌دانست که راجه‌ادهراج در پرده لعبت دغل می‌بازد ومدعای او به‌غیر از بی‌اعتباری سلطنت و اثبات بی‌جوهری

مصالحهٔ امیرالامرا با غنیم

ارکان حضور دیگر ماجرا رونمای مرآت شاهد اظهار نمی‌گردد .
از آنجاکه بر اتحاد راجه کمال اعتماد و بر دولتخواهی او وثوق کلی داشت و به‌تحقیق می‌دانست که او به‌غیر از دغل و مکارگی فعلی دیگر بعمل نخواهد آورد ، می‌دید ویارای دم زدن نداشت . لیکن رفقای امیرالامرا چه از زمرهٔ امیران و چه از سلك ملازمان عمدهٔ خانگی از غیرت این صلح به‌زور که از جانب مدعیان تمام غرور و سرکشی و با وجود صلح هرروزی به‌تاراج یك‌طرفی علم عزیمت را مرتفع ساخته ، ازصامت وناطق اثری درآن آبادی نمی‌گذاشتند ، و امیرالامرا این‌همه خرابی ملك را بدیدهٔ ظاهربین می‌دید و می‌شنید واز بیم آزردگی راجه‌دهراج یارای ممانعت باوجود کمال قوت وجهان جهان قدرت نداشت. اگرچه راجه ابهی‌سنگه زمیندار جودهپور میرتهه سردار قوم راتهور که با سی‌هزار سوار درآن ایام به‌هم‌رکابی امیرالامرا دشت‌نورد کوی رفاقت بود مکرر به‌عرض رسانید که این احقر بی‌استدعای مدد و اعتضاد افواج پادشاهی به نیروی بازوی خویش مطابق حکم عالی به‌استیصال این گروه فتنه‌انگیز آشوب‌افکن می‌پردازد و متعهد انهدام بنای هستی این‌گروه انبوه می‌گردد امیرالامرا از استماع این ماجرا به‌جواب دور از صواب مبادرت نموده می‌فرمود که ما را از وقوع شوخی این خیره‌سران به‌تغافل بسر بردن مصلحتی است عالی و سرسری از سر این چیره دستان عالم خراب‌کن به‌تأمل گذشتن دلیل مقدمهٔ عمده باید شمرد . از این‌جهت به‌مدارا ومواسا مقابل سلوك ناهموار ایشان[۱] سلوك می‌فرمائیم تااین‌گروه انبوه برگشته شکوه از سر جهان‌آشوبی درگذشته ترك خرابی بلاد وآزار عباد نمایند . از این‌جواب بعضی از نوکران خانگی‌که راه عرضی درخدمت آن امیر داشتند بلاتحاشی به‌عرض رسانیدند که قبل ازاینکه نواب اقامت‌گزین دارالخلافه

تقاضای راجه ابهی سنگه

۱ ـ متن : اوشان .

بودند این قدر جرأت آزمای بی‌باکی نمی گردیدند، الحال که فیض‌اندوز ملازمت عالی گردیده‌اند قدم جسارت پیش گذاشته دست بیداد به‌تاراج بلاد و آزار عباد نوعی دراز ساخته‌اند که بلاشك از ظلم این یأجوج‌طینتان بنی‌نوع انسان شاید که در این ممالك پابرجا نتواند بود. از این راه که هر سال پایمال لگدکوب این سیه‌دلان بی‌ترحم گردیده، اندوختهٔ عمرها بر باد فنا برداده، محتاج لب نانی می‌گردند و آن‌هم بعد از ماهی اگر مانند هلال از دور رونمای اوج اظهارگردد، باهمدیگر به مبارکباد لب‌گشوده، به‌همان رؤیت فقط دلی شاد می‌نمایند! در این صورت اقامت آنها در مقام خویشتن به‌کدام دلیل وبرهان تصور توان نمود ویقین حاصل است که هرگاه درپیشگاه نگاه نواب نامدار به‌تاخت و تاراج قرب و جوار خیمه‌گاه می‌پردازند و شهر سابنهر را که به دولت بسیاری محصول از جملهٔ بلاد معظمه می‌شمارند در این وقت که خود به‌دولت و اقبال نواب عالی‌جناب درقرب آن مکان سرادقات ابهت واجلال را افلاك رفعت ساخته باشندآن بدذاتان خیره‌سر نوعی به‌تاراج آن ضلع آتش‌افروز بیدادی‌گردیدند که خاك آن مواضع را برباد داده بنایش به آب رسانیدند و راجه‌ادهراج بر دو سه فرسخی آن مکان خیمه‌گاه نزول برافراشته بافوجی‌که جنود غنیم لئیم ده‌یك[1] آن فوج نبودمطلق گوش به فریاد مظلومان ستم‌رسیده نداشته به‌تغافل پرداخت، وصریح ملك پادشاهی را به‌غارت داده، خجالتی نمایان باز گذاشت و وای از آن روز که نواب روی توجه به صوب دارالخلافه خواهند آورد این دون نهادان[2] دیو خصلت دل نهاد قول و قرار نگردیده از پس پشت چه قیامت‌ها که به‌فعل نخواهند آورد!

یقین حاصل است که از قفا زده دست از سر دنبال این فوج نخواهند برداشت. از این جهت که این چاشت خوران[3] ازچندین سال گوش بر آواز

۱ــ متن: ده یکی ۲ــ متن دونهادان ۳ــ رجوع شود به پاورقی شمارهٔ ۲ صفحهٔ ۸۴.

راجهٔ مقهور دارند و موافق راهنمائی او بعمل آورده‌اند و می‌آرند ، وآنچه
در این مدت از تدبیرات عالی راجه جلوه‌فرمای عالم اظهار گردیده به‌غیر از
خفت اهل اسلام و بی‌اعتباری سلطنت و انفعال‌اندوزی ارکان دولت در پیشگاه
نگاه اهل بصیرت ماحصل دیگر متمشی نگشت . از این قبیل گفتگوی فراوان
هواخواهان آبروطلب زبانزد تقریر گردانیدند لیکن امیرالامرا همه را به‌تن
برداشته ، باطن خود را به هواداری راجه بحدی محو داشت که نه برخرابی
ملك ونه بر تصدیع خلایق ونه برزبونی سلطنت و آبروی خویش نظر تأمل
فرمودآخرکار به‌مجردکوچ نمودن آن امیر ازآن مکان همان حرف وحکایت
ناصحان عاقبت‌بین به‌وقوع آمد . چنانچه بلادی که قبل از این دست تصرف
آنها به آن سرزمین نرسیده بود دراین ولا بعد از مصالحه به خاطرجمع در
تسخیرآن مواضع کوشیدند .

لمصنفه :

چو سردار نامرد باشد به‌جنگ — کند کار روباه جنگی پلنگ
سپه گر بود نامدار و دلیر — وزان هر یکی همچو غرنده شیر
چو افتد به سردار مجهول کار — شود زال آن رستم نامدار
دلیری و مردی دم کارزار — چه جوئی ز سردار ناکرده کار
چو سردار باشد ز روی یقین — دلیر و بهادر به میدان کین :
دود بر صف شیر شرزه شغال — کند رستمی ها یقین پیر زال

و شهریار دوران سلطان روشن‌اختر محمدشاه تازمانی که امیرالامرا
رهنورد وادی سفر بود مدام در روز پنجشنبه وجمعه طعام‌های لذیذ ونفیس پخته
به‌مسجد جامع که مستحقین بسیار به دولت آثار مبارك در آن مکان متبرك
بسر می بردند می‌فرستاد و می‌فرمودکه جهت سلامتی ذات امیرالامرا دست دعا
بردارند و از برای زود آمدن آن امیر نیز اشتغال می‌ورزیده باشند تا روزی

که امیرالامرا فیض‌اندوز ملازمت والا گردید ارسال طعام هرروز پنجشنبه و آدینه استمرار پذیرفته بود و در روز ملازمت آن همه عیش و نشاط از ضمیر منیر آفتاب تنویر پادشاه عشرت‌تخمیر سر برزد که ترقیم صورت حال این بهجت و سرور مقدور نقش بندان مانی‌قلم و بهزاد نژادان رنگین رقم نتواند بود.

اگرچه در این عزیمت که در مدت‌العمر خویش، ازآن بخشی‌الممالك که سردار تمامی افواج بحر امواج پادشاهی بود، سراسر ناکرده کاری و ناسرداری جلوه‌فرمای عرصهٔ شهودگردیده ازآنجاکه در مدت بیست وپنج سال ایام امارت و دارائی ومدارالمهامی خویش، حرکت مذبوحی[1] که بعمل آمد همین سفر خجالت‌ثمر است و سوای این مهم بی‌جنگ و قتال، هرگز از دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد چه در ایام سلطنت شهید مظلوم سلطان فرخ سیر بن سلطان عظیم‌الشأن فلاطون‌فطرت ارسطو تدبیر سکندر شمشیر، رستم نبرد و چه در این‌عهد بیداد مهد، قدم از آبادی به‌صحرا ننهاده ودر این سفر آنچه به‌لشکر نکبت‌اثر شهریاری رسید صدر این‌صفحه مخبر آن حالاتست، وقبل‌از نهضت امیرالامرا سه چهار سال بیشتر مظفرخان برادر خرد[2] امیرالامرا متعهد دفع این بلای هند خراب‌کن آمده، تا نزدیکی بلدهٔ سرونج من اعمال بلاد مالوه هنگام بازگشت آن مفسدان به‌سوی اوطان قدیمهٔ خویش ازقفا راه‌پیمای تعاقب به‌خیال خویشتن گردیده از بلدهٔ مذکور عنان معاودت به‌صوب دارالخلافه منصرف گردانید، چنانچه هنگام داخل شدن آن امیر مغرور متکبر برخود غلط یکی از ظرفای این شهر تاریخی که ماده تاریخ لفظ مظفر بی‌جنگ [است] یافته اعداد لفظ مظفر هزار ودوصد وبیست و اعداد لفظ بی‌جنگ هشتاد وپنج وفی‌الحقیقت این اتفاق در سنهٔ هزار ویکصد وسی پنج جلوه‌فرمای

۱ ــ متن : مزبوحی ۲ ــ متن : خورد .

شاهد اظهارگشت[1] وبه‌علت تغافل امیرالامرا از استیصال گروه مرهته و دیگر مقدمات انفعال بینات ظریفان دارالخلافه قصاید غرا وغزلهای طولانی وبسیار از اشعار آبدار رنگین مضامین موزون نموده زبانزد اشتهار گردانیدند. چنانچه در آن شهر کم کسی باشد که به‌زبان فارسی آشنا بوده به‌تقریر این اشعار بلند آهنگ ساز اظهار نگردیده و هیچ مجلسی و محفلی در آن ایام خالی از این ذکر نبود و خوش‌طبعان حسن معاشرت. چه نغمه‌های مخالف آهنگ خارج نوا که در حق امیرالامرا نکته‌پرداز بیان نمی‌ساختند، لمصنفه:

به افعال قبیح ناسزاوار — نگردد هیچ‌کس یارب گرفتار
هرآن‌کس راکند تشهیر یزدان — نخستین او شود محکوم شیطان
از او افعال چندی سر برآرد — که رسوائیش یکسر بر سر آرد
خلایق زو شود یکباره بیزار — جهان خیزد برو از روی انکار
نماند قدر او در چشم مردم — شود صد ساله قدرش در دمی گم
هرآن‌کس راکه حق بخشید عزت — نبیند تا دم آخر مذلت
هرآن‌کس راکه خوار وزار سازد — دل مردم ازو بیزار سازد

و از روزی که پادشاه عهد و زمان سلطان روشن‌اختر محمدشاه [را] اخبار عبور آن ملاعین از دریای نربده، وخیمهٔ دعوی به‌مقابلهٔ امیرالامرا برافراشتن مسموع [شد] اکثر ایام پنجشنبه و آدینه طعام‌های لذیذ نفیس پخته به‌آثار مبارك که در مسجد جامع موجب حکم بهادرشاه گذاشته بودند فرستاده به‌مساکین ومستحقین قسمت می‌نمود و دعای سلامتی ذات امیرالامرا

۱ – متن: پس از این مطلب دوباره‌چنین‌آورده است: «واعداد لفظ جنگ هفتاد و سه باشد و فی‌الحقیقت این اتفاق در سنهٔ هزار و یکصد و پنجاه وسه جلوه فرمای شاهد اظهارگشت».

وبه‌خیریت بازگردیدن‌استدعا می‌کرد و روزی که به‌همعنانی ابهی‌سنگه راجه جودهیورمیرتهه که پایتخت بلاد تاروارانـد مفتخر و مباهی به‌ملازمت پادشاهی گردید هرچند راجه ابهی‌سنگه خواست‌که حقیقت دغل‌بازی راجه‌ادهراج و وانمودن صفت‌شیر آن شغالان را درپیش امیرالامرا وصولت آنها در دل‌دیگر امیران افکندن به‌عرض والا رساند که امیرالامرا پیشدستی کرده به‌خبط دماغ وطغیان[1] مرض ماخولیا اورا درخدمت والای شهریاری متهم‌گردانید و به‌نوعی تقریر دلپذیر خویش به‌برهان و دلیل دور از کار دلنشین آن صاحب تاج و تخت نمودکه هرگاه راجه به‌اظهار آن ماجرا می‌پرداخت شهریار زمان به‌تبسم ،گرم تکلم‌گردیده اورا مشغول دیگر حدیثات می‌گردانیدونمی‌گذاشت که او سرسخن این‌ماجرا گشاید . آخرکار وقتی‌که متیقن و متحقق گشت‌که سلطان عهد نیز مانند خان‌دوران از استماع نیرنگسازی راجه‌ادهراج پنبهٔ تغافل درگوش است ترك اظهار مدعای خویشتن را اهم و انسب دانسته ، آن مقدمهٔ صداقت‌آثار را خواب فراموش وخیال لاطائل تصور نموده از سر بیان آن درگذشت وتامدت یك‌سال کامل درحضور سراپاسرور عیش گنجور اقامت ورزیده به‌موجب امر شهریاری رایت مراجعت به‌صوب وطن برافراشت لیکن راجه‌ادهراج از خبث باطن و قساوت قلب اورا درحضور پابند مطالب ضرور دانسته به‌غنیم لئیم اشارهٔ تاراج و خرابی بلاد متعلقه اونمود . آن بدبختان شقاوت‌شعار به‌همان مثل‌که :

در جنون دیوانه را دنگی بس است
خـانهٔ پر شیشه را سنگـی بس است

وبزرگ نژادان عالی‌فطرت وعالی فطرتان بزرگ‌نژاد فرموده‌اند که :
گرگ را دریدن میاموز کـه این صفت خود ، خوی اوست ، جاده‌پیمای آن

---

[1] ـ متن : طغیانی .

سرزمین گردیده مرتهه را که بلدهٔ معظم آن وادی است به‌حدی جرأت‌آزمای غارت و تاراج گردانیدند که شرح آن بجز خرابی بصره مضمون تازه ندارد وسوای‌آن شهر بردیگریات[1] قریات[2] ومواضع‌دست‌تصرف‌درازساخته تاجائی‌که قدم‌شوم این بوم‌نژادان رسید ، درآن مرز و بوم اثر آبادی و علامات معموری نماند و راجه‌ابهی‌سنکه درحضور این خبرفتور وفساد استماع نموده مانند مار نیم‌کشته برخود پیچید لیکن به‌علت بعد مکان و طول طریق مطوّله از تدارک دست به‌دست خود را معذور داشت انتقام این بیداد را به‌وقت دیگر حواله نمود لیکن آن غارتگران گریزپا ، درعرض چند روز مختصر ازتحصیل مدعا واپرداخته فرس‌تاز وادی معاودت به‌صوب خانمان خویش گردیدند ودر عرض راه زیاده ازسالهای‌گذشته به‌عمل قبیحهٔ خویش پرداختند ، وسال دیگرهنگام عزیمت خویش از وطن مألوف به‌صوب هندوستان به‌همان دستور استمراری خود نخست قدم دربلاد مالوه‌گذاشته خزانهٔ زر تحصیل‌آن سرزمین‌که درمدت مابعد جمع شده بود روانهٔ دکن گردانیده و به‌تازگی آن بلاد متعدده را تنسیق و انتظام بخشیده رعایا را درکنف حمایت خویش محفوظ داشت .

به تحقیق پیوسته که از روز اول قرارداد محصولات مواضع بلاد متفرقه آنچه فیمابین مشخص گردیـده دامی و درمی سوای آن زر از رعایا به‌خرج نیامده ، برخلاف عهد حکام شهریاری که سوای مبلغ سرکار سلطانی دو چند دیگر اخراجات بالا دست از مزارعان و برزگران می‌گرفتند گویند کـه از عدالت پیرائی فریق مرهته بحدی رعایای آن ضلع درمهاد امن و امان آسوده حال واز کشمکش[و] زیاده طلبی حکام ماقبل فارغ‌بالند که درهیچ دورانی و زمانی به‌این فراغت و راحت نشان نمی‌دهند وهرگز محصل زر بر در خانهٔ رعیت سرگرم تقاضا در این مدت چند سال نگردیده و ساکنان آن به دولت

۱ ـ متن : دیگر بر ۲ ـ منظور « قراء » است .

فرمان پذیری غنیم بی‌خبرند. ازحدوث نوایب دوران دراین سال‌که سنهٔ هزار و یکصد وچهل وهشت هجری است غنیم لئیم عاقبت وخیم قدم جرأت به‌سبقت اندوزی و دست جسارت به‌پیشدستی فراخ‌پای ودراز ساخته نخست ازسرزمین متعلقهٔ بلاد مالوه پیش گذاشته و هیچ مکانی اقامت‌گزین کوی تفکر و توهم نگردیده به تاخت و تاراج حوالی آن ضلع پرداختند و از آن مکان به‌یك فرس‌تازی معرکه‌آرای سواد کوالیرکه برچهار منزلی مستقرالخلافهٔ اکبرآباد واقع شده ، گردیده به‌غارت مواضع متعلقهٔ‌آن پرداختند وازآن مکان که قبل از آن دو سه سال پامال سمند غارت می‌گردانیدند ، دراین سال رایت سبقت برافراخته خودرا بریك فرسخی مستقرالخلافهٔ اکبرآباد رسانیده سرادق نزول بی‌خوف انتقام وبی‌خیال تنبیه وتدارك درآن مقام مرتفع ساخته درطلب چهارم حصهٔ خویش که امیرالامرا نوشته عنایت فرموده بود واز آن تحصیل آن از پانزده صوبهٔ هندوستان وبنگالا وپورب وکابل وکشمیر و تهته پهکهر وملتان وگجرات و اجمیر داده بود طلب داشتند لیکن به‌سبب بعضی موانع به‌حرف و حکایت پرداخته زیاده از آن برتقاضا نپیچیده بعد از اقامت دو سه روز عنان معاودت به صوب بازگشت منصرف‌گردانیدند و گرد وجوانب مستقرالخلافه تا جائی که دست تصرف آن مقهوران به آن مکان رسید کارفرمای دراز دستی گردیدند و بعد از غارت جهانی و تاراج عالمی سالماً و غانماً [1] با یك جهان اطمینان خاطر جمعیت دل به‌سوی اوطان مألوف خود با یك جهان تسکین و تأمل درهمه منزلی دو مقام وسه‌مقام نموده اجناس تاراجی را به قیمت درست فروخته روآوردند ومطلق‌جنبشی وتحریکی ازجانب افواج شهریار نهیب‌افکن طبایع مخالف‌آن بی‌باکان نگشت و از بیم لشکر پادشاهی که از روز ازل با وجود عدم سرانجام حرب وقلت رفقا و کثرت اعداء مدام علم فیروزی و رایت

تاراج خطهٔ کوالیر

۱ ـ متن : غاتما .

نصرت وفتح را آسمان رفعت و تیغ خونریز را صاعقه بار وکوس ظفرصدا را رعد خروش گردانیده‌اند وازمدت دوصد سال مدام افواج شهریاران هندوستان برممالك دکن استیلا پذیرفته نوای فلك فرسای غلبه را تا منتهای آن سرزمین شش‌ماهه راه‌که ازسواحل سراندیب‌گذشته تا ریزباد پیکوواجین برافراخته‌اند، بیمی در دل داشتند ، لیکن از روز مصالحه امیرالامرا و مشاهدهٔ چنان فوج گران سنگ‌که کوه فلك شکوه البرز و دماوند طاقت همسنگی آنها نداشت و دشت وصحرای وسیع آن فضای روزگار برآن سپاه بی‌دستگاه تنگی می‌نمود بحدی دلیر ومغرورگردیدند که خیال مقابله ومقاتله لشکر پادشاهی باخویش معدوم‌الوقوع پنداشتند وبه‌آهنگی قطع طریق نموده ، اقامت‌سنج اوطان خود گشتند . ودرسال آینده که سنهٔ هزار ویکصد وچهل ونه هجریه بود باجی‌راد مدارالمهام سرکار راجه‌ساهو ولد راجه‌سینا ابن راجه‌سیوا که سرلشکرتمامی افواج محیط امواج ممالك دکن بود، دراین‌سال خرابی منوال با صدهزارسوار موجودی عازم تسخیر بلادی کـه تاآن زمان قدم شوم آن بومان جغد خصال به‌آن مرز وبوم نرسیده بود گردید ودرکمال تأنی وتأمل طی مراحل و منازل به‌سبب انتظام مواضع مفتوحهٔ قدیم‌که ازچندین سال درتصرف داشت می‌نمود و در آن ولا که به‌شهر کوالیر رایت نزول برافراخته به‌غارت قصبات‌وقریات[1] درازدستی را کارفرما گشت . و از طرز و اندازآن ملعون به‌یقین پیوست کـه امسال دست از سرخرابی مستقرالخلافهٔ اکبرآباد برنداشته ، بدون دستبردی بالا دست، دست نخواهـد کشید . ساکنان مستقرالخلافه نظر بر بی‌دستگاهی حکام خـویش که از مـدت بیست و پنج سال به‌غیر از نایب راجه‌ادهراج دیگری مسندنشین ایوان حـکومت نبود و راجه ادهراج به‌دولت دستگیری امیرالامرا از دوران شهید مظلوم سلطان فرخ‌سیر به‌ناظمی شهر وتمامی متعلقهٔ

۱ ـ منظور « قراء » است .

مستقر الخلافهٔ اکبرآباد و بلدهٔ اجین که دارالحکومهٔ سرزمین مالوه است مفتخر ومستقل می بود، آخر بعد ازحکومت چندین سال که درهر دوجا نایبانش می‌بودند، با مرهته ساخته تمامی ممالك مالوه را به تصرف آن ملعونان واگذاشت. چنانچه به‌اغوای او کار به‌جائی کشید که در این سال باجی‌راد جسارت پناه جرأت‌دستگاه، خود را به دروازهٔ شهر دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد دهلی رسانیده برسپاه پادشاهی تیغ‌آزمای معرکهٔ مردی گردیده بعد از اقامت یك شب که در سوادمزار فایض‌الانوار قطب‌الاقطاب حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار روشی‌کاکی قدس سره‌العزیز[1] بسر برده به مجرد طالع شدن طلیعهٔ جنود سحر وانهزام افواج انجم ازآن مکان متبرکه سوارگردیده قدم بردر دارالخلافه گذاشته، بیم‌افکن تمامی ساکنان آن شهر که به‌جهانی اشتهار دارد گردید.

ازآنجاکه ازمدت یك قرن کامل، مستقر اقامت سلطان فرخ‌سیر وشهریار عهد، سلطان روشن اختر، محمدشاه‌که دراین ولاهندوستان به‌دولت سریرآرائی او از مدت بیست وشش سال زینت پیراست از اخبار نزول‌آن مخذول اطلاع پذیرفته فوجی را جهت نگاهبانی شهر به‌طرفی‌که منهیان خبر نزول [به] آن ضلع رسانیده بودند مقرر ساخته باچند امیردیگر رخصت فرمود. قضا را از بدجلوی حسنخان کوکه داروغه چوکیخاص پادشاهی‌که به‌خیال خویش رستم این عهد وافراسیاب این‌دوران خودرا می‌شمرد از عاقبت‌نسنجی و بی‌احتیاطی خود قریب پانصد سوار چوکی‌خاص را بی‌وقوع جنگ وجدال به‌کشتن وتاراج داده از رسیدن چند زخم شمشیر لباس وسلاح نبرد را به غارت داده برزمین جاکرد وقریب پانصد اسب داغ پادشاهی داخل‌الحیر آن مقهوران شوخ چشم با اسلحه ولباس که‌ازبدن کشتگان وبسیاری ازمنصب‌داران پادشاهی که درآن‌روز ترك لباس و یراق جنگ و اسب‌سواری نموده گردید حیات دوباره را مغتنم

کشته شدن حسن خان

---

۱ ـ متن: قدس سرهو العزیز.

شمرده بعداز تسلیم اشیای مذکور به‌هرصورتی‌که درخور آن وقت بود خودرا به‌خانه‌های خویش رسانیدند .

و مفصّل‌این مجمل از این‌عالم، معرکه آرای بیان است که در این سال فساد اتصال که سنهٔ هزار ویکصد وچهل ونه هجری است درآن ولا که افواج مرهتهٔ دکن بر سه‌چهار فرسخی مستقر الخلافهٔ اکبرآباد ، رایت ظلم و بیداد مرتفع ساخته دست‌انـداز غارت گردید [ند] صرّافان آن شهر عشرت بهر و دیگر متمولان صاحب سرانجام[1] از نمود این صورت‌حال محشر خصال دست وپا گم‌کرده ازبی‌دستگاهی به‌غیر از آن‌که رو به‌راه دارالخلافه‌آرند دسترسی نماند و زمانی‌که خود را به‌حضور سراسر سرور رسانیده حقیقت عدم قدرت وطاقت حکام و رعایای آن موضع به‌عرض والا رسانیدند. لمصنفه :

چو خصم قوی بست راه نجات / نویسد برات قضـا بر ممـات
اگر عاقلی پیش از آن چاره جو / دگر حرف صبر و تحمل مگـو
اگـر پیشتر از نـزول بـلا / بزودی رهایی دهی خویش را
یقین دان‌که‌ازمرگ جان‌برده‌ای / تن[2] و جان بدر رایگان برده‌ای
و گر پیش بینی نکردی شعـار / نیـابـی دمی از فلك زینهـار

شهریار دوران از پریشان‌حالی ساکنان مستقرالخلافه و بی دستگاهی حکام‌که نایبان راجه‌ادهراج‌اند وازعدم‌توجه او، فوج وسپاه ازآن‌مکان، مفقود الاظهارگردیده و یقین حاصل است‌که بیش از چهل وپنجاه هزار مفلوك مرده شکل هم‌عنان ناظم که نایب راجه مذکور است نمی‌باشد و این همه تدبیر مستخسنه آن دشمن اسلام شقاوت سرانجام جهت بی‌اعتباری سلطنت وکسر[3] شأن دین متین ابد قیام ازاو به‌ظهورآمد. لیکن درپیشگاه حضورغفلت‌گنجور مطلق، نه شاه ونه‌وزیر پی به‌سر مدعای‌این ماجرا نبرده باکمال چاپلوسی‌مدام

۱ ـ متن : وصاحب سرانجام . ۲ ـ متن : تن جان ۳ـ متن : کثر .

در پاس خاطر آن بدباطن سیه‌دل‌کوشیده به‌غیراز صوابدید اوکه دشمنی است دوست‌نما درمقدمه افواج دکن به‌عمل نمی‌آرند.

و دیگر آنکه خود با پنجاه و شصت هزار سوار موجودی در وطن که بیش‌از هشت روزه‌راه نیست به‌فراغت نشسته، مطلق به‌امداد مسکینان مستقر الخلافه که از ستم شعاری آن کافر ماجرایان گرفتار انواع بلاها و محن گردیده بودند نپرداخت. آخر کار موجب صوابدید ارکان سلطنت و اعیان دولت به‌این رنگ‌گلستان تدبیر از بهارستان تفکر گل کردکه از یك طرفی سرو خیابان وزارت، اعتمادالدوله قمرالدین خان چین بهادر، تیغ‌خون‌ریز راشاخ گل‌ریز سازد و ازجانب دیگر گلبن ابهت و امارت امیرالامرا[1] خان دوران صمصام‌الدوله منصورجنگ سنان نیزه شمشاد قامت را مانند مژگان سهی قدان بلند بالا عقده‌گشای غنچهٔ دل مخالفان گردد!

جنگ‌سعادت خان برهان الملك با باجی‌راد

به‌این قرارداد آن هردو امیر انجم‌حشم گردون‌خیم سرادقات این‌عزیمت را در سوادشهر آسمان رفعت گردانیدند و بعد از اقامت دو سه روز علم نهضت را برفیل‌گردون‌شکوه جاده پیمای طریق مذکور ساختند. ازاین مکان عنان کمیت قلم راستی نژاد[2] را منعطف ساخته به‌صوب معرکه آرائی غنیم لئیم با شیربیشهٔ شجاعت و نهنگ محیط شهامت، سیادت پناه سعادت خان برهان‌الملك غازی مجاهد می‌سازد. ازآن‌جاکه ربط کلام دراین‌مقام منحصر بر سبقت این ماجرا واقع شده می‌پردازد و تفصیل این اجمال از این عالم معرکه آرای میدان بیان است که در این بار باجی راد بی‌باك سفاك نخست به‌جناب والای شهریاری عرضه داشتی جهت طلب چهارم حصهٔ تمامی محصول هندوستان ارسال داشت وبعدازآن به‌جمیع حکام بلاد نزدیك ودور مرقوم قلم نخوت رقم گردانید. نواب سیادت جناب، سعادت خان برهان‌الملك‌که شجاعت

۱ـ امیرالامرای ۲ـ متن: وراستی نژاد.

را از شیرخدا که جد اعلای او می‌شد موروث داشت از وقوع این اتفاق نفاق اشتقاق برآشفته ، باسی هزار سوار جرار خونخوار بدعزیمت نبرد آن سردار کفار از مقام دارالحکومت خویشتن لوای فلك فرسای نهضت را صحرا نورد وادی قتال وجدال گردانید . قضارا زمانی که بر سه‌چهار منزلی اکبرآباد رایت نزول را فلك پیوندگردانید بخالفان مغرور بی‌خبر ازآمدآمد آن ظفر دستگاه جهت تاخت و تاراج آن طرف آب دریای جمنه‌که درزمان سابق ، به بحرجون اشتهار داشت و دراین ولا اززمان سابق از پایان شهر موج خیز تلاطم[1] اظهار است با فوجی گران سنگ عبور نموده آتش بیداد بههر قصبه و قریهٔآن ضلع در زده ،شعله‌افروز کانون تاراج می‌گردانیدند تا آنکه بردو سه منزلی آن طرف آب دریا جهانی را دست فرسود غـارت و پی سپر تاراج گردانیدند . در عین بزن بزن و بگیر بگیر ، بیك ناگاه غبار موکب برهان الملك کحل‌دیدهٔ آن مقهوران گشت . نخست دست از سرآن گرفتاران دام بیداد وا کشیده قدم به مقـابله و مقـاتله برداشتند و به دستور دیگر افواج امیران حضور این عساکر ظفر مآثر را تصور نموده فرس‌تاز سبقت گردیدند .

از آن جا کـه ابوالمنصورخان همشیره زاده و داماد برهان الملك به پیشقدمی مأمور بود با آن قوم یأجوج‌نهـاد برخورده تیغ آزمای کارزار گردید. قضارا به‌مجرد غائله[2] و شروع مقابله، جنود شام ظلام تاخت برلشکر روز جهان افروزآورده پردهٔ ظلمت لیل‌را درپیش‌بصیرت هر دو لشکر حجاب گردانید. ازآن‌جاکه‌آن ملعونان جهنم سرشت دراکثر معارك برلشکرامیران حضور سبقت‌اندیش گشته جرأت و جسارت آن سپاه را من کل‌الوجوه فهمیده رایت غلبه مکرر برافراشته‌اند، به‌همان خیال‌غلط تمثال این سپاه ظفر دستگاه نصرت پناه رادانسته، یکه‌تاز میدان جانبازی‌گردیدند. لیکن‌ازوقوع حجاب

۱ـ متن : طلاطم ۲ـ متن : قأبله و .

آرائی شام ظلمت پیام غالب و مغلوب متمیز نگشته هردو لشکر از هم دیگر جدا گردیده مقامی ومسکنی جهت خود اختیار نمودند و از هردو جانب تمام شب بافکندن بان و بندوق و جزایر و توپ قیام و اقدام داشتند. لیکن فوج غنیم‌تمـام لشکر فیروزی منظر ابوالمنصور خان و برهان‌الملك را مرکزوار احاطه نموده ، مانند نقطه در میان داشتند و از عالـم غلبه به محاصره می پرداختند . لیکن برهان الملك غازی مظفر از سر شام تا طالـع شدن طلیعهٔ جنود سحر شوخـی و خیره سری و چیره دستی آن لعینان را بر خود گوارا ساخته افواج نصرت امواج خود را نمی‌گذاشت که قدم از مقام اقامت خویش بردارند و جهت پاس و حفظ جان و مـال رفقا کمال حزم و احتیاط را کار فرمای تجسس در آن شب می‌بود و به مجرد دمیدن صبح آفاق فروز نخست ادای فریضهٔ نماز بامداد بجاآورده از درگاه خالق‌کفر و اسلام به‌دو دست نیاز و عجز و زاری دعای فیروزی برآن گروه انبوه کـه ظالم مظلوم آزار بودند استدعا نمود.

آری، قامت صداقت‌علامت هرمضطرب‌الاحوالی که در میدان بیچارگی مانند کمـان خم گشته باشد یقین که تیر دعایش هرگاه چله نشین عجز و نیاز گردد وازگوشهٔ خاطر محزون ، پر پرواز عالم بالا گشاید اگـر به‌هدف اجابت جا کند بعیـد نخواهد بود ، و این معنی صورت حال برهـان الملك فیروزی پناه است که بعداز فراغ وظایف و ادعیه با دلی واثق برفتح ونصرت سوار فیل کوه پیکر فلك منظر گردیده رو به اعدای دین آورد . از آنجا که وقت انتقام آن مردودان در آن روز مقرر و موعود بود ، ازهردو جانب دست قتال وتیغ‌جدال از آستین ونیام برآورده برهمدیگر به یکروئی تاختند. از وقوع این اتفاق جهـانی از توسن حیات پیاده گردیده خاك نشین صحرای وسعت پیرای معدومی گردیدند و از هردو سو بر متنفسی ابقا نمی‌نمودند و

دراین نبرد دست و گریبان از اول روز تا وقت زوال آفتاب عالمتاب به سر افشانی همدیگر پای همت را استوار ساخته و بازوی جرأت گشاده، داد خون ریزی دادند. آخر کار نسیم فیروزی برشقه علم اهل اسلام وزیده رایت کفار اشرار را نگونسار گردانید و آثار فتح برپیشگاه نگاه مجاهدان غازی گره از نقاب شاهد اختفا گشوده به رأی‌العین روی‌نمای اظهار گشت :

نسیم نصرت آمد در وزیدن سر اعدا به تیغ کین بریدن
ظفر شد همدم افواج اسلام شکست افتاد بر کفر بد انجام
مخالف آن قدر افتاد بر خاك که شد دامان دهر از لوثشان پاك
در آن میدان‌کین با تیغ خونریز تمامی اهل ایمان‌گرم آویز
به‌دست هر یکی تیغ سر افشان پی کافر کشی تکبیر گویان
در آن میدان کین تنهای کفار به پشت افتاده هرجانب نگونسار

از فضل خداوند بنده‌نواز درآن صحرای وسیع‌الفضاء آنقدر لاش کفار بر خاك هلاك افتاد که تعداد آنرا یقین که به غیراز حضرت عالم الغیب و الشهادت دیگری نتواند شمرد.

اگر چه در آن روز از راه غلط فهمی غلبه خویشتن بر دیگر افواج شهریار و امیران نامدار، پای گیرو دار را به‌حدی در عرصهٔ جان ربا همسر سد اسکندری گردانیده داد دست‌برد و حق پایداری داده که دست از سر ستیز و آویز بر نمی‌داشتند آخر کارکه طاقت هم‌نبردی دردست و بازوی آنها نماند قدم همتشان لغزش پذیرفته رو از میدان حرب برتافتند و جنود نصرت آمود اسلام ازمشاهدهٔ زبون احوالی اعداء قوی دل‌گردیده بازوی خصم‌افکنی را همدست قبضهٔ شمشیر ساختند و تا جائیکه نیروی طاقت هم‌عنانی نمود شیر مردان اهل اسلام دست از سرافکنی و جان ربائی وانکشیده از تعاقب آن شغالان‌گریزپا قدم‌واپس نگذاشتند وطرفه‌تر ازهمه آنکه هنگام عبور دریای

جمنه که بعد از فراوان تلاش ، پایابی یافته از آب گذشتند ؛ جهت نشان آن مکان و تعیین آن مقام چوب، دراز کشتی که کشتیبانان به آن اندازه عمق آب گرفته به‌زور آن چوب کشتی می‌رانند بسیاری جمع کرده در آن مقام نصب کرده بودند تا هنگام معاودت از همان گذر که پایاب است عبور واقع شود زمین داران و رعایای آن سرزمین که از ستم ایجادی آن گروه انبوه و بیداد نمائی آن فریق گم کرده طریق از دل آزاری به جان آمده بودند ، بمجرد استماع خبر بهجت اثر هزیمت آن ملاعین و نوید عشرت تمهید نصرت نصیب نواب برهان الملك آن چوبها را که نشان کمی آب و علامات پایاب بود از آن مکان بر کنده در آن مقام که آب دریا از سر سوار می‌گذشت بلك یك نیزه بالاتر.
بیت کمال اسماعیل :

امشب که دلم از غم او در تب و تاب است
از سیل سرشکم مژه یك نیزه در آب است

لمصنفه :

میازار دلهای آزرده را — مده غم دگر طبع افسرده را
که از یك دل آزاری سرسری — یقین دان که شهری به شور آوری
که یك دل شکن آفت عالمی است — چو این نفس شومت که بدظالمی است
چه خوش گفت فردوسی پاکدین — به شهنامه بیتی چو در ثمین
میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است
ز آزار موری هزبران دین — حذر کرده‌اند ای ستم آفرین
ستمگر مکافات اعمال خویش — یقین دان که دارد به دنبال خویش

آن چوبها را که در حقیقت سنگ نشان بودند ، در معبر آب بزرگ نشانیده خود را به‌کنار کشیدند . از قضا در آن دم که برق شمشیر، خرمن سوز حیات آن جمع بدذات بود و از پیش آب دریا که مانند نهنگ از هردو ساحل

شکست سپاهیان باجی‌راد

دهان گشوده مستعد که یك باره هر دو فوج دریا موج دست بگریبان[۱] همدیگر برکنار دریای عدم پهنای رسیدند، طرفه اتفاقی جلوه فرمای عرصه کارزار گردید که آن اجل گرفتگان را از نیرنگی قضا و قدر به‌این رنگ محیط تقدیر تلاطم[۲] بلا برداشته طوفان خروش‌گرداب فنا گردانید[۳]، یعنی آب‌دم تیغ مجاهدان غازی از قفا و آب دریای ذخار خونخوار ازپیش، بوالعجب حالتی در آندم مخالفان دین را رونمای مرآت صورت حال‌گردید که از میان آن دو آب آبروی عزتشان برخاك مذلت ریخته راه پیمای وادی آتش جهنم گردیدند.

لمصنفه:

خصم را جز پشت دادن دسترس دیگر نماند
روز میدان گشت تا آن شیر صفدر روبرو
گر کشد شمشیر خونریز از نیام آن شهسوار
توسنش بندد حنا تا سینه از خون عدو
تیغ تیز او کند هرگه شنا در خون خصم
از سر اعدا به‌دست آرد در آن دریا کدو
مصرع تیغش همین معنی سراید دم به دم
کای عدو دیدی چورویم زندگی دیگر مجو

با هزاران برق خرامی و گرم آهنگی مانند شعله با صد تب و تاب، زمانیکه کنار دریا علامات ونشان مقرری موج خیز بحر اظهارگردید. دلهای آنها در سینه چون در در صدف از ابر تسلی آبی خوردن گرفت بی‌خبر از پیشآمد محیط تقدیرکه به‌چه نوع‌کشتی حیات‌آن جمع پریشان حال را غریق گرداب نیستی خواهد گردانید.

۱ـ متن. دست وگریبان ۲ـ متن: طلاطم ۳ـ متن: گردید.

بیت استاد :

ما به‌دریای غم افتادیم وهائی برنخاست

خوش فرورفتیم ودست‌آشنائی برنخاست

درآن حالت اضطراب و ساعت پرپیچ و تاب به‌سراغ آن چوبها که در حقشان حکم چوب دار داشت با دل مطمئن از بیم آب تیغ یك‌باره خود را برآن‌آب زدند وبعداز عبور ربع دریا به‌یك ناگاه‌گرفتار دام امواج‌گردیدند که به‌صد دست و پا زدن رهائی از آن کمند بلا دست نداد. چنانچه بسیاری ازافواج غنیم‌رخت هستی‌را به‌سیلاب نیستی در دادند وکمترکسی کشتی وجود خودرا به‌ساحل سلامت رسانید، زندگی دوباره را غنیمت شمردند وجمعی‌که تعدادشان از دوهزار گذشته برآن‌کنار ازچپقلش وکثرت و سراسیمگی و تعب پیاده‌روی اسیر غازیان عرصهٔ اسلام گردیدند. ازآن جمله چندی ازسرداران آن‌گروه انبوه به‌دست افتاده بودند که آخرکار نواب سیادت‌جناب دست از سر قتل گرفتاران واکشیده هر فردی را به خرج راه نوازش نموده رخصت انصراف به‌صوب مقام ومنزل آنها ارزانی فرمود .

اگر چه بسیاری از رفقای آن نهنگ بحر جوانمردی به‌صد دلیل و برهان مصدر قتل آن‌گم‌کرده هوشان‌کوی ناامیدی گردیدند از آن‌جا که آن فرزند اسدالله الغالب ، غالب‌کل غالب ، نظر بردشمن‌نوازی جد ماجد خویش کرده سخن هیچیك از رفقا را به‌سمع رضاگوش نکرده آن محبوسان زندان مأیوسی را به‌فضل وکرم عمیم خویش آزادی ورهائی بخشید . هرچند بعضی از مصاحبان ملتمس این معنی‌گشتند که خلاصی تمامی آنها که واجب‌القتلند چه در شریعت و چه در طریقت ، یقین‌که جایز نخواهد بود . از آن‌جا که جوانمردی ذات عالی‌نظر براعمال‌آنها نفرموده مستعد خلاصی ایشان‌گشته‌اند بهتر آن‌است‌که دست از سر عام این فریق بی‌توفیق گم کرده طریق برداشته

آزاد سازند وچندی ازسرداران که پابند سلسلهٔ گرفتاری‌اند پیش‌خویش باید داشت و بعد ازکمال عجزوالحاح باجی‌راد که اینها دست وبازوی اویند و او بدون اینها وجودی‌است معطّل‌خلاصی باید بخشید، برهان‌الملك چهارتن‌از آن سرداران را درکنف نوازش خویش‌آسوده حال داشته‌مابقی‌را به‌معد خرج راه رخصت مراجعت داد وسوای‌گرفتاران چندهزارکس‌که به‌علت عدم فرصت هنگام عبور دریا عنان توسن‌بی‌اختیاری را به‌دست‌صحرای‌آوارگی‌در داده رو به‌طرفی‌که قدری از تعاقب تخفیفی می‌نمود دادند . لیکن از سواد هرآبادی که عبورآنها واقع می‌شد ساکنان آن مکان باتیغ خون‌چکان برسرآن‌گم‌کرده راهان حیرت‌پرست رسیده تامقدور، ابقا نفرموده درقتل‌آن ستمگران خودرا مقصر نمی‌داشتند و به‌این نوع خاك وجود عالمی از آنها برباد فنا رفت و از آوارگان شاید قلیلی‌که درحیات‌آنها برات بقای چندی دیگر موشح به‌طغرای تقدیر بود جان از دست مردم آن ضلع مفت بدربرده تا امروزکه سنهٔ هزار و یکصد و پنجاه شش هجری است و از مقدّمه مذکور هفت سال‌گذشته باز روی عزیمت به‌صوب آن وادی نیاورده‌اند وباجی راد سردار همه ، از مشاهده این ماجرا دست و پا گم کرده در مآل کار خویش اندیشه داشت که برهان‌الملك سعادت‌خان‌آیا به‌کدام رنگ، چمن پیرای بهارستان نبردگردد و گلشن انجام به‌چه طرح‌گل‌افشان فتح و نصرت گشته بوی ظفر به‌دماغ‌که رساند که به‌یك ناگاه وکیل اوکه قبل‌ازین سه‌چهارماه جهت طلب چهارم حصه محصول‌ممالك شرف‌اندوز ملازمت والای شهریاری به‌معرفت‌امیرالامرا خان‌دوران‌که ازقدیم به همداستانی راجه ادهراج مبلغ مذکور ازخزانهٔ عامرهٔ شهریاری می‌رسانید گردیده و جواب و سؤال این ماجرا متعلق به ذات آن سر خیل امیران واقع می‌شد. دراین‌ولاکه امیرالامرا به‌هم‌عنانی وزارت پناه جهت نهیب‌وچشم‌نمائی غنیم لئیم ازپیشگاه حضور موفورالسرور رایت نهضت برافراشته بود وکیل نیز

در رکاب آن امارت دستگاه رهگرای آن وادی گردیده در این‌ولا که متواتر از اخبار ظفر یافتن برهان‌الملك و شکست آن جهنم سرشتان بدذات به آن رسوائی وگرفتاری جمعی از آن‌گروه انبوه باجهان جهان تفکر درخیال تدارك این معنی کوشید که ازسالهای فراوان این شغال‌طینتان را به‌شیردلی وپلنگ خوئی مدام ستوده‌ام و در این ولا که پیش برهان‌الملك به این طریق رهنورد وادی هزیمت و گرفتاری گردیده‌اند بلاشك جناب اقدس اعلا به نیرنگسازی وخلاف نمائی این جانب متیقن می گردد. دراین‌صورت بهتر آن است که به‌هر نوعی که دست دهد پای جرأت را در راه مدعا طلبی، دشت پیمای وادی خوف‌ورجا بایدگردانید، شایدکه‌آب رفته به‌جو بازآید ونقش قدیم برجای خویش نشیند. به‌این تدبیر وکیل‌مزبور را رخصت انصراف به‌صوب موکل ـ که شب درمیان راه اقامت او بود ـ داده جمعی‌را از زمرهٔ ملازمان سرکار خویش‌جهت حفظ وحراست راه مابین هم‌عنان وکیل‌گردانید. چنانچه آن وکیل دو روزه راه را بایك جهان استعجال در یك روز قطع نموده خود را به‌موکل خویش رسانید لیکن‌فوج امیرالامرا ازآن مکان‌که مشاهدهٔ رایات غنیم‌عاقبت وخیم جلوه‌فرمای دیدهٔ تماشائیان می‌گردید، از وکیل رخصت یافته[1] روی بازگشت به جانب خیمه‌گاه خویش آوردند وروز دیگر برهان‌الملك مطابق‌خط طلب، به‌ملازمت امیرالامرا بعدازعبور دریا رسیده، مستعد کارزار باجی‌راد، که سردارکل فریق مرهته دکن است‌گردید. چنانچه به‌همسری اوسرداری ازسرزمین تمامی ممالك وسیعهٔ دکن سر ازگریبان هستی بر نیفراخته از آب دریا عبور نموده همان روز در خیال سبقت اندوزی می‌خواست که دو سه فرسخ راه پیش رفته فردای آن صف‌آرای معرکهٔ قتال وجدال‌گردد.

از دریافت این ماجرا امیرالامرا به‌عنوان ضیافت باکمال جهد وتلاش

---

۱ ـ متن: گردیده.

نگذاشت که آن پلنگ کوهسار تهور و شیر بیشهٔ شجاعت، قدم از سرادقات اقامت او پیش گذارد. از آنجا که امیرالامرا بخشی‌الممالك و سردار تمامی امیران حضور ودور واقع شده بود، وسوای‌آن ازحضور سلطان مأمور به‌رفاقت و تبعیت و اطاعت او گردیده بود لاچار دست از سر آن عزیمت برداشته پا به‌دامان اقامت پیچید وطرفه‌تر آنکه برهان‌الملك را به‌افسون وفسانه در پیش خویش به وعده آنکه به هم‌عنانی هم‌دیگر صف آرای نبرد خواهیم گردید نگاه‌داشته ودر نهانی به‌باجی‌راد اشارهٔ رفتن دارالخلافه، به‌استعجالی که گرد از برق وباد ستاند، فرمود. چنانچه موجب به‌امر مربی همان ساعت‌که پیام امیرالامرا به‌گوش هوش او رسید ازآن مکان کوچ نموده ازمسلك غیرمتعارف ازشاهراه بالاتر، جاده‌پیمای یلغارگردیده تا دارالخلافه شاهجهان‌آباد دهلی، درهیچ مکانی رنگ اقامت نریخت وبه‌یك ناگاه به‌همان مثل‌که: زمین ترقید وپیدا شد سرخر، ازسواد جنوبی دارالخلافه بریك‌فرسخی مقامی است ملقب به‌کالکا، و بسیاری از هنود اهل دفاتر وغیره، در آن روز به‌آن معبد رفته بودند وباجهان جهان‌نشاط وعالم‌عالم عیش بعضی در باغات، بعضی درمکانی که بیرون باغات صورت احداث پذیرفته، اقامت گزین کوی تماشا بودند که به‌ناگاه غنیم برآن مجمع ریخته داد دستبرد دادند وبعضی از متصدیان سرکار والا را که به‌شأن ظاهری زینت پیرا بودند مقید نموده باخویش‌بردند. طرفه حالی وعجایب احوالی درآن ساعت که شاید ربع روز باقی بود برتماشائیان آن مکان که از احاطهٔ شمار و انحصار تعداد افزون بودند گذشت و بعضی‌که در دادن لباس بدنی قدری تأمل ورزیدند، به‌جای لباس زخم‌برداشته وآخرکار لباس را نیز از دست داده خودرا از خوف جان، افتان و خیزان به‌خانه‌های خویش رسانیدند، وآن بی‌باکان هرکه‌را یافتند به‌غارت لباس اوپرداختند و افراس بسیاری در عالم غفلت که بیرون باغات در دست سائسان وجلوداران

عزیمت پاجی‌راد به صوب‌دهلی

غافل از وقوع چنین اتفاقی ایستاده بودند به تاراج رفت و صاحبان آنها از ترس جان، خودرا از دیوار پشت باغ به‌زیر افکنده به‌هر نوعی که وقت اقتضا کرده خودرا به‌شهر رسانیده خاطر پریشان خیال‌را اطمینان بخشیدند وزمانی که درآن صحرا از یك‌جهان احدی را پابرجا مشاهده ننمودند وازیك‌محشر خلایق تاچشم بهم‌زدن به‌جز نقش پا نشانی به صد سراغ‌کحل بینش در دیدهٔ خودبینشان نکشید، لاچار سالماً وغالباً ازآن مکان فرس‌تاز رحیل گردیده هنگام نماز دیگر جلوه فرمـای وادی درگاه فردوس اشتباه مظلوم پناه قطب الاقطاب و غوث‌الغوث حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی کاکی قدس‌سره العزیزکه بر دوفرسخی شهر مابین جنوب ومشرق فیض بخش زوار سعادت‌آثار واقع شده‌گردیدند. اگرچه به‌علت نزول‌آن‌ملاعین مفسدان دهات قرب وجوار درآن دم محشرشیم فرصت‌کار یافته‌کینهٔ دیرینه‌را به‌تازگی از دل برآوردند. چنانچه میناباز‌ار آن مکان را که به‌غیر ازآن بازاری در آن‌جا رونق‌بخش نیست، بعداز غارت آتش‌کشیده‌گرمی بازارعالم دیگر در دادند اگرچه غنیم لئیم یکی از ساکنان آن مقام فیض فرجام را بدست و زبان مرتکب آزاری نگشت لیکن طرفه احوالی برآن بیچارگان از خوف پیشامد احوال که آیا این ستمگران تاراج خصال به‌کدام نوع سلوك خواهند فرمود و به‌چه نوع رایت بیدادشان آسمان رفعت خواهد شد. اگرچه خدم[1] و دیگر ساکنان آن آبادی به‌کمال تشتت و پریشان خاطر در انجام کار خویش بودند لیکـن آن دزدان غارتگر بجز رعایت و مروت سلوك مخالف از راه ادب درگاه نموده شب درآن مکان به‌کنار حوض شمسی به‌سر برده، قبل ازطلوع سحر و طالع شدن طلیعه سپاه صبح قیامت آشکـار ازآن منزل بار رحیل بسته علم اظهار را به‌جانب باغ خاصه شهریـار نامدار دوران حال مسمی به تال کثوره کـه

۱ ــ متن : خدما .

ساخته و پرداخته پادشاه عهد سلطان روشن‌اختر محمدشاه است برافراختند .

قلم حقیقت نگار شرح احوال غنیم بدفرجام را به این مقام رسانیده به‌صورت حال‌مردم حضور وساکنان شهر دارالخلافه وامیران نامدار می‌پردازد که اخبار محشر آشکار این آفت عظمی قبل‌ازنماز عصرگوش آشوب سلطان و امیران وتمامی سکنه[1] شهر اقلیم آثار که عالمی از اصناف بنی‌نوع انسان درآن سرزمین اقامت‌گزینندکه اگر به‌تفریق آنها پردازد بلاشك چندین شهر معظم‌که همسر صفاهان وقسطنطنیه وچین‌ومصر که ازعظمای بلاد اقالیم[2] سبعه‌اند آباد توان‌کرد ازگوش آشوبی این اخبار قیامت آشکار نوعی متردد خاطر و پریشان دل‌گردیدند که اگر به‌قلم سنبل و شاخ بید مجنون ، صورت حال‌آن حالت را مانی‌نژادان بهزاد رقم تصویرساز اظهار گردند به صد دست کاری و نزاکت نگاری شمه[ای] ازآن رونمای صفحه نمود نتوانند نمود .

محاصرهٔ دهلی

ازآن ساعت‌که رایت این ماجرا بلندی گرفت وبه‌عرض والای شهریار فلك اقتدار رسید تمامی امیران حضور فیض گنجور در پیشگاه نگاه اقدس اعلی مجتمع‌گشته ، هریکی مطابق رأی خویش مرآت تدبیر را عکس پذیر شاهد بیان می‌گردانید . از آن جمله بعضی بی‌جگران نرم‌دل بنای مشورت را به‌بستن درقلعه وکشیدن چوبهای پل‌خندق به‌درون حصار تعبیرفرما گشتند لیکن مبارزالملك سربلند خان‌بهادرکه درآن ایام از او عمده‌تری درحضور نبود ، قفل دولتخانه مصلحت صواب اندیشی را به‌کلید این‌قسم‌گفتگوگشودکه در بستن درحصار ابواب انواع محن وبلایا برروی ساکنان شهرگشودن است. یقین که غنیم لئیم جرأت دخول شهر ، یکایك نخواهد نمود . لیکن اجامر و اوباش به‌رنگی‌فساد اندیش وآشوب افکن خواهندگردید که خزان غارت و قتل‌آن مخالفان در معرض گلچینی مردم شهر رنگ همرنگی نداشته باشد

---

۱ ـ متن . سکنای ۲ ـ متن : اقلیم .

بهتر آن است که چندی از امیران موجود را جهت حراست شهر وقیام ساکنان آبادی مردم، بیرون شهر باید فرستادکه آن خودسران بی‌باك دست تاراج نتوانند درازگردانید .

از درستی این تدبیر نخست ذات اشرف عمدة‌الملك امیرخان ولد عمدة‌الملك امیرخان ناظم دارالملك کابل که مانند او حاکمی بلکه پادشاهی درآن دیار نافذ فرمان نگشته ، به‌حضور سعادت گنجور طلب داشته چنانچه نکته‌سنج مضمون این‌معانی‌گردید که امشب در پایان دیوار حصار بسر برده پیش‌ازآنکه طلیعه جنود سحر در فضای عرصهٔ آفاق تك وتاز نماید بایدکه با سپاه کینه‌خواه خویش بیرون رفته شهر را پس پشت نهاده صف بسته ایستاده باشند ونگذارندکه‌آن قوی حملگان ازپس پشت به‌شهر دخول نموده قباحتی نمایند و جهت پاس دادن این علت تامّه باید که نوعی به‌حراست شهر قیام و اقدام نمایند که در آبادی آن ضلع خللی نیفتد و درازدستی آنها کوتاهی پذیرد . به‌این دستور چندی دیگر از امیران مأمور پاسداری شهر و عدم وقوع کارزار گردیدند و درباب خودداری ونهی سبقت اندیشی مبالغها زبانزد اظهار فرمودند .

قضا را عمدة الملك امیرخان و دیگر از زمرهٔ امیران حضور هرکه مأمور به‌صف‌آرائی ومنع‌تیغ‌آزمائی گردیده بود درآن صبح قیامت علامت ، خودرا به‌آن وادی رسانیده صف‌ممانعت[از] مزاحمت را تسلسل بسته، مستعد تیغ‌آزمائی‌ازشهر برآمده دیوار پشت‌آبادی‌را پشت‌پناه خود ساخته ایستادند. قضارا میرحسن‌خان‌کوکه که به‌منصب عمده پنجهزاری پنجهزار سوارمفتخر و مباهی و به‌داروغگی چوکیخاص اختصاص داشت با عالم عالم غرور و جهان جهان نخوت ، خصوص درآن صبح ظلمت‌آثار به‌یك نوعی بر خود غلط راه می‌پیمود که درعرض راه به‌هر امیری‌که دوچار می‌شد به‌گوشهٔ چشم به‌جواب

سلامش می‌پرداخت ومطلق وجودی نمی‌گذاشت . لمصنفه :

اگر میر لشکر بود پخته کار یقین دان که گردد ظفر آشکار
به ناکرده‌کاران مده سروری که از خام ناید بجز ابتری
مکن طالع خامکاری تباه که روز سفید تو سازد سیاه
به‌ناکرده کاران مفرمای کار که کاری نیاید ز ناکرده کار

در آن روز نوعی به بدسلوکی کارفرمای سلوك گردیدکه طبایع جمیع امیران و سرداران از او متنفر گشت اگر چه عمدةالملك امیرخان با سپاه موجودی خویش ودیگر امیران که به‌پاسداری وحراست شهرازپیشگاه درگاه سلطانی مأمور بودند ، درآن‌دم پشت به‌دیوار شهر داده وروبه‌سوی اعداآورده زمینگیرآن مکان گشتند ، لیکن میرحسن‌خان‌کوکه‌که خودرا برادر رضاعی سلطان‌می‌گرفت وازوقوع‌این‌نسبت‌کمال‌تقرب درجناب سلطانی‌داشت ، ساعتی برابرامیران اقامت‌ورزیده به‌یك ناگاه سبقت اندوزی وپیشقدمی‌را کارفرمود . از وقوع این اتفاق عمدةالملك امیرخان پیغام فرستاد که : « دیشب حضرت شهریار والاوقار نامدار در باب حراست ومنع بدجلوی چقدر تأکید بلیغ به‌عرصهٔ ظهور آورده‌اند ، ما را بهتر آن است که موجب حکم اشرف اعلی به‌عمل‌آریم و سرموئی سر از فرمان اقدس پیچیدن سر از گریبان خودسری کشیدن وهدف تیرملامت هم‌چشمان گردیدن». آن مغرور نادیده کارزار میدان رزم را مقام راحت بخش بزم شمرده ، جواب فرستاد الحال که سبقت خرامی دست‌داده قدم‌ازاین‌مکان پس‌نهادن ، غنیم‌را پیش طلبیدن‌است‌ازاین‌جواب دور از صواب عمدةالملك امیر خان لاعلاج فیل سواری خویش راپیش رانده برابرآن جوان‌متکبّر ایستاد، بعد از ساعتی وقتی که تمامی امیران به‌هم‌پائی خویش برابر مشاهده نمود به‌ناگاه هم‌چشمان راغافل ساخته ازفیل فرودآمده سوار اسب صبا خرام گردید به‌یك ناگاه ازآن‌مکان سبقت خرام‌گشته به‌حدی

پیش رفت که پس‌ماندگان را به‌صد پیشاهنگی نگاه غبار موکب آن بیهوده پاسرمه‌کش دیدهٔ جست وجو نمی‌گشت. ناچار عمدةالملك و دیگر امیران از آنجا که به‌قدر یك میدان از دیوار بست شهر دور افتاده بودند از آن‌مقام به‌هم‌عنانی او پیش رفتن ازپس غافل شدن بود. و از جناب‌معلای شهریاری به‌حراست شهر مأمور خیال خام سبقت اندیشی از دل آهوی رم کرده تصور نموده هریك درمقام و مسکن خود قدم جرأت فشرد.

از آن‌جا که افواج آن ملاعین کوکلتاش اوباش معاش را دور از رفقا تنها باسپاه قلیل در آن میدان یافتند از راه‌آنکه هیچ سواری از افواج دکن بی‌نیزه نمی‌باشد وحربهٔ روی دست آنها همین نیزه از قدیم واقع شده سرنیزه‌ها[1] را در هردوگوش اسبان خوابانیده به‌یك چستی و چالاکی ازچهارسو شکاری‌وار، آن بی‌سرانجامان حربهٔ نبرد را در میان گرفته تا خبردار شدن بی‌خبر ازخویش گردانیدند چنانچه ازبدجلوی وبیهوده خرامی سردار قریب پانصد سوارمنصبدار شهریار نامدار درآن‌ساعت باکمال بی‌دستگاهی وحیرانی بعضی برخاك هلاك افتاده ، جان به‌رایگان دادند وبعضی اسب وسلاح ولباس را داده و به‌جای‌آن زخمها برداشته ، افتان و خیزان رو به‌صوب خانه‌های خویش‌آوردند واکثری از وقوع زخمهای‌کاری طاقت راه‌پیمائی درخود نیافته بردوش نفران خودرا به‌شهر رسانیده ، روی خانمان را مشاهده نمودند و از تقدیر یزدانی و نیرنگ آسمانی میرحسن خان کوکه بدون جنبش دست و کارفرمائی حربه از وقوع دوسه زخم کم جراحت اسب و سلاح به‌معه زره‌که دربرداشت برآورده ودر آن صحرا در میان کشتگان خود را مرده وانموده جان را مفت از دستبرد آن قوی‌دستان بدربرد واین تدبیر بجا موجب حیات تازهٔ او شد.

زخمی شدن میرحسن خان کوکه

---

۱ ـ متن : سرتیزها

لمصنفه :

چو تدبیر بر وقت خیزد زدل یقین دان‌که پایت برآیدزگل
چو تدبیر بر وقت ناید بکار برو[1] تا ابد ماتم او بدار
کجا فرصت‌از دست عاقل‌دهد مگر مرد نادان جاهل دهد
ز دانا مجو فوت وقت‌ای پسر یقین سیف قاطع بود وقت‌اگر

اگر چه در نخستین ساعت به‌جز خام‌کاری و افعال شرمساری به‌وقوع نیامد لیکن آخر کار که سایهٔ شمشیر اعدا را بر سر خویش مشاهده نمود حرف[2] وحکایت دردمندانه‌که دشمن‌را برسر ترحم‌آرد از او سربرزد . گویند که یکی‌ازسواران غنیم‌که مدتی‌به‌امید منصب پادشاهی به‌دنبال میرحسن‌خان کوکه دویده بود و در آخر مأیوس‌گردیده به همراهی غنیم دکن تیغ آزمای فرق سپاه شهریاری‌گردید . گویند که در آن ساعت به‌سر وقت میرحسن‌خان رسیده اعدا را مستعد قتل‌آن‌امیردید لیکن‌میرحسن‌خان به‌زبان‌عجز ترجمان، معروض آن غارتگران سرگذشت احوال خویش می‌نماید که این احقرالعباد ازسادات باره، به‌امید نوکری پادشاهی به‌دارالخلافه رسیده ، در مدت مختصر به‌غیر ازاین‌برکسی نماند وامروز محض‌جهت تماشا به‌این‌مقام رسیده ،گرفتار دام اجل گردیده‌ام . اگر بعد از اخذ لباس و فرس وسلاح نبرد ، جان‌بخشی فرمایند احسانی است که تمام عمر مرهون منت تمام خواهد داشت . دراین اثنا آن سوار که به‌وجه احسن اورا می‌شناخت آهسته در گوشش فروخواند که : «تو میرحسن‌خان کوکه نیستی که تا مدت یك سال کامل بنده به تمنای منصب سلطانی به‌موجب وعدهٔ سامی سرگرم خدمت بوده بعداز خرابی بسیار وعدم طاقت اقامت ترك امید ازآن آرزو نموده راهنورد سفر دکن گردیدم و وترا شناخته‌الحال‌نخواستم‌که‌مفت وبیهوده در دست این‌گروه انبوه بسمل تیغ

۱ ـ متن : برد ۲ ـ متن : بحرف

بیدادگردی . بنابراین[1] آمده‌ام که ترا از دست این ظالمان بی باك خلاصی بخشم . باقی یادداشته باش که از تو بجز نقصان در حق این جانب به عمل نیاید لیکن مردان میدان مردی در مقابل بدی به‌جز نیکی نمی‌اندیشند . »

کشته شدن شیومنکهه

این سخن گفته ، افواج مخالفان را از سرکشتن او باز داشته به‌طرف دیگر پراکنده‌گردانید وهنگامی که میرحسن‌خان‌کوکه پیشقدمی را کارفرمای آن ساعت‌گردانید ، شیومنکهه سردار فریق‌رسالهٔ عنبری‌که صاحب چهارصد سوار وپانصد پیاده بود به‌ضبط خویش نپرداخته جلو ریز به‌طرف دیگرفرس‌تاز گشت و آن منتظران چنین شکاری مفت ازهر جانب مرکزوار احاطه[اش] نموده مانند نقطه درمیان‌گرفتند وتا چشم به‌هم‌زدن‌چشمش را ازتماشای‌جمال شاهد زندگی فروبستند . چنانچه قریب چهل‌کس از رفقای او ازتوسن‌حیات قدم برخاك ممات گذاشتند و مابقی از مشاهدهٔ چنین حالتی رو به‌صوب فرار آورده بجز خانه‌های خویش اقامت نورزیدند . از کشته گشتن این سردار و زخمی شدن میرحسن‌خان وغارت زدگی تمام فوج چوکیخاص‌حالتی برمابقی مردم وامیران‌که درآن ساعت تماشائی این ماجرا بودند رودادکه یك‌سرطایر رنگ اقامت از رویشان بال پرواز گشود و خیال پایداری از دلهای تمامی اعلی و ادنی و صغیر و کبیر رمیده ، گرد مسکنت در چشم غزالان ریخت . آری هنگامی‌که خوف هوش ربا برخاطرها مستولی‌گردید تمنای‌کار و وقوع کارزار خوابی است فراموش. لمصنفه :

در آن دم که غوغا و شور غنیم — به دل‌ها گشاید در خوف و بیم
نماند دگر طاقت و تاب و هوش — ببندد ز سمع وبصر چشم و گوش
نیاید ز ترسندگان کارزار — از آن جمع چشم توقع مدار

لیکن عمدة‌الملك امیرخان باجهان‌جهان پایداری وعالم عالم هوشیاری

۱ ــ متن : بنابر آن.

در آن میدان اقامت ورزیده باعث سکون دیگر امیران و افواج پریشان گردید فی‌الحقیقت اگرآن‌امیر ابن‌الامیر درآن روزتقویت‌افزای خاطر متردد دیگرامیران به‌دولت استقامت خویش درآن میدان جان‌ستان نمی‌گردید کار به رسوائی منجر می‌گشت و تمامی آبادی آن ضلع به‌علت غارت و تاراج رو به‌ویرانی می‌آورد . وسوای‌آن دیگر آبادی شاه‌گنج که مدار غلهٔ تمامی شهر برآن‌گنج منحصر است ودیگر رکاب‌گنج که در پهلوی‌آن کفرکیشان در آن روز واقع شده بود به‌دولت صف‌آرائی عمدة‌الملك امیرخان‌که مانندکوه درآن صحرا پای همت را همسرسدسکندری‌گردانیده دست جرأت مانند برق از ابر آستین برآورده شعله افروز خرمن نگاه اعدای بدخواه نموده بود به‌جا ماند، اگرچه چندین‌بارآن‌گروه نابکارتیغ تهورآخته قاصد جولانگری پیش آمدن کرده ، به‌مجرد تماشای استقلال وتمکین‌آن والاقدر شجاعت قرین از دور عنان انصراف را به‌صوب بازگشت آوردند . آری درعالم امتحان و جهان تجربه این معنی مکرر به‌وضوح پیوسته که استقامت یك‌تن درمیدان نبرد باعث برگشتن وجرأت اندوزی سپاهی برهم خورده وپریشان‌گشته‌گردیده وبه‌جای شکست که در اول جلوه‌فرمای دیدهٔ ظاهر بین گشته آخر به‌فیروزی علم برافراخته‌اند .

لمصنفه :

بسی دیده‌ام در دم کارزار	درآخر ز پا داری یك سوار
که گردید اول شکست‌آشکار	ظفر جلوه‌گر شد زنیلی حصار

در آن روز از عمدة‌الملك این معنی برجسته صورت‌ساز مرآت اظهار گردید واز افضال‌ایزد متعال‌والطاف‌خداوند بی‌همال درآن‌ساعت‌که شیوسنکه سردار رساله عنبری به‌همراهی‌جمعی‌نقد زندگی را به‌تاراج عساکرفنا در داد پسر بزرگش بامابقی سپاه رو به‌هزیمت‌آورده به‌جزخانهٔ خویش برگشته ندید

ومیرحسن‌خان‌کوکهٔ باتمامی‌منصبداران چوکیخاص به‌آن صورت ، خاك‌نشین کوی مذلت‌گردید ازنمود این‌حالت اراده آن داشتندکه الحال نخست بر سر عمدة‌الملك‌که باکمال‌تمکین‌ووقارپشت‌به‌شهرداده وروبه‌مخالفان‌ایستاده منتظر تیغ آزمائی است با دیگر امیران که بایك جهان تزلزل در انتظار فرارند رسیده وبه‌یك حملهٔ کوه‌گسل اورا ازپیش برداشته اول به‌تاراج شاه‌گنج که چندین‌گنج زر و جواهر بر روی دست دارد پرداخته وبعد ازآن تاجائی‌که دسترس باشد پای تردد را نبایدکشید به این‌خیال درست تمثال می‌خواستند که فرس‌تاز میدان‌کارزارگردندکه به‌ناگاه ازقضای سبحانی ونیرنگ آسمانی منهیان راستی‌اظهار واخبار رسانان‌صداقت‌گفتار رایت آمدآمد اعتمادالدوله قمرالدین‌خان چین بهادر وزارت پناه [را] رسانیدندکه الحال بعد ازطوف مزار فیض‌آثار حضرت قطب‌الاقطاب برکنار حوض شمسی جهت خوردن‌طعام که دراین چند روز یلغار کمتر به‌هم‌رسیده تأمل و تمکین واقع شده لیکن به‌مجرد شستن دست سوار توسن برق‌خرام گردیده شعله افروز خرمن وجود اعدا بعد از ساعتی می‌گردد . از گوش آشوبی این خبر مرگ پیام به یکبار وحشت‌خرام‌گردیده از پروین‌صفتی بنات‌النعش‌گشته ره‌به‌وادی فرار و انهزام آوردند ، چنانچه در یك نفس تاچشم به‌هم‌زدن مانند سرمه از دید[ه]های تماشائیان آن‌مکان معدوم‌الاظهار ومفقودالآثارگردیدند . از وقوع این اتفاق ناگهانی امیران به‌معهٔ دیگر سرداران حیرت پرست‌آئینهٔ این نیرنگ گشته جاسوسان را از برای تحقیق این‌ماجرا فرستادندکه مبادا از این‌جانب عنان تاب‌گردیده برطرف شهر دیگر ریخته قباحتی به‌عمل‌آرند وغافل از اینکه اخبارصحیحهٔ نزول‌موکب وزیراعظم وامیرمعظم مسموع نموده‌آن دل‌باختگان بی‌جگر بجزفرارچارهٔ‌کار وفلاح‌احوال‌خویش ندانسته جان بدربردن راکمال فتح وفیروزی‌تصور نموده ازنظرهاپنهان‌گشتندوحقیقت‌رسیدن وزارت‌مآب‌ازاین

ورود اعتمادالدوله قمرالدین خان وفرار یاغیان

عالم واقع شد که موجب صواب دید همدیگر امیرالامرا و دیوان اعلی در عرض راه ازهم جدا گردیده هریکی به یك طرفی رو آورد، چنانچه امیرالامرا برچهار فرسخی مستقر الخلافه اکبرآباد سرادقات ابهت و اجلال مرتفع داشت و اعتمادالدوله راه کنار دریا پیش گرفته به بلدهٔ شیرکده من اعمال اسلام آباد منهرا که مولد قدیم کفار و مولد منشائی کشن است رسیده گوش بر آواز منهیان داشت که به یك ناگاه خبر آواره شدن غنیم بدفرجام استماع نموده ازاین اندیشهٔ درست که درحضور عیش گنجور ازسپاه آثاری باقی نمانده مگر چند امیر مفلوك کم بضاعت فیض اندوز دولت حضورند وتمامی افواج بحر امواج در بیرون جهت تنبیه مخالفان دشت نورد دوری گردیده مبادا در این وقت اگر به اغوای یاران رو به دارالخلافه آرد ! خجالتی است که تدارك آن به هیچوجه رونمای خاطر نمی گردد بهتر آن است که خودرا دراین وقت رسانیده سرمایهٔ اعتضاد واستظهار و موجب حراست شهر باید گردید . به همین تدبیر درست به مجرد استماع ماجرای مذکورسوار سمند صباخرام گشته باجهان جهان استعجال سراغ جویان از دنبال غنیم قدم فرسای اضطراب و یلغار خودرا در آن روز رسانید لیکن به علت قلت رفقاکه از دنبال به استعجال قدم به قدم خودرا می رسانیدند قدری در درگاه عرش اشتباه توقف رونمای آسایش گشت و بعد از رسیدن افواج پس مانده مقید به رسیدن تمامی فوج و لشکر نگشته هماندم به عزم رزم مخالفان همت برگماشت وهنگام شام سراغ جویان وخبرگیران خودرا به سر وقت آن گریزپایان رسانیده تیغ آزمای نبردگردید، لیکن از آن جاکه هنوز وقت استیصال آن ظالمان جهان خراب ساز در محل تعویق واقع شده بود در آن دم ازاقتضای هوای روزگار ابری برآسمان مسطح گردیده، شروع به مختصر بارشی نمود . ازرونمای این دو اتفاق یکی رسیدن[1] شام به سروقت کارزار ،

۱ ـ متن : رسیده .

و دویم ترشح باران موجب انفصال هردو فوج ازمقابل هم گردید ، لیکن تا دو ساعت اول شب از هر دوجانب به‌افکندن تیر وتفنگ وبان آتش‌فشان و توپ ورهکله سرگرم شعله‌خوئی بودند وبعد ازآن غنیم درپردهٔ ظلمت لیل و تیرگی هوای ابر ازمیدان نبرد دوری جسته کنارآب جهیل آسایش‌گزین گردید وبعد از انقضای دوپاس شب آهسته باریك گردیده نوعی بدر رفت که مطلق فوج وزارت دستگاه را اخبار فرار آنها موجب اطلاع نگشت چنانچه تمام شب اعتمادالدوله با چندین سردار دیگر از حوضهٔ فیل قدم برزمین نگذاشت و تمامی سپاه کینه خواه ازپشت اسبان فرود نیامده باکمال حزم و تیقظ[1] در آن شب به‌سر برده زمانی که طلیعهٔ سپاه سحر از جانب مشرق طالع شد فرار آن فرقهٔ اشرار به رأی‌العین مشاهده افتاد . وزیر بهادر بعد از ادای فریضهٔ صبح به‌تعاقب آن گمنامان بی‌نشان بایك جهان سرعت تا سرای‌اللّٰه‌وردی‌خان که بر پنج شش فرسنگی دارالخلافه به جانب[2] جنوب شهر واقع شده رسیده جهت ادای نماز عید قربان درآن‌مکان اقامت ورزید وبعد ازادای صلوات عیداضحی[3] وقتی که ازآن عنقاآشیانان گم‌کرده پی‌سراغی طلب‌داشت ، از زبان[4] جاسوسان ومخبران به‌وضوح پیوست که آن سریع‌السیران باد رفتارالحال بر سه منزلی این مکان رسیده به‌ارادهٔ رفتن دو منزل دیگر تا رسیدن شام ظلام به سروقت آنها درهیچ مکانی نفسی راست نکرده به‌قطع‌طریق قدم‌فرسای وادی استعجال خواهندگردید . اعتمادالدوله از استماع اضطراب خرامی این دزدان تاراج پیشه وبعدکلی مفارفت به‌قربانی پرداخته درهمان منزل مقام فرمود و هنگام شام همان روز امیرالامرا به‌هم‌عنانی برهان‌الملك باعالم‌عالم سپاه ظفردستگاه رسیده باهم به‌مبارکباد عید نکته‌سنج بیان‌گردیدند ، و روز دیگر که وزیر

۱ ـ متن : تیفض .　۲ ـ متن : که به‌جانب　۳ـ متن : عیدالضحی
۴ ـ متن : زبانی .

نصرت تدبیر ظفرمسیر قاصد حرکت منازل پیش‌گردید امیرالامرا خان‌دوران
که بر تمامی امیران حضور و دور رتبهٔ برتری داشت مانـع تعاقب گردید و
به‌صد دلیل قبح این‌عزیمت به‌علت نارسائی سپاه هندوستان به‌سرمنزل اقامت
آنها وطی‌الارض آن بادپایان بی‌نشان‌که دریك روز بیست فرسخ‌راه طی‌نموده
باز روز دیگر مستعد قطع‌همان قدر وادی می‌گردند باز نمود و چون افواج
هندوستان‌که ازمدت سی و پنج سال خانه‌نشین و از فرس‌تازی سر به‌سر معدوم
الاستعدادند یك‌روز اگر به‌طی دومنزل راه که هشت فرسخ مقرری است وهر
منزل متعارف زیاده از چهار فرسنگ نمی‌باشد پردازند بلاشك و شبهه نصف
اسبان سواری سپاه یا در عرض راه یا به منزل رسیده سقط می‌گردند از این
راه به‌دنبال آن سگان پاسوخته رهنورد گردیدن ، آفتاب به‌گز پیمودن ، و
باد به‌مشت داشتن است همان بهترکه چون به‌دولت نزول موکب‌آن عالی‌قدر
سرمایهٔ خلاصی ساکنان دارالخلافـه از شکنجهٔ بیداد و مـوجب هزیمت آن
مغروران جهنم سرشت صورت بست این‌معنی مغتنم شمرده ونخست به‌ملازمت
شهریار دوران و فرمانروای این عهد و زمان پرداخته بعد از آن مطابق امر
جلیل‌القدر به‌عمل بایدآورد . وهنگامی‌که سه‌مقام درآن مکان‌آسایش بخش
فوج وسپاه‌گردید روز چهارم سرادقات نزول در سواد شهر فروغ افزای دیده
اقامت‌گشت وموجب طلب، نخست‌ازهمه‌امیرالامرا شرف‌اندوز ملازمت‌گردیده
مقدمهٔ نصرت‌اندوزی برهان‌الملك برآن ملاعین نوعی به‌عرض والا رسانیدکه
حسن تردد او مبدل به‌قبح اعمال گشت . از وقوع این اتفاق برهان‌الملك از
زیر دیوار شهر بدون ملازمت از راه خودسری رهگرای وادی اقطاع خویش
بی‌حکم معلی گردیده باکمال استعجال قطع‌طریق می‌نمود ، از قضای خداوند
خیر و شر آفرین درعرض راه مبتلا به‌مرض سرطان گـردید و موجب صواب
اندیشی اطبای حاذق به‌بریدن‌گـوشت علاج منحصرگشت به‌تحقیق پیوسته که

مریض‌شدن برهان‌الملك

قریب چهار آثار عالم‌گیری گوشت از پشت آن طبیب فرنگی نسب[1] به پاکی
جدا گردانید و آن شیر بیشهٔ پردلی وصاحب جگری مطلق توجه به آن طرف
نداشت و به‌هر نوعی‌که قبل‌از قطع لحوم مشغول حرف وحکایت بود به‌همان
دستور نشسته حقه می‌کشید و مطلق درسلسلهٔ سخن‌سرائی او تأمل وتغیری رو
ننمود و زمانی که به جز استخوان پارچه‌گوشتی باقی درتمامی پشت او نماند
مطابق وانمود آن فرنگی طبیب ، قریب نیم‌آثار باروت تند تفنگ سرمه سا
ساخته ، برجراحت مالید وتا یك‌ساعت دیگر بعداز مالیدن داروی بندوق با
کمال استقلال نشسته حقه می‌کشیدند ووقتی‌که یك‌ساعت منقضی‌گشت یکباره
بیهوش‌گردیده سر بربالین‌گذاشته ، تادیری بیخودی افتاده بود وبعد ازاقامت
برخاسته بلااظهار ضعف وکسل به اکل طعام میل فرمود و باوجود وقوع این
حالت هرروز درقطع منازل وطی‌مسالك تأکید می‌فرمود تاآنکه بهمین حالت
داخل دارالحکومت خویش‌گشت .

اگرچه این‌جراحت درچند روز مختصر اندمال پذیرفت لیکن امراض
شدیدهٔ دیگر ازوقوع ضعیفی‌که به‌علت این‌مرض برمزاج وهاج استیلا پذیرفته
بود مدام‌گرفتارانواع تعب‌می‌داشت چنانچه‌جراحت‌سرطان‌اگرچه‌التیام‌پذیرفت
واندمال یافت لیکن‌از آن زخم درپشت‌اثری وآثاری درظاهرهویدا نبود آخر
رفته رفته سرایت به‌درون نموده سرازساق پابرآورد ، وهنگامی‌که این زخم
روبه‌بهی‌آورد متصل‌کعب جراحتی ظاهرگردیده منجر به‌جریان گردید و بعد
از چندی ازعدم اثرعلاج ناسورگشته ، مدام ریزش ریم وخون داشت وپس‌از
سالی‌گوشت ساق پا گندیده ازدهنهٔ همان ناسور برمی‌آمد . چنانچه یك‌وجب
فتیله درجوف‌آن زخم هرروزی می‌رفت ودرآن ایام‌که شهریار عصر وفرماندهٔ
عهد سلطان روشن اختر ناصرالدین محمدشاه مریدخان را به‌طلب اوفرستاد،

۱ ـ متن : نصب .

ازقضای خالق صحت و مرض درآن زمان مبتلای مرضی‌گردید کـه به مجرد خوردن غذا بعد ازساعتی همان قسم درست از دهانش برمی‌آمد ومطلق معدهٔ او قبول جذب غذا نمی‌نمود تا به مرتبهٔ کیلوس و کیموس ده بیست مرتبه رد غذا می‌کرد ومطلق تغییرحالتی در طعام رو نمی‌داد به‌صورتی‌که خورده می‌شد به همان صورت برمی‌آمد و از وقوع ناسورکعب پا طاقت ایستاده شدن مفقود گردیده بود به هر مکانی که اراده حرکت می‌نمود بر پالکی خرد[1] نشانیده می‌بردند. خواه به‌مکانات خانگی وخواه به‌سیر وشکار به‌پای دیگران جرأت دست می‌داد وقدرت قیام درپا نداشت‌که تواند برخاست.

ورود نادرشاه به خطه هندوستان

از وقوع این علت دو سه ماه مریدخـان فرستادهٔ سلطان را در پیش‌خویش به وعدهٔ رفاقت نگاهداشته بعد از استقرار امراض مزمنه کـه در طبیعت به‌استحکام تمام جا نموده بود واخبارآمد آمد شاهنشاه ونهضت موکب والای شهریاری ازدارالخلافه به‌جانب مغرب[2] هندوستان‌که عبارت از سرهند ولاهور است متواتـر از زبان[3] منهیان صداقت گفتار پنبهٔ غفلت از گوش برهان‌الملك برآورد لاعلاج با وجود عدم صحت مزاج و استیلای امراض مزمنه مختلفه برمزاج وهاجش از بلدهٔ او دکور کهپور رایت کوچ برافراخته برطی منازل وقطع مراحل‌کمال استعجال می‌فرمود از آنجاکه حرکت سفر و طول مسالك موجب اشتداد امراض می‌گردید یك روزه رهنوردی طریق‌طویله باعث اقامت چهار پنج‌مقام راحت فرجام دریك منزل اتفاق می‌افتاد ودربعضی منازل یك‌هفته ودوهفته اقامت به‌علت وقوع ضعف وناتوانی واقع می‌شد وباز بعد از قدری افاقت از مقام اقامت دشت‌نوردی وکوه‌پیمائی می‌نمود تا آنکه بعداز انقضای مدت‌دوماه‌که در عرض راه بیست‌روزه توقف واقع شد. هنگامی که نادرشاه جم جاه به‌بلدهٔ‌کرنال محاذی[4] سرادقات پادشاه انجم سپاه و سلطان

۱ـ متن: خورد ۲ـ متن: مغربی ۳ ـ متن: زبانی ۴ ـ متن: محازی.

سکندر سامان روشن اختر محمدشاه خیمه نزول دو روزقبل ازآن برافراخته بود که برهان‌الملك از دارالخلافه به طریق استعجال و یلغار چهار روزه راه را در عرض دو روز پیموده خود را رسانید و بی‌توقف ساعتی و بدون رسیدن افواج بحر امواج که ازقفا می‌آمدند صف‌آرای میدان نبردگردید ، قضارا در آن ساعت قلیل فوجی که عشرعشیر[1] جنود او نبود هم‌عنان او رسیده بودند و مابقی تمامی سپاه‌کینه‌خواه عدوگاه از وقوع سرعت خرامی طاقت هم‌رکابی و هم‌پائی نیاورده از دنبال سراغ‌جویان می‌آمدند که به‌یك ناگاه اخبار اسیری و گرفتاری برهان‌الملك به افواج قفاتاز دنبال‌خرام رسید . بسیاری به مجرد گوش آشوبی این خبر محشر اثر از همان مکان عنان بازگشت به صوب دارالخلافه برتافتند و بعضی از سرداران قدیم و جدید قشقهٔ این بی‌وفائی را داغ افروز جبین خویش نگردانیده و ننگ فرار را کمال عار به‌یقین شمرده رو به‌جانب لشکر سراغ‌جویان خودرا رسانیدند .

اسیر شدن برهان‌الملك

ومفصّل این مجمل آن‌که شاهنشاه ستاره‌سپاه جم‌جاه نادرشاه درآن ایام که به‌محاصرهٔ حصار قندهار اشتغال داشت از اخبار نزول افواج مرهته بر در شهر دارالخلافه وغارت و تاراج عرض یك و نیم ماهه راه مابین و کشته شدن قریب هزارکس از اعلی وادنی از آن جمله پانصد منصبدار پادشاهی با اسب همراه ، که از دستبرد آن دراز دستان دست از سر حیات مستعار برداشته تهیدست از دستمایهٔ زندگی‌گردیدندکه متواتر به‌عرض والای او رسید به‌یقین دانست که الحال کار سلطنت هندوستان به جائی رسیده که زیردستان دست قدرت به زبردستی برآورده و گمنامان چند که اسمشان بر صفحهٔ روزگار به‌گریزپائی سر برآورده ، و نشانشان به‌غیر از بیغوله های کهسار دور دست معدوم‌الجاده متعذرالعبور راه بدیه[2] نمی‌برد هرگاه صاحب ملك وبلاد معظمه

---

۱ ــ متن : عشیرعشیر ۲ ــ متن: بدیهه .

هندوستان گشته‌اند وطاقت تدارك ونیروی استرداد ممالك نه‌درسلطان پیدا و نه در امیران بزرگ والا حشم هویدا ، هرگاه مغلوبان مدت دو صدساله در این سلطنت رایت غلبه به‌حدی مرتفع ساخته که تایك‌ماهه راه مواضع وقرای بلاد هندوستان درتصرف خویش از چندین سال درآورده ، فارغ البال از تشویش تدارك وانتقام دربلاد متصرفه کامیاب وکامجویند[1] وساکنان‌آن سرزمین بعداز مأیوسی امداد واعانت لشکرسلطان‌سایه‌نشین رأفت‌واحسان‌اعداگردیده باج‌گزار[2] وخراج‌ده مخالفان گشتند و در این مدت سلطنت این شهریار عهد و فرماندهٔ زمان هرگز به مقابله و مجادلهٔ آنها از پیشگاه حضور و از امیران عظام دور احدی مأمور نگردید وآن‌همه بیداد که تا چندسال بررعایای‌آن مساکن از وقوع مخالفت غنیم لئیم واقع شد مطلق توجه مبذول نداشت و هرگاه مغلوبان دوصد ساله امروزغالبند برما لازم‌گردیدکه به‌ناموس سلطنت‌کبری[3] که به‌جز تسخیر کشورهای سبعه[4] راحت اندوزی ، الوداع گفته صعوبات و شداید این عزیمت والا را گوارا برخود باید گردانید . ازآن‌جا که غافل برسرهم نبرد خویش رفتن‌اگرچه ازعالم حزم وتدبیراست لیکن دوراز همت معظمه سلاطین[5] است بنابـر آن این جانب نخست علیمردان‌خان شاملو بگلربیگی شیراز را به‌رسالت نزد سلطان هندوستان فرستاده به‌ایما و اشارت نزول خود را درآن بلاد رونمای مرآت‌شاهد اظهارگردانیدیم وبعد ازآن‌محمدعلی‌خان قلراقاسی را بانامه[ای]که ترجمان نامهٔ سابق بود ارسال داشتیم‌که شاید پنبهٔ غفلت از گوش هوششان برآید وچشم عاقبت بین به‌تماشای انجام‌کارگشاید ودر آن ولا به محاصرهٔ حصار قندهار توجه مبذول فرمودیم نخست ازمحاصره، محمدخان ترکمان را به‌سفارت فرستاده‌که طاقت ونیروی سردار وسپاه آن ممالك‌وسیعه

۱ ـ متن: کامجواند ۲ـ متن: باج‌گذار ۳ـ متن: کبرا ۴ـ متن: کشور سبعه
۵ـ متن : سلاطینی .

را در میزان امتحان سنجیدیم ، آخرکار به یقین پیوست که نه شهریار آن ممالك را دراین‌عصر دل و دماغ محاربهٔ اعدا و نه امیران بدمست بادهٔ دولت وجاه را در دل فکر ادای حق نمك وغیرت کار ، از وقوع این اتفاق هرجا قوی قدرتی بود فرصت ازدست نداده پا درمیدان خودسری وگردنکشی گذاشته دست به‌تاراج برآوردند وبسیاری ازراجه‌های هندوستان‌که به‌منصب‌های والا[1] سرافرازند و مدام درحضور سرگرم کار[و] بار مرجوعه می‌بودند از ابتدای سلطنت این شهریار دوران موجب اتحاد یکی از امیران حضور ، در وطن مألوف تمامی عمر نشسته به فراغت چهار نوبت نواز خودسری و خود کامی می‌باشند ، ومطلق‌گوش برآواز طلب سلطانی نداشته به‌عذرهای بی‌جا از جای خویش‌حرکت جایز نمی‌شمارند ودرعوض مواجب منصب‌خود نزدیك به‌اوطان بلاد سیرحاصل درتنخواه دارند ومطلق ازعدم فرمان پادشاهی جرأت تغییر و تبدیل جاگیرات متصدیان سلطانی ندارند و زمینداران مذکور به فراغت از مدت بیست سال قدم ازخانه به‌ارادهٔ ملازمت شهریاری بیرون نگذاشته‌اند . هرگاه مطیعان قرنها و مغلوبان عمرها امروز غالب و ملك‌ستان گردیده‌اند و احدی از ملازمان پادشاهی به‌مقابلهٔ آنها قدم در میدان هم نبردی نمی‌تواند گذاشت بلکه‌درفکر خودداری نوعی می‌کوشندکه به‌مجرد خبر نزول غنیم بر یك‌ماهه راه‌بلکه دورتر از آن‌هم‌شنیده، خودرا به‌علت‌اشتدادجبن بیمارگردانیده صاحب فراش تا موسم بازگشت آنها می‌باشند و هرگاه اخبار فرحت آثار معاودت آن فریق به‌صوب دکن می‌رسید یکایك جمیع امراض شدیدهٔ مزمنه یکباره از طبیعت زایل گردیده مانند تناوران صحیح‌المزاج تندرست می‌گردیدند . احوال فرخنده فال شهریار به آن نوع نقاب از عارض شاهد نمود می‌گشاید و حالت امیران به‌این دستور رونمای مرآت مشهود می‌نماید

---

۱ ــ متن : به‌منصب والای .

دراین صورت برما لازم‌گردیده که بعد ازفراغ از مهم قندهار رایت عزیمت دیار هندوستان را آسمان پیوند و صدای کوس نصرت خروش را بلند سازیم قضارا درهمان ایام سید درگاهی ، یکی ازمشایخ زادگان دارالسلطنت غزنین که ازجد وآباء مسندنشین اعتبار وفرمانده ریاست بود از مقر اقامت خویشتن با دیگر معتبران آن دیار راه پیماگردیده ، هنگام حصار قندهار شرف‌اندوز ملازمت والای شاهنشاه انجم سپاه گردیده . راهنمای باغ سبزی بی‌تشویش و ممانعت باغبان گردیدندکه بی‌اختیار عزیمت خاطر راکه از چندی در ضمیر جهان تسخیر آفتاب نظیر متمکن بود متحرک‌گردانیدند وشاهنشاه آفتاب، کلاه این معنی موقوف بر تسخیر حصار مذکور گذاشته ، یک سال پیشتر از نزول خویش محمدخان ترکمان را به عنوان رسالت نزد شهریار نامدار هندوستان خلدنشان به‌معۀ نامۀ کنایت آمیز مدعا اظهار ارسال داشت . طرفه‌تر آنکه امیران عظام این‌دیار را امر جلیل‌القدر شاهی به‌شرف‌صدور پیوست‌که جواب نامه را به‌وجهی که مناسب احوال طرفین باشد رقم‌سنج بیان‌گردانند از قضا در این‌مدت مدید القابی‌که لیاقت‌شان طرف ثانی‌داشته باشد یافته نشد وسفیر بیچاره هر چند فریاد و فغان جهت طلب مکتوب بلند آهنگ‌ساز اظهار می‌گردانید برقانون نوای سابق پردۀ دیگر می‌افزود ، خصوص امیرالامرا صمصام‌الدوله خان‌دوران بهادرکه پیشاهنگ جمیع نواهای امارت وسرمندل تمامی سازهای سلطنت بود در ترقیم نامه نغمه‌سنج ارغنون اهمال و تأمل می‌بود از این‌جهت که شاهنشاه جم‌جاه نادرشاه هنوز مربع‌نشین چهار بالش فرمانروائی به یکتائی نگشته بود ، ودر بلدۀ سبزوار هنوز شاه طهماسب ولد شاه‌سلطان‌حسین ختم‌السلاطین خاندان سیادت توأمان صفوی از عالم نظربند تماشائی جمال شاهد هستی‌بود وبعضی تاآن زمان شاهنشاه‌را قبول به‌یکتائی سلطنت ندانسته خان معظم وسپهسالار مکرم می‌دانستند .

فرستادن نادر محمد خان ترکمان را به رسم‌رسالت به‌دربار هند

از وقوع چنین اتفاقات نه او را به القاب شهریاری می‌توانستند ستود و نه جهت رنجش خاطر آن قوی قدرت به خطاب امیری، جرأت آزمای تحریر می‌گشتند بنابرآن در تلاش الفاظی چند که مشترك میان امارت و سلطنت باشد واطلاق بر دوصفت از آن به وضوح پیوندد، تامدت یك سال می‌ماندند. لیکن نادرشاه از سرحد روم که با ممالك ایران زمین پیوسته بود و مقراً یك ساله راه تواند شد به دارالخلافه شاهجهان آباد رسید، لیکن این چندحرف اشتراك آمیز به دست نیامد!

تسلیم شدن سران خطهٔ هند پیش از تصرف هندوستان

به تحقیق پیوسته که در ایام حصار داری قندهار سید درگاهی پیرزادهٔ بلدهٔ غزنین و دیگر رئیسان دارالملك کابل که به هم عنانی همدیگر راه پیما گشته در قندهار فیض اندوز ملازمت والاگردیدند، درعالم معروضی[1] تسخیر کابل وغزنین[2] را درکمال آسانی وانمودند، چنانچه آن داعیه سابق دراین ولا که حصار قندهار مفتوح شد وحسین خان فرزند[3] میرویس غلّزه که ازچندین سال حاکم محکم وفرمانروای مستقل آن وادی بود خصوص بعدازفنای وجود اشرف سکّه وخطبه‌را به اسم سامی خویش رایج الوقت و بلندآوازه گردانیده برتمامی بلاد متعلقه قندهار[4] نافذ فرمان بود دست بسته در پیشگاه نگاه شاهنشاه برپا ایستاده ساخته بعداز تشهیر تمامی لشکر مقید به زندان گردید وهنگام نهضت موکب معلی به صوب تسخیر غزنین و دارالملك کابل حسین خان را مغلول و مسلسل به یکی از حصار[های] دور دست فرستاده محبوس نمودند و شاهنشاه مطابق استدعای رؤسای آن دیار نخست سایهٔ علم آفتاب پرچم برسوادتختگاه محمودی افکنده بدون آنکه خدنگ جان‌ستان پر پروازگشاید وتفنگ بلند آهنگ گردد در روز نخستین که سرادقات ابهت و اجلال درآن ضلع آسمان

---

۱ ـ متن : ودر عالم معروضی ۲ ـ متن : غزنوی . ۳ ـ متن : نبیره

۴ ـ متن : بلاد قندهار .

شکوه گردید به‌هم‌داستانی سید درگاهی قلعه‌دار دست از سر کارزار برداشته به‌ملازمت والا سرافراز گردید و جمیع سرداران آن بلده سر بر خط فرمان اوگذاشتند وازهیچ‌طرف نگرانی خاطری نماند. چنانچه بعداز دو روز از آن‌مکان راه‌پیما گردیده قدم نصرت توام‌را درخیابان کابل آئینه دارکل خورشیدگردانید وشرزه‌خان ولدشرزه‌خان که از قدیم به‌قلعه‌داری کابل ازجد وآبا اقامت‌گزین بود درسن‌هشتاد سالگی‌ابواب ممانعت‌مسدود ساخته تامدت شش روز به‌مدافعه پرداخت آخر کار از دغل‌بازی عبدالرحیم ماهی‌گیر نایب ناصرخان ولد ناصر خان مرحوم که از مدت بیست سال به‌ناظمی آن‌دیار کامران وفرمان‌فرما بود حصار به‌تصرف ملازمان شاهنشاهی در آمد و یکی از فرزندان شرزه خان برسر دروازه به‌علت ایستادگی وممانعت مداخلت کشته گردید وسبب مفتوحی حصار نوعی که قبل از این مرقوم قلم حقایق رقم‌گردیده ازعالم تحقیق شمع افروز شبستان اظهار است اگرچه شاهنشاه نصرت سپاه اقبال دستگاه در روز ششم حصار خارا بنیاد آهنین در و دیوار دارالملك کابل [را] بی‌وقوع تعب وبی‌ظهور شداید در دایره تسخیر درآورد لیکن از آن‌جاکه والاخردان عالی فطرت به آغاز هر کاری که روی توجه مبذول دارند نخست نظر حقیقت بین تماشائی خط و خال و نگاه تفحص دستگاه کل نظاره چین شاهد انجام آن می‌گردد تا به‌دولت این حزم و احتیاط از طعن اهل‌هوش وفرهنگ مصون و محفوظ مانند اگرچه آن تأمل وتکاسل درپیشگاه نگاه ناقص طینتان‌کم عقل که نخست برحسن‌آغاز فریفته‌گردیده ازرشتی انجام‌چشم‌عاقبت بین‌را فروبسته درکارآخر بنیان‌که به‌تأنی‌واهمال‌صورت استحکام دوام‌می‌پذیرد مطعون‌می‌سازد واین‌معنی‌صورت حال شاهنشاه فلك بارگاه‌است که بعداز تسخیر بلدهٔ غزنین و دارالملك حصار شهر کابل در خیال درست تمثال شهریار هندوستان و امیران نامدار قیصرحشم خاقان خدم متفکر بود که آیا به‌چه نوع صف‌آرای معرکه

تسخیر کابل به دست نادر

کارزار گردیده به‌کدام استعداد وسرانجام حرب رو به مقابله ومقاتله خواهند آورد به همان مثل که : چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی ، مردان شجاع و دلیران صاحب غیرت از عالم احتیاط جرأت پیشقدمی را در آخر حرب مستحسن شمرده‌اند ودر اول نبرد ممنوع و ناروا ، از این جهت که مبادا سبقت‌اندوزی به واپس خرامی منجر گردد کـه تجربه‌کاران فنون شجاعت و کهن‌عاملان عالم تهور فرموده‌اند که فیمابین مردی و نامردی بیش از یك قدم راه تفاوت نشمرده‌اند . اگر پاپیش گذاشته جای‌قدم را قایم‌گردانید گوی‌مردی و مردانـگی از پیش اقران و امثال خویش در ربود و اگر آن پیش خرامی متعلق به واپس نشینی‌گردید به‌جای سرخروئی قشقهٔ معصفری برجبههٔ جرأت کشیده شد جهت احتیاط وپاس ناموس‌کبرای سلطنت دراصل شهر رحل‌اقامت افکنده گوش برآواز و چشم برشاهراه تماشا گذاشته تا مدت هفت ماه کامل سرادقات ابهت واجلال را آسمان رفعت به‌همین‌خیال‌که راه بدههٔ تدبیر کامل داشت‌گردانید وجهت‌گوارائی شداید سفر وعدم‌راحت پرستی‌سپاه نخست‌رایت استیصال گروه افاغنه ملاعنه صافی‌که تمامی‌فریق مختلفه افاغنه آن ضلع دست ارادت به‌دامان تربیت آن گمرهـان جمیع ملت و کیش زده جبهه سای‌کوی مریدی می‌بودند .

از وقوع بعضی اتفاقات که چندین سال قبل ازآن تاریخ به‌وقوع آمده بود ودر عبارات ماقبل حالات افاغنه و تغیر احوال و برگشتگی اقبال خاندان صفوی مفصل مرقوم قلـم راستی رقم تقید شیم گردیده بنابرآن در این مکان به‌تحریرآن پرداختن خالی ازعبارات زایده ندانسته به‌ترقیم‌آن نمی‌پردازد ، به‌تحقیق پیوسته‌که تامدت سه‌ماه‌کامل شاهنشاه ظفردستگاه نصرت سپاه مشغول استیصال آن گروه انبوه بوده تا زمانی‌که از بازوی طاقت آن برگشته‌بختان نیروی کارزار معدوم‌الاظهار گردید و ماده صافی عیش‌آن گروه صافی به‌درد

غم و الم مکدر گردید واقبال بی‌زوالشان که ازچندین سال فراوان رو به صوب آن فریق بی‌توفیق گم‌کرده طریق آورده بود یکباره از نزول موکب معلا[ی] شاهنشاهی پشت داده به دشمنی کمر بر بست و زبان غرور ترجمان آن قوم بی‌صلوة[1] وصوم بجز حرف وحکایت سربزرگی و بالادستی به‌دولت پیرزادگی هرگز برزبان آنها نگشته بود ، در این ولا از زبان درازی شمشیر شاهنشاه قفل‌خموشی برلب‌آن‌گروه زده ، بغیر ازعبارات عجز ونیاز لفظی‌از دهانشان سر بر نمی‌زد .

از وقوع این اتفاق غرورشکن تمامی صغیر وکبیر و وضیع و شریف‌آن مغروران متکبرآغاز عجز انجام سر بر خط فرمان آن مؤید منصور گذاشته تن به بیچارگی و بی‌اختیاری در داده قبول جمیع تکالیف شاقهٔ شاهنشاهی نمودند .

گوشمالی مردم جلال آباد

ازظهور این‌حالت بی‌کسی علامت شاهنشاه نیز بر مابقی‌آن قوم سریزك که در همسایگی‌کوهستان کتور وکاقری بسر می‌برند کارفرمای ترحم‌گردیده جان‌بخشی فرمود و بعد از فراغ آن‌کار به‌گوشمال ساکنان بلدهٔ جلال‌آباد که پنج شش منزل راه به‌جانب هندوستان واقع شده و در تمامی‌کوهستان کابل و غزنین وقندهار وکشمیرجنت نظیر ودرجمیع بلاد خوش آب وهوای‌هندوستان خلدنشان اناری به خوبی جلال‌آباد پیدا نمی‌شود هم به آن رنگینی و مالیدگی دانه و نزاکت تخم امروز درآفاق به‌یکتائی زبانزد ثمرشناسان[2] صاحب ذائقه می‌گردد. از وقوع کشته‌گشتن از ملازمان شاهنشاهی که به‌عنوان سفارت هند برق خرام وادی استعجال بودند ودرآن زمان‌که به شهر جلال‌آباد رسیده ، به اراده نفس راست کردن و ساعتی به‌راحت تکیه بر بالش خواب نمودن در مقام یکی از سرداران بلده جهت استراحت می‌خواستند که تأمل

۱ــ متن : صلواه ۲ــ متن : سمرشناسان .

ورزیده رو به راه مقصودآرند ، از نیرنگسازی قضا وفسون پردازی تقدیراز اخبار فساد اظهار نزول آن‌مشت اجل‌گرفته به‌یك‌ناگاه عوام‌شهرمذکورکه اجل موعود گریبان آنها را گرفته برسر استدعای این آفت عظمی‌آورد چنانچه به‌یکبار گرد آن جانبه را مرکزوار محیط گردیده دست به قتل‌آن غریبان برآوردند . هرچند صاحب‌خانه فریاد برکشید که کشتن این چندتن معدود چندان کاری نیست لیکن قتل این بی‌گناهان غربت‌آشنا سرمایهٔ سرافشانی عالمی خواهد گردید هنوز هم عنان توسن اختیار در دست شما[1] است .

اگر از سر این ماجرای جهان خراب‌کن در گذشته معاودت به صوب مقام اقامت‌خود[1] آورند هم احسان بر من است و بعد ازآن برخود و بر این نه ده‌کس موجودی ستم ایجادی بیش از ساعتی نخواهد بود ، وای از آن روزی که تیغ انتقام این بیچارگان از نیام برآمده ، کوکب‌افروز آسمان تدارك‌گردد واین جرأت‌آزمائی‌طبع ناقص‌شما[2] باعث انهدام بنای هستی‌تمامی ساکنان این بلدهٔ فردوس نشان‌است. یك نفس‌سرتأمل به‌گریبان‌تفکر فروبرده آغاز و انجام این‌کار را به دیدهٔ حقیقت بین مشاهده فرمایند که این فعل محضرآشکار به چه صورت بلائی در قفا دارد .

کشته شدن سفیران پادشاه

هر قدر صاحب‌خانه از این نوع حرف و حکایت عافیت کنایت را پیشاهنگ جرس قافلهٔ اظهار گردانید آن غفلت پرستان آفت طلب به سمع رضا گوش نکرده چشم از مشاهدهٔ جمال شاهد خیریت بسته تن به قبول این نوع مصالح سودمند در ندادند و تا آنکه آن چند تن معدود را به تیغ ظلم از پا در نیاوردند دست از سر شورافزائی و قدم از کوی کافر ماجرائی وانکشیدند .

قضا را یکی از آن ده تن که از وقوع رو داد کاری در آن ساعت

۱ـ متن : خودها ۲ـ متن : شمایان .

به طرفی رفته بود[1] بعد از انجام این ماجرا پاشنهٔ کفش گریز را بالاکشیده، و دامن وحشت خرامی را به کمر برزده یك راست رو به صوب کابل آورد[2] و پس از نزول منزل مدعا احوال قیامت اتصال سرگذشت سفیران مرگ پیام به عرض والای شاهنشاه معدلت دستگاه مظلوم پناه رسانید.

ازاستماع این خبرقیامت به بر، هماندم سوارمرکب عزم گردیده رو به راه انتقام آورد چنانچه بعد از آنکه سایهٔ رایت نزول برآن سرزمین بیدادآئین افکند نخست به تحقیق صورت حال آن مقدمه همت برگماشته آن ستم پیشگان ظلم اظهار را به دست آورده در عوض یك تن پنجاه نفر را به قصاص رسانید. به همین دستور بر هر که اثبات بلوای عام مقرر گشت بلاتأمل به قتل رسانید وبعضی از اکابر[3] پیش بین که بعد از بلوای عام ازآن بلده به معهٔ تمامی خویش وپیوند برآمده قدم در وادی فرارگذاشته به کوهستان دور دست منزل ومأوی[4] گزیده از دست ستم ایجادی جنود نامعدود شاهنشاه محفوظ و مصون ماندند وبعضی ازسکنهٔ[5] شهر که درآن بلیه خودرا ازرفاقت عوام دور داشته [بودند] دراین روز در پیشگاه نگاه شاهنشاه عدالت دستگاه بی گناهی خودرا به صد دلیل و برهان ثابت نموده جان از آن مهلکه به سلامت بدر بردند.

انتقام پادشاه از قاتلان سفیران

به تحقیق رسیده که قبل ازآن هرگز بر احدی ازآن موضع که چنین اتفاقی رو داده ترحم و ابقا[6] نفرموده همه را در عوض یـك تن راه پیمای وادی نیستی گـردانیده ، گوش به تقریر شفاعت اظهار شفیعان عزیزالقدر نفرموده ، و بسیاری چنین اتفاق افتاده که در عوض انهدام بنای وجود یکی از آحادالناس مجهول ، به قتل جهانی و به خرابی شهر معظمی توجه مبذول داشته، مگر در بلدهٔ جلال آباد که جمال را کارفرما گشته، نخست به تحقیق

---

۱ ـ متن : بودند ۲ ـ متن : آوردند ۳ ـ متن : اکابران ۴ـ متن : مأوا
۵ ـ متن : سکنای ۶ ـ متن : القا .

احوال بی‌گناه وگناهکار پرداخته، در تفتیش این‌ماجرا کمال اهتمام فرموده، بر هر فردی که این معنی به ثبوت پیوست همان دم رو به‌راه عدم آورد و دامان ذمهٔ هرکه از لوث این‌معاصی پاك برآمد،گریبان حیات ازپنجهٔ ممات خلاص ساخته تشریف عمر دوباره در برکرد.

و شاهنشاه آفتاب کلاه بعد از حصول انتقام خون این چندین نامه‌بر، ازهمان مکان نامهٔ مذکور را تسلیم دیگری فرموده روانهٔ هندوستان آفتاب توامان گردانید و درطی‌مراحل و قطع منازل تأکید بلیغ تقریر فرموده عنان معاودت به صوب کابل منصرف نمود و باز به قلع و قمع دیگر مفسدان قوم افاغنه تیغ‌آزمای معرکهٔ قتال گردید و به حدی در استیصال آن گروه انبوه سعی وتلاش را کارفرما فرمودکه درجمیع طرق وجوانب‌کرد وپیش دارالملك کابل از وجود کثافت[1] آلود آن فریق رهزن قطاع‌الطریق آثاری و علامتی باقی نماند و جمیع مفسدان یکدست بی‌دست و پا گردیده تن به‌گدائی و بینوائی در دادند چنانچه امروزکه هفت سال‌کامل[2] ازآن واقعه گذشته، یکی از آن فساد اندیشان آزاررسان بغیر از آنکه بر سر راه نشسته لب به‌سؤال گشاند در هیچ محلی و مقامی پیدا نیست وبسیاری ازآن سرداران‌گردنکش که فوج و حشم مدام تابع آنها می‌بود، الحال تا آنکه تمام روز بر سر شاهراه نشسته و لب به سؤال گشوده هنگام شام روی روزی را به این نوع خواری و ذلت مشاهده نموده پارچه نانی به دست می‌آرند.

قلع وقمع افاغنه

به تحقیق پیوسته‌که از دروازهٔ دارالملك‌کابل تاکنار دریای نیلاب‌اتك متصل در عرض راه سرداران افاغنه بر خاك خواری و بی‌اعتباری سکونت[3] نموده به‌کسب گدائی روزی به شب می‌رسانند و سوای افغان گداپیشه دیگر احدی ازآن گروه انبوه‌که عالم عالم‌کوه و صحرا از بار آن به ستوه می‌آمد

۱ـ متن: کسافت ۲ـ متن: کابل ۳ـ متن: مسکنت.

در این ولا پیدا نیست.

زهی عزم والاتردد که در این عهد و زمان ازشاهنشاه اقبال پناه به ظهور آمد، یقین حاصل است که در زمان ماقبل از هیچ شهریاری وسلطانی به وقوع نینجامیده بلکه مدام غلبهٔ این قوم یأجوج نژاد کثیرالقوم به ثبوت پیوسته مگر در این عهد و عصر نوعی ذلیل و بی‌اعتبار بلکه یك قلم معدوم‌الاظهار گردیده‌اند که به صد تلاش و هزار جستجو تا ده فرسخ و پانزده فرسخ راه دست راست ودست‌چپ نشان اینها پیدا نیست.

چنانچه قریب دو هزار سوار و دو سه هزار پیاده، برق انداز توپخانهٔ شهریار هندوستان بعد از وقوع مصالحت و پیمان ابهت و مصادقت از منزل کرنال جهت رسانیدن خزاین‌رکاب سلطان روشن اختر محمدشاه به‌دارالملك کابل‌فرستاده بود و بعدازمدت یك‌سال‌شاهنشاه به‌هنگام مراجعت[به]ممالك‌ایران آن غریبان دور از خان و مان را رخصت انصراف وطن یعنی دهلی ارزانی داشت ازآن مردم به وضوح پیوست‌که در عرض راه مابین پیشاور و کابل که زنبورخانهٔ افاغنه می‌گفتند هرقدر خواستیم که احدی ازآن فریق دیو خصال دد مثال را که عمر توصیف وتعریف تناوری قد و بالا و نیروی بازو وبسیاری زور دست و پا شنیده شده بود در این ولا که به مقتضای قسمت ازلی به‌این مقام‌آب خورش آورده، وبهترآنست‌که مشاهده نمائیم هرقدر تلاش به‌افزونی گرائید کمتر دست به‌هم داد، بلکه‌مطلق در وقت احدی دچار نگشت و نه هنگام برگشتن آثاری از آنها رو ننمود مگر چندی از ضعفاکه بر سرراه گدائی می‌کردند و ازبرای خود وعیال پارچه نانی‌حاصل می‌نمودند و لمصنفه:

چه‌شد یارب‌آن زور بازویشان — کجا رفت آن زشتی خویشان
از آن قوم بر جا نبیند کسی — که بودند از مور، افزون بسی
شنیدم که در یك نفس قوم عاد — برفتند بر باد از دست باد

ز مور و ملخ گرچه بودند بیش — همه دیو زادان بی‌دین وکیش
چو نیرنگ تقدیر شد آشکار — نیامد دمی زور بازو به‌کار
همان نوع این قوم کثرت حشم — برفتند[۱] یکباره دنبال هم
که امروز از آنها نشانی نماند — نشانی به غیر از کمانی نماند

به هرصورت بعد از برانداختن گروه افغانان مختلف نژادکه درکوهستان نزدیك و دور دارالملك کابل اقامت ورزیده به تاراج رهروان و غارت قوافل تجار قوی‌بازو بودند ، شاهنشاه ظفر دستگاه به فکر تسخیر پیشاور فرس عزیمت‌را مطلق‌العنان گردانید چنانچه بعدازاقامت‌مدت‌هفت‌ماه خودرا مشغول منعدم‌ساختن فریق افاغنه که سنگ راه مترددین می‌گردیدند داشت و زمانی که برخاطر دریا مقاطر آن شهریار نامدار به‌یقین پیوست که در امیران دیار هندوستان نیروی قتال و جدال مطلق نمانده و بجز آرامش[۲] و خودداری فعلی ازآنها به‌وقوع نمی‌آید! و سپاه تمام و کمال آرام‌طلب گردیده‌اند، چنانچه در این مدت هفت‌ماه‌که افواج قاهرهٔ قزلباش، قدم درسرحد هندوستان‌گذاشته تا به تسخیر بلاد متعلقهٔ این ممالك اشتغال دارد هرگز به‌گوش نرسیدکه فلان امیر و فلان وزیر با افواج کثیر روی توجه به‌استرداد ملك و مال متصرفهٔ این جانب‌آورده هرگاه خبری‌که به تحقیق می‌پیوندد ازاین عالم گره‌گشای نقاب شاهد صورت احوال‌هندوستان است‌که تا امروز جمیع امیران و تمامی ارکان سلطنت هرروزی در دولتخانهٔ والای‌شهریاری مجتمع‌گشته به‌سرگوشی، انجمن‌آرای تدبیر تازه می‌گردند ، و در این مدت مذکور هر روزی بنای کار بر تدبیری می‌گذارند باز فردا به‌قبح آن عبارت پیرای صفحهٔ تقریر گردیده به تازگی نکته سنج می‌گردند و از سر نو بساط مشورت گسترده ، هنگام شام معاودت به خانه‌های خویش می‌نمایند. یقین حاصل است‌که ازآن

فتح پیشاور

۱ــ متن : نرفتند ۲ــ متن : آرام .

جمع پریشان‌خیال که در مدت هفت ماه کامل بغیر از نقصان مشاورت درستی تدبیر وقوع نپذیرفته باشد ازآن گروه توقع برآمد کارداشتن، آفتاب به‌گز پیمودن و آب دریا به‌کیل سنجیدن است، همان بهتر که نخست به‌تسخیر بلاد متعلقهٔ کابل که عبارت از کنار دریای اتك تا سرحد باغ زاغان است می‌باید پرداخت و به‌این‌داعیه ، اول بلدهٔ پیشاور را به تصرف باید آورد، بعد از آن موافق رویداد ، صورت حال فرس‌تاز میدان عزیمت ممالك وسیعهٔ هندوستان باید گردید . و ناصرخان بن‌ناصرخان ناظم دارالملك کابل که ازمدت بیست سال ترك استقرار کابل نموده بساط اقامت در بالا حصار پیشاور گسترده کابل [را] به یکی از ملازمان خویش مسمی به عبدالرحیم ماهیگیر سپرده مطلق توجه به‌چگونگی احوال آن ضلع نمی‌فرمود .

در این ولا از اخبار صحت‌آثار موکب معلای شاهنشاهی[1] خط پیشامد احوال آن سرزمین به حضور اقدس اعلی ارسال داشت و جهت دفع این‌آفت معظمه طلب زرتنخواه افاغنه که از دوقرن مهمل ومعطل بود، نموده این‌مهم را چندان عظم شأنی نگذاشت.

از وقوع این‌اتفاق امیرالامرای خان‌دوران که در تمامی امیران‌حضور و دور به پیش‌قدمی و سرداری شرف اندوز افتخار و ناصرخان به‌نیابت او در آن‌بلاد، مسندآرای‌حکومت‌می‌بود، ازمطالعهٔ خطوط ناصرخان به‌یقین‌دانست که دفع‌الوقت قزلباش سراپا پرخاش‌دلخراش آن همه سعی وتلاش نمی‌خواهد بلکه‌ناصرخان متعهد این مهم گران ظاهر سبك باطن ، هرگاه می‌گردد عظم شأن او معلـوم ، همان بهتر که زرتنخواه افاغنه که از قرنهای فراوان سنگ راه‌وسد طریق‌لشکرهای گران حشم و سلاطین قیصرخدم می‌گردند باید نمود. هرگاه درهای کوه متعذر العبور مسدودالطریق را سنگ چین نموده ازبالای

۱ ـ متن : معلی شاهنشاهی

قلهٔ کوه وکتل به‌افکندن سنگ، کارفرمای دراز دستی گردند، صد هزارسوار جرار خونخوار قدرت پیش‌قدمی و نیروی اقامت را سرمایهٔ ترك سر دانسته ، بجز پس‌روی کاری‌ازپیش نتوانند برد، بهتر آن است‌که زر مطلوبهٔ ناصرخان را باید فرستاد و در دفع این فتور معظمه چندان خاطر را متعلق نباید داشت .

به‌همین قرارداد در فکر ارسال زر توجه مبذول داشت لیکن متصدیان حضور بعد از پنج ماه کامل مبلغ هفت لك روپیه جهت ارسال تنخواه افاغنه مقرر نموده، مبلغ سه لك روپیه جهت رشوت خویش وضع نموده ، باقی‌چهار لك روپیه هندوی بر لاهور نوشتند .

ازقضای خداوندی زکریا خان‌بهادر خبر رسیدن هندوی مسموع نموده، مبلغی متصرفه به علت زر باقی جاگیر خویش که بر ذمهٔ ناصرخان داشت گردیده ، مابقی آن‌را به پیشاور فرستاد ناصرخان از رسیدن آن قلیل، قدری که لب‌چش‌گروه انبوه افغان نتوانند شد داده تمام و کمال را خود به تصرف درآورد .

از نیرنگی تقدیر خالق قدیر در آن ایام تمامی منصبداران پادشاهی به‌گدایی وجه قوت بهم می‌رسانیدند و از ده سوار شاید که یك سوار صاحب اسب و شمشیر و سپر باشد. با وجود این‌حال‌که ازعدم وصول مواجب بر آن بیچارگان نازل‌گردیده ، تمام و کمال ملازمان پادشاهی را از وقوع مخالفتی که فیمابین نایب و عامل جاگیرات ناصرخان که در قرب جوار دارالسلطنهٔ لاهور داشت با زکریاخان‌بهادر واقع شده بودجهت امداد و اعتضاد اوفرستاده بود . چنانچه درشهر کابل و بلدهٔ پیشاور احدی‌ازمردم پادشاهی موجود نبود، خصوص درآن زمان‌که رایات نصرت‌آیات شاهنشاهی‌سایهٔ نزول برسواد بلدهٔ پیشاور افکند ناصرخان با معدودی از ملازمان خانگی خویش و چندتن[1] از

۱ــ متن ، چندین .

اربابان و مالکان[1] قرب و جوار، که خانه های آنها در شهر واقع شده بود لاچار دم از هم‌دمی او زده قدم از هم‌پائی نمی‌توانستندکشید .

درآن‌ساعت بردهنهٔ درهٔخیبرکه صعب‌ترین راه کوهستان ومشکل‌ترین گذرگاه مترددین از زمان قدیم‌واقع شده بر دو ونیم فرسخی پیشاور برجانب کابل سنگ راه حکام و سلاطین بوده دراین ایام ناصرخان دهن درهٔ مذکوررا به‌سنگهای‌خرد[2] وبزرگ گرفته به‌خاطرجمع نشسته می‌بودکه به‌تاریخ مقرری به‌یك ناگاه از قفاکه‌عبارت ازشهر پیشاور باشد افواج بحرامواج ظفر امتزاج شاهنشاهی رسیده ، مضطرب احوال و پریشان خاطر[ش] گردانید[ند] .

باری به‌هر صورت که در خور آن ساعت محشر آشکار بود چندی از رفیقان قدیم وجدید درآندم[3] هم‌قدم گردیده صف‌آرای میدان‌کارزار گشتند. از آنجا که طپش اظهاری نیم بسملان هرقدر پر پرواز گشاید و بی‌قراری آهنگساز اضطراب گردد ، نمی‌تواند که خود را به‌شاخسار عافیت رسانیده راحت اندوز تسلی‌گردد، به‌کمتر آویزشی و مختصر حربی افواج ناصرخانی رو از معرکه بر تافته قدم درکوی فرار به‌هم‌پایی افغان آن ضلع گذاشته از معرکهٔ نبرد وحشت خرام گردیدند .

اسیر شدن ناصرخان حاکم پیشاور

از نمود این حالت و وقوع این ماجرا ناصرخان به‌هم داستانی ملکی که درآن‌طرف مقام اقامت او بود سرعت ازبرق و بادوام کرده رو به‌راه فرار آورد . قضا را هنوز نیم فرسخ راه نپیموده بود که از دنبال افواج شاهنشاهی رسیده دستگیرش نمودند و در پیشگاه نظرکیمیا اثر شاهنشاه بر پا داشتند .

از راه آن‌که درآن معرکه دو سه زخمی سبك بر اعضاء او رسیده بود مورد ترحم و منشأ[4] بخشایش گشت و از عالم بنده نوازی حکم اشرف اقدس به‌وضوح پیوست‌که متصل خرگاه دولت‌خانه والا مختصر خیمه جهت اقامت

۱ــ متن : ملکان ۲ــ متن: خورد ۳ــ متن: که درآندم ۴ــ متن : منشاه.

ناصرخان برپا نموده راحت اندوزتمکن گردانیدند، و مطابق امر جلیل القدر جراحان مهارت پیشه مرهم نه جراحات گردیده به تأکید تمام در فکر التیام آن توجه مبذول داشتند چنانچه در دو هفته آثار صحت جلوه فرمای دیدهٔ اهل بصیرت گشت و در این مدت مکرر به حضور موفورالسرور طلب داشته، به نوازشهای[۱] خسروانه مفتخر[۲] و سرفراز فرمود و زیاده از دو هفته اقامت درآن شهر جایز نداشته، علم خورشید پرچم را به هوای تسخیر هندوستان آسمان رفعت ساخته ناصرخان را مفوض به دولت هم رکابی و هم عنانی ساخته تا لاهور آورد و بعد از ملازمت زکریاخان بهادر، هنگام نهضت موکب معلی از دارالسلطنهٔ لاهور به صوب دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی، رخصت انصراف به جانب پیشاور ارزانی داشت. چنانچه ناصرخان از همان مکان از رکاب سعادت دوری جسته رو به راه منزل مقصود آورد وشاهنشاه فیروزی دستگاه پسر خرد[۳] زکریا خان بهادر ملقب به میرزا پهلوری را که از پیشگاه شاهنشاهی به شاهنوازخان مخاطب گشت به هم عنانی خویش بافوج درست ممتاز ومباهی گردانید، چنانچه مدام تا رسیدن موکب والا به نادرآباد قندهار، هم رکاب سعادت بوده موجب احکام جهان مطاع عالم مطیع به حکومت دارالامان ملتان مسند نشین چهار بالش فرماندهی گردید و تا مدت شش سال کامل کارفرمای کامرانی بوده. از وقوع مخالفتی که مابین پدر و پسر حادث گشته بود متغیر[۴] گردیده از دارالامان ملتان بعد ازگفتگوی فراوان به دارالسلطنت لاهورآمد و ازآنجا به دارالخلافهٔ شاهجهان آباد رسیده، شرف اندوز ملازمت کبرای سلطانی گشته، تغییر لباس قزلباشیه نموده مخلع به تشریف لباس هندوستان که قبل ازآن می‌پوشید گردید و تا هنوز که مدت یك سال[۵] گذشته اقامت گزین

آهنگ فتح هندوستان

۱ـ متن: نوازشات ۲ ـ متن: مفخر ۳ ـ متن: خورد ۴ ـ متن: تغیر
۵ ـ متن: یکساله.

کوی حضور است .

از قضای ایزدی در آن ایام که شاهنشاه فتح حصار قندهار را به امروز [و] فردا رسانیده بود که به فرخنده فـالی اقبال ساکنان هندوستان ، نواب نظام‌الملك آصف‌جاه بعد از انقضای مدت شانزده سال از ممالك وسیعهٔ دکن که به سبب سوء مزاج[1] سلطانی تا آن زمان اقامت‌گزین آن ملك دور دست بود به ارادهٔ ملازمت شهریاری رایت مراجعت به صوب دارالخلافه برافراشته بعد از قطع طریق طویله ومنازل ثقیله فیض اندوز ملازمت شهریاری‌گردیده به دولت اقامت حضور شرف پذیرگردید و درهمان نزدیکی خبر نزول‌موکب معلای[2] شاهنشاهی از نادرآباد قندهار به عزم تسخیر دارالملك کابل و غزنین بلندآهنگ ساز اشتهار گردید و بعد ازآن هر روزی به تواتر اخبار فتوحات تازه به تازه گوش‌آشوب شهریار و امیران نامدار می‌گشت تا آنکه خبرعبور دریای اتك به صحت پیوست، آن همه تدبیرات که در این مدت هفت ماه هر روزی انجمن‌ساز قانون‌تقریر می‌شد یکباره ازخاطرها محوگشت وتاآن زمان که نظـام‌الملك آصف جاه را در مشورت شریك نساخته بودند در این ولا صدرنشین محفل مدارالمهامی تدبیرات گردانیدند .

گویندکه اول حرفی‌که زبانزد اظهار گردانید از این‌عالم عبارت پیرای بیان است که اگر قبل از نزول موکب شاهنشاهی دارالسلطنت لاهور به‌تصرف ملازمان ما درآید بلاشك و گمان فتح و ظفر به‌هم‌رکابی ما سر افتخـار و سرافرازی خواهد افراخت و اگر خدا نخواسته قبل از رسیدن این جانب و افواج بحر امواج قاهره دارالسلطنت لاهور به تسخیر جنود نامعدود نـادری درآید کار به‌مرتبهٔ کمال رو به دشواری خواهد آورد مگر یك جنگی باقی می‌ماند خواه درآن جنگ‌نصرت اگر نصیب هندوستان‌گردد یا بوسه برركاب

رایزنی محمدشاه با امیران

۱ـ متن: سویمزاج ۲ـ متن : معلی .

دولت طرف ثانی زند وداع جان و مال و ملك باید نمود .

آخر کار در ایام اختتام رجب چنین مقرر گردید که امیران ثلاثه یعنی نواب نظام‌الملك آصف‌جاه و امیرالامرا[1] خان‌دوران صمصام‌الدوله و اعتمادالدوله قمرالدین‌خان چین‌بهادر و وزیر اعظم و امیر معظم به اتفاق هم جاده پیمای وادی مقابله و مقاتله در هرمکانی‌که دست دهد گردیده ، پای استقرار را در آن میدان همسر سد اسکندری باید گردانید .

فتح لاهور

به این تدبیر به‌تاریخ غره شعبان سنهٔ هزار و یکصد وچهل و نه هجری (۱۱۴۹) و سنهٔ نوزده جلوس سلطـان روشن اختر محمدشاه عشرت دستگاه فراغت پناه این هرسه امیر موالید ثلاثه سلطنت‌که قبل از این ثلاثی مجرد ساکن بودند ، دراین ولا ثلاثی مجرد متحرك گشتند و بعد از طلوع نیراعظم اول روز از پیشگاه خلافت رخصت نهضت یافته به این دستور رهنورد وادی استیصال حریف غالب پخته‌کار گردیدند . وروز اول نظام‌الملك آصف‌جاه با امیرالامرا دریك حوضه فیل ، ردیف‌گردیده ازقلعه رو به خیمه‌گاه خویش‌که در سواد شهر در جوار باغات برافراخته بودند آورد و اعتمادالدوله وزارت پناه تنها بر حوضهٔ فیل اقامت گزین گـردیده داخل سرادقات اجلال خـود گردیدند . و این‌هرسه امیرمتصل همدیگر خیمه‌گاه تمکن برافراخته به‌فکر کارخویش‌افتادند، خصوص امیرالامرا خان‌دوران‌میر بخشی تمام‌سپاه هندوستان موجب افواه عوام ، در فکر پاس جان خویش نوعی احتیاط را کار فرمودکه برصغیر وکبیر خلایق متحقق ومتیقن‌گشت که این امیران عظام را بایکدیگر سوء[2] مزاج و مخالفت معدوم‌العلاج که از قدیم در باطن مختفی بود در این ولا آئینه پرداز شاهد اظهار است و به تقریب آن غنچهٔ دهن بسته به‌صرصر تحریك هیزم‌کشان آتش‌افروز در بهارستان وقوع‌گل می‌کند و این همه فساد

۱ـ متن: امیرالامرای ۲ـ متن: سوی

و آشوب ساخته و پرداختهٔ مغولیه که عبارت از نواب نظام‌الملك آصف‌جاه است ودویم بنی‌عمش اعتمادالدوله وزکریا خان بهادر ناظم یك‌قرن دارالسلطنت لاهـور و دارالامان ملتان است و این همه تمهید جهت انهـدام بنای شوکت امیرالامرا خان‌دوران بخشی‌الممالك بر پا ساخته‌اند و این معنی ازآنجا که هرگز در ضمیرامیران نامبرده نگذشته بود بلکه یك‌قلم صفحهٔ خاطرشان از نقوش این خیال ساده ، لیکن امیرالامرا ازگفتار عوام کالانعام نوعی در فکر خودداری توجه مبذول داشت که عالمی را ازحزم و پاس خویشتن‌داری گمان ضعیفشان از وقوع چنین وسواس به یقین قوی تبدیل یافت و ظهور این‌فساد عالم‌آشوب نزدیك به‌آن رسیده‌که هرروزی‌ازصبح تاشام مردم درانتظارمعرکه آرائی می‌بودند و از طـرفین تمام روز و تمام شب مستعد در انتظار نشسته به‌سر می‌بردند .

لوطئهٔ سرداران علیه یکدیگر

سبحان‌الله قدرت کاملهٔ خالق ارض و سما را بنازم که هرگـاه تقدیـر بی‌تبدیل و تغیرش مقتضای امری‌که مستوجب نقصان و وبال باشد وخواهدکه ازکتم اختفا جلوه فرمای عرصهٔ اظهار و رونمای مرآت شهود گرداند با وجود کثرت حشم و افزونی خدم و بسیاری سرانجام حرب وجمعیت اسباب ظاهری نوعی در میان آن‌قوم از ناقبولی درگاه‌کین و عناد افکند که از وسواس هم دیگر به‌غنیم‌قوی قدرت‌ذی شوکت‌که ازبهر استیصال آن فریق ازیك ساله راه باکمال استعجال رهنورد وادی نبرد می‌آید دفع[1] اورا خواب فراموش دانسته در پی انهـدام بنای هم دیگر باکمال جد وجهد ساعی می‌گردند تـا حریف مخالفت آنها را سرمایهٔ حصول مدعای خویش دانسته اگر تأملی در پیشرفت کار داشت از وقوع این ماجرا به‌صد دلیل وهزار برهان ، متیقن بر فتح و فیروزی خود گـردیده کارفرمای مسارعت می‌گردد ، مطابق این مدعا استاد

۱ـ متن: دفعیه

می‌فرماید :

چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو دیگر مکش تیغ کین از غلاف

لمصنفه :

خداوندی که کم را فتح و نصرت عطا فرماید از نیروی و[1] قدرت

شکستی افکند بر فوج بسیار که دیگر با درستی نبودش کار

ضعیف از بخشش او بهره ور شد قوی از قدرتش بی پا و سر شد

هرگاه عساکر فیروزی مآثری را که مشیت ازلی مدام به کامیابی آنها قلم تقدیر را کارفرمای تحریر گردانیده، از روز نخست تا ایام اختتام حیات نوعی با هم اتحاد وائتلافشان بخشد که لفظ خلاف و نفاق در آن جمع عبارتی غریب و معمائی از اسم بیگانه باشد تا به دولت اخلاص اتحاد بر نفس بر بلاد مدعا مستولی گردیده کامران گردند ، لیکن برعکس این تقریر که مقبول جمیع طوایف انام وپسندیدهٔ تمام فریق کفر و اهل اسلام است مشاهده افتاد و این معنی مکرر به تحقیق پیوسته که از جمله ملازمان خانگی شاهنشاه نصرت دستگاه ظل‌الله نادرشاه سلمه‌الله هشتادهزار سوارجرار خونخوارخنجر گذار به هم عنانی هندوستان وهمرکابی این‌سفر دولت ثمر، سرافرازی داشتند و هشتاد هزار منکباشی در عساکر ظفر مآثر او به سرداری و امارت جیش قیام واقدام داشتند. واز این‌هشتاد هزار سوار نا مدار هریکی جهت خدمات مرجوعه ستر ضروریه (کذا) با خود یتیمان داشتند چنانچه بعضی به یك یتیم اکتفا داشتند[2] و بعضی به‌پنج و ده و بسیاری پنجاه و صد با خود داشتند و علوفهٔ آن یتیمان مقرر از سرکار خاصهٔ شریفهٔ شاهنشاهی است، وهرظلمی و بیدادی که ازجنود فیروزی ورود به عمل می‌آید افعال یتیمان است نه اعمال آقایان آنها بلکه اگر رحمی و شفقتی از آن مردم رونمای دیدهٔ اهل تحقیق

۱ ـ متن : نیروی قدرت ۲ ـ متن: داشت

گردید ازکردار نجبای آن‌گروه بود ، و هر ستم ایجادی‌که مافوق آن متجاوز نتوان شمرد ازآن یتیمان نطفةالحرام که هر یکی ولد مغول ایرانی وافغان و رومی‌وگرجی وچرکس و ازبك چه ترك و چه تاجك که هرفردی ولدهزار پدر بلاشك واقع شده ، هرگاه چنین اتفاقی رو داده باشد از آن مضغةالزناها بجز فتنه و بدکاری چشم فلاح نتوان داشت و ولدالحیض[1] صد درجه بر این فرزندان چندین پدر، دعوی[2] شرافت اگر نماید بیجا نتوان‌گفت .

فی‌الواقع آنچه از این‌گروه انبوه در بلاد هندوستان از ظلم آشکاری و ستم ایجادی و بیداد طرازی به نظر تحقیق مشاهده نموده شد و ظلمی که از آن‌یتیمان یك‌مادر وهزارپدر به‌عمل‌می‌آید شایدکه برنسبت بختنصرنسب‌این ملعونان جمیع طوایف انام به‌صد زشتی ترجیح توان‌داد . طرفه‌مردمی‌مشاهده نموده‌شدکه‌مطلق‌آگاهی‌ازذات‌پاك‌الهی‌واطلاعی‌ازحضرت‌رسالت پناهی‌نداشتند بغیر از کشتن و کشته گشتن وغارت اموال و اسباب خلایق شغلی دیگر نمی‌دانستند واگر احیاناً درهنگام قتل‌کسی‌می‌گفت‌که : «من‌سیدم» درجوابش به‌این‌عبارت، تسلی افزای خاطر پریشان خیالش می‌گردیدند که : «قبل از این سادات چندی در نجف اشرف و درکربلای معلی ومشهد مقدس طوس‌که از بیم جان در این روضه‌ها رفته پناه و امان جسته بودند و در همان مقام عرش‌التیام برسرمزارات‌عالیات به قتل رسانیده ایم‌که تو به‌غلامی‌آنها نتوانی سرافراز شد .» بعد از اتمام این تقریر به یك ظلمی مبادرت به قتل آن مظلومان می‌نمودندکه ارض و سما را برحال زارآن بیچارگان ترحم می‌آمد وهرگز ترحم درخاطرآن سنگین دلان، خداوند دوعالم‌آفرین وخالق زشت و زیبا نیفکنده وبجز قساوت قلب ازهستی‌آن ولدالزناهای نطفةالحرام مقصودی متمشی نگردید .

۱ـ متن: والدالحیز ۲ـ متن: دعوای

قریب دوصد هزار نفرکه به‌عبارت مردم هندوستان دولك زبانزد بیان می‌گردد ازاین خوش نسبان یتیم لقب بلا تردد درآن فئهٔ کثیره درعالم پیاده روی کارفرمای پیش قدمی در جمیع حالات و در تمامی اوقات و واقعات می‌گردیدند . لیکن از همهٔ امور بدیعتر و از جمیع نیرنگها عجیب تر این معنی صورت ساز صفحهٔ تحقیق گردیده که احدی از فریق امیران و سپاه و یتیمان که در معسکر نادرشاهی اقامت‌گزین کوی ملازمی بودند از جان و دل به‌علت وقوع عدم‌آسایش ومفقودی راحت، بیزارچنانچه درعالم‌خلوت هرگاه نام نادرشاه برزبانی جاری می‌شد به یکبار لسان حال آنها نغمه پرداز ساز نفرینی، وترانه آغاز قانون بیزاری می‌گردیدند که هرگز اهل اسلام در حق یزید پلید به‌آن نوع نکته سنج تقریر نگردیده باشند وبنی اسرائیل نه در شأن فرعون ، و نه متابعان ملت خلیل‌الهی در جناب نمرود مردود، که این گروه انبوه اسناد به‌ذات آن عالی صفات می‌نمودند و با وجود این همه نفرت و تبرا نوعی در اطاعت اوامر و نواهی او بر یکپا ایستاده گردن قبول خم داشتند که زیاده از آن متصور سروران عالم وفا و پیشروان جهان انقیاد نتواند شد .

و در این مدت یك ماه و بیست و هفت روزکه شاهنشاه جمجاه اقامت گزین قلعهٔ مبارك دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی بود مکرر به‌رأی‌العین مشاهده نموده شد که چه ازاهل جرایم وچه از بی‌گناه هرکه را قضای‌ربانی مقتضی‌فنای او درآن روزگردید طلب داشته شکمهای آنها را چاك‌کرده بیرون درقلعه مذکور افکند چنانچه در یك روز بیست ویك‌کس از زمرهٔ کلاه‌پوشان که منجمله نوکران سرکار دولتمدار شاهی بودند به‌قتل رسیدند و اکثر آنها را به‌شکم چاکی ، در ته خاك کردند ، و چندی را بر دار کشیدند وآنها تا روز معاودت به‌صوب دارالملك ایران بر سردار پا قایم داشتند ، اگرچه در

ساعت اول‌که دیدهٔ جهان بین به تماشای بهارستان شاخسار دار گشودند دست از سر جان برداشته رهگرای وادی فنا گردیدند لیکن قالب بی‌جان آنها تا یك ماه روبروی در قلعه بر دار آویزان بود .

و به‌تحقیق پیوسته‌که یکی از ملازمان درگاه را از وقوع معاصی‌حکم والا شرف نفاذ پیوست‌که شکم این‌اجل رسیده را از بالای ناف چاك ساخته تلخهٔ او را با جگر قطعه قطعه ساخته بیرون‌آرند . مأموران اوامر و نواهی همان لحظه مطابق فرمان قدر توامان به‌عمل‌آوردند . لیکن آن سنگین دل سخت جان تامدت یکروز و یك شب بر سر پا نشسته حقه می‌کشید و با هرکه حرفی با او تقریر می‌نمود او نیز به جواب مانند درست مزاجان مبادرت می‌نمود .

قضا را در همان حالت یکی از همشهریهای او به سر وقتش نزول‌نموده از اوپرسید آیا وصیتی‌اگر داری برگو تا به‌متعلقان تو ظاهرسازیم ازاستماع این سخن برآشفته به‌عنف جواب دادکه : «سرشاه سلامت باشد ، یقین‌که بازماندگان این جانب را ضایع نخواهد گذاشت ، احتیاج به‌وصیت نیست» وفا و اعتقاد و اعتماد و انقیاد را مشاهده باید فرمودکه درکدام درجه دارند، لیکن هرگاه بیزاری و تبرای آن مردم وحوش طینت حیوان خصال بنظر درآمد و هردو در میزان نظر سنجیده شد کین و عناد مضاعف انقیاد و وفاداری‌آمد و مدام با هم متعهد این ماجرا می‌گردیدند که : «فردا هنگام صف‌آرائی ومعرکه پیرائی این ظالم عالم خراب‌کن را به دست اعداءگذاشته رو به‌صوب فرار می‌آریم.» لیکن به‌مجرد نمود افواج غنیم به غیر از آنکه دست از سر جان برداشته خودرا بر صف غنیم زنند راه فلاح و طریق نجات ازچهار سو معدوم الاظهار می‌گردد ، از این‌جهت‌که به موجب حکم شاهنشاه ظل‌الله نهصد نسقچی باتیغهای الماس فعل‌زمردگون ازقفای آن‌فوج تهدیدکنان

به‌پیشقدمی و سبقت اندوزی تیغ برکف بر سر سایه فکن می‌رفتند ، نعوذبالله اگر احدی به ارادهٔ دیگر وخیال فرار از صف پهلو تهی سازدهمان دم سرش در پیش سم اسبش گوی چوگان شهسوار فنا می‌گردد .

سبحان‌الله این‌چه‌اظهار نیرنگی قدرت‌کاملهٔ اوست‌که به‌آن مقدار نفرت وبیزاری‌که از تشخیص و قیاس‌افزون واطاعت وجانفشانی به‌آن مرتبه که از حوصلهٔ طاقت به‌چندین درجه مضاعف انقیاد و فرمان پذیری آنکه پسر را از قتل پدر یارای اظهارماتم معدوم‌الوقوع ، نه پدر را از کشته شدن پسر آه ندامتی برلب ، ونه برادر را ازمقتولی برادر دیدهٔ مأیوسی‌تر گردیده شد که یك برادر داخل دستهٔ دیگر و آن برادر دویم داخل دستهٔ دیگر ، اگرچه ازاتفاقات روزگار نیرنگ‌کردارچنین واقع‌شدکه خیمه‌های برادران پهلوی‌هم برپاگردید، لیکن به‌دولت پاس‌احکام شاهی قدرت هم‌سخنی وهمزبانی عبارتی نامفهوم ومعمائی به‌اسم شخص معدوم است ، واز این‌قبیل بسیار واقع شده که در بعضی ازایام صد و دوصد تن را به‌یك‌حرف پا درهوائی‌گوش وبینی بریده سر به‌صحرای خودسری داده وبعد از چندین سال‌اگرکسی سؤال ازآن اعضای مقطوعه نماید باکمال تندی و تلخی زبانزد اظهار می‌نمایدکه : « این‌عضوها را شاه بریده نه ازحکم حاکم دیگر بریده‌گردیده . »

از این نوع اتفاقات سرمایهٔ افتخار مردم ایران گشته ، باز کلك هرزه سلك از گوشه و کنار و چپ و راست طریق گفتگو عنان تاب گردیده برسرشاهراه تقریر مدعا عبارت پیرای‌عالم سرگذشت ممالك وسیعهٔ هندوستان است .

در آن زمان‌که نظام‌الملك آصف‌جاه به‌هم‌عنانی امیرالامرا خان‌دوران و وزیر اعظم ازشهر برآمده بردوفرسخی اقامت‌گزین کوی فراغت گشتند وتا مدت یك‌ماه مطلق از آن منزل نخستین به‌صد تقاضای محصلان شهریاری قدم

فراتر نگذاشتند .

از وقوع این اتفاق ضمیر منیرسلطانی پی به‌عدم خرج راه وتنخواه سپاه آنها برده مبلغ یك‌کرور روپیه جهت آن هرسه ارکان سلطنت ارسال داشت.

از وقوع این اتفاق لاچار ازآن مکان کوچ نموده برچهار فرسخی شهر خیمه‌گاه ابهت را فلك رفعت گردانیدند . از نیرنگ آسمانی در آن منزل متواتر اخبار وحشت‌آثار نزول موکب شاهنشاهی برسواد دارالسلطنهٔ لاهور و ملازمت خان بهادر زکریاخان ولـد عبدالصمد خان غازی مجاهـد احراری گوش‌آشوب امیر و وزیر و صغیر و کبیر گردید . از وقوع این آفت سماوی امیران ثلاثه فرزندان‌خودرا به‌حضور لامع‌النور فرستاده، طلب‌قدوم میمنت‌لزوم پادشاهی به‌هم‌عنانی خویش‌نمودند .

اگرچه‌آن شهریار نامدار ازاین‌حرکت مخالف طبیعت بیکار بود لیکن از آنجا که امیران از آن مکان حرکت به‌صوب تقابل غنیم مشروط به‌آمدن آن‌جناب ساخته‌بودند لاعلاج با دل ناخواه‌آن شاه انجم سپاه‌گردون بارگاه، قدم از شهر به‌صحرانوردی بعد ازمدت بیست ویك سال‌کامل گذاشت وچنانچه سایهٔ نزول برفرق متردداں وادی حیرانی افکنده دلهای پریشان امیران وسپاه را جمعیت بخشید و ازپرتو آفتاب لقای آن عالمتاب فروغ دیگر درشبستان ضمایرآن مضطرب احوالان پیدا شد .

لمصنفه :

شهان سایهٔ نصرت ایزدند هیولای آن صورت سرمدند
جهان خوبی از شهریاران گرفت چمن خرمی از بهاران گرفت
نباشد اگر بیم شه در میان شود پر زبیداد یکسر جهان
ضعیف از قوی سر به سر پایمال قوی فارغ‌البال از گوشمال
قویدل بود لشکر از شهریار کند کار صد فوج یك نامدار

سپه جسم باشد ، شهنشاه جان یقین جسم بیجان بود رایگان

حکایت برطریق تمثیل لمصنفه :

شنیدم شبی رستم کی نژاد پی خواب سر را به بالین نهاد
درآن دم یکی دزد صاحب‌جگر درآخور گهش کرد ناگه گذر
جدا کرد رخش فلک‌تاز را به‌شیر و پلنگان هم‌آواز را
چو آگــاه شد رستم نامجو به‌سرعت[۱] به‌دنبال او کرد رو
چو نزدیکش آمد درآن تیره شب به فرقش بزد گرز با صد غضب
سه بارش بزد رستم صف شکن بر آن کوه تن گرز هفتاد من
بخندید [و] گفتا که بازی مکن به بیهودگـی ترکتازی مکـن
مبادا که رستم در آید ز راه کند کار ما و تو یکسر تباه
چو آگاه شد رستم از کار او وز آن زور بازو و هنجار او
پس‌ازساعتی بانگ برزد که: هان رسید از قفـا رستم داستان
چو بشنید نام یل نامدار رها کرد رخش و بشد برکنار
از این اتفاق آن جهان پهلوان به‌شکر خدا گشت رطب اللسان
پس‌آنگه‌چوآمدسوی‌خان‌خویش چنین‌گفت درپیش یاران خویش
که در زیر این گنبد لاجورد به از مرد باشد یقین نام مرد
اگر دستگیرم نمی‌گشت نام بسی از جهان می‌شدم تلخ‌کام

ورود نادر به بلدۀ کرنال

به‌تحقیق پیوسته‌که به‌مجرد طلوع طلیعۀ آفتاب عالمتاب موکب معلای شهسوار تاجدار نامدارطرفه امنی وعجایب تسکینی دلهای متردد سپاه ورعیت آن ضلع را خاطر نشین دوام گشت و امیران را نیروی دیگر حاصل شده ، چنانچه به‌خاطرجمع ازآن منزل رایت نهضت به‌صوب مقام مقاتله برافراخته در رکاب دولت مآب جناب مقدس معلی‌شدند ، و در چند کوچ متعدد به‌بلدۀ

۱ ــ متن : ز سرعت .

کرنال‌که چهار منزل راه به‌جانب مغرب[1] دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی ، از زمان قدیم واقع‌شده سرادقات ابهت واجلال شهریاری همسر آسمان‌اطلسی گردید ، و موجب مصلحت‌دید امیران معظم و سپهسالاران مکرم مقرر گشت که موضع کرنال‌را پس‌پشت داده دراین صحراکه وسعتش بردو لشکر کثیرالجیش گران سنگ تنگـی ندارد مورچال راسخ‌البنیان و دمدمه‌هـای فلك رفعت کوه‌بنیاد بسته‌باید نشست تا آنچه‌درکتم‌اختفامستور ومخفی‌است به‌عرصهٔ ظهور و نمود رونمای مرآت شهودگردد .

ودرآن‌روز نواب عالی‌جناب آصف‌جاه نظام‌الملك مقدمهٔ معرکه آرائی رابرذمهٔ‌خویش‌گرفته تادو ونیم‌فرسخ راه برگردتمامی لشکر توپخانه رعدخروش برق آهنـگ زنجیره بند چیده حصاری آهنـین بنای آتش افـروز جهت خواست‌سپاه ودیگرمردم ازده برپاساخته، به‌خاطرجمع‌درآن‌مکان اقامت‌گزین کوی انتظار نشستند تا آنکه به‌تاریخ سنهٔ هزار[و] یکصد و پنجاه شاهنشاه ظفردستگاه ازجانب مغرب[2] هندوستان ماننددآفتاب ازمشرق رایت نزول‌مقابل لشکر هندوستان فلك شکوه گردانید و بی‌خبر در آن شهر نزول نموده تـا خبردارشدن ساکنان آن‌مکان که درحقیقت حکم بندرمعموری دارد در بازار وکوچه‌ها ریخته خانه‌ها را بعداز قتل وغـارت آتش کشیدند ونوعی دراین هردو فعل مذموم،کارفرمای دراز دستی‌گردیدند که مافوق آن متصور خیال با صدجهان تفکرمحال وبعضی ازذکورواناث‌که در نخستین افواه ترك مال‌ومنال وحب وطن و مؤانست خانه نموده به صورتی‌که در خورآن ساعت بودقدم به صحرانوردی وکوه‌پیمائی‌گذاشته،خودرا به‌مأمن‌دوردست رسانیدند، باری‌جان بدربرده اززیردم شمشیر خونریزشان برجستند، وآنهاکه به‌تحقیق این‌مقدمه کارفرمای تأمل‌وتفحص‌گردیدند تاخبردارشدن، بی‌خبرازهستی خویش‌گشتند.

اشغال دهلی به‌امر نادر

---

۱ ـ متن : مغربی ۲ ـ متن : مغربی.

کم خانه‌ای دراین شهرعمدهٔ بزرگ به‌نظر رهروان‌آن‌راه درنیامدکه نسوختهٔ باشد وخالی از لاش کشتگان طریق مظلومی نباشد.

به‌هرصورت در عرض‌نیم روز آن بلدهٔ آباد موفورالبنا را به‌همرنگی ویرانه هزار سال چمن سازگلشن بیداد گردانیدند وتا مدت دوماه وچند روز بغیراز اجساد مقتولان دیّاری درآن دار، وافروزندهٔ ناری درهیچ‌گوشه‌وکنار آن بلدهٔ رونق پیرا موجود نبود ودر حقیقت بلادی به‌همسری ایـن بلده از دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد دهلی تا دارالسلطنهٔ لاهور که قریب هفده منزل‌راه است وبه‌این رونق وآبادی وکثرت خلایق، خصوص به‌کثرت[1] فروشندهٔ‌پارچهٔ پوشش که از حد افزون‌اند ولباس سفید در کمال لطافت وباریکی می بافند و سوای چندین‌ملبوس سپید وملوّن درآن‌مکان پیدا می‌شود طرفه شهری‌دلچسب بازارهایش تمام پخته ووسیع وکثرت خلایق به‌مرتبهٔ تمام وآبادی شهرچه از خواص وچه عوام درحدکمال وشرفای بسیار درآن مکان عیش بنیان از قدیم اقامت‌گزین دوام، وفضلا[2] وعلمای بسیاری ازآن‌خاك سربرزده‌اند.

وازمزارات متبرکه درآن قریهٔ مصرآسایکی درجانب شرقی[3] واقع‌شده وخلایق آسودهٔ آن‌مکان فیض‌آشیان را به‌شاه ولایت می‌نامند ومزار فیض‌آثار کرامت اشتهار حضرت شاه‌بوعلی قلندر قدس سره‌العزیز که در دل شهر واقع شده درکمال ابهت واجلال مطاف زوارسعادت‌کردار است وامارت دستگاهان ایام سابق عمارات رفیعهٔ منیعه در آن مکان احداث نموده، ومبلغهای‌کلی برآن تعمیرات به‌خرج رفته،چنانچه چهار ستون محجرخاص ازسنگ محك درآن منزل فیوضات شامل موجودند، وسبب نصب نمودن آن استین تحفه ازاین‌عالم زبانزد اشتهار است ، که حکیم تقرب‌خان کیرانه‌سو که موضعی[4] از مواضع

۱ ـ متن : بکسرت　　۲ ـ متن : وازفضلای　　۲ ـ متن : مشرقی

۴ـ متن : موضع .

درآن‌سرزمین است وبلدهٔ عمدهٔ معتبرقدیم، چنانچه‌بسیاری حکما وفضلاازآن بلدهٔ خوش آب وهوا از[1] آن‌طرف دریای جمنه‌که درزمان قدیم به‌جون‌اشتهار داشت، برخاسته‌اند.

وتقرب خان مذکورکه مشهوربه‌شیخ بهیاست درعهد نورالدین جهانگیر پادشاه عادل به‌دولت طبابت بـه‌مرتبهٔ امارت رسیده مدتها به‌حکومت جزایر فرنگ که متعلق به‌بلدهٔ معمورهٔ احمدآباد گجرات‌اند بوده، به‌تحصیل جواهر نفیسه‌که ازدیگربنادر درآن مکانات جهت بیع وشرای[2] تجارمی‌آرند، اشتغال می‌ورزید، شایدازآن مواضع به‌دست‌آورده درمقبرهٔ خویش تعمیر نموده‌بود، ازقضا یکی ازجواسیس به‌عرض مقدس معلای[3] شهریار عهد وزمان رسانیدکه چنین چهار ستون‌کمیاب تقرب‌خان حکیم، در وطن برسرمزار خویش‌تعمیر نموده از وقوع این خبر حکم والا شرف نفاذ یافت که‌گرزداری به آن مکان رفته‌آن چهارستون‌را به‌حضور موفورالسرورآورده ازنظرانور بگذراند. گویند که تقرب خان درآن‌ایام‌ترك منصب وجاه امارت نموده دروطن مألوف‌معتکف بود کـه به ناگاه اخبار وحشت آثار طلب ستونها گوش‌آشوب او گردید، با یك‌جهان اضطراب دفعهٔ این‌حکم محکم بغیر ازاین ندانست‌که آن ستونها را برسر مزار سراسر انوار حضرت شاه‌شرف بوعلی قلندرقدس‌سره نصب‌سازد. چنین‌گویندکه قبل‌از رسیدن گرزبردار پادشاهی درعرض یك شب از وطن، که برچند فرسخی‌آن مقام فیض التیام واقع‌شده مخفی آورده وتا دمیدن صبح به‌معهٔ چهار دیوار محجر نوعی ساخته وپرداخته شدکه‌گویا از مدتها دراین مکان تعمیر پذیرفته وکار هفته‌ها وماهها را در عرض یك‌شب به‌اتمام رسانیده چنانچه‌آن بنای تازه را به‌کهنگی وانموده.

وبعداز دو روز که گرزدار به‌معهٔ فرمان طلب آن ستونها به‌بلدهٔ کیرانه

۱– متن : که ۲– متن : شرا ۳– متن: معلی.

رسید تقرب‌خان بعداز فراغ میهمانداری ودعوت مستوفی‌گرزدار را به‌زر نقد و تحایف دیگر ممنون منت ساخته ، همراه خویش به شهر پانی‌پت‌آمده آن ستونها به‌او وانمود که ازمدتی دراین مکان سعادت بنیان پیشکش نموده‌ام و این معنی محض غلط و افترا است‌که بنده برمزار خویش تعمیرآنها نموده ، گرزبردار به‌رأی‌العین مشاهده نموده به‌یقین دانست‌که به تازگی احداث این ضریح[۱] واقع نشده و آنچه از علامات وآثار منظور نظر می‌گردد از دیرگاه است نه الحال که این اساطین متین در این مقام قایم گردیده‌اند به‌این تدبیر موافق تقدیر آن ستونها نداد ودر همان مکان متصل ضریح[۱] حضرت قلندر جهت خویش مکان قرار مقرر نموده ، چنانچه الحال خود در آن مکان آسوده است.

برح حالات شاه‌شرف شوعلی قلندر

واز حالات حضرت شاه شرف از زبان‌کهنسالان طویل‌العمر[و] چه از عبارت ملفوظات که فضلای آن عهد مرقوم قلم صداقت رقم گردانیده چنین به‌وضوح پیوسته‌که قبل‌ازاین نزدیك به‌پانصد سال در عهد سلطان علاءالدین خلجی به‌قضای بلدهٔ پانی‌پت‌که درآن‌عهد ازشهرهای معظم اقلیم‌هندوستان بود مسندآرای حکومت بودند وبه‌انفصال قضایای خلایق اشتغال داشتند ودر آن عهد که‌کمال اعتبار صاحبان علم وفضل داشتند مولویّت وفضیلت علمی‌حضرت شاه‌شرف سرآمد بسیاری علمای‌آن‌عهد بود. چنانچه سالهای فراوان به‌درس کتابهای معتبرجمیع علوم می‌پرداخت وبسیاری از تلامذهٔ آن‌جناب فیض‌مآب به‌مرتبهٔ فضیلت رسیده به‌کسب افادهٔ علمی اشتهار داشتند وتمول وثروت[۲] آن جناب به‌درجه‌ای رسیده بودکه احدی‌ازمسندآرایان دارالعدالت قضا به‌ساز و سرانجام‌آن فضیلت‌دستگاه نمی‌رسید چنانچه مدتها قاضی‌القضات تمامی ممالك محروسهٔ چهار دانگ هندوستان بوده ، در دهلی که مستقر سلطنت و مقر

۱ ــ متن : زدیح . ۲ ــ متن : سروت.

فرمانروائی بود بسر برده باکمال ناز ونعیم عمر عزیز را می‌گذرانیدند و در همان ایام جذبه طبع عالی اومستولی‌گردید چنانچه‌ترك جمیع تعلقات اسباب دنیوی نموده بایك‌جهان کتابخانه از شهر دهلی که در آن زمان متصل درگاه عرش‌اشتهار حضرت‌خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی کاکی‌قدس‌الله روحه آباد بود ترك اقامت نموده در مسجد دیهۀ وزیرآباد که تاحال بنای آن مسجد و دیگر حجره‌های متعلق‌آن[1] استحکام دارند واکثر ازفقرا وطالب علمان درآن مکان فیض‌نشان مسکن دارند .

قضارا درحجره‌ای‌که تاحال به‌چلۀ حضرت شاه‌شرف بوعلی‌قلندر زبانزد خاص وعام است معتکف‌گردیده ، تا چهل‌روز درآن مکان دربسته، به‌تنهائی و یکتائی و ذکر قلبی اشتغال ورزید ، لیکن بعد از اتمام چله‌نشینی جذبۀ دیگر برخاطرحق مقاطر[2] افزوده‌کاربه‌جائی رسانید که صبحی برکنار دریای جمنه که درآن عهد به‌بحرجون اشتهار داشت و در آن ایام از پایان مسجد موج خیز تلاطم می‌گذشت نشسته تمامی کتب سرکارخویش، پیش‌نگاه‌خویش داشته کتابی برداشته نگاهی در اوراق وعبارات او کرده ، آهی سرد حسرت اظهار ازسینۀ بی‌کینه برآورده به‌زبان تأسف ترجمان‌کتاب را مخاطب به‌این خطاب می‌گردانید که : « عمرها در اوراق وعبارات و معانی نظرکردم لیکن حسن مدعا صورت نبست.» این سخن گفته درآب می‌افکند تا آنکه تمام و کمال‌کتب‌خانۀ خود یك‌یك‌گشوده ونگاه ناامیدی درآن‌کرده در دریا افکند و زمانیکه نشان از کاغذ وکتاب باقی نماند سر به صحرا زده مابقی عمر در بلدۀ پانی‌پت و کرنال درکمال مستی و بی‌باکی به‌انجام رسانید چنانچه دست از ادای فرایض و سنن[3] و نوافل برداشته تمام روز و شب در عالم استغراق می‌گذشت و اشتهار کرامات و خرق عادات آن جناب به‌حدی درکتب اخبار

---

۱ ــ متن : او ۲ ــ متن : مخاطر ۳ ــ متن : سنین .

و برزبان خلایق به‌مرتبه[ای] کثرت پذیرفته که احتیاج به‌ترقیم و تقریر نمانده، مکرر متحقق گردیدکه احیای موتی نیز از آن حضرت که ملقب به بوعلی گردیده به‌وقوع آمده تاسه‌روز دربلدهٔ پانی‌پت آفتاب عالمتاب موجب حکم آن‌جناب طالع نگردیده.

گویندکه درپیش دکان معشوق آن‌جناب ولایت‌مآب درویشی کامل سؤال نمودآن نوجوان درجواب درویش به‌خشونت ودشنام مبادرت‌نمود، ازآنجاکه آن صاحب حسن‌مغرور، کمال تندی وتلخی درحق درویش‌دل‌ریش بجا آورده بود برزبان درویش گذشت‌که: «فردا ازاین‌عالم رحلت خواهی‌نمود. این‌همه ناز وغرور بکاری نمی‌آید.» این سخن‌گفته روبه‌راه‌آورد قضارا بعدازساعتی حضرت شاه شرف بوعلی‌قلندر قدس‌سره جهت دیدن اوبه‌آن‌مکان نزول‌اجلال فرمودآن دل‌ربای عشوه‌گر باچشم اشك‌آلود حقیقت بد دعای درویش به‌عرض والا رسانید، آن صاحب قدرت‌کرامت اظهار شاخ‌درختی‌که محاذی دکان آن جوان به‌خود نازان بود گرفته و به یك پا ایستاده، این مصرع را هر نفس زبانزد بیان‌می‌فرمود، مصرع مذکوراین است: تاقیامت‌نشود صبح‌دمیدن ندهم، واین غزل را همان ساعت ایستاده موزون نموده، به‌قرائت‌آن اشتغال داشتند وازآن غزل درهنگام تحریر این‌اوراق همین دوبیت به‌خاطر احقر راقم بود، جهت استشهاد می‌نگارد، ابیات مذکور این است:

گر بیاید ملك‌الموت که جانم ببرد
تا نبینم رخ تو روح رمیدن ندهم
گرشبی دست دهد وصل تو ازغایت‌شوق
تا قیامت نشود صبح دمیدن ندهم

گویندکه تا سه‌روز نه‌صبح طالع‌گردید و نه آفتاب از مشرق بردمید، ساکنان آن شهر از وقوع این اتفاق غرایب اشتقاق به‌تنگ آمده به خدمت

آن درویش رفته ، با جهان جهان نیاز وعالم عالم عجز و درماندگی مستدعی رد دعا گردیدند . چنانچه آن درویش به‌همان مکان که دست دعا برداشته بود رسیده ، روبروی جناب اشرفی دعای معدوم‌الاثری دعای سابق از درگاه خداوند کار ساز بنده‌نواز مسألت نمود و به قبول مدعا سرفرازی یافت و در آن زمان‌که بر پیشگاه خاطر حضرت قلندر دفع آفت دعا به‌یقین پیوست شاخ درخت ازدست واگذاشت. مشهور است‌که درهر قدر روزکه شاخ درخت گرفته ایستاده‌گردیدند وقتی‌که ازدست رهاکردند همان قدر روز باقی بودکه گویا همین دم شاخ راگرفته ، از دست‌گذاشته‌اند .

ودیگر آنکه برهفت فرسخی پانی‌پت موضعی‌است مسمی به‌بوره‌کیهره ، وحضرت قلندر در آن مکان نسبت به مواضع دیگر بیشتر اقامت می‌ورزیدند گویندکه در آن مکان سکونت[1] داشتندکه متواتر خبررسیدکه قلندری ازبلاد دوردست برشیرغران سوار وقمچی ازمارسیاه‌کفچه‌وار در دست جهت ملاقات آن جناب‌عنقریب می‌رسد وزمانی‌که قرب‌نزول به‌وضوح پیوست‌حضرت‌قلندر بردیوارگل‌که متصل‌آن مکان اقامت بود سوار گردیده اشارهٔ حرکت نمودند. آن دیوار به‌قدرت خالق‌کردگار باکمال‌چستی وچالاکی روبه‌راه‌آورد درویش مسافر از نمود این کرامت و ظهور این قدرت معترف به صاحب‌کمالی آن جناب‌گردید .

از قبیل این اتفاقات کرامت و خرق عادت بسیار از جناب قلندری در کتب ملفوظ بزرگان مندرج و بر زبانهای خلایق جاری ، بسیاری ازبزرگان دین ازخاك این‌سرزمین رونمای مرآت هستی گردیده‌اند وبسیاری ازبزرگان بلاد دیگر از وقوع اعتدال آب و هوا و نزهت‌مکان ولطافت سکنای آنجا ترك اقامت اوطان خویش نموده ، در این مقام سکونت ورزیده‌اند .

---
۱ ـ متن : مسکنت.

گویند که از دستبرد جنود نادری در یك روز خاکش بـر باد رفت و آبش با خاك یکسان گردیده ، گویند که آنقدر غله در آن شهر به مرتبه [ای] بر آمد که تا دو روز چـه از فریق یتیم و چه از صاحبان آنها هم بر شتر و اسب و استر[1] وهم برسرخویش برداشته، بردند هنوز نصفی برداشته نشده بود آخرکار روز سوم آتش در زده سوختند و تا زمانی که غله در لشکرشاهنشاه ظفردستگاه به مرتبه [ای] ذخیره واقع شد که بعد از وقوع مصالحه تا مدتی به دست لشکریان شهریار هندوستان می‌فروختند .

واصل حقیقت این ماجرا ازاین عالم معرکه‌آرای بیان است که شاهنشاه نصرت دستگاه ظفر پناه زمانی که مقابل سرادقات شهریار ترحم کردار کم آزارممالك وسیعهٔ هندوستان که زیاده از صدهزار سوار در آن ایام به‌همرکابی خویش داشت و حصر تعداد[2] پیاده از حیز شمار و احاطه تعداد افزون بـود خیمه‌گاه اقامت مرتفع ساخته سپاه را به قتل و غارت گرد و جوانب لشکـر خصوص به جانب آبادی که از دارالخلافه تا کرنال مابین واقع شده بود مأمور و مأذون گردانید چنانچه درعرض دو سه روز مختصر تا جائی که دست وپای آنها رسید جمیع قراء و قصبات را از آبادی مانند کف دست از نمومو مصفا گردانیدند .

قتل‌وغارت بوره کیهره به‌دست سپاهیان نادر

درهمان ایام که بیش از دو سه روز نادر شاه جم جـاه سرادق ابهت و اجلال مقابل جنود نامعدود راحت اندود هندوستان غریب نواز برافراخته که به یك ناگاه برهان‌الملك سیادت‌نشان سعادت خان نیشابوری ازبلدهٔ اودکور کهپور درکمال تأنی و تحمل به دار الخلافهٔ شاهجهان آباد رسیده از اخبار وحشت آثار مقابلهٔ نادرشاه، نامدارهند مضطرب‌الاحوال استعجال گردیده در عرض یك روز و یك شب خودرا به مکان اقامت دو پادشاه فریدون دستگاه

۱ ـ متن: اشتر ۲ـ متن : حصر و تعداد .

جم جاه رسانید . با وجودی کـه ده هزار سوار و پانزده هزار برق انداز از موجودی در رکاب نصرت مآب خویش داشت لیکن به علت برق خرامی و باد رفتاری تمام‌سپاه چه سوار وچه پیاده درعرض راه دستك زن پس‌کاروان‌گردید ودرآن ساعت‌که نزدیك لشکرمحمد شاهی‌رایت نزول برافراخت، امیرالامرا صمصام الدوله خان‌دوران بخشی‌الممالك جهت استقبال تا نیم فرسخ راه علم شوکت ودارائی‌مرتفع ساخته به‌همعنانی خویش‌شرف اندوز ملازمت شهریاری گردانید . چنانچه سلطان محمدشاه درآن ساعت برهان‌الملك را به‌چندین نوازش‌مفتخر و مباهی‌نمودکه قبل از این هرگز به‌آن نوع التفات[1] سرافرازی نیافته بود درآن دم‌که برهـان الملك در پیش حضرت شهریار کامکار نشسته سرگرم تدبیر ومشورت‌گردیده ، پیش ازآن‌گاهی حکم نشستن واقع نشده بود که به یك ناگاه اخبار رسانان سریع‌السیر متواتر رسیده خبر غارت خزاین‌و اموال‌که ازدنبال بایك جهان استعجال‌می‌آمد وازدولت غلبهٔ افواج‌شاهنشاهی دستخوش[2] تاراج‌گردید رسانیدند به‌مجردگوش‌آشوبی‌این‌ماجرای‌محشرپیرای به‌عزم دستبرد می‌خواست‌که از مکان اقامت قد برافرازدکه نواب‌فیروزی‌مآب نظام‌الملك آصف جاه مانع آن حرکت بیجاگردید. درآن هنگام بر زبـان برهان‌الملك‌گذشت‌که دو کرور روپیهٔ نقد از این‌جانب کلاهپوشان نادرشاهی به‌غارت برده‌اند، ازوقوع این‌آفت عظمی‌چگونه‌کارفرمای صبر وتحمل‌گردم.

ورود برهان الملك به‌دارالخلافهٔ شاهجهان آباد

زمانی‌که اضطراب آهنگی از پردهٔ ساز باطن برهان‌الملك نغمه پرداز قانون اظهارگشت،آصف جاه کهن پیر روزگار وصاحب تجربهٔ هزاران‌کارزار متعهد ادای مبلغ مذکور گردیده به‌این نوع زخمه بر تار طنبور تدبیر زدکه دو روز دیگر هر بیداد و ستمی‌که از جنود شاهنشاهی بر ملك و مال و سپاه این‌جانب تیغ آزمای عرصهٔ اظهار گردد. در این دو سه روز بغیر از تغافل

۱ـ متن: الطفات ۲ـ متن: دست جوش .

وتأمل فعلی ازما می بایدکه به‌وقوع نیاید انشاءالله تعالی وتقدس یوم‌الخمیس[1] به دولت و اقبال فرس‌تاز میدان نبرد باید گردید بعد از آن آنچه در مشیت ازلی روز نخست ایجاد رقم سنج کاتب کاف و نون‌گردیده رونمای مرآت ظهور خواهد شد .

از این‌حرف نظام‌الملك سعادت‌خان متهور دلیر، نفسی‌تمکن ورزید ، در این اثنا مخبران دیگر متعاقب همدیگر رسیده به بانگ بلند معروض داشتند که بخشی سرکار آن سیادت جناب از وقوع تابش آفتاب از توسن خوشخرام به زیر آمده، سوار پالکی‌گردید ، قضا را درآن ساعت سپاه‌خواب بر ممالك هوشش تاخته بعد ازغارت نقد زندگی سرگرم خواب عدم‌گردانید و مفصل این مجمل از این عالم رقم پرداز صفحهٔ بیان می‌گرددکه در ساعتی که مجهول غافل بی‌خبر ازپاسداری هستی‌خویش بودکه‌کلاهپوشان نادرشاهی به سروقت‌آن وقت نشناس رسیده دستگیرش‌نموده دست به‌دست به‌والا خدمت شاهنشاه معدلت دستگاه رسانیدند و زمانی‌که آگاهی از خواب فراغت او حاصل‌کرد فرمودکه :

چنین‌شخصی‌که خودرا لشکرسپاهی‌ساخته ودراین‌هنگام‌که جگرشیران پلنگ افکن از بیم پیشامد احوال آب گردیده و خواب از دید[ه]های خلایق مانند آهوی وحشی رمیده فوج را به‌این بی‌ترکی پراکنده گردانیدن که از دارالخلافه تا این مقام که زیاده از چهار منزل راه است که به‌دنبال همدیگر رهگرای وادی دشت پیمائیند و سوای آن از مقابل اعدائی‌که از اقلیم دور دست به‌این مقام رسیده مستعد جان ربائی و منتظر تیغ آزمائی برسر راه نشسته به این رنگ راحت اندوز خواب غفلت بودن‌که ازهیچ‌احدی ازآحاد بنی‌نوع بشربرخود درچنین حالتی‌گوارا نتواندنمود، در

---

۱ ـ متن: روز یوم‌الخمیس .

حق چنین بی‌خبر و سفیه، بهتر آن است که ازکشور هستی به معمورهٔ نیستی باید فرستاد. همان‌دم مأموران امر، آن اجل‌رسیده را شکم‌چاک ساخته جهت ضیافت بعضی وحوش و بعضی طیور جسم بی‌جانش را به صحرائی افکندند.

برهان‌الملک ازاین خبر وحشت اثر به‌رنگی سیماب فروش مرآت بی‌قراری گردیدکه رم آهوان از دام جسته به گرد وحشت او نتوانند رسید، هر چند نظام‌الملک آصف‌جاه فریاد و داد را بلندآهنگ ساز نصیحت گردانیدکه ازاین قبیل بلکه صد درجه ازاین‌قبیح‌تر اگرماجرائی صف‌آرای میدان وقوع گردد بر ما و بر رفیقان‌ما بجز تأمل و تحمل مصلحت وقت مقتضی نیست همان‌بهتر که دو روز دیگر به هر نوعی‌که دست دهد طاقت آزمای تغافل بایدگردید، هرقدر نظام‌الملک بانی تمکین‌گردید برهان‌الملک بر اضطراب افزود تاآنکه به‌رخصت پادشاه سوار فیل‌گردیده با قلیل‌مردمی‌که در آن دم به همرکابی او داخل لشکر نکبت ثمرگردیده بودند رو به سوی اعدا که لشکر هندوستان را مرکزوار احاطه ساخته محاصره نموده بودند آورد.

جنگ برهان الملک با سپاهیان نادر

اگرچه در آن ساعت همعنان موافقتش زیاده ازسیصد یا چهارصد سوار نبود لیکن بلاخوف وهراس، خودرا برآن فئهٔ‌کثیره با وجود قلت رفقا وکثرت اعدا دو مرتبه صف‌کلاهپوشان را به‌کمترآویز و قلیل ستیز از پیش روی خویش برداشتهٔ رو به‌قفا دوانید و زمانی‌که برگشته رایت معاودت را به‌صوب خیمه‌گاه خویش مرتفع گردانیده بود که مطابق طلب مکرر او امیرالامرا خان‌دوران از مقابل فرس‌تاز میدان‌گردیده، دچار[1] سعادت خان‌گردید.

گویند که برهان‌الملک هنگام برخاستن به جانب امیرالامرا دویده[2] به این عبارت نکته سنج بیان‌گردیدکه ما را از دیگران توقع امدادی‌نیست مگر ازشما چشم امید نگران این‌معنی است‌که در این هنگامهٔ محشرآشکار

۱ـ متن: دوچار ۲ـ متن. دیده.

خبری از ما خواهندگرفت . این سخن گریبانگیر امیرالامرا گردیده بود و سوای آن مکرر شتر سوار برهان‌الملک رسیده ، از امیرالامرا طلب‌کمك و امداد نمود وهنگامی‌که این‌معنی به‌تکرار انجامید لاچار امیرالامرا خان‌دوران ارادهٔ سواری‌فرموده آصف‌جاه نظام‌الملک ازاین ماجرا اطلاع‌پذیرفته چندبار رقعه به‌خدمت امیرالامرا به‌این مضمون ارسال داشت‌که :

ازکشته گشتن برهان‌الملك یا شکست اومطلق وهن واختلال درعزیمت مصمم ما راه نمی‌یابد و اگر خدا نخواسته آن جناب را چشم زخمی‌رونماید دیگرفوج هندوستان‌کمرهمت به‌ارادهٔ مصاف‌افواج ایران تا قیامت نمی‌تواند بست ، بهتر آن است از این حرکت بیجا دست‌کشیده پای در دامان بپیچند و آن سخن نشنو را به‌حال خود[1] واگذارند . از آنجا که سرپنجهٔ قضاگریبان حیات‌امیرالامراراگرفته به‌هرنوعی‌که‌کارفرمای تقدیر اشارت می‌فرمود به‌عمل می‌آورد، به همان مثل‌که استاد می‌فرماید :

من نه به اختیار خود می‌روم از قفای او

آن دو کمند عنبرین می‌کشدم‌کشان‌کشان

باوجود تکرار سه رقعهٔ متواتر باز استماع اخبار غلبهٔ برهان‌الملك که دوفوج‌کلاهپوشان نادرشاهی را باوجود قلت افواج‌خویش از میدان برداشته و بی‌پا[2] ساخته نوشادر امیرالامرا تندتر گردید که هرگاه با قلیل مردمی برهان‌الملك دو فوج غنیم را برداشته امروز فوجی‌که به همعنانی این جانب تیغ‌آزمای معرکهٔ اظهار خواهدگردید، ازصد یکی به‌همرکابی برهان‌الملك موجود نیست اگر حقیقت کار از این عالم تیغ آزمای عرصهٔ وقوع است به کمتر ترددی و مختصرحربی علم‌این ظفر به‌نام نامی ما آفتاب رفعت می‌گردد و به‌این خیال دورازکار تمام‌توپخانه رعد خروش برق‌آهنگ‌که به‌صف‌آرائی

۱– متن: او ۲– متن: پس پا .

آن با قیصر روم‌هم‌نبرد توان شد برجاگذاشته به یك اضطراب پای‌عدم فرسا را در رکاب آورد که بسیاری از سپاه فرصت بستن ترکش به کمر نیافتند تا به سلاح دیگرچه رسد !

بلا تکلف‌کلام و بلاتصنع عبارت به‌نوعی‌که باطوایف لولیان‌کسی به‌سیر باغ خرامش فرماید متوجه پیکارگردید . قضا را هنگام نصف‌النهار مردم طعامها تناول نموده بسیاری به خواب راحت سر به بالین داشتند که به یك ناگاه خبر رسید که امیرالامرا سوار گردیده رو به راه آورد . تمامی سپاه مضطربانه متوجه به پوشیدن زره[1] و دیگر سلاح حرب نگردیده و بسیاری به‌همان یکتا[2] جامه که در بر داشتند شمشیر و خنجر بسته از قفا فرس‌تاز گردیده خودرا درعرض راه رسانیدند .

به تحقیق پیوسته‌که در نصف‌راه از مقابل برهان‌الملك [که] بر دوفوج اعدا غالب‌گردیده رسید و مستدعی بازگشتن‌گشت‌که امروز اکتفا به همین‌قدر جنگ که واقع شد و از افضال ایزد بی‌همال غلبهٔ این‌جانب رایت اظهار برافراخته باید کرد . انشاءالله تعالی و تقدس فردا بعد از دمیدن طلیعهٔ سپاه سحر به هیئت اجتماعی سوار گردیده صف‌آرای معرکهٔ نبرد بایدگردید تا آنچه درکتم اختفانقاب‌آرای تقدیراست‌گره گشای برقع ظهور و نمودخواهد گشت .

امیرالامرا به خیال این معنی‌که هرگاه برهان‌الملك با این‌عنق منکسر وبی‌سرانجامی‌آلات حرب‌که ازصدحصه سپاه این‌جانب یك حصه باخود ندارد مرتکب چنین امورات فیروزی گردیده با وجود بی‌تزکی سپاه کثرت افواج‌ما در این ساعت دلیل هم نبردی با جنگ سلطانی [چون] نادرشاه است تا محاربه با دیگران خارج حساب توان شمرد . هرقدر برهان‌الملك مستدعی

۱ـ متن: ذره ۲ـ متن: یکتهی .

بازگشتن ازآن مقام قیامت فرجام گردید امیرالامرا گوش به حرف او نداشته فرس‌تاز سبقت‌گشت .

ازراهنمائی تقدیر بعدازقطع‌کمتر طریق دو راه پیش‌آمد برهان‌الملك باافواج‌خویش‌ازیك راه دشت‌نوردکوی تلاش‌گشت وازراه دویم‌امیرالامرا جاده پیمای وادی جستجو[1] گردید . قضا را بعد از طی‌کمتر راهـی جوق جوق از افواج‌کلاهپوشان نادری سراظهار از گریبان اختفا برآورده قدم فرسای‌عرصهٔ نبردگشتند . به مجرد نمود صفوف مخالف خان‌دوران امیرالامرا بایك جهان امیران صاحب دستگاه وعالم‌عالم سپاه نوعی خشك برجا مانند مهر [ه]های شطرنج وصفحهٔ تصویر ایستادندکه اعدا از نمود این حالت قدم برداشته، بعد از تشخیص صورت حال دلـیر گردیده فوج خودرا نـزدیك به صفوف جنود نامعـدود هند رسانیده به افکندن بندوق و جزایر کارفرمـای دراز دستی گردیدند .

جنگ امیرالامرا خان‌دوران باسپاهیان نادر و شکست او

اگرچه جمعی‌ازسپاه خان‌دوران درآن‌سلك نخستین برخاك‌هلاك‌افتادند لیکن حرکت ازآن مکان جایز نداشته به دستور سابق قدم در مقام خویش استوار داشتند . در همان اثناء دستهٔ برق‌اندازان دیگر رسیده و ازسراسپان خویش پا برزمین‌گذاشته به ضابطه حون[2] اول شروع درزدن بندوق و جزایر نموده بسیاری ازافواج هند را ازمرکب‌حیات پیاده ساخته، رهنورد وادی‌عدم گردانیدند .

به همین دستور متواتر دسته دسته برق اندازان و جزایر افکنان از دنبال هم و قفـای همدیگر رسیده این دست و پا بستگان سلسلهٔ تقدیـر را به فراغ[3] خاطر وبی‌تشویش هم نبردی نشانهٔ تیر بی خطای قضا و قـدر ساخته خاك نشین‌کوی نیستی می‌گردانیدند وهرگاه افواج غنیم به سردادن ضربه‌های

۱ـ متن: جست وجو ۲ـ (کذا فی‌المتن؟) ۳ـ متن: فراخ.

توپخانه اقدام می‌ورزیدند سپاه هند ازگـل افشانی پریشان خیالی غنچه تر می‌گردیدند و یك تیر بندوق باعث فنای[1] وجود چندین می‌گردید وجوانان نوعی ازپس وپیش و یمین و یسار باهم پیوستگی داشتندکه ده تن را تماشائی یك تن خیال می‌کرد از وقوع این اتفاق مطلق تیر جزایر وبندوق طرف‌ثانی هرگز قدم به‌صوب‌خطا نمی‌گذاشت وباوجود کجروی راست برنشانه می‌آمد، از بسکه مردم نوعی پهلوی همدیگر چسبان و توأمان ایستادندکه اگر هزار بندوق بی تعیین[2] نشان و بی‌تشخیص هدف سرسری سر مـی‌دادند از غنچگی خلایق، یکی خطا نمی‌شد وهمه سینه وسر افواج هندوستان را نشانه داشت، به همین دستور از سپاه‌گذشته کار به امیران رسید .

طرفه‌تر از جمیع امورات این حرب یك طرفی از این‌عالم اتفاق واقع شد که امیران ممالك هندوستان ازاستماع اخبار سواری بخشی الممالك‌خود نیز به‌اضطرابی سوار گردیده رو به‌راه مقتل خویش آوردند، و قضا به‌رنگی نقاب حجاب بر رخسارهٔ امیران افکندکه از چشم بندی تقدیر مطلق تفتیش احوال سردار ناکرده، خودرا به‌یك طرفی افکندند که افواج نادرشاهی گویا درآن مکان منتظر این اجل گرفتگان ایستاده بودند، رسیدن همان بود وبا جمعی از سپاه بر خاك هلاك افتادن همان ! به این دستور بسیاری از امیران نقد زندگی را در عرض راه به تاراج جنود فنا در دادند .

کشته شدن مظفر خان برادر خان‌دوران

ازاین قبیل قریب بیست امیر به‌امیرالامرا نارسیده به طرفی افتادند، که روی بازگشت به‌صوب خیمه‌گاه اقامت‌خویش نیاوردند، ازآن‌جمله مظفرخان بـرادر خرد[3] اعیانی امیرالامرا خان‌دوران صمصام‌الدوله که با وجود وفـور خزاین وبسیاری سرانجام ثروت ودولت درچنان معرکه‌که قیصر روم ازنهیب صولت آن عساکـر ، از قصر ابهت و اجلال فرود آمده قدم برخاك عجز و

۱– متن: باعث‌الفنای ۲– متن : تعین ۳ – متن : خورد .

بیچارگی محکم ساخته و خاقان چین از افواه نصرت دستگاهی‌آن فئهٔ کثیرهٔ چینی ، اقتدار واعتبار خودرا مودار یافته و مابقی سلاطین ایران ، توران و دیگر بلاد مختصره تن به قبول اوامر ونواهی‌او در داده ، اوقاتی مابین‌خوف و رجا به‌سرمی‌برند با سیصد سوار قدیم وجدیدکه قبل از هنگامهٔ نادرشاهی با خود داشت به‌همانقدر اکتفا نموده به همرکابی شهریار نامدار مقدس به‌تاز هندوستان رهگرای وادی نبرد گردیده بود ، درآن روز نوعی سرکن پرکن از خبر سواری برادر بزرگ بی‌تزك سپاه و بی‌مثل بندی فوج، سوارگردیده، رو به‌راه معدومی آورد که قضا را هنوز از جوار خیمه‌گاه لشکر خویشتن چندان مفارقت نجسته بود که به یك ناگاه جوقی از تفنگ اندازان نادرکار شاهنشاهی دچارگردیده یك‌یك را هدف تیر فناگردانیدند وبه‌کمترآویزشی ومختصر حربی مظفرخان ساز و برگ نخل حیات خودرا خزان زدهٔ تند باد ممات گردانید و بعضی از زمرهٔ اهل تحقیق برآنندکه با عالم جستجووتلاش [خواستند] سرمظفرخان را باجسمش پیوندکرده در زیرخاك گذارند. گویند که بعد از مأیوسی مطلق ، تن بی‌سر اورا از آن مکان برداشته در شهر دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی در مقابر امهات هر دو برادر را مدفون ساختند .

ومابقی‌حقیقت سرگذشت امیرالامرا ازاین عالم صف‌آرای معرکهٔ وقوع گردیده افواج تازه دم کلاهپوشان نادری از قفای همدیگر رسیده جهانی را مسافرراه‌فنا می‌گردانیدند،هنوز آنهاقدم بازگشت در رکاب معاودت نگذاشته بودند که فوج دیگر رسیده به جای آنها در تفنگ اندازی ید بیضا نموده مصدر هلاك جمعی می‌گشتند . گویندکه در تمامی فوج دریا موج امیرالامرا عاقل بیك کنیل پوش‌که از زمرهٔ ملازمان قدیم امیرالامرا بود با بیست وچند سوار که در آن حالت به همعنانی پا بر جا داشتند فرس‌تاز میدان سبقت و

تیغ‌آزمای عرصهٔ جرأت گردیده خودرا بر فوج غنیم زده ، از پا درآمدند و احدی ازآن چند تن برگشته، رو به‌صوب صفوف خویش نیاورد و باقی تمام وکمال بسملان وادی بی اختیاری درمقام اقامت خویش ایستاده خودرا هدف تیر اعدا گردانیدند .

زخمی‌شدن امیرالامرا خان‌دوران

و زمانی‌که عالمی از جنود نامعدود امیرالامرا قدم درکوی فنا گذاشت نوبت به امیران فیل سوار رسید چنانچه در کمتر زمانی بسیاری از امیران همعنان امیرالامرا نشانهٔ تیر تقدیر خالق خبیر وخداوند عالم کبیر و صغیر گردیدند وبعد از قتل‌امیران نوبت به امیرالامرا رسیدکه نخست مهرهٔ‌تفنگی بر پهلورسیده درشکم‌جاکرد ومتعاقب‌آن مهره مهرهٔ تفنگ دیگر به‌گرده‌گاه او رسیده در مثانه ، بند گردید از ضرب چنین دو زخم پیاپی که متصل هم بلا فاصله رسیده امیرالامرا را از نقد هوش و طاقت تهیدست گردانید .

از تماشای این‌حالت قیامت علامت قلیلی از رفقاکه دراجل موعودشان چندی باقی بود فیل سواری امیرالامرا را از معرکه برآورده رو به جانب سرادقات اقامت آوردند، مکرر از زبان صداقت بیان خان مقدس دودمان سیادت توأمان جان جهان و مقبول همگنان ، میرزا محمد صادق بیرمخان ولد فیاض‌زمان میرزاباقر بیرمخان ابن مدارالممالک‌کشورستان روح‌الله‌خان بخشی‌الممالک عالم‌گیری‌ابن‌خلیل‌الله خان ابن میر میران نعمت‌اللهی ـ‌که چه در ایران و چه در توران و چه در بلاد وسیعهٔ دکن به دامادی شهریاران‌آن مکانات مرقومه مفتخر و معزز و محترم می‌بودند و از دو صد سال در اقلیم وسیعهٔ هندوستان به‌امارت عمده ودولت‌کلی به‌همسری سلاطین بسر می‌بردند ـ مسموع شده ودرآن روزکه معرکهٔ قتل‌سپاه هندوستان صف‌آرای میدان‌ظهور گردید خان نوجوان مذکور به هراولی و پیشقدمی امیرالامرا تیغ‌آزمای عرصهٔ نبرد گردید، به حدی پا برجای استقامت بودکه از جملهٔ بیست وهفت

سوارکه درآن‌حالت محشرآشکار به‌همقدمی آن‌سداسکندر وگنبدهرمان خود راهدف تیرناگزیرتقدیرساخته ، ارادهٔ بازگشت را خواب فراموش‌تصورکردند.

چهارده تن قافلهٔ جان‌را وداع نموده درآن صحرای جان‌ربای روح‌فرسا اقامت‌گزین‌کوی دوام‌گردیدند وما بقی‌سیزده تن نیم‌جانی از دنبال امیرالامرا جنگ کنان و تیر افکنان خودرا همعنان سردار بعد از گذشتن یك پاس از شب به‌حالتی‌که مافوق تحریر و تقریر توان دانست به خیمه‌گاه رسیدند.

شنیده شدکه در اول سواری‌که امیرالامرا ازخیمه‌گاه اقامت قدم بیرون گذاشته، سایهٔ رایت نزول برصحرای وسیع وعریض افکند به هر طرفی‌که میزان‌نظر به تشخیص چند وچون‌سپاه توجه مبذول می‌داشت به‌یقین‌می‌پیوست که باوجود این‌همه کثرت وافزونی افواج جنگجوکه خلاصهٔ سپاه هندوستان بود نوبت‌حرب تابه‌مایان نمی‌رسد . لیکن به‌مجرد اظهارافواج قزلباش نوعی غنچه‌گردیدند که به غیر از افیال سواری امیران وجمعی‌که برگرد و جوانب فیلان مجتمع‌گردیده پا برجابودند صد سوار نمود ده سوار نداشت وهرطرفی که نگاه گلچین بهارستان گلشن احوال بود سپاه می‌گردید صد چمن‌گل‌بیش از نمود یك غنچهٔ افسرده نداشت .گویا سلسله جنبان قضا و قدر زنجیر در پای تمامی سپاه و امیران افکنده برداشتن قدم از مقام اقامت خویشتن سر به‌سر از صفحهٔ خاطر محوگردید و به اندك ستیز و آویز نوبت معرکه‌آرائی به‌امیران رسید و مکرر از زبان[1] خان ستوده عنوان شنیده شدکه به‌مجرد شروع حرب زمانی‌که به‌خاطر خطور نمودکه آیا انجام این جنگ محشر آهنگ به‌کدام رنگ درچمن‌وقوع‌گل خواهدکرد که به یك ناگاه تاخبردار شدن فیل سواری امیرالامرا رو به بازگشت آورده قریب دو سه جریب راه معاودت پیموده .

۱ ـ متن : زبانی

در این اثنا بعضی ازرفقا درآندم به عرض این‌معنی کارفرمای تیغ زبان گردیدندکه الحال دراین‌میدان‌که چندین هزار لاش نجیبان‌کشورهندوستان بر خاك مذلت افتاده و از زندگان بغیر ازاین چند تن معدودکه از ملازمان سرکار برگرد و جوانب فیل‌سواری عالی پا برجایند[1] دیگر معدوم الاظهار ، هرگاه سردار ازقضا راه پیمای طریق‌معاودت باتمامی رفقای باقیمانده‌گردیده باشدآن‌جناب به‌کدام استعداد و به‌چه امید اقامت‌گزین معرکهٔ‌جانبازی‌اند؟ دراین‌صورت بهترآن است‌که به هرنوعی‌که دست به‌هم دهد خودرا به‌سردار باید رسانید و هنوز عماری فیل سواری امیرالامرا در پیشگاه نگاه ومدنظر مرئی می‌گردد .

وقتی‌که از این قبیل‌گفتگو به تکرار انجامید با اعدا جنگ‌کنان وتیر افکنان رو به رفاقت سردار ناکرده‌کار یعنی امیر الامرای نامدار قدم فرسای مراجعت گردیدند ، لیکن یك پسر جوان امیرالامراکه از پدر سبقت اندوز معرکهٔ نبرد بود نقد زندگی را به‌دست خویش نثار آبرو گردانید وپسردویم که امروز به‌جای پدر به خطاب صمصام‌الدوله علم دولت را مرتفع دارد بعد از رسیدن زخم سنگ به دست لشکریان شاهنشاهی اسیرگردید .

وکمترکسی ازجملهٔ امیران سرمایهٔ حیات را ازآن معرکه بی‌دستبرد[2] اعدا سلامت آورد . چنانچه به خان نوجوان یعنی جان جهان بیرمخان‌سلّمه الرحمن دو تیر جزایررسید یکی از دست راست به پهلو رسیده پوستمال از روی سینه‌گذشت و دویمی به‌پشت کمان درهنگام تیر افکنی رسیده به‌جانب چپ رفته بر خاك افتاد و بسیاری از پیادگان‌که درآن معرکه ازپا در آمدند تعداد آنها را بغیر از حضرت علام‌الغیوب دیگری به‌شمار آن علـم نتواند حاصل کـرد و در آن روز حضرت حافظ حقیقی‌خان سراپا جان دوستان را

---

۱ ـ متن : پا برجااند ۲ـ متن : دست وبرد .

باوجود سبقت اندوزی نبرد محفوظ از آن آفات جهان خراب سازداشت وسوای آن هنگام بازگشت که از چهار سو بانگ شور و غوغائی فرس تاز میدان تیغ آزمائی می‌گردیدکه حوصلهٔ رستم دستان از نهیب وغلغلهٔ آن افواج کثیره آب می‌گردید .

از آنجا که حق سبحانه تعالی و تقدس آن مقبول دلهای صاحبدلان را درکنف حمایت خویش مصون از آن بلیات معظمه داشت هرگاه یورش بر آن شیر بیشهٔ جوانمردی می‌آوردند از این‌جانب به خانهٔ کمان در آمده مستعد خدنگ افکنی و تیراندازی می‌گردیدند کلاهپوشان قزلباشیه به مجرد نمود کمان‌کشی چون خیل زاغ بغیر پرواز راه نجات نمی‌دانستند و باز بعد از قطع قلیل راه به همان هیئت مجموعی یله تازی را کار فرموده هرگاه نزدیک می‌رسیدند خان شیردل پلنگ جگر به‌دستور سابق سرگرم کمانداری‌گردیده آفات کبری[1] را ازخود دور می‌گردانیدند ، به‌همین دستور نقاره فیلی را در تمام راه بلندآهنگ ورعد خروش‌گردانیده تا کنار لشکرخویشتن به‌دستوری که مرقوم‌خامهٔ صداقت نگارگردید ستیز وآویزکنان خودرا به‌معهٔ امیرالامرا و دیگر سپاه باقیمانده به خیمه‌گاه رسانید .

طرفه‌تر از همه این معنی رونمای مرآت اظهار گردیدکه سرادقات اقامت امیرالامرا که تا ربع فرسخ بر روی زمین فلك رفعت بود به مجرد افواه زخمی‌شدن امیرالامرا وعنان معاودت به‌صوب مقام سکونت[2] گردانیدن، اوباش لشکر به قسمی در تاراج خیمه و خرگاه کارفرمای دراز دستی‌گردیدند که بعد ازرسیدن امیرالامرا پناهی‌که درآنجا بستر اقامت اوافکنده، ازشداید هوا محفوظ دارند، میسر نیامد مگر از سرکار پادشاهی مختصر خیمه و دو سه قنات خرد[3] آورده بر پاساختندکه تاجهت امیرالامرا مقام سکونت[2] میسر

۱ـ متن: کبرا ۲ـ متن: مسکنت ۳ـ متن: خورد .

گردید . زهی قدرت کاملهٔ خالقی که چند ساعت قبل از آن خیمه های متعدد که محل اقامت چندین هزار آدمی می‌توانست گردید از سرکار امیرالامرا با فلك همسری نداشت وپس ازیك پاس مطلق معلوم نمی‌شد که این همه سرادقات اجلال که مقام اقامت قیصر وخاقان بود چنان یکسر معدوم الاظهار گشت ! و مطلق به تحقیق نپیوست که این همه اسباب و ساز و سرانجام کلی که بارهزاران فیل وشتر بود در یك نفس به کجا رفت و تاراج کننده آن چه کسانی[1] بودند! مگر دریك دم بجز سطح خاك چیزی موجود نبود وبعداز رسیدن امیرالامرا آنقدرسرپناهی که درسایهٔ آن[2] فرش مجروحی‌او بگسترانند موجود نبوده زهی قدرت نمائی قادر بر حق خداوند مطلق . لمصنفه :

در چشم معانی چون گشائی — تماشای گل دیگر نمائی
دمی گر نوبهاری رو نماید — دم دیگر خزان در جلوه آید
گهی از صبح گردد نور اظهار — گهی از شام ظلمتها نمودار
درخت از برگ گاهی صاحب بار — گهی ازبرگ‌ریزان نخل پرخار
گه از باران جهان از آب لبریز — گهی ازخشکسالی گشته خونریز
گهی بخشد گدا را شهریاری — گهی شه را دهد بی‌اعتباری
غرض کار جهان یکسان نباشد — جهان بریك سر و سامان نباشد

فی‌الحقیقت مقام حیرت‌است که چنین غارت فاحشی نه‌از دست مخالفان واقع شد ونه سببی رونماگردید . از نیرنگی تقدیر همان مردم که به‌محافظت آن قیام و اقدام داشتند سرگرم چنین حرکت بیجا گردیدند وسوای خیمه و خرگاه امیرالامرا کهنه بال بازاری برباد نرفت مگر سرادقات ابهت واجلال امیرالامرا وبرادرش مظفرخان مغرور برخود غلط تا خبردارشدن مردم لشکر نوعی برباد تاراج رفت‌که بغیر از میدان لق و دق علامتی از خیمه و خرگاه

۱ـ متن: چه‌کس ۲ـ متن: او

باقی نماند چنانچه مردم امیرالامرا بعد از نزول، حیرت پرست مرآت روزگار بودند که آیا در کدام سرزمین این همه سرادقات متعدد فلك شکوه بر پا بود؟ امیرالامرا تا چهار روز دیگر به همان حال مابقی زندگی را بسر برده آخر روز چهارم ودیعت حیات به قابضان ارواح سپرده درکمال تأسف و ندامت از این جهان سرا پا نیرنگ رو به عالم بیرنگ نهاد .

و حقیقت صورت حال برهان‌الملك سعادت خان نیشابوری از این عالم معرکه پرداز عرصهٔ اظهاراست که بعد از جدا شدن امیرالامرا برهان‌الملك علم نبرد به طرفی گردانید که سپاه قزلباش در آن مکان مانند شیر و پلنگ و گرگ که جهت شکار خویش در کمین انتظار باشند منتظر بودند که به یك ناگاه کوکبهٔ ابهت برهان‌الملك از آن مکان طالع گردید و به مجرد نمود از هر دو سو شروع به افکندن بندوق و جزایر نمودند . بعضی از نزدیکان برهان‌الملك قایل این قولندکه در عین محاربه فیل سواری نثار محمد خان الملقب به شیرجنگ برادر زادهٔ حقیقی برهان‌الملك که در آن ساعت پهلوی فیل سواری برهان‌الملك‌ایستاده بود شروع به بدمستی نموده ، برفیل برهان‌الملك غالب آمد چنانچه اورا پیش انداخته واز قفا سر [و] کله‌زنان تا در دولت‌سرای اجلال شاهنشاهی در هیچ مقامی فرصت نفس کشیدن نداد و زمانی که بر در شوکت منظر شاهنشاه رسید بلا تردد فیلبان دست از سر پرخاش و بدمستی برداشته نوعی پهلوی او ایستادکه گویا هرگز با هم مخالفت نداشتند !

شرح بقیه احوال برهان الملك

بعضی برآنندکه این‌همه‌عزیمت شاهنشاه به‌صوب ممالك‌وسیعهٔ‌هندوستان موجب‌اشارهٔ برهان‌الملك‌بود بلکه زرموفورجهت اخراجات‌این‌مهم‌ازهندوستان به ایران فرستاده از چگونگی حالات فرمانروا و فرمانبران این بلاد مفصل نگاشته طرف ثانی را به عزم تسخیراین ملك و محاربهٔ شهریار دلیرگردانید

و در آن روز باوجود همرکابی ده هزار سوار و پانزده هزار پیاده برق‌انداز[۱]
و جزایرافکن که قریب بر پانصد شتر، هزار جزایری سوار بود فی شتری
دو جزایر انداز ردیف همدیگر، به همین دستور مابقی پیادگان تمام مسلح
جنگی که به علت یلغار که از دارالخلافه تا کرنال که چهار منزل راه مقرری
است در یک روز و یک شب از استماع اخبار مقابلهٔ دو پادشاه عظیم‌الشأن
مضطرب‌الاحوال گردید، تمام‌ساز وسرانجام محاربه‌که عمدهٔ آن توپخانه‌است
در راه واپس گذاشته باسیصد یا چهار صد سوار موجودی‌که درآن حالت‌طاقت
همعنانی داشتند نزدیک به‌لشکررسیده به‌دست‌آویز امیرالامرا بخشی‌الممالک
که تا نیم گرده ازخیمه‌گاه خویش به استقبال شتافته بعد از نزول منزل مدعا
به ملازمت شهریاری مفتخر و مباهی گردانید و به علت زخم ناسوری که
برهان‌الملک در پا داشت و قریب نیم‌گز فتیله مرهم درآن زخم می‌رفت‌حکم
نشستن از پیشگاه سلطنت صادر شد و سوای این نوازشات دیگرکه هرگز در
این مدت به دیگری از امیران عظام به صدور نپیوسته در آن روز در حق
برهان‌الملک سرمایهٔ افتخار و اعتبار اوگشت.

قضارا هنوز با شهریار کامکار نامدار سرگرم حرف و حکایت بود که
متواتر اخبار وحشت آثار تاراج بهیر و غارت اموال و اسیری بخشی لشکر
گوش‌آشوب اوگشت. هرچند عمدةالامرا نظام‌الملک آصف‌جاه مانع حرکت
اوگردید و مطلق درآن روز راضی به‌محاربه نگشت اگرچه دفعهٔ[۲] اول‌قبول
قول آصف جاه نموده فسخ ارادهٔ آن عزیمت نمود لیکن مرتبهٔ ثانی از خبر
اسیری بخشی لشکر خویش نوعی مضطرب آهنگ ساز نبرد گردیدکه مطلق
نظر برقانون جنگ نیفکنده باهمانقدر سواری که در آن ساعت با اوطاقت
یلغار آورده تا آن دم به همعنانی او طاقت آزمای رفاقت بودند سوارگردیده

۱ـ متن: برقنداز ۲ـ متن: دفع.

بی‌تزك افواج و بی‌مثل[1] بندی صفوف خودرا مانند دیوانگان برفوج قزلباشیه زده به همین تقریب خودرا به نادرشاه جم جاه خورشیدکلاه رسانید. گویند که در آن ساعت شاهنشاه نطع طعام‌گسترده به‌اکل آن اشتغال داشت‌که به یك ناگاه حجاب بارگاه نزول برهان‌الملك [را] به‌معهٔ نثارمحمدخان شیرجنگ به‌عرض والا رسانیدند. همان دم امر جلیل‌القدر به‌حضور او صادر گشت چنانچه به مجرد رسیدن برهان‌الملك و ادای مجرای معمول آن‌کشور اشارت به خوردن طعام به‌وضوح پیوست، و بعد از فراغ طعام با هم بزم‌آرای‌مشورت گردیده، در ظاهرحکم شدکه جهت اقامت برهان‌الملك خیمه برپا ساخته، چندی ازکلاهپوشان را به‌حراست ونگاهبانی او مأمور فرمود. چنانکه‌گرد خیمهٔ برهان‌الملك سپاه موجودی او سرادقات خود را بر پا ساخته از پا نشستند.

ملاقات نظام الملك با نادرشاه

از مصلحت اندیشی تقدیر و صواب نمائی قضا و قدر فردای جنگ کلاهپوشی از نزد شاهنشاه نصرت دستگاه به طلب نظام‌الملك رسیده مستدعی حرکت‌گردید، نظام‌الملك از وقوع این اتفاق نخست به‌والاخدمت شهریار زمان سلطان روشن اختر محمدشاه فیض‌اندوزگردیده مطابق حکم اقدس‌اعلی خود به اعظم‌الله خان عم زاده ویزنهٔ وزیر اعظم اعتمادالدوله قمرالدین‌خان چین بهادر و دو سه خدمتکار پیاده خودرا به ملازمت سراسر ابهت و حشمت شاهنشاهی رسانید چنانکه حرف و حکایت صلح نخست از جانب شاهنشاه به‌عرصهٔ ظهور نمود فرمود. نظام‌الملك جهاندیده، و میزان هزاران معارك به نظر تعمق من‌کل‌الوجوه سنجید، و احوال سپاه وافواج خویش را دیده، چه در روز معرکه آرائی امیرالامرا وچه بعد از وقوع این محار به‌که دراین دو روزمشاهده افتادبه هیچوجه روبه‌مخالفت‌آوردن صرفهٔ کار خویش نمی‌دید.

---

۱ ـ متن: مسل.

دراین‌مقام چند سطری ازصورت حال لشکر هندوستان وبی‌ثباتی‌سپاه به‌جهت مقام و ربط کلام لازم نمود بنابرآن می‌نگاردکه به‌مجرد افواه غلبهٔ افواج‌شاهنشاهی وکمی‌جنود پادشاهی نوعی لشکر به‌هم برآمدکه به‌هیچ قسم صورت‌حال‌آن روز را بی‌کم وزیاد برصفحهٔ اظهار رقم‌نتوان نمود ازاین‌راه‌که بسیاری از امیران، خیمه و خرگاه را بر جاگذاشته جان را بدر بردن ازآن مهلکه کمال ننگ و نام و تمام دولت وثروت بر شمردند چنانکه به‌آوارگی، هریکی به یك طرف افتاد و اوباش و بازاری به‌رنگی مضطرب احوال خوف ورجا گردیدند ،که هر فردی حکم سیماب روی‌آتش داشت و رنگ استقامت نه بر رخسار امیران و نه بر عارض غریبان مشاهده می‌شد درآن حالت‌که محشر صغری[1] و فزع[2] کبری[3] توان دانست ، نظام‌الملك‌آصف جاه پادشاه را به‌عنف تمام سوار فیل ساخته برکنار لشکر خویش ایستاد .

به تحقیق‌پیوسته زمانی‌که ازدولتخانهٔ والا، شهریارچهاردانگ هندوستان که زیاده از صد هزار سوار در رکاب دولت مآب خویش موجود داشت سوار گردیده بیش ازصد سوار به‌همرکابی‌آن تاجدار نامدارموجود نبود . ازنمود این‌نیرنگ‌آصف‌جاه خرد دستگاه حکم‌نوازش‌شادیانه پادشاهی فرمود وغلغله اسیری طهماس جلایرکه امیرالامرا و سپهسالار لشکر شاهنشاهی بود افکند ، از این افواه تا چشم بهمزدن جهانی از سپاه برگرد فیل پادشاه مجتمع‌گشت و بعد از ساعتی دیگر، بازنقاره خانه را بلند آهنگ قانون تدبیر گردانیده اخبارکشته‌گشتن حاجی‌کافرکه مقدمهٔ لشکر طرف ثانی وابستهٔ او بودگوشزد خلایق ساخته وآوردن سر اورا یکسر در تمام لشکر غلغله افکند .

از وقوع استماع این دومقدمهٔ نادرست ، بی‌قراری صغیر وکبیر را مبدل به تسکین گردانید و هر فردی از افراد لشکر هندوستان‌که مستعد فرار کمر

۱- متن: صغرا ۲- متن: فضع. ۳ - متن : کبرا

بسته ایستاده بود باکمال تسلی ارادۀ اقامت نمود وهنگام شام که بر آصف‌جاه و شهریار تاجدار زخمی‌گشتن امیرالامرا و کشته شدن جمعی‌کثیر از امیران خرد[1] و بزرگ و برخـاك افتادن عالمی از سپاه و اسیری برهان‌الملك به هر نوعی‌که وقت اقتضا کرد متحقق گردید از راه پخته‌کاری جهت تسکین طبایع متردد مردم اردو بازار[2] خویش وپابرجا بودن سپاه‌باز به‌یك نـاگاه نوبت‌نواز این معنی‌گردید ،که برهان‌الملك به حدی رایت‌غلبه را فلك شکوه‌گردانیده که نادرشاه بجز فرارچارۀکارخویش‌ندانسته رو به‌قفا قدم به‌صوب فرارگذاشته و برهان‌الملك از تعاقب فرس‌تاز میدان یلغـار است‌که تا اورا به‌دست نیارد از پا ننشیند .

از این‌خبر تسکین‌اثر ، دلهای از جا رفته قرار بر تمکن دادند و اگر در آن ساعت شادیانۀ این ماجرا به نوازش در نمی‌آمد بلا تصنع کم‌کسی از لشکر هندوستان درآن ظلمت لیل، قدم درمقام‌اقامت، قایم می‌داشت و ادنی[3] و اعلی تمام مستعد فرار وآوارگی بودند .

آفرین بلکه هزار آفرین برتدبیرآن‌کهن سال جهاندیده و در چندین معارك علم فیروزی را آسمان فرساگردانیده، اگر درآن‌روز این تدبیرموافق تقدیر، ازآن‌کهن پیرصاحب‌شمشیر آفتاب‌ضمیر افلاطون‌نظیر به‌وقوع‌نمی‌آمد غیر از شهریار تاجدار وچندی از امیران وفا کردار دیگری معدوم‌الاظهار و مفقودالآثار می‌گشت و بوالعجب‌تر از همه آنکه هرکه از غربا یـا امرا از لشکر مفارقت نموده روبه‌صوب فرارآورده، درعرض راه کلاهپوشان‌قزلباشیه بعد ازاخذ اموال،آن مضطرب‌الاحوال را از لباس حیات هم‌عریان می‌ساختند واگر با فوج شاهنشاه دچار نگردیده از راه غیر متعارف به یك طرفی‌بدرزد زمینداران عرض راه هم به‌غارت مال واموال می‌پرداختند و هم‌آخر کارکشته

۱ـ متن: خورد ۲ـ متن: ازدوبازار ۳ـ متن: ادنا.

درصحرا می‌افکندند . ازاین قبیل درعرض چهار روزه راه زیاده ازصدهزار کس که به‌عبارت اهل‌هند یك لك نامند مرده افتاده بود و هیچ احدی‌پرسش صورت احوال آن بیچارگان مظلوم نفرمود کـه اموال آنها را که متصرف گردیده و به‌قتل‌آن بی‌گناهان‌کدام ظالم خود سراقدام[1] نموده .

شمه‌ای از احوال کبك‌خان پادشاه ماوراءالنهر

برعکس زمان سابق از اقوال صداقت کیشان راستی اظهار مرقوم‌است که کبك خان نام پادشاه ماوراءالنهر از اولاد پادشاه جهانگیر چنگیزخان‌که مستقر سلطنت خویش بخارا ساخته بود با وجود عدم [اعتقاد به] اسلام و ارتکاب دین باطله روزی از بخارا جهت‌شکار رایت عزیمت به طرفی مرتفع گردانیده بود ، قضارا در عین نشاط صید افکنی و نخجیر اندازی نظر معدلت اثـرش بر چند استخوان پوسیده‌آدمی افتاد به‌مجرد نظر نخستین رو به قفا آورده به زبان حقیقت ترجمان گره از نقاب این راز سر بسته‌گشود که: ای عـزیز این استخوانهای عظم رمیم گردیده به زبان حال از مـن طلب داد می‌نماید در این‌صورت همان بهتر‌که تا حقیقت تظلم این مظلومان من وعن رخسار اظهار از عالم اختفا ننماید حرکت از این مکان به‌جانب شهرجهت آسایش نفس خویش بی‌حمیتی وکافرماجرائی است بهتر آن است که تحقیق سرگذشت این استخوانهای صحرا که از جملهٔ واجبات است نموده آید .

بعد از اظهار این‌تقریر حکم والا به احضار رئیسان وکهنسالان‌دهات قرب و جوانب آن سرزمین به‌صدور پیوست چنانچه درعرض چندروز مختصر جهانی از ساکنان قرب و جوار فیض اندوز ملازمت آن شهریار عدالت‌شعار گردیده ازچگونگی‌حالات‌آن ستم‌رسیدگان بعد ازتفحص‌تمام وجست وجوی کلی معروض داشتند کـه یك قرن کامل قبل از این ایام قافلهٔ تجار متعلقهٔ اقلیم خطا ازبلاد دور دست به‌معهٔ اموال واسباب تجارت به‌این مکان رسیده

۱- متن: اقتدام .

خیمه وخرگاه مرتفع گردانیده منزل نمودند، قضا را در آن شب تراکم برف واقع شد ازوقوع این اتفاق کاروانیان باخاطر جمع سرگرم خواب [و] آسایش گردیدند. قطاع الطریقان قابو طلب فرصت جو که درکمین انتظار چشم بر راه مدعا داشتند از صورت حال مردم قافله که درکمال غفلت سر بر بالین خواب، غافل از نیرنگی روزگار بودند مطاع گردیده بی‌خبر به سر وقت آنها ریخته تاخبردار شدن بی‌خبر از عالم هستی گردانیدند، چنانچه یکی از آن کاروانیان نقد زندگانی ازدستبرد آن درازدستان بدر نبرد وتمامی مردم قافله یکدست از پا درآمدند. بعد ازقتل مالکان مال واموال، آنچه را درآن مکان موجود بود برداشته به خاطر جمع رو به مکانات اقامت خویش آوردند.

از تغافل نمائی تقدیر حضرت منتقم حقیقی فرمانروای آن عهد ودوران به تغافل بسر برده، به تحقیق این ماجرا نپرداخت. از این جهت که دولت این معدلت، موقوف برحصول ذات والا بود به‌مجرد استماع این اخبارستم آثار منهیان راستی اظهار وجواسیس درستی کردار، مأمور به‌تحقیق مکانات اقامت آن گروه تظلم‌پیشهٔ فساداندیشه گردیده بعد چندی از تمامی محل سکونت[۱] دزدان بیداد شعاراطلاع پذیرفته معروض رای انورگردانیدند. هماندم حکم به‌افواج قاهره صادر شد که در زنده بدست آوردن آن غریب آزاران نوعی کارفرمای تردد گردند که تایکی از آنها باقی باشد آسایش و آرام را برخود حرام شمارند بعداز اسیری ودستگیری تمام آن ظالمان اگر از پانشینند برجا خواهد بود.

فوج دریاموج به‌قسمی در قطع طریق آن مقامات کارفرمای استعجال و قدم‌فرسای یلغارگشتند که هنگام سحر بی‌خبر برمواضع ومحل سکونت آن دزدان قطاع الطریق رسیده به حدی از چهارسو آنها را محاصره نموده، در

۱ ـ متن: مسکنت.

اسیری آنها کوشش نمودند که مابقی آن رهزنان که در این‌مدت یك‌قرن از دستبرد اجل سالم وسلامت مانده بودند احدی رخت عافیت را ازطغیان[1] آن سیل ناگهانی، به‌کنار فلاح نکشید وتمامی غریق لجهٔ اسیری‌گردیدند وزمانی که تمامی قطاع‌الطریقان به‌معهٔ مال واموال واجناس باقیماندهٔ اهل‌آن‌کاروان که درآن مقامات موجود بود ازپیشگاه نگاه آن پادشاه معدلت کلاه گذشت نخست به‌شکر نوازشات ایزد بنده‌نواز اقـدام نموده راهزنان مسافرآزار را به‌زندان فرستاد وآنچه باقی‌مانده مال تجار واموال ونقد آن غارتگران بود[2] به‌امینان معتبر متدین سپرده قاصدان به اوطان تجار فرستاده وارثان مقتولان را به‌معهٔ سند وراثت‌نامه‌که به‌مهر حکام وقضات آن بلاد در دست داشته‌باشند طلب داشته ، بعد اثبات وراثت آنچه از اموال تجار باقی مانده بود و سوای آن نقد و جنس بسیارکه تمامی اموال واثقال تجار عشرعشیر آن نبود تمام و کمال به‌ورثهٔ مذکوره تسلیم‌نموده قبض‌الوصول به‌مهرحکام شریعت دردفترخانهٔ والا نگاهداشت وبعد از ادای مال آن ستمگر شهر را از زندان طلب داشته به وارثان سپرد. آخرکار وارثان ازحراست و نگاهبانی آن اجل رسیدگان که جمع کثیری بودند به‌تنگ آمده به‌عرض شهریار عدالت کردار رسانیدند کـه در حق این ظالمان بیدادگـر آنچه به خاطر مبارك خطور فرمایـد بعمل آید .

پادشاه عادل انصاف شعارموجب استدعای وارثان مقتولان هریکی‌ازآن قطاع‌الطریقان را به‌یك‌عقوبت شدید به‌جزا وسزا رسانیده چندی از معتبران سرکار خویش‌را به‌معهٔ بسیاری ازحارسان راه همراه ورثهٔ تجار ساخته‌کامیاب وکامران روانهٔ اوطان آنها باوجود سفر طویله‌گردانید چنانچه آن مردم یعنی بدرقه[کنندگان] راه بعد از شش‌ماه‌آن مردم غریب را [به] وطنهای مختلفهٔ

---
۱ ـ متن: طغیانی ۲ـ متن : را .

آنها رسانیده رسید سلامتی ذات و محفوظی اموال و اسباب به مهر حکام آن مکانات متعدده ، آورده از نظر انور پادشاه عالم پناه معدلت دستگاه گذرانیدند ، آن زمان خواب و خور را بر ذات سراپا برکات خویش گوارا و حلال گردانید .

قبل از این چنین پادشاهان انصاف طلب عدالت پیشه سریر آرای فرمانروائی بودند اکنون ازصد هزارکس افزون ازجملهٔ لشکرخویش درعرض راه افتاده به چشم جهان‌بین شهریار نامدار و امیران والااعتبار عالی اقتدار مشاهده افتاد ، لیکن تفتیش احوال ستم‌آل آن مظلومان به روز جزا حواله شد ومطلق کسی از زمرهٔ حکام آن سرزمین چگونگی قتل یك‌جهان خلایق که بدایع ودایع خالق کریمند از آن‌کواران کون برهنه بازخواست نفرمود وسراسر آن خون ناحق پامال تغافل ونسیان‌گردیده باخاك برابرگشت .

بقیهٔ احوال نظام الملك

بازقلم حقایق‌رقم به‌جهت مناسبت وقت وربط کلام‌عنان انصراف به‌صوب ترقیم مابقی ملاقات نظام‌الملك آصف‌جاه می‌گرداند که هرگاه نظام‌الملك به‌مجرد طلب شاهنشاه مطابق مصلحت‌دید شهریار نامدار سلطان روشن اختر محمدشاه خود با دوخدمتکار ویك سوار که عبارت از عظیم‌الله‌خان باشد ، بر در شاهنشاه خودرا رسانیده شرف‌اندوز ملازمت والاگردید و بعد از حرف و حکایت فراوان قرارکار ومدارمدعا براین‌معنی صورت‌پذیر صفحهٔ خاطرطرفین گشت‌که مبلغ سه‌کرور روپیهٔ نقد تسلیم خازن شاهنشاهی نمایند و شاهنشاه از همان مکان عنان معاودت به‌صوب بازگشت به‌ملك‌خویش منصرف سازد .

به‌این قرارداد هنگام شام بازگشته صورت‌حال عهد و پیمان فیمابین را معروض جناب اقدس‌اعلی گردانید و دلهای متردد امیران و سپاه آسایش‌طلب هندوستان را به‌تسکین آشناگردانید . لیکن روزگار جفاکردار برخلاف آن عهود وپیمان مدنظر داشت. از نیرنگی قضا وقدر شکلی رونمای مرآت وقوع

گردیدکه برعکس خواهش طرفین بود ومفصل این مجمل ازاین عالم معرکه‌آرای عرصهٔ بیان است که نظام‌الملك قرارداد مذکور را فردای جنگ امیرالامرا مؤکّد به‌عهد و پیمان گـردانیده بازگشت و از قضای سبحانی روز چهارم امیرالامرای خان‌دوران صمصام‌الدوله خواجه عاصم ولد خواجه قاسم درویش از وقوع آن دو زخم منکر جانربای تفنگ، و اندوه‌کشته‌گشتن برادر اعیانی ویك پسرجوان و اسیر گردیدن پسر دویم که علاوهٔ آن زخمها گردیده به‌صد حسرت وناکامی روی بازگشت به‌صوب‌عالم معدومی آورد.

مرگ امیرالامرا خان‌دوران

گویندکه بعضی‌ازخواجه‌سرایان مقرب‌الحضرت خاقانی وبعضی ازمسند-آرایان حرمسرای سلطانی باهم همداستان موافقت‌گردیده، به‌عرض‌مقدس‌معلی رسانیدند که الحال مصلحت وقت واقتضای هوش وخرد وصواب‌دید این معنی می‌گرددکه خلعت میربخشی‌گری‌که ازمدت یك‌قرن متعلق به‌ذات امیرالامرا بود بعد از انتقال او به‌گردن نظام‌الملك به‌معهٔ خطاب باید بست که فرصت کار از دست رفته و روزگار از شش جهت عرصهٔ تردد وتلاش را نوعی تنگ ساخته که فرصت نفس کشیدن از عالم محال است ، و بغیر از این پیرگرامی تدبیر ظفر شمشیر ، دیگری پای همت در میان گذاشته مصدر صلح و جنگ نمی‌تواند گردید . همان بهتر که امـروز او را زیر بار منت و احسان نوعی گرانبار باید گردانیدکه خیال مخالفت جناب والا سر ازگریبان دلش نتواند برآورد !

انتصاب نظام‌الملك به‌سمت میربخشی‌گری

به‌موجب این مشورت نادرست همان‌ساعت‌که قدری ازاول شب رفته بود نظام‌الملك آصف‌جاه را به‌حضور لامع‌النور مـوفورالسرورطلب داشته تکلیف پوشیدن خلعت بخشی‌الممالکی نمودند. نظام‌الملك که پیرتجربه‌کار وصاحب خرد جهاندیده بود ازاین تکلیف بیجا معروض داشت‌که بالفعل وقت مقتضای موقوف داشتن این‌خدمت است ازاین‌جهت‌که چندی ازامیران عظام، خصوص

برهان‌الملك كه ازعمری دندان طمع به‌خدمت ایــن بخشیگری تیز ساخته
درکمین انتظار چشم به‌راه نشسته بهتر آن‌است‌که تاانفصال مقدمهٔ نادرشاهی
معاملت این‌خدمت معطل باشد تا چندی ازطالبان آن[۱] به‌امید حصول خدمت
مذکور سرگرم نیکو خدمتی گردیده مصدر تلاشات نمك حلالی گردند وبعد
ازپوشیدن تشریف‌که به‌بنده مرحمت خواهد شد، موجب ناامیدی طالبان‌آن[۱]
میشود. دراین‌صورت احتمال دارد كه از آن بی‌حفاظان[۲] مدعاطلب حــرکتی
رونمای مرآت وقوع‌گرددکه سرمایهٔ فسادهای عمده ازآن جلوه‌فرمای عرصهٔ
اظهارگردد كه تدارك آن دراین‌حالت به‌هیچوجه مقدورو متصوّر نیست .

ازمعروضی‌این ماجرااهل مشورت به‌جناب‌والامستدعی این ادعاگردیدند
که این کهن پیر سراپا تدبیر ازراه تزویر[۳] قبول این‌خدمت نمی‌نماید همان
بهترکه به هرقسمی باشدکه به‌گردن این سر بزرگ بایدگذاشت تاقدم درمیان
کارگذاشته سرمایهٔ حیات جهانی که امروز در لشکروالا مجتمع‌اند گـردد .
هرقدر نظام‌الملك آصف‌جاه قبح و حسن این‌مقدمه را آینه‌دار عارض شاهد
بیان‌گردانید، به‌جائی نرسید وازدرون‌وبیرون مکلف قبول‌تشریفات بخشی‌گری
گردیدند، چنانچه ازاول شب تادل آن، ازطرفین سخنهای رد وقبول درمیان
بود، آخـرکار پادشاه دوران حکم پوشیدن خلعت نمود ، لاچار نظام‌الملك با
دل ناخواه مخلّع به‌خلعت خاص گردید.

ملاقات نادرشاه با محمد شاه پادشاه هندوستان

از قضای ایزدی روز اول کــه نظام‌الملك بــه ملازمت شاهنشاه رسیده
مواثیق عهدوپیمان را به‌تسلیم مبلغی معین مؤکّد به‌ایمان گردانیده، به‌خاطر
جمع معاودت به‌خانهٔ خویش نموده بودوفردای آن‌کلاهپوشی ازپیش شاهنشاه
رسیده مصدر طلب شهریار زمان سلطان روشن اختر محمدشاه گردید.

بعداز صواب اندیشی نظام‌الملك پادشاه عهد سوارتخت روان‌گردیده‌از

۱ ـ ۱ ـ متن : او ۲ـ متن : بیحفاضان ۳ ـ متن : تذویر .

آب‌شاه نهر گذشته وقتی‌که نزدیك به‌لشکرگاه شاهنشاهی رسید فرزند ارجمند شاهنشاه نصرالله میرزا[1] که در آن سفر بغیر ازاو فرزندی همراه نبود به‌استقبال، قدم فرسای کوی مهمان نوازی گردید وهردوتن یعنی پادشاه وشاهزاده همعنان موافقت بردر دولت‌سرای شاهنشاهی رسیده، درخیمه‌ای‌که جهت جلوس چنین میهمانی فلك قدر خورشیدکلاه برپاساخته بودندجلوس‌فرمای اقامت‌گردیدند، اگرچه همعنان شهریار نامدار ازامیران بزرگ کسی همعنان موافقت نبود لیکن ازامیران متوسط‌الاحوال مانندعمدة‌الملك‌امیرخان‌ولد ارشدعمدة‌الملك امیرخان عالم‌گیری که تا مدت یك‌قرن کم‌وبیش ناظم مناظم دارالملك کابل به‌معهٔ توابعات‌که هرطرفی‌یك‌ماهه راه‌وبیست روزه‌راه‌تواندبودبوده‌فرمان‌فرمای با استقلال بود. دویم اسحق‌خان که موجب دستگیری عمدة‌الملك امیرخان به‌دولت امارت مفوض ومفتخر گردیده بود به‌معهٔ دوسه امیر مختصرالاحوال و سه‌چهار خواجه سرای مقرب‌الحضرت که در آن‌روز به‌همرکابی آن شهریار هندوستان که صد هزار سوار موجودی در رکاب دولت مآلش حاضر بودند همت برگماشتند .

گویند که بعداز ساعتی شاهنشاه جهت دیدن آن میهمان عزیز واجب ـ الحرمت به‌آن‌مکان بعدازهم‌آغوشی وتعظیمات مقرری بزم‌آرای صحبت‌خاص که درآن‌وقت خواص هم طاقت بودن آن مکان نداشت گردیده هر دو پادشاه درآن‌ساعت به‌یکتائی، نکته سنج مقدمهٔ مرجوعه‌گردیده باهم بریك نطع و یك طبق دست به‌طعام دراز ساختند چنانچه درآنروزپیمان اخوّت ازهردوسو استحکام پذیرفته هنگام شام بازسوار تخت روان گردیده معاودت به‌دولتخانهٔ والاافرمود ومردم‌لشکر و اردو راکه تاآن زمان‌جان درقالب‌نبود به‌تازگی‌حیات دوباره‌یافته، به‌شکر عنایات خداوندکریم مواظبت فرمودند و طرفه عیدی و

---

[1] ـ متن : میرزا نصرالله .

عجایب نوروزی درآن‌ساعت درلشکر هندوستان عشرت افزای خاطرها گشت.

فتنه‌انگیزی برهان الملك نسبت به نظام‌الملك

لیکن روزدیگر که از خبر خلعت پوشیدن نظام‌الملك و تسلیم خدمت میربخشی‌گری رگ حسد برهان‌الملك درجنبش‌آمده باشاهنشاه همداستان این ماجرا گردیدکه: فردا این پیر والاتدبیر صاحب شمشیرکه اعتضاد سپاه ومحمد پادشاه ذات‌اوست به‌مجرد آنکه طلب‌داشته درپیشگاه دولت‌سرای والا یك‌شب نگاهدارند فردای آن چه شاه و چه امیران عظام هرکراطلب خواهند فرمود بلاتأمّل قدم ازسرساخته فیض‌اندوزملازمت خواهدگردید وآنچه نظام‌الملك ازعالم باج‌وخراج مقررفرموده‌اگر به‌موافقت تدبیربنده عمل خواهندفرمودسی حصه زیاده ازآن واصل خزانهٔ سرکار خواهدگردید واجناس نفیسهٔ هفت اقلیم که امروز درسرکار هیچ فرمانروای کشور[های] سبعه موجود نخواهد بـود آن‌قدر در تصرف بندگان والا خواهد آمد که از مقامی به‌مقامی نقل کردن متعذّر خواهد شد وجهت برداشتن آن، عالم عالم باربردار می‌باید ازنمود این باغ‌سبزکه برهان‌الملك سعادت‌خان درپیشگاه نگاه‌شاهنشاه‌چمن پیرای‌ایجاد گردانیده بودشاهنشاه‌هم ازجارفته به‌صوابدید برهان‌الملك عمل نمود.چنانچه روزدیگر باز نظام‌الملك را طلب‌داشته تاشام پیش خویش داشت وهنگام شب هم رخصت معاودت به‌صوب خانهٔ خویش نداده جهت سکونت[1] اوخیمه مهیا ساختند.

گویند که طرفه شبی وعجایب حالتی بـرلشکر هندوستان در آن‌شب گذشت لیکن به‌مجرد طلوع‌طلیعهٔ سپاه نور یعنی طالع شدن آفتاب عالمتاب، کلاهپوشی نسقچی به‌طلب پادشاه رسیده مستدعی سواری‌گردید چنانچه به‌دستور سابق بار دیگر سلطان روشن اختر محمد شاه سوار تخت‌روان گردیده سایهٔ نزول بی‌ترس وبیم‌باجهان جهان جرأت وعالم‌عالم استقلال برسرادقات شاهنشاه

۱ ــ متن : مسکنت .

افکند ودرخیمه‌ای که ازبرای اجلاس آن پادشاه تمام همت سراپا جگر مقرر گردیده بودجلوه‌فرمای اقامت گشت. وهمان‌روز مردم حرمسرای ابهت واجلال را ازآن مکان‌طلب‌داشته پهلوی‌سرادق‌پادشاه‌تمام‌جرأت‌وهمّت‌درخیمه‌گاه دیگر فرودآوردند وآخر همان‌روز یاصبح روزدیگر وزیراعظم قمرالدین‌خان چین بهادر اعتمادالدوله که تا آن‌زمان شرف اندوز ملازمت شاهنشاهی نگردیده بود موجب‌طلب به‌والاخدمت شهریار ایران وتوران ودیگر بلاد متعدده رسیده ایمن ازحوادث گوناگون روزگار جفا کردار که در آن ایام نیرنگ پرداز فتنه آغاز گردیده بودگردید وتمامی مردم‌لشکر هندوستان ازآن‌مقام حرکت نموده درپهلوی لشکر شاهنشاه اقامت گزیدند.

دستورتاراج غله وسیلهٔ محمد شاه

لیکن طرفه‌تر ازجمیع مقدمات نادره معمای این‌معنی تاامروزکه هفت سال کامل‌گذشته حل نگردیده و مفصل این مجمل از این‌عالم رونمای آئینهٔ وقوع‌گردیدکه درمرتبهٔ نخستین‌که شهریارچهاردانگ سواد اعظم دیولاخ‌هند بعد ازملاقات شاهنشاه هنگام شب‌که نزول دولت واقبال در اردوی ظفر قرین خویش فرمود نخست‌گذار[ش] به‌گنج غله افتاد. به‌مجرد رسیدن،حکم والا صادر شدکه تمامی غلهٔ موجود این‌مکان [را] دستخوش تاراج سازند! گفتن همان بود وبرباد رفتن همان! چنانچه هنگام صبح به‌صد تلاش یك‌کف دست غله به دست هیچ احدی نیامد. چنانچه حالت مردم لشکر منجر به صعوبتی گردیدکه مافوق آن متصور خیال از عالم محال است، چه امیر والا استعداد و چه فقیر تهیدست هردو ازعدم قوت مضطرب‌الاحوال گردیدند و در تمامی لشکر یك‌آثار غله به‌صد روپیه درآن دو سه روز به‌دست نمی‌آمد ودر همان شب غارت نوعی معدوم‌الاظهار و مفقودالآثار گشت که گویا از هزار سال در این لشکر غله وجود نداشت تا آنکه مردم ازلشکر شاهنشاه رفته به‌هر قیمتی که کلاهپوشان می‌فروختند هندیان خریده سد رمق می‌نمودند.

وطرفه‌تر ازجمیع مقدمات این‌معنی‌گویا قبل‌ازاین استادجهت امروز موزون نموده بود :

عدو شود سبب رزق اگر خدا خواهد

خمیر مایهٔ دکان[۱] شیشه‌گر سنگ است

یکی یکساله راه طی کرده و سوای آن دو ماهه راه در ملك دیگری رهنورد وادی مخالفت‌گردیده برچهار منزلی دارالخلافهٔ شاهجهان‌آبادکه از صد سال پایتخت ومقر سلطنت سلاطین سابق وحال بود رسیده درلشکر اوغله به‌حدی افراط و افزونی داشت که کلاهپوشان از برداشتن آن عاجز گردیده می‌فروختند وپادشاه هندوستان هنوز از سواد شهر خویش‌قدم بیرون نگذاشته که یك‌دانه غله به‌صدتلاش میسّر نمی‌شد واگر کلاهپوشان نادری فروختن غله راعام نمی‌کردند بلاشك یك‌تن ازلشکرهند زنده روی دارالخلافه نمی‌دید . اگرچه قیمت غله را کلاهپوشان موافق دلخواه خویش مقرر نموده بودند لیکن به نرخی رایج ساخته که دست صاحب دولت و غریب تهیدست به او می رسید .

تسخیر دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی

خداوندکریم وفیاض عمیم اگر نشان غله را درلشکر خویشتن معدوم‌الوقوع ومفقودالآثار گردانید درپهلوی همان لشکر سپاه غنیم را مصدر این معنی‌گردانید که غله را به‌دست هندیان باید فروخت واین اتفاق تاقریب دو هفته درآن مکان دست بهم داد تاآنکه بعد از طلب پادشاه ستاره سپاه روشن اختر محمدشاه روز چهارم یا پنجم برهان‌الملك سعادت‌خان را به‌همداستانی تهماسب‌خان[۲] جلایرکه سپهسالار جنود نادری بود با ده‌هزار سوار کلاهپوش جهت تسخیر قلعهٔ مبارکهٔ دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد دهلی وتنظیم‌وتنسیق شهر و به دست آوردن مکانات‌جهت اقامت امیران و افواج نادرشاهی مرخّص از

۱ ـ متن : دوکان ۲ ـ متن : تهماست .

خود پیشتر نمود چنانچه به‌همعنانی برهان‌الملك چه اززمرهٔ امیران وچه از عالم سپاه وچه ازفریق پیاده و کاسب و شاید که دوحصه مردم اردو به‌همراهی برهان‌الملك جانی تازه یافته روبه‌صوب دارالخلافه آوردند.

چنانچه به تاریخ بیست و هشتم ذیقعده برهان‌الملك داخل دارالخلافه گردید. لیکن روز اول داخل شهر نگردید بلاشك و گمان اگر در آن روز داخل شهر می‌گردید نصف شهر به‌غارت می‌رفت با وجود اقامت بیرون شهر سه مرتبه کلاهپوشان درآن تیره شب ارادهٔ غارت محلات قرب وجوار خویش نمودند وهر مرتبه برهان‌الملك خبر یافته به‌همداستانی طهماسب‌خان جلایر به‌ممانعت ومزاحمت پرداخت و نگذاشت که خانه‌ای دستخوش تاراج گردد، چنانکه تمام شب به‌بیداری بسر برده هنگام صبح تمامی‌آن فوج‌را درمکانات متفرقهٔ شهر اقامت‌گزین گردانیده خود به معهٔ طهماسب‌خان جلایر و ابراهیم بیك‌منکباشی‌لالوی[1] داخل‌قلعهٔ مبارك دارالخلافه‌گردیده تمامی مردم‌متعلقهٔ محمدشاهی را از قلعه بیرون کرده و محل سرای خاص نیز جهت حرمسرای شاهنشاهی خالی درهمان روز به‌هر نوعی‌که مقتضی آن وقت است نموده مردم محل شهریار تاجدار چاردانگ هندوستان را در کنج همان قلعه در مختصر مکانی جا داد وتا دوپاس روز خود به‌معهٔ طهماسب‌خان‌جلایر درحصار مذکور اقامت‌گزیده‌آخرروز ابراهیم بیك‌لالوی را به‌معهٔ سیصد سوار کلاهپوش درقلعه گذاشته و حراست و نگاهبانی تمامی قلعه را به ابراهیم‌بیك مقرر نموده خود به‌معهٔ جلایر تشریف به‌دولتخانهٔ خویش‌فرمود.

لیکن روز داخل شدن، طرفه تدبیری از برهان‌الملك اتفاق افتادکه موجب آبادی شهر ومحلات‌گردید که‌آن ده‌هزار سوار کلاهپوش را درپهلوی خیمه‌گاه خویش‌جا داده نگذاشت‌که روبه‌صوب شهرآرند. و روز دیگرخود

۱ ـ متن: لولوی.

به‌معهٔ جلایر آن ده‌هزار سوار جرار ناخداترس‌را به‌همعنانی خویش در دوسه مکان امیران عمده اقامت‌گزین کوی بی‌اختیاری‌گردانید . ودر این‌چند روز قبل‌از نزول شهریاران هرگاه‌کلاهپوشی برمردم‌هند ستم ایجادی نمود همانَدم به‌کمتر جرمی به‌بسیاری عقوبت مبتلاگشت چنانچه دو سه کلاهپوش را شکم دریده درپیش دارالعدالت شحنه شهر آویختند .

از وقوع این اتفاق نوعی امن و امان در شهر رو داد کـه هندیان بر کلاهپوشان چیره‌دستی و خیره‌سری می‌نمودند و کلاهپوشان یارای انتقام آن نداشتند وبه‌تاریخ هفتم ذی‌الحجه سلطان روشن‌اختر محمدشاه سوار تخت‌روان داخل‌قلعهٔ دارالخلافه‌گردیده درمکان مختصری‌که برهان‌الملك روز اول‌جهت اقامت آن شهریار نامدار مقرر کرده بود اقامت‌گزین بی‌اختیاری گردید و فردای آن به‌تاریخ هشتم شاهنشاه جم جاه‌آفتاب‌کلاه داخل قلعه گردیده در مکانات و محلات اقـامت شهریار هندوستان پادشاه ایـران سکونت[1] فرمود آفرین برحوصلهٔ فرمانفرمای هندوستان که خاطرداری میهمان به‌حدی نمود که خود تا دوماه دریك مکان تنگ با جهان جهان مردم حرمسرا در کمال تصدیـع بسر برد وتمام قلعه را به میهمان عزیز واجب‌الحرمت ومتوصلان او واگذاشت .

مرگ برهان الملك

و به‌تاریخ نهم جهت‌کاری برهان‌الملك سوارگردیده تا چهار فرسخ راه پیموده بعدازحصول‌مدعا وفراغ‌کار آخر روز معاودت نموده یکراست‌به‌ملازمت شاهنشاه، بزم‌سرای صحبت‌گشت . لیکن هنگام مراجعت خانه نوعی بی‌دماغ ازپیش شاهنشاه برآمدکه ازتمامی راه‌طفل ابجدخوان ازفحوای رو ولوح‌جبین اوآشفته دماغی وبرهمزدگی‌طبیعت ،تفرس می‌نمود وعبارات مختفی‌ضمیر اورا به‌ظاهر مطالعه می‌فرمود ، چنانچه به‌تاریخ نهم که روز عرفه عید قربان بود

۱ ــ متن : مسکنت .

چنین بی‌دماغ قدری قبل ازشام به‌خانه رسیده بعد ازگذشتن دوساعت از اول شب معمار خانهٔ خویش را طلب داشته فرمود که درمقبره برادر کلان یعنی والد نامدار نثار محمدخان شیرجنگ که چندسال قبل‌از این رحلت نموده بود وبرسرمزار او عمارتی مختصر برپا ساخته به‌مقبرهٔ مؤمنین‌ملقب‌گشت رفته قبری تازه تیار سازد لیکن تا دل‌شب تمام وکمال تیارگردد و محتاج باقی‌کار نباشد معمارموجب فرموده درمدت نصف‌شب ازآن‌کار مرجوعه فارغ‌گردیده، تیاری قبررا معروض[1] نمود. قضا را هماندم نطع طعام افکنده بودند، چنانکه به‌معمار مرحمت نموده فرمود که امشب تا هنگام طلوع سحر در همین مکان حاضر باشد ، تمامی مقربان مجلس و مخصوصان محفل از وقوع این اتفاق حیرت پرست مرآت تفکر بودند که آیا از وقوع این فعل غرض چه خواهد بود ! بعد ازاکل‌طعام نفسی‌نشسته ، رو به‌عالم خواب سنگین آورد ویك‌ساعت ازصبح باقیمانده ازهرطرف فریاد وفغان ونوحه وزاری بلند آهنگ‌ساز ماتم گشت یعنی نواب برهان‌الملك رخت سفر از این عالم بر بسته رهنورد وادی فناگردید .

شورش‌و بلوای مردم دهلی

قضا را صبح عیدقربان مردمی که به‌مبارکباد رفته‌بودند به‌نماز جنازهٔ‌او پرداخته،تاطلوع آفتاب عالمتاب ازکفن ودفن فارغ‌گشته، معاودت به‌خانه‌های خودنمودند، قضا رادرآن‌روز شاهنشاه‌جهت دیدن سلطان روشن‌اختر محمدشاه تیموری نژاد تشریف والا ارزانی فرموده درهمان مکان آن دوپادشاه والاجاه وآن دوشهریارنامدار باهم به‌اکل طعام اشتغال فرمودند، ازآنجاکه درآن‌روز از طعامهای هندوستان اکثری به‌لذت تمام ونفاست کلی تیار شده بود شاهنشاه به‌کمال رغبت وعین خواهش میل به‌خوردن آن فرمود و به‌نسبت هرروزه در آن‌روز زیاده میل فرمودوآخرروز معاودت به‌دولتخانهٔ خویش نمود لیکن از

---

۱ ـ متن : معرض .

دو ساعت روز باقیمانده این حـرف و حکایت فساد ایجاد فتنه بنیاد از زبانها پنهانی راه به‌گوش بردن آغاز کرد .

بعضی از زن‌طبعان قایل این قول که درطعام دعوت زهردرکارش کردند ! و بعضی از طبیب سیرتان مستدعی این ماجرا که به‌علت حیضه رو به‌عالم عقبی آورد ! و دیگری ازخیال اندیشان مدعـی این معنی که علوی‌خـان حکیم معجونی به‌خوردن شاهنشاه داد که خوردن ومردن توأمان واقع شد! ودیگری از جرأت آزمایان به‌دعوی این قول که بعد از اکل طعام هنگامی که اراده به‌آمدن ازمقام اقامت سلطان روشن اختر محمدشاه می‌نمود خواجه‌سرائی از سرجان خودگذشته به‌خنجر آبدار کار شاهنشاه را به‌اتمام رسانید ! ! به‌این دلایل کاذبه تاهنگام شام به‌سرگوشی این حدیثات پوچ واهی گفته می‌شد . و بعدازشام به‌قسمی این افواه پا درهوا فلك رفعت گردید که به بانگ بلند نغمه پردازساز اظهارمی گردانیدند و به‌حدّی اوباش محله و بازار، سر به‌فساد برداشتند که تا نصف شب‌هرجا کلاهپوشی دچاراین فتنه‌گران گردید یکدست‌ازپا درآمده رهگرای وادی فنا گردید . ودر آن شب قریب دو سه هزار کلاهپوش بی‌خبر از چگونگی‌صورت‌حال ازهرجا که عبورفرمود تاخبردارشدن، بی‌خبرازعالم‌هستی گشت، وزمانی که درآن‌شب‌قیامت‌زاکه‌حامل‌هزاران فتنهٔ عالم‌خراب‌ساز بود این ماجراگوش آشوب شاهنشاه ظفردستگاه گردید حکم والا صادر شدکه ساکنان گرد وجوانب‌قلعه تمام وکمال‌مسلح گردیده، درمقام اقامت خود[1] مستعددفع‌مردم بلوای عام باشند ونگذارندکه مخالفان داخل بنگاه شمایان گردند[2]. از این حکم محکم تمام شب مغلان کلاهپوش به‌افکندن بندوق و جزایر وتوپ قیام و اقدام نموده احدی را نگذاشتند که‌گرد وجوانب آنها تواندگردید .

وبعداز آنکه سپاه سحر برجنود ظلمانی شب تاخته و صفوف اختران را

۱ ـ : متن خودها ۲ ـ متن : گردد .

معدوم‌الاظهار ازسطح آسمان گردانید مفهوم گشت که اوباش سراپا پرخاش و رجاله‌ای[1] چند مصدر این آشوب وفساد گردیده‌اند ومطلق امیری یا وزیری را از معاملت این خون گرفتگان اطلاعـی نیست و این هنگامهٔ خود سربی استصواب مشورت امیری سر به‌فساد برداشته و احدی‌ازامیران هندوستان داخل این شور عالم‌آشوب نیست واین‌همه رجالهٔ[2] شهر و اوباش واراذل[3] مصدر این خرابی‌گردیده‌اند و درکشتن کلاهپوشان یکی از امیران هندوستان را دخلی واطلاعی نیست. از تحقیق این خبر بعدازگذشتن دوساعت ازاول روزشاهنشاه جم‌جاه ظفردستگاه باجهان جهان غضب وعالم عالم طپش سوارگردیده، از قلعه برآمده، بر دروازهٔ مدرسهٔ روشن‌الدوله ظفرخان‌که پهلوی صفّهٔ معدلت شحنهٔ شهر تعمیرپذیرفته فرود آمده اقامت‌گزین‌کوی تأمّل‌گردید وزمانی‌که به‌عرض والا رسیدکه اوباش سراپا پرخاش مصدرافکندن تیرو تفنگ‌گردیده‌اند حکم اقدس اعلی شرف نفاذ پذیرفت که چهار نسقچی رفته نوید بخشایش این‌گناه به‌مردم بلوا رسانندوآنها رابرگردانیده راهی به‌صوب خانه‌های آنهاگردانند.

به‌تحقیق پیوسته‌که به‌مجرد رسانیدن این پیام اجل‌گرفتگان به‌افکندن سنگ وخشت وزدن تیروبندوق، جرأت‌آزمای ابرام‌گردیدند. لاچار نسقچیان نادم ومأیوس ازقبول‌احکام شاهنشاهی برگردیده سرسختی ونافرمانی مردم شهر را معروض جناب والا گردانیدند باز حکم به‌تکرار پیام مذکور صادرگردید چنانچه دراین‌مرتبه به‌همان سلوك نخستین کارفرمای دراز دستی گردیدند! ودرمرتبهٔ ثالث ازهردو بار بیشتربی‌حفاظی[4] وبی‌حیائی راکارفرموند قضا را در همان ساعت مهرهٔ تفنگی به‌دیوار پهلوی شاهنشاه رسید ودیگر هماندم سنگی به‌پای فلك فرسای شاهنشاه رسیده مصدر غضب گردانید از وقوع این دو اتفاق وسیوم[5] نافرمانی اهل پرخاش بـرزبان قضا ترجمان شاهنشاهی گذشت که :

۱– ۲– متن: لجاره ۳– متن: ارازل ۴– متن : بیحفاضی ۵– متن : سیویم.

« هان ! کلاهپوشان سر از سرکار والا و اموال چه نقد و چه جنس از شما »
به‌مجرد وقوع این حرف دسته دسته کلاهپوشان به هر طرفی شمشیر کین‌آخته
رو به سرافشانی خودسران عالم‌آشوب آوردند . چنانچه در عرض دو سه
ساعت از در قلعه تا عیدگاه نو که در بیرون شهر واقع شده این پنج کار
به‌عمل آمد :

اول کشتن و بعدازآن اطفال ومستورات را اسیر ساختن وسوختن خانه و
کندن و غارت‌کردن درهمان روا رو به‌عمل آمد و نه‌سوختن خانه‌های خام و
کاه‌وچوب، بلکه‌هزاران خانهٔ‌عالی تعمیرپخته‌که بجزسنگ‌وآهك دیگرمصالحی
نداشت، درعرض‌یك پاس‌روزازاین‌سرشهر دارالخلافه‌تاآن‌سرکه‌عبارت‌ازعیدگاه
نو [ا]ست سوخته ودرو دیواروسقف‌وجدار رابرکنده باخاك‌برابرساختند.فی‌ـ
الحقیقت اگر به‌خاطر جمع مالکان‌آن مکان[های] متعدده مصدرخرابی آنها
می‌گردیدندکم‌ازشش‌ماه به‌این‌صورت که‌درعرض‌یك‌پاس‌روزواقع‌شده نمی‌شدو به‌ـ
قول بعضی از معتبران صداقت گفتار تازمانی‌که‌نزدیك یك ونیم‌پاس روزرسید
اعتمادالدوله وزیر هند تنها ازخانهٔ خویش به‌ملازمت‌شاهنشاه فیروزی‌دستگاه
درهمان مکان محشرنشان رسیده‌دستارازسربرداشته به‌عرض والا رسانیدکه:«به‌ـ
دولت شومی‌چندی ازاوباش بدمعاش‌مردم‌عزیزو نجیب بسیاری باخاك‌خواری‌همسر
گردیده‌اند الحال‌ازفضل‌وکرم امیدوارم‌که‌باقی‌ماند[ه]ها به‌جان‌امان‌یابند.»

از استماع این ماجراکریم بنده‌نواز ترحمی در دل شاهنشاه افکند که
ازآن مکان برخاسته سوار اسب‌گردید وبعد از سوار شدن روبه‌قفاکرده فرمود
که‌امان‌داده شدوعنان‌معاودت به‌جانب قلعه‌که محل‌اقامت‌بود منصرف‌گردانید.
ونسقچیان به‌هرطرف شهر روی استعجال آورده ، درهر قدمی صدای امان را
سرمایهٔ حیات‌ماباقی مردم می‌گردانیدند واین معنی‌ازچندین مکان‌بلکه درحق
هزاران کس به‌وقوع انجامیده که کلاهپوشی برسینهٔ هندی نشسته به‌شمشیر

امان‌دادن نادرشاه به مردم‌دهلی

خونریز ارادهٔ بریدن سر او داشت بلکه بسیاران‌جا چنین‌اتفاق افتادکه نصف گردن او را بریده که به‌یك ناگاه صدای امان به‌گوش قاتل رسید. به‌محض استماع صدا مضطربانه از سرسینهٔ آن دست وپا گم کرده برخاسته رو به راه آورد. طرفه نسقی وعجایب حکمی تماشاکرده شد!

[از]صدای روح‌افزای جان‌عطای‌لفظ امان بازطاقت‌تیغ‌آزمائی‌واموال‌ربائی درهیچ‌احدی ازفریق کلاهپوشان‌نادری نماندبلکه چندین‌جاچنین اتفاق افتادکه اموال‌واثقال آن‌خانه‌را ازحجر[ه]های درون بر آورده‌در بیرون مجتمع می‌ساختندکه یکایك‌حرف‌امان‌بلندآهنگ‌سازجان‌بخشی گردیدآن تمامی‌اموال چه نقدوچه جنس درهمان مکان افکنده بادست تهی روبه‌راه معاودت‌آوردند و عالمی‌ازنیم بسملان‌کوی‌نا امیدی دوباره جانی تازه‌یافته‌تاحال به‌شکرعنایات ایزدی مشغولند. لراقمهٔ مصنّف‌کتاب مذکور، غزل:

در وداعش از دل چاکم نوائی برنخاست
کاروان بگذشت وآهنگ درائی برنخاست
قتل عام نادری نازم که از نیرنگ چرخ
رفت برباد فنا شهر و صدائی برنخاست
تا در دهلی ز کابل سر به سر پامال شد
لیك دست جرأت مردی ز جائی برنخاست
ضبط عالم‌گیر را نازم که تا پنجاه سال
سلطنت کرد وبغیر ازخود بلائی برنخاست
فتنه و آشوب دهلی کی زپا داردنشست
تا که از صاحبدلی دست دعائی برنخاست

درتواریخ معتبرهٔ متعدده مرقوم است که پادشاه جهان‌ستان چنگیزخان

وقتی‌که برسر قلمرو سلطان محمد خدابنده خوارزمشاه[1] به‌ارادهٔ انتقام‌وتسخیر ملك نزول اجلال فرمود هشتصدهزارسوارکه به‌عبارت اهل هندوستان هشت‌لك باشند دررکاب دولت‌مآب خود موجود داشت وروزی‌که بلدهٔ قبة‌الاسلام بخارا درتصرفش درآمد ازآنجا که تمام شهرچوب‌بست بود حکم آتش‌زدن واز این سر تاآن سر شهر راپاك سوختن‌ازپیشگاه قهرمان غضب شرف صدورپذیرفت. گویند که دریك‌روز با وجودآنکه بغیر از مسجد جامع دیگر عمارتی پخته درتمام شهر نبود وجمیع درودیوار وسقف وجدارخانه‌های اهل دول ومسکن فقیر بینوا که همه از چوب واقع شده پاك سوخته باخاك برابر شد وبغیر از مسجد مذکور عمارتی نماند واز ساکنانش کم‌کسی که درایام حیاتش چندی باقی بود خود را ازآن گرداب بلا به‌ساحل نجات افکند والآنه تمام و کمال بسمل تیغ مظلومی‌گردیدند. قضا را یکی ازآن مردمی که درآن‌روز خود را به‌هرنوعی که دست داد به‌تك‌تك پا راه‌سلامت پیموده به‌خراسان رسید ونفسی درست‌کرد. قضا راروزی یکی ازمردم خراسان‌ازآن قیامت‌دیده ولذت طوفان چشیده سوال سرگذشت بلدهٔ بخارا نمود. آن غربت آشنا رو به‌خراسانی‌کرده به‌این دو کلمه اختصار نمـود که : « آمدند و کشتند و سوختند و کندند و بردند . »

دیگر زیاده ازاین مپرس، بعینه همان صورت حال بعدازانقضای مدت پانصد و چند سال بردارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی رونمـای مرآت بیـداد گردید که درعرض یك پاس روز این همه به‌وقوع آمد که هم عمارات پخته را آتش کشیدند و هم به‌قتل مرد و زن تیغ‌آزمای عرصهٔ بیداد گردیدند و مابقی پسران خردسال و دختران نادانی خصال و زنان نوجوان صاحب حسن و جمال را به‌اسیری گرفته و بعد از آن اموال و انفال به‌حدی که بجز خاك

شرح قتل و غارت سپاهیان نادرشاه در دهلی

1 ــ متن : خارزم شاه .

از دست آنها در خانه‌های غارت زده چیزی باقی نمی‌ماند متصرف گشته رو به‌خانهٔ دیگر می‌آوردند.

و به تحقیق پیوسته‌که اکثر مـردم از ترس جان به اظهار نسبت سیادت عبارت پیرای بیان می‌گردیدند و کلاهپوشان در جواب آن مظلومان که بجز نفس واپسین‌سد رمق نداشتند به این مضمون نکته سنج اظهـار می‌گشتندکه: «مطابق حکم محکم شاهنشاه سادات چندی را در عین روضهٔ نجف اشرف و کربلای معلی و کاظمین[1] بغـداد و در مقبرهٔ والای مشهد مقدس طوس فایض به دولت اقدس سرمدی شهادت رسانیده‌ایم که شمایان مرتبهٔ غلامی آنها اگر می‌داشتید شرفها حاصل می‌کردید. هرگاه بر چنان جنابهای مقدس کارفرمای ترحم نگردیده‌ایـم، رحم بر تقریر و اظهار نسب و حسب شماها کـه موجب اختلاف حکم شاهنشاه است چگونه صورت پذیر وقوع خواهد گردید؟!»

گوینـد که در بلدهٔ طیّبهٔ کربلای معلی و نجف اشرف و مشهد مقدس چندین‌بار حسب‌الفرمان شاهنشاه نصرت دستگاه قتل عام به‌صد رنگین‌بهاری گل کرده که از برکت برگش چندین‌گلستان بیداد در هر طرفی از آن بلاد متبرکه چمن پیرای اظهار گردیده‌اند و به نسبت شهرهای بسیاری از ایران آنچه از خرابی و قتل عام و تاراج درآمد یا موافق[2] فرمان شاهنشاه به‌وقوع آمده عشر عشیر آن در بلاد سراسر آباد متعلقهٔ هندوستان به ظهور نپیوسته بلکه بعضی از رفقای پادشاهی به صد قسم و هزاران دلایل قایل این قولندکه آنچه برشهرهای ایران زمین و دیگر بلاد و اقلیمات گذشته از صد یکی بر قلمرو هندوستان واقع نشده، گویا شاهنشاه را به‌مجرد داخل شدن بلدهٔ واجب الرحم پیشاور، منقلب‌الاحوال و متغیرالافعال، خداوند بنده‌نواز گردانیدکه با مزاج وهاج قندهار وکابل درآن مکان مناسبتی نداشت. وازپیشاور هرروزی

۱ ـ متن: کاظمه ۲ ـ متن: یار موافق

که قدم فرسای وادی هندوستان می‌گردید طبع سبعی به مزاج انسانی مبدل می‌گردید و بعد از نزول موکب معلی به دارالسلطنهٔ لاهور گویا آن نادرشاه نمانده بودکه در ایران فرمانفرمائی داشت . بلکه اگرگویندکه آن نادرشاه نمانده ، تصدیق می‌توان نمود .

و قتل عام شهر دارالخلافه متعلق به‌ذات آن شهریار نبود بلاشك و به صد دلیل روشن‌که چون‌آفتاب عالمتاب درپیشگاه نگاه جهانیان شعشعه‌افروز فروغ افزائی است که دراین مقدمه جهان خرابساز مطلق شاهنشاه را درآن دخلی نبود، بلکه اوباش بدمعاش سراپا پرخاش و رجاله[1] کم بغل بی‌خانمان مصدر بلوای عام گردیده ، دوسه هزار کلاهپوش نادری را از هرکوچه که سر برآوردند وبه‌هر بازار وکوئی که پا گذاشت بی‌سروپا گردیده رهنورد وادی فنا گردانیدند و مطلق برالحاح و عجز و زاری او نظر نفرموده ، بی‌دردانه و بی‌ترحمانه اقدام به‌قتل اومی‌نمودند.

علل فرمان نادرشاه در بارهٔ قتل‌عام دهلی

چنانچه از آخر روز عید قربان و تمام شب یازدهم شهر ذی‌الحجه قیامتی برخاسته بودکه هر متنفسی که به‌مشاهدهٔ آن صورت حال دیدهٔ جهان بینش تماشائی گردیده ، می‌داند که مردم شهر به‌چه نوعی کارفرمای جرأت بی‌جا وبه‌چه قسم تیغ آزمای دلیری می‌گردیدندکه گویا طرف ثانی متنفسی طاقت دم زدن درپیش آنها ندارد. چنانکه سردار که سرمایهٔ اعتضاد و باعث جان‌فشانی فوج وسپاه ذات‌اوست ازمیان برخاسته والحال تمامی لشکر کلاهپوشان ازعدم‌وجود فرمانروا و حاکم مستقل بی‌سر و پا گردیده‌اند . در این صورت ازتن بی‌سر وازتیر بی‌کمان چه‌کار آید وازفوج بی‌سردارچه برآید؟ الحال ایشان را به‌سهلترین ترددی می‌توان کشت و آنها بغیر[2] از آنکه خود را به متعلقه سرزمین ایران رسانند دیگر قدرت وطاقت قتال وجدال‌ازآنها معدوم‌الاظهار

۱ ــ متن : لجاره‌های ۲ ــ متن : آنهارا بغیر

است و هزار جان آنها به‌جوی اگر خریده شود هنوزگران است .

به‌این خیال فاسد خام پوچ مستعد مقـابلهٔ افواج[۱] گران سنگ نصرت آهنگ‌که تمامی ساکنان ایران زمین از تندباد شاخسارگل شمشیرشان مانند درخت بید لرزانند و تورانیان ‌جبهه[۲] فرسای کوی عجز و بیچارگی گردیده، تن به‌قبول اوامر و نواهی درداده‌اند و بند بند اعضای افواج کثیرهٔ قاهرهٔ روم از نام این فیهٔ جهان خراب‌کن مانند اعضای تصویر از قدرت حس و حرکت مفقود می‌گردد. برچنان افواج دریا موجی، چندی از بی‌سروپایان‌خام ریش بدعاقبت‌که از انجام کار غافل‌گردیده نظر برآغاز حسن مدعا دارند، خیره‌سر و چیره دست‌گردیده، در آن شب تاریك آنچه از دست آنهـا برآمد به عمل آوردند، لیکن به‌مجرد طلوع دم صبح ماندکثرت انجم‌که به‌یك دمیدن انوار آفتاب عالمتاب ازسطح فلك یك‌باره تا مژه برهم‌زدن معدوم‌الاظهار می‌گردند به‌هرطرفی پریشان‌گردیدند .

بیت استاد :

چو پروانه خودرا زند برچراغ — نمیرد چراغ او بمیرد به داغ

لمصنفه:

چسان قطره با بحر همسر شود — چسان شبه همچشم گوهر شود
شرر باکدامین سرو برگ خویش — پی جنگ اخگر نهد پای پیش
چه شد پشه بـا پیـل آمد شبیه — چه شد جوی با نیل آمد شبیه
نه او را بـود طاقت همسری — نه این را به او دعوی برتری
بود آدمی هرکه خودرا شناخت — که‌حیوان بود هرکه‌کاری‌نساخت
بیا ای پسر قدر خود را شناس — بنـه بر سر آن بنا و اساس
شود از فضولی عیـان ابلهـی — که از ابلهی سرزند گمرهـی

---

۱ ـ متن : افواجهای ۲ ـ متن : جبه

مکن وارد از حد خود پا دراز چو برجای خویشی به‌عالم بساز

صاحب خردان تجربه‌کار و بزرگان گفته‌اند که عاقل کسی است که به‌قدر گلیم خویش پارا درازکند و موافق استعداد خود دم زند و از فضولی وزیاده سری برکنار باشد . آن‌را انسان می‌توان گفت و آنکه برخلاف این صفات باشد از دایرهٔ انسانیت بیرون است و این حالت در آن شب از مـردم شهر جلوه فرمای عرصهٔ تشخیص گردیده که به یك افواه کاذبه نظر بر عاقبت کار نیفکنده ، چشم از تماشای انجام بسته فریفتهٔ حسن و جمـال شاهد حال گردیدند ، ازاین جهت‌کمتر کلاهپوشی با خود هزار ودوهزار اشرفی وجواهر متعدده نداشته باشد درآن لشکرنبود و این استعداد یتیمان آن جنود بوده و صاحبان آنها مالك نقد و جنس فراوان بوده‌اند و سوای زر نقد اسبهای خوب در زیر ران خود[1] داشتند.

درآن شب بسیاری از تهیدستان که درآن روز و شب از مشاهدهٔ جمال نان خشك دیده راشاداب نساخته بودند به‌دولت قتل کلاهپوشی‌هم‌صاحب‌زر نقد و جواهر نفیسه و اسب و سلاح گردیدند . از تماشای حصول این نعمت عظمی، هرضعیف ناتوان به‌قوت حرص[2] وهوی[3] قویدل گردیده رایت قیامت صغری[4] درآن شب تاریك بر افراخته تا چشم بهمزدن فلك رفعت گردانیدند و شور محشری برپا ساختند که قیامت کبری[5] بر حال زار فردای آنها به صد چشم تأسف می‌گریست .

شعر استاد :

روز وصل یار امروز است و فردا روز هجر
خوش گذشت امروز اما وای بر فردای من

---

۱ ـ متن : خودها ۲ ـ متن : حرس ۳ ـ متن : هوا ۴ ـ متن : صغرا
۵ ـ متن : کبرا

و زبان حال زمانه از قیـاس سرگذشت فردای آن شب ، این مضمون واقعی که به‌مجرد طالع شدن طلیعهٔ جنود انوار آمود سحر به‌چه رنگ‌گلشن انتقام‌گل خواهدکرد به‌تکرار می‌فرمود آخرکار به‌صورتی‌که عقلای پیش‌بین وخردمندان انجام شناس خاطرنشان اهل فتنه وفساد می‌نمودند و به‌صد دلیل و هزار برهان قاطع بد عاقبتی[1] آن کار قیامت آشکار برپیشگاه ادراك آنها مبرهن می‌ساختند وآن کورسوادان از راه‌آنکه افسون حرص وآز چشم‌بندی نموده از تماشای جمال مختلف خط و خال شاهد بیـان ناصحان مشفق غافل داشت بی‌کم و زیاد به‌همان قسم‌که آخر بینان دورنگاه به‌شرح صورت حال آن پرداخته بود به‌همان وجه رونمای مرآت وقوع گردید .

اوضاع و احوال مردم دهلی پس‌از فتح نادرشاه

عجایب تماشائی درآن روز کحل بینش در دیدهٔ عبرت‌کشیدکه من کل الوجوه حقیقت مآل کارجهان مانند خورشید عالمتاب در دیدهٔ اهل بصیرت و کورسوادان غافل روشن‌گشت که هنگام صبح شخصی‌که صاحب چندین خانهٔ متعدد ومالك خزاین موفوره و اعتبارکلی وصاحب بسیاری از ملازمان بود در وقت چاشت واشراق به‌یك روزی مبتلاگشت‌که نه درپا نعلین داشت ونه برسر دستار ، و در زیر سایهٔ دیوار مردم ساکن و بسا کسان که درتمام عمر خویش مالك ده دینارنگردیده بودند درآن شب بلکه تاانقضای دوساعت ازبرآمدن اول روز صاحب مال وثروت گردیدند وخود بعد[2] از دفع فساد نادر ایجاد به همسری امیران تن درنمی‌دادند وتاامروزکه مدت‌هفت‌سال کامل ازآن مقدمه گذشته صاحب دولت وعالی‌خانان هستند .

بنازم تقدیر نیرنگ تصویر حضرت خداوند قدیر وخالق بی‌شبه ونظیر وشاهنشاه بی‌دستور و وزیرکه دریك نفس‌شهریار تاجدارهمسر گدای‌کوچه و بازارگشت وگدای‌خاکسار، سریرآرای فرمانفرمائی‌گردیده صاحب بسیاری‌از

---

۱ ــ متن : بد عافیتی ۲ ــ متن : خودرا بعد .

حشم وخدم گشت . ودر آن روز این انقلاب از هزاران جا مشاهده افتاد و در هزاران جا چنین اتفاق افتاد که هم جان درمعرض تلف درآمد وهم تمام قبایل از دنبال او راه پیمای وادی عدم گردیدند وتمامی دولت وحشم یکباره بر باد فنا رفت نه ازخانه نشانی برروی زمین باقی ماند ونه ازمال واموال کثیرالاثقال آثاری هویدا بود ونه از خود آنها[1] که مالکان آن همه دولت و ثروت بودند نامی برصفحهٔ روزگار پایدار ماند به همان مثل که کلام معجز نظام خداوندی خبر از وقوع این حالات داده وتاقیامت می دهد. آیه وافی کنایه یعنی کل من علیها فان ویبقی[2] وجه ربك ذوالجلال والاکرام .

هرکه آمد وهرچه ازعالم ماسوا به نظر درآمد تمام وکمال مستعد فنا و زوال ودر معرض نیستی و وبال به یکپا ایستاده ، واز برای همین کار در روز میثاق[3] آفریده گردیده در حقیقت بقا به ذات پاك خالق عالم وآفرینندهٔ نوع آدم متعلق است. وآنچه سوای ذات اوست دوامی و بقائی ندارد وطرفه تر از همه مقدمات این ماجراست که از دو ساعت روز برآمده حکم قتل عام و غارت خاص، شرف نفاذ پیوست وبعد ازیك ونیم پاس روز برآمده آهنگ امان ساز قانون امن را بلند آوازه گردانید ویك پاس همان روز باقیمانده در پیش درقلعه اموال تاراجی درمعرض بیع وشری[4] درآمد چنانچه تاشام شدن زیاده ازنصف مال فروخته شدوخریدار تمام همین مردم هندوستان که صبح آن صورت پرکدورت مشاهده نمودند آخرهمان روز زرها دردست به خریدن ازنزدهمان قاتلان به صد دل کارفرمای دلیری وجرأت گشتند. خصوص روز سویم ازاموال تاراجی در پیش غارتگران شاید که جنسی باقیمانده باشد که ارادهٔ فروختن نداشتند و الاّ نه آنچه درعرض بازار به ظاهر درمعرض فروش جلوه گر گردید دراین سه روز نشانی ازو دردست غارتگران نماند چه جنس جواهر وزر تاری

۱ ــ متن : خودها ۲ ــ متن : یبقا ۳ ــ متن : میساق ۴ ــ متن : شرا .

پارچه واز اقسام واصناف دیگر هرچه بود تمام وکمال مردم شهر خریدند .

گویند که این ماجرا وقتی‌که به‌مسامع جلال شاهنشاهی رسید با جهان جهان تحیر و تفکر برزبان معانی بیان گذشت که دراین مدت فرمانروائی و دارائی خویش، هرجا چنین اتفاقی روداده وبه رنگ سرگذشتی از بهارستان وقوع گل کرده باردیگر مابقی ساکنان مکان قرب[و]جوارآن‌مقام استعداد خرید اشیای غارت‌زده نداشته‌اند مگر دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی. آخر همان‌روز قتل عام وغارت خاص زیاده ازنصف متاع به‌ابتیاع آمد وروز سویم ازآن اموال که به‌هرطرفی درگرد وجوانب قلعه‌کوه‌کوه وتوده توده برروی‌هم ریخته بود از درازدستی خریداران درعرض سه‌روز خاك آن مکان‌هم بربادرفت ونشانی ازآن کوه پار[ه]ها که برابرهم سر به‌هواکشیده بودند معدوم‌الاظهار گردید .

لیکن برکنان[1] قرب وجوارقلعه‌که راقم این‌اوراق ازآن زمره واقع شده بود، شب بلوای اوباش بدمعاش هندوستان وپاس‌خودداری کلاهپوشان بیرون‌قلعه که‌زیر دیوارآن حصارخیمه‌گاه اقامت مرتفع ساخته‌بودند موجب احکام والای شاهنشاهی جهت محافظت خویش ودفع مخالفان شوخ چشم درساعتی چندین بار قریب پنج شش هزار کس نخست به‌یکبار بلندآهنگ ساز بگیر بگیر و بکش‌بکش را به‌فلك اطلسی وعیوق می‌رسانیدند؛ وبعد از اتمام شور و فریاد جگرگداز دل‌شکن ، یکباره به‌سر دادن اقسام بندوق و انواع جزایر و توپ کلاهپوشان این‌همه به‌هیئت مجموعی قیام و اقدام می‌نمودند و در این ضمن صداهای مهیب هولناك هم از آدمیان و هم از جزایر و توپ به‌گوش مستمعان می‌رسید، بلاتکلف‌خوفی ورعبی بردلهای سامعان جا می‌کرد وبرهر فردی این معنی متحقق ومتیقن بود .

---

۱ ـ متن : برکنان احتمالاکناغ به‌معنی طرف وکناره .

بیت استاد :

فردا به‌باغ وعدهٔ آن سرو قامت است
یاران حذر کنید که فردا قیامت است

خصوص درآخر شب که دوساعت از دمیدن سحرباقی مانده بودکه طرفه صدای توپی بلندآهنگ قانون خوف‌افزائی و ترس‌افکنی گردید که با وجود استماع صدای توپهای بزرگ که هنگام حرکت از مکانی به‌مکانی هزار و دو هزار گاو وچندین فیل متعدده وقتی‌که مجتمع[1] گردیده وجهانی از آدمیان به همان کار ، کارفرمای علم جرثقیل[2] می‌گردیدند از مکانی به‌مکانی حرکت می‌نمود وهرگاه سر می‌دادند بلاشك شور و فریاد صوراسرافیل[3] همان تواند بود . لیکن صدائی به‌آن‌هولناکی که درآخرشب سه‌چهار مرتبه گوش‌آشوب نزدیك ودورگردید ، شنیده‌نشد بلاتصنع وتکلف‌طرفه‌صدائی بودکه نه‌به‌صدای تفنگ و جزایر و نه به‌آواز توپ وبان آتش‌فشان مناسبتی داشت . هرچند بعداز دفع‌این آفت وتسکین‌فساد به‌تحقیق صدای‌آن اعجوبهٔ روزگارپرداخت متحقق و متیقن نشد که چه ضرب بود و کدام هیئت از ضرب هـای توپخانه واقع شده .

ومحرر این‌تحریرصداقت تقریر در تمامی‌مدت‌العمرخویش از صداهای معرکه‌گرم‌ساز ، صدائی به‌خوف افزائی وترس ایجادی‌آن چندصدای‌آخرشب گوش‌ننموده اگرچه درآن‌شب‌که از اول تادم صبح از صد هزار هم به‌چندین درجه زیاده تفنگ وجزایر سرداده بودند وسوای‌آن چندین توپ‌های‌مختصر که دربیرون قلعه درپیش دروازه‌گذاشته وآن‌توپهارا ازمصالح رکاب‌شاهنشاهی می‌شمردند نیز درآن شب چندبار سردادند لیکن آن طرفه صدای قیامت‌زای درآخرآن‌شب به‌گوش‌رسیدکه دلها را آب می‌کرد وبعداز دمیدن صبح صادق

۱ ـ متن : مجمع ۲ ـ متن : جروثقیل ۳ ـ متن : صور سرافیل .

بر سر کاذبان نشنیده‌آمد آنچه آمد وگذشت آنچه‌گذشت. هر نفس‌شعلهٔ آتشی‌از یك طرفی بلند می‌گشت و تازمان بلندآهنگی نوای عشرت‌افزای امان همین شعلهٔ افروزی آتش‌سوزان سر به‌فلك می‌کشید وفریاد وفغان بوالعجب به‌گوش می رسید.

به‌تحقیق پیوسته که مردم آن ضلع مسجد جامع را مکان مقدس و مقام تعبد وادب تصور نموده خانه‌ها را به‌معهٔ مال واموال همان قسم یله وبی‌مالك انداخته دست متعلقان و اطفال‌صغیره وکبیره گرفته به پناه مسجد امید زندگی بربستند ودرآن زمان‌که‌کلاهپوشان قدم به‌درون مسجدمذکور گذاشتند، یکسر برمرد وزن وطفل وجوان وپیر منحنی تیغ دودم را به‌سرافشانی صاحب‌اختیار ومطلق‌المدار گردانیدند چنانچه دریك‌نفس درتمام این مسجدجامع‌که محاذی قلعه واقع شده‌است از زنده اثری نماند و روز سیوم به موجب حکم شاهنشاه به‌کفن و دفن آن مظلومان پرداختند و بسیاری ازعصمت سرشتان حیاپرورکه از ترس بی‌ناموسی خود[1] را به‌دنبال هم درچاه افکنده ازآن‌آب آبروی خود نگاهداشتند و بدان آب چاه خیال‌آلوده دامانی از دامان خویش شستند و این اتفاق درشهر درآن روز چندین‌جا واقع شده چنانچه ازبعضی چاهها صد زن حیاپرور مرده برآمد و بعضی جا ازاین زیاده هم شنیده شد. برخلاف مردان این شهرکه مفت جان دادند.

به‌تحقیق پیوسته‌که ازجملهٔ مقتولان درون مسجد ششصد وهشتادو دوتن به‌شمارآمدند. ازاین یك مکان حساب‌کشتگان تمام شهر باید قیاس فرمود. قیامتی درمحلهٔ دریبه‌که مابین صفهٔ‌کوتوالی و قلعهٔ مبارکهٔ دارالخلافه مسکن صرافان ومقام جوهریان مقرر است و سوای آن چندین هزار مسلمان باهنود همسایه‌گردیده اقامت داشتند و درآن روز تیغ سرافشان تمیز کافر ومسلمان‌را

۱ ــ متن: خودها.

ازمیان برداشته به‌یك‌روئی کارفرمای عرصهٔ بیداد گردید وازقضای ایزدی‌مطابق ضابطهٔ قانون مستمرهٔ خویش، آتش درآن مساکن ومنازل درزدند قضارا درآن روز از نیرنگی چرخ چندین هزار مسلمان و هنود درآن محله باهم دریك مقام ویك مکان محترق گشتندکه تمیز درمیان کارفرما نبود ولاشه‌های سوخته ونیم سوخته تا چندین هفته درهمان منازل برخاك خواری افتاده بود.

ازعدم علامات کفر وهنود یارای برداشتن آن نمی‌نمودند وهمین موانع سدراه اهل دین گردیده نگذاشت که گرد آن مقتولان محترق مختلف هیئت متغیّرالشمایل گردند، چنانچه بعد از تعفن اجسام نیم سوختـه وبعضی مطلق نسوخته وقتی‌که بـه مترددان آن طریق آشفته دماغی را رایج گردانید فولاد خان حبشی شحنهٔ شهر دربیرون شهر حفر چاه بزرگ فرمود وآن همه لاشه سوخته و نسوختـه و سگ و گربه خورده‌را در چاه ها یکجا بر رو و پشت همدیگر افکنده زیر خاك پنهان ساختند.

مکرر شاهنشاه می‌فرمود که هرجا سپاه این جانب تخم خرابی و نهال قتل عام و غارت در آن سرزمین ریخته‌اند عمرها می‌بایست که سبزه خرمی[1] وگل آبـادی از آن مکان سرزند هرخلاف دارالخلافه که اول روز قتل‌عام و غارت خاص تایك‌ونیم پاس روز دربرطرفی گرمی بازار داشت ویك‌پاس همان روز باقی‌مانده اجناس هفت‌اقلیم وتحایف جمیع بلاد نزدیك‌ودورکه درحقیقت اگر تفتیش نمایند درسرکار شهریار کامکار روم وچین و خطا وفرنگ مجتمع نمی‌تواند شد درآن روز به‌دست کلاهپوشان افتاد ودرهمان‌آخر روز به‌دولت خریداری مابقی مردم شهر اثری و آثاری ازآن برجا نماند.

گویندکه هنگام نماز ظهر بسیاری از جواهرگرانبها و گوهرهای بیش قیمت غلطان که به‌بهای خاك از دست کلاهپوشان خریده بدر زدند چنانچه

---

۱ ــ متن : خورمی

عددی که پنجاه هزار روپیه قیمت داشت ازعدم شناسائی به‌صد روپیه در دست هندی به‌تنهائی فروخته این اتفاق را غنیمت شمردند.

بیت :

نیست قدری به‌بها گوهر تاراجی را

مفت چون برد دلم سهل شمارد دلدار

لیکن هنگام یك پاس روز باقیماندۀ کشمیریان شرارت پیشه از استماع این اخبار گله گله خودرا به‌کلاهپوشان رسانیدند و به‌دولت همزبانی قیمت جمیع اشیاء را خاطرنشان آن بی‌خبران‌کردند بلکه بعضی جا قیمت از اصل هم مضاعف ساختند وبه دولت میانجیگری خویش در فروش اجناس نفعها به کلاهپوشان حیوان‌خصال رسانیده خود نیز ازپهلوی‌آنها به‌نوای کامل‌رسیدند. لیکن‌شاهنشاه را ازجرأت‌خرید همان روز واستعداد بیع‌اجناس‌گرانبهای بیش قیمت، حیرت دست داد که بعداز چنان غارتی همان‌روز این‌همه زر از کجا آوردند. ازاین‌راه‌که تمامی بازارطویله صرافان یکسر باقتل مالکان به‌تاراج رفت و تمامی جوهری بازار، همان یك حکم داشت وسوای آن مزید پارچه پوشش‌که درتمامی شهر متولیان[1] این‌کار چندین هزارکس در آن یك مکان دکان داشتند وامروزهم دارند تمام وکمال‌کشته‌گشتند و ازنقد وجنس‌آن مقام اثری باقی نگذاشتند و سوای این سه مکان . هرجا گمان‌کمتر زری داشتند بجز دستخوش تاراج پا برنداشتند.

و دیگر از اتفاقات غریبه از این عالم واقع شد که هرجا ده بیست تن مستعد قتال گردیده به‌مقابله و مقاتله توجه مبذول می‌داشتند نخست آنها را به‌اظهار قسم‌های مغلظه[2] وعهد وپیمان یراق جنگ ازآنها گرفته تا به‌قتل‌آن بی‌گناهان دلیر می‌گردیدند و در آن مقام که جرأت آزمایان صاحب همت

۱ ـ متن : متولان ۲ ـ متن : مغلذه .

چندین متفق گشته برسر کوچه و بازار سدراه آن گروه گمراه می‌گشتند نخست به‌افسون و افسانه و اطاعت حکم شاهنشاه آنها را دعوت می‌نمودند و درآن زمان که از بسیاری قسم‌های خویش مأیوس و ناامید می‌گشتند با وجودآنکه مستعدان محاربه بیش‌از پنجی یا دهی نبودند وکلاهپوشان ازصد متجاوز وتمام مسلح ومکمل با زره وچلته[1] لیکن به‌مدارا ازسرآنها خود[2] را واکرده به‌طرف دیگران که به عجز و زاری اقدام داشتند متوجه گردیده دود ازآن دودمان برآوردند .

به‌تحقیق پیوسته که کلاهپوشان در آن روز به‌قتل بیچارگان بازاری و حمالان سرباری‌کارفرمای تیغ وبازوگردیدند وهرجا دوتن‌را مستعد جانبازی تصور می‌نمودند در آن مکان صدسوار ودو صد سوار کلاهپوشان نوعی باریك گردیده بدر می‌زدندکه گویا ازاین‌طرف خبر ندارند اگرچه بعداز قتل عام و غارت شهر[هر]چه غله‌که مدار زندگانی‌جاندارمنحصر برآن است می‌بردند[3] درآن مکان صدسوار ودوصد سوار کلاهپوشان نوعی یکباره معدوم‌الاظهار و مفقودالآثارگردیدکه‌کوتاه همتان رزاق نشناس به‌یقین‌دانستندکه ـ الحال‌حیات مستعار بیش‌از هفته‌ای اگر بقا ودوام داشته باشد بسیار است ـ ازاین جهت که مدارطاقت اعضاء وسرمایهٔ بقای جان وابسته روزی مقرری‌است وآن‌الحال مانند سیمرغ وکیمیا نایاب وسوای‌آن استعدادخرید غله‌که به‌شرط پیدا شدن در [میان] غربا ومساکین معلوم، مگر امیران موفورالخزاین یارا و جرأت خرید آن غلهٔ گرانبها که از هزار تن دست یکتن به دامان خرید آنها شاید برسد لیکن روزی دهنده پیل وبشر ومور ومار وجن وانس بعداز دو سه روز باوجود عدم آمدن غله ازبیرون شهر درهرگوشه وکوچه مالکان دوآثار ویك آثار غله برابرهم دکان‌گشوده ، صلای خرید غله در می‌دادند .

---

۱ ـ متن : چلقد ۲ ـ متن : خودها ۳ ـ متن : مینمودند .

آخر کار زمانی که یك هفته ازآن فساد عالم خراب گذشت و خاطرهای متردد قدری به‌تسکین گرائید آن‌قدر به‌یقین پیوست که به‌هرقیمت قوت لایموت بدست خواهد آمد و آن اضطراب ناامیدی و بی‌قراری یأس مبدل به‌امید گردید. تاآنکه مبارزالملك سربلند خان‌تونی واز سادات صحیح النسب آن مکان چون دربلاد معظمهٔ وسیعهٔ هندوستان در زمرهٔ امیران عظام رفعت پیرا بود به‌عرض والای شاهنشاه رسانیدکه مردم شهر ازضیق محاصرهٔ سپاه نصرت دستگاه‌که بر گرد شهرمرکزوار محیط گردیده وشهررا مانند نقطه درآن دایره جاداده‌اند. مردم تهیدست کم بغل که بجز بیدست وپائی دستگاهی ندارند ودرشهر آنقدر غله به‌فروش نمی‌رودکه توانند خریده قوت لایموت خود[1] سازند اگر حکم اشرف اقدس به حرکت آن مردم نافذ گردد چند ارابه خانگی بنده به‌دهات دور دست رفته به قیمت مناسب غلـه خریده سدرمق سازند کمال احسانـی است که بعد از بخشش‌جان به دولت آوازه امان صادر گـردیده از شاهنشاه به‌موجب عرض آن امیر صاحب شمشیرحکم به‌برآمدن مردم ازشهر وآوردن غله عام گشت .

اقدام بدن‌سنکه ، سردارجاثان برای فروش غله به‌مردم دهلی

ازوقوع این اتفاق‌جهانی‌که مانند ماهی که بی‌آب طپش‌فرمای وادی سراب می‌گردد ازعدم منفذ خروج بدان‌صورت زندگی می‌کردند یکبار ازنوید این خبر بهجت اثر بسیاری از هنود و چندی از اهل اسلام رو به‌وادی اکبرآباد آوردند و بدن‌سنکه‌سردارجاثان‌که مابین‌مستقرالخلافه ودارالخلافه شورافزای خودسری می‌گردیدند و بجز غارت و تاراج رهروان آن‌ضلع کاری نداشتند، لیکن دراین ولا ازچندی سردار به‌منصب پادشاهی وخلعت افتخارپناهی یافته موجب صواب‌اندیشی سردارخود درخانه به‌فراغت بسرمی‌بردند از وقوع این آفت عظمی‌حکم‌فرمودکه غلهٔ موفوره ازمکانات‌خویش به‌فریدآبادکه برچهار

۱ ـ متن : خودها .

فرسنگی شهر آباد است برده به‌قیمت درست رایج‌الوقت بدست حمالان سر بار به‌نرخی بفروشند که حمالان جفاکش ازیک‌منزل راه برداشته درشهر به‌قیمتی بیع وشری[1] نمایندکه محنت آنها ضایع نگردد وخود با زن وفرزند به‌نان‌شب تصدیع نکشند ! مطابق حکم سردار خود رعایا آنقدر غله از هر جنس در فریدآباد آورده جمع ساختند که تمام روز و تمام شب حمالان بی‌مزاحمت غیر وبی‌بیم وهراس زر به‌کمر بسته متصل ازدنبال آمد ورفت داشتند و هنود بی‌بود از ترس روز نخستین خانه‌ها را مقفل ساخته دست متعلقان گرفته قبیله قبیله وگروه‌گروه به‌همعنانی حمالان ازشهر هنگام شب برآمده راه آوارگی پیش‌گرفتند وازاین‌حرکت ازبیم‌کشته شدن وقتل عام واسیری فرزندان وغارت مال آسودند .

گویندکه چندین هزارهزارکس به‌معهٔ‌خویش‌وقبایل‌درسرحد زمینداری بدن‌سنکه‌جات درصحراهای‌دوراز آبادی یله‌افتاده‌بودند و احدی‌یارای‌پرسیدن این‌حرف نداشت‌که شماکیستید وازبرای‌چه دراین‌بیابان بسرمی‌برید تامدت دوماه‌که شاهنشاه اقامت‌گزین‌قلعهٔ دارالخلافه‌بود بدن‌سنکه احسانی برساکنان شهرشاهجهان‌آبادکه در حقیقت حق همسایگی براو داشتند درآن ایام ثابت ساخته و تلافی جفاهای سابق به ظهور آورد و آینده مرهون احسان خویش گردانید وهراحدی‌که پناه به‌سرزمین متعلقهٔ اوبرد، خواه منصبدار پادشاهی و خواه‌گدای کوی بیدستگاهی و تجار و کاسب وهند و ومسلمان بعداز معاودت زبان را وقف شکر او داشت .

فی‌الحقیقت ازکواری صحرائی بازدرچنان هنگامهٔ محشرآشوبی به‌این نوع‌سلوك نمودن خالی ازتعجب نیست وتاآنکه شاهنشاه یك‌ماه وبیست وهفت روز جلوس فرمای مسند اقامت قلعهٔ مبارکهٔ دارالخلافه بود چه اهل خرد

---

۱ ـ متن : شراه

دوربین وچه‌کوته نظران سبب شناس‌اعلی وادنی ووضیع وشریف تمام‌متفق این قول بود[ند]که بعداز معاودت شاهنشاه ، صورت‌غله درمرآت نظرعکس‌پذیر نمود نخواهد شد وهر فردی را بایدکه به‌بلای قحط وغلا مبتلاگردد. لیکن بنازم برقدرت کاملهٔ خالق‌کریم رزاق عمیم‌که باوجود وقوع این اتفاق‌که در این‌مدت چه درشهر دارالخلافه وچه‌مواضع قرب وجوار چنانچه تابیست وسی فرسخ یتیمان غارت پیشه وبی‌ترحمان ظلم‌اندیشه برگرد و جوانب شهر هرجا ازغله نشان می‌یافتند بیست‌هزار یتیم‌وسی‌هزار یتیم مجتمع‌گردیده اشتر واستر را به‌معهٔ دیـگر باربردار از اصناف اسب و گاو [و] خر آنچه بدست آمد برداشته به‌مقام مدنظر جاده‌پیما گردیده درآن مکان وسوای سراغ‌غله هرجا یافتند دریك نفس به‌غارت آن پرداخته نشان ازدانه و کاه باقی‌نمی‌گذاشتند. به همین دستور تاپنجاه وشصت فرسخ راه برسه‌جانب شهر راه پیموده اثری و آثاری از غله باقی نمانده و هنگام مراجعت تمامی آن غله‌هـا را بر فیلان تاراجی هندوستان‌که قریب هفتصد فیل‌درسرکار دولتمدار شاهنشاه‌عهد مجتمع گردیده بود وبسیاری ازفیلخانهٔ پادشاهی بود وباقی ازسرکار امیران‌که تعداد آن حیوانان‌کوه تمثال به هفتصد رسید همه را غله یعنی‌گندم و برنج ودیگر اجناس‌چه برفیل وچه بر شتر و استر وغیره بار کرده همراه برداشتند و سوای آن هنگام آمدن به حکام عرض راه‌حکم والا شرف نفاذ پذیرفته بود تازمان انصراف عنان معاودت والا به‌این‌مقامات بایدکه ازهر جانب‌که دسترس باشد غله بدست‌آورده یکدست در ذخیرهٔ آن‌کوشند ونگذارند که یك دانه ازعالم غله در هیچ مکانـی و محلی سوای ذخیرهٔ شاهنشاهی فروگذاشت نشود و از میان نرود .

مطابق امر جلیل‌القدر ازکنار دریای نیلاب اتك تاپنجاه وشصت فرسخ سه‌جانب دارالخلافهٔ شاهجهان‌آبادکه دراین میان هرجا غله‌ای بود به‌سرکار

شاهنشاهی داخل ذخیرهٔ عام گردید ودر وقت باز[گشت] حکام عرض راه موافق
حکم مذکور کوه کوه وعالم عالم غله از هرجا وبه هرقسمی که وقت اقتضا کرد
بدست آورده ومطلق باوجود احتیاج دست به آن دراز نساخته وهنگام درخواست
تمام وکمال را به سرکار فیض آثار شاهنشاهی واصل ساختند و از برای خویش
تحسین وآفرین را تحصیل نمودند ودر وقت مراجعت ایران زمین، ازدارالخلافه
گرفته تاکابل و غزنین به همین دستور در هر آبادی ذخیر[ه]های غله موجود
بود وسلامت ماندن طرف اکبرآباد، ازآفت دستبرد کلاهپوشان، ازاین عالم، معرکه
آرای عرصهٔ وقوع گردید که بدنسنکه مذکور، سردار قوم جاث ازوقوع این
اتفاق، حکم بر تابعان خویش نمود که اگر کلاهپوشان آن طرف آبادی فریدآباد،
تیغ آزمای ظلم و بیدادگردند اختیار دارند و اگر در بلدهٔ فریدآباد که چهار
فرسخ راه از دارالخلافه تا آن مکان واقع شده کارفرمای درازدستی گردند
بلاتأمل آن ستم ایجادان را ازپا درآورده مستعد قتال و جدال دیگران که
به بازخواست خون آن خونیان مصدر انتقام طلبی گردند باشند که به مجرد استماع
این ماجرا افواج بحر امواج فیروزی امتزاج جنگجو بمدد شما خواهند
رسید . به خاطرجمع وطبع مطمئن در این کار اهمال وتهاون به عمل نیاید که
موجب نارضامندی این حانب وسرمایهٔ بازخواست خواهدگردید .

جاثان شرارت طینت فتنه جو از مطلق العنانی این کار به صد دل مستعد
پرخاش گردیده در بلدهٔ فریدآباد منتظر چشم براه داشتند. قضارا در ایام نخستین
که به هرطرفی تك وتاز داشتند ازگریبانگیری قضا وراهنمائی قدر چندسوار
معدودکلاهپوش به فریبی داخل بازار آن مکان گردیدند . از نیرنگ روزگار
با صرافی برسر خرده روپیه که اوکمتر می داد و کلاهپوش طلب زیاده از آن
می نمود از وقوع این اتفاق فیمابین صراف وکلاهپوش کار به شور وغوغا کشید
و رفته رفته عاید به جنگ وجدل گشت . در این اثنا جاثان قابونشین ازکمین،

انتظار برآمده تمامی کلاهپوشان را خاك برسر کردند چنانچه یکی از آنها بدر نجست مگر کدام یتیم پیاده که از دور تماشائی بوده خود را به‌سلامت آورد و سرگذشت آن بی‌پا وسران مفصل ظاهرساخت[۱] . ازآن روز باز کلاهپوشی رو به‌جانب آن‌مقام آفت سرانجام‌کرده به‌خواب نمی‌رفت تا به‌هوشیاری چه‌رسد وشاهنشاه نیز به‌تغافل خون‌آن‌جمع را پامال‌نسیان‌گردانید و بازخواست آنها را موقوف بروقت گذاشت .

گویندکه ازوقوع آن ماجرا[۲] این‌ضلع‌از‌آفت دستبرد و تاراج کلاهپوشان محفوظ وسالم ماند وحکیم علی‌الاطلاق این اتفاق را جهت بقای مردم مساکین شهر که اول‌شب‌رو براه‌آورده وهنگام نصف‌شب رسیده جو وگندم‌ودیگرحبوبات خریده[۳] همان ساعت رو به‌راه می‌آوردند و هنگام دمیدن سحر به‌شهر رسیده دریك نفس تمامی غله را فروخته روز به‌فراغت درمحل سکونت[۴] خویش بسر می‌بردند وباز به‌مجرد دمیدن شام ظلمت پیام باز به‌همان‌کار مرجوعهٔ خویش می‌پرداختند تاشاهنشاه مقیم دارالخلافـه بود غربا به کسب این کار پرداخته اوقات‌خویش به‌این‌نوع به‌سرمی‌بردند وسد رمقی بهم می‌رسانیدند و آخرکار نزدیك به خـروج شاهنشاه از قلعهٔ مبارکـه به‌صوب ایران به‌اتفاق خـود و اری‌فوجدارخان بلوچ که در آن ایام از چند سال پیش به خدمت فوجداری متعلقهٔ دارالخلافهٔ آن پیر جهاندیده متعلق بود .

تحمیل باج برمردم دهلی

قضارا بعد از انقضای مدت یك ماه کـه شاهنشاه در حصار فردوس‌آثار دارالخلافه مسکن‌داشت موجب اغوای بعضی از امیران شرارت‌نهاد هندوستان ازعالم خوش‌آمد به‌عرض والا رسانیدند که اگر سرمایهٔ رضای جناب اشرف اعلی باشد چندین کرور روپیه بـا وجود قتل و غارت تحصیل می‌توان نمود

۱- متن : ساختند ۲- متن: ماجرای ۳- متن : به‌خرید گندم ودیگرحبوبات خریده ۴- متن : مسکنت .

تحمیل باج بر مردم دهلی

شاهنشاه جم‌جاه، از نوید این‌خبر بهجت‌اثر، حکم به‌تحریر طومار این ماجرا فرمود ونخست این طومار به مبارزالملك سربلندخان‌که بانی این‌ستم ایجادی ذات سیادت صفات‌اوست سپرده حکم به‌تحصیل زرصادرگردید قضارا درعرض دو روز جهانی‌را به شکنجهٔ عقوبت‌کشیده به‌صد جفاپردازی، مصدر طلب زر گشت وعظیم‌الله‌خان عم‌زادهٔ حقیقی ویزنهٔ وزارت‌پناه‌که درعالم شرارت وجور به‌یکتائی‌انجمن‌آرای محفل هستی‌بود به‌پیشکاری مبارزالملك سربلندخان،که پیرکار و مرشد فن ستم‌کرداری بود مقرر گردید .

سبحان‌الله باوجود سفاکی مبارزالملك حق سبحانه و تعالی چنین بی‌باك بی‌ترحم راکه خالق خیر وشر هرگز رحم درجبلت اونیافریده ونشأه‌آفت عالم خراب‌ساز ازهمداستانی‌این دوتن دوبالاگردید اگرچه درمرتبهٔ نخستین، مدار این‌ظلم و بیداد منحصر به‌ذات اینها بود بعداز دو سه‌رو مختصر موجب اظهار منهیان صداقت گفتار شاهنشاه با وجود آنهمه ستم ایجادی وظلم بنیادی رحم برحال خلایق شهرکه بدایع ودایع ایزد بنده‌نواز و کریم‌کارسازند فرمودکه آن طومار نخستین را منقسم به‌پنج‌طومار گردانند و تعداد زرکه تا آن زمان مقررنبود منحصر به‌دوکرور روپیه‌که درپنج قطعه طومارتفریق پذیرفت‌نمود: یکی حوالهٔ نظام‌الملك آصف‌جاه گشت و دویم به وزارت‌پناه اعتمادالدولـه قمرالدین‌خان چین‌بهادر وسیوم به‌مرتضی‌خان میرتزك اول‌که امروز از جملهٔ مقربان بارگاه سلطنت [است] وچهارم به مبارزالملك و پنجم به‌عظیم‌الله‌خان ظلم آشکار معدوم‌الحیا سپرده در عدم جفاکاری و ستم‌آشکاری بر ساکنان شهر تأکید بلیغ شاهنشاه زبانزد اظهارگردانید .

لیکن این سه بزرگ به‌هرنوعی‌که پیشرفت‌کار دانستند به‌عمل آوردند وظلم وجفا درحق هیچ‌احدی روا نداشتند خواه‌کافر و خواه مسلمان . به‌مدارا ومواسای زبانی زر را به‌تحصیل آوردند وهرظلمی وبیدادی‌که در این‌مقدمه

ستم پرداز عالم اظهار گشت در این دوخانه بود . اول دولتخانهٔ مرگ آشیانهٔ مبارزالملك ودویم عظیم‌الله‌خان خداناترس چه از فریق سادات عظام وخواجگان حرمت پیشهٔ صاحب نام که در این دوجا ازوقوع نمود بی‌حرمتی خودرا خواه به‌زهر جانگزا یا به‌خنجر جگرفرسا کار خودرا تمام ساخته آبرو ازدست ندادند.
لمصنفه :

جان داد و نداد آبرو را از دست .

و آن چند محله که داخل طومار نظام‌الملك آصف‌جاه بود بسیاری از ساکنان آن مقام، زر نقد نداشتند مگر خانه واملاك دیگر مانند باغ یا کاروانسرا لیکن در آن وقت صد جان به جوی نمی‌خریدند املاك وخانه درچه حساب توان‌شمرد مگر آن پیرمرد خداترس زر ازخانهٔ خود داده آن مکانات را در رهن خویش درآورد وباعث جانبخشی آن مسکینان گردید .

گویند درمدت هنگام تحصیل زر مذکور صدای تظلمی ازاین سه‌خانه مطلق گوش‌آشوب اظهار نگشت وهرستم وظلم که سرمایهٔ هلاك بسیاری ازهنود و مسلمان گردید نتیجهٔ نیکنامی این دوخانه بود که مردم بسیاری به قتل خویش ازتماشای ظلم‌دیگران پرداختند وبسیاری دراین منزل جان‌گسل، از سختی‌شکنجه وانواع بیداد، رهگرای وادی‌عدم‌گشتند؛ چه‌نجیبان نازك‌بدن‌که ضرب گلبرگ‌تر هرگز بربدن آن مرد[ان] نرسیده بود وابستهٔ شکنجهٔ بیداد گردیده مبتلا به‌چوبدستی‌گردیدند. بعضی ازفقدان طاقت به‌کمتر نوازشی‌جان تسلیم نمودند وبعضی به‌مجرد نمود این‌حالت‌که بردیگران واقع می‌شد خود را به‌خنجر جانربا ازآن‌آفت پا درهوا خلاصی بخشیدند . وبسیاری به‌مجرد طلب ازخانهٔ خویش زهرجانگزا خورده روبه‌راه آوردند وتارسیدن [به]این دوخانهٔ آفت‌آشیانه، احوال برمسمومان متغیر گردیده‌علامات مرگ، آئینه‌ساز عارض شاهد یقین می‌گردید ؛ لیکن آن ظالمان به علت قساوت قلب مشدّده

مطلق بر آن حال زار که دشمن را نیز بلاشك محل ترحم تواند شد نبخشیده تا زمانی که جان از تن مفارقت نمی‌نمود حکم رفتن خانه‌معدوم‌الوقوع بود.

به تحقیق پیوسته که یکی از امیرزادگان هندوستان که پدرش مکرّر احسان کلی درحق مبارزالملك سربلندخان بجاآورده بود وسوای آن احسانات چندهزار اشرفی به‌طریق قرض نیز داده وبراین‌معنی چندین‌سال درازگذشته که فرزندان امیرمتوفی ازروی ادب وبزرگ‌منشی نام‌آن مبلغ برزبان نیاورده بودند تاآنکه در این ایام مبلغی بر سرآنها سرشکنی مقررگردید؛ بنابر آن یکی ازفرزندان‌آن امیر رحلت‌گزین، که درآن روزها در دارالخلافه اقامت داشت طلب‌فرمود قضارا درهنگام‌طلب‌آن نوجوان‌جهان نادیده‌که ازناشناسائی صورت‌حال طرف ثانی بی‌تأمل بر زبان آورد کـه هرگاه در سرکار شاهنشاه این زر مقرری باید واصل‌گردانید از این‌راه‌که فی‌الحال قدرت و طاقت آن مبلغ‌گران سنگ دربنده نیست امیدوار است که اگر ازعالم نوازش قدری از آن اشرفیهای مقروضی عنایت گرددکمال احسان ولطف خواهد بود. به‌مجرد استماع این‌سخن‌آتش‌افروز، حکم‌صادرشدکه همین دم این‌ادب نشناس خارج آهنگ را، به قانون دیگر مجرمان واجب‌التعزیر[1] معلق آویخته ادب‌آموز وقت وزمان سازند.

به‌مجرد این‌حکم‌کلاهپوشان‌متعیّنهٔ این‌کار هماندم دست‌به‌دست زده سر از زیرپا درهوا آویخته به‌زدن‌کف‌پائی درازدستی نمودند وتا آن زمان‌که هر ده ناخن پا ازگوشت وپوست جداگردید به‌هر طرفی پرپروازگشود شعلهٔ غضب مبارزالملك مطلق ازپا ننشست وحرارت طبعش[2] اطفاء نپذیرفت . بعدازآنکه دست وپای آن امیرزاده نازك‌مزاج ازحس‌وحرکت بازماند و به‌علت ضربهای چوب کلاهپوشان تمام بدن ورم نمود حکم‌شدکه ازسرچوبی‌که معلق آویخته

۱ـ متن : التعذیر ۲ ـ متن : طپش .

بودند فرود آورده درمقام نامناسب معدوم‌الراحت محبوس‌دارند ازاین راه‌که این‌اتفاق در اول‌شب واقع‌شده بود به‌مجرد طلوع سحرفرمان‌شدکه‌کلاهپوشان باربردار همراه برده‌آنچه ازنقدوجنس درآن‌خانهٔ دولت‌آشیانه خواه به‌ظاهر وخواه به‌باطن‌یابند بارکرده ارسال‌این‌جانب نمایند وخود[1] درتفحص وتجسّس دیگر دفاین و خزاین پوشیدهٔ آن مکان باشند. چنانچه در عرض یك هفته تمامی‌اموال واثقال اندوختهٔ سی‌سالهٔ آن امیرصاحب ثروت ودولت برعرابه‌ها واشتران بار کرده به‌خانهٔ خویش‌آورد.

بعد از آنکه در آن خانه به‌جزخاك، نشان جنس‌دیگر معدوم‌الاظهار گردید دست از سر ظلم وبیداد برداشته آن بیچارهٔ مظلوم را خلاصی بخشید. چنانچه بعداز مدتی آن نوجوان بعد از بسیاری معالجه روی تندرستی دید. از این‌قبیل ظلم بسیاری در این دوخانه به‌عمل‌آمد که آنچه نگاشته شد از صد یکی وازبسیار اندکی باید دانست‌که‌آنچه‌گذشته یقین‌که درقالب تحریر وتقریر مانند شطحیّات علم تصوف‌که تا در دل‌است تصوف توان‌گفت وبه‌مجرد آنکه برزبان جلوه‌فرمای بیان‌گردید الحاد درست‌گردید، شرح‌علم‌تصوف‌تمام به‌این یك حرف انفصال می‌یابد. لیکن در آن سه خانه سعادت نشانه کمتر جور وجفا برمردم واقع شد بلکه درخانهٔ وزیر مطلق صدای‌گرفت وگیر بلند نگشت و نظام‌الملك آصف‌جاه درعوض بسیاری از مردم شهر که طاقت ادای مبلغ مقرری نداشتند از خانهٔ خود زر داده ازآن مردم سؤال این‌معنی مطلق ننمود. لیکن مرتضی‌خان دامی و درمی که برنام کسی مرقوم گردیده بود نوعی تحصیل نمود که یك درم تخفیف نداد لیکن به چرب‌زبانی و شیرین گفتاری زرخوب‌گرفت ونظام‌الملك آصف‌جاه شاید بیستم حصهٔ شهر خانه‌های مردم را دررهن زرخویش‌که درعوض‌آنها واصل خزانهٔ شاهنشاهی گردانیده

---

۱ ـ متن: خودها.

بودگرفت ووزارت پناه نیز بی‌شروشور زرگرفت. نوعی‌که مطلق برمردم ظاهر نشدکه در آن خانه‌هم بازار این سودا گرم است در این سه‌خانه این‌داد وستد رونمود وبه‌بیداد رونمود.

لمصنفه :

آنچه بر ساکنان دهلی رفت — از جفا و ز جور وز بیداد
کی توان گفت از سپاه تتار — رفت بر شهر بلخ و بربغداد
لیك بیگانه‌ای نکرد این‌ظلم — آشنا کرد این ستم ایجاد
از امیران هند این دو امیر — آنچه کردند کی کند شدّاد
نه ز فرعون این جفا آمد — نه ز نمرود شد چنین بنیاد
هر جفائی که کرد بخت‌نصر — بر سر ساکنان قدس نژاد
کی توان‌کرد همسروهمرنگ — با چنین ظلم وبا چنین بیداد

دستور آنبیه مردم شاه‌گنج از طرف نادرشاه

و روز دیگرکه دوازدهم ماه و فردای نوروز بود چنانچه این قتل عام فردای عیدالضحی روزنوروز یازدهم ذی‌حجه روزشنبه اتفاق افتاد حکم‌والای شاهنشاهی،شرف نفاذ پذیرفت‌که‌آنچه اززبان صداقت بیان منهیان، به‌تحقیق پیوسته اول این‌آشوب وبلوای عام از شاه‌گنج، علم‌اظهار برافراخته و بسیاری ازکلاهپوشان بی‌خبر درآن مکان برخاك هلاك افتادند لیکن از عدم فرصت وقت آسیبی وانتقام اعمال بد به ساکنان آن ضلع نرسیده امروز عظیم‌الله‌خان به‌معهٔ فولادخان‌کوتوال شهر رفته نخست به تحقیق فتنه‌سازان آشوب انداز پرداخته بر سر هر بی‌سر و پائی‌که این‌جرم معظم به‌اثبات رسد مجتمع‌ساخته به‌پیش درقلعه نگاهدارند مطابق فرمان قضا جریان شحنهٔ شهر باعظیم‌الله‌خان تورانی هنگام طلوع آفتاب به‌مکان مذکور رسیده درآن‌وقت هرکه را درآن ضلع خواه ساکن وخواه متردّد یافته به‌تحقیق صورت حال اونپرداخته قریب سیصد وچند مظلوم بی‌گناه را اسیر گردانیده موجب حکم درپیش درقلعه از

پا نشانیدند چنانچه آخر روز به‌این رنگ‌گلشن فرمان شاهنشاهی گل‌کرد که قریب سی و چهل‌کس را شکم چاك ساخته برخاك هلاك افکندند و مابقی را گوش وبینی بریده سردادند لیکن دراین‌مردم بسیاری ازنجبا که جهت خرید غله به‌آن‌مکان آمده بودند از بی‌تمیزی روزگار اسیرگردیده کشته گشتند و احدی به‌غور معامله‌آنها نرسیده .

اگرچه شهرکهنه یعنی دهلی قدیم از آسیب قتل‌عام در آن روز محفوظ وسالم ماند بلکه‌گرد وجوانب سرحد آن آبادی که باشهر نو پیوسته چنانچه مطلق فاصله درمیان نیست خبر ازآن آفت نداشتند لیکن هنگام تحصیل زر وخانه‌شماری دیدند آنچه دیدند و کشیدند آنچه کشیدند و روز قتل‌عام هر آفتی که رسید به‌ساکنان دل‌شهر نو که ازپیش درقلعه تاعیدگاه نو عالم‌گیری که بیرون شهر واقع شده رسید وفی‌الحقیقت آنچه از دولت وحشم و زر نقد درمکانات مذکوره موجود بود شایدکه درتمامی شهر عشرعشیرآن نباشد . از این‌جهت که هم مقام صرّافان‌که مالك زر نقدند ودویم جوهری بازارکه‌کان جواهر درآن‌جا موجود بود به‌غارت رفت وبعدازآن خرید پارچهٔ پوشاکی‌که جنس به‌از نقد درآنجا حاضر بود وقیمت آن از چندین لك روپیه افزون و برگرد وجوارآن تادورهای دکاکین صرّافی‌که سوای اردوبازارکه می‌نشستند همه دستخوش تاراج‌گشته مالکان آنها[1] نیز ازنقدجان تهیدست‌گشتند .

اگرچه نادرشاه جم‌جاه ظفردستگاه درآن‌روز به‌دولت شوخی و بیباکی اراذل[2] شهر و اوباشان مصدر قتل‌عام‌گردید وهرغارت وتاراجی‌که رفت درآن روز رفت لیکن ازمابقی مردم احدی مطمئن خاطر به دل جمع درآن مدت دوماه زندگانی نکرد . هرساعت‌که متواتر، چند صدای بندوق ،گوش آشوب ساکنان آن محله می‌گشت اگرصد مرد مبارزجنگجو مجتمع‌گردیده در یك

۱ ــ متن : او ۲ ــ متن : ارازل .

مقام اقامت داشتند از وقوع صدای قیامت‌زای بندوق، پی‌هم هوش می‌باختند و این آفت تاروز آخرکه شاهنشاه ازشهر برآمد دل‌شکن بود. وازهمهٔ مقدمات بوالعجب‌تر اینکه احدی نه‌از همراهیان لشکر چه سوار وچه پیاده و نه از ساکنان‌شهر، جمال باکمال سعادت اتصال شاهنشاه دیده بلکه به‌غیر ازچند تن از امیران عظام، دیگر تمامی امیران از دولت دیدار آن شهریار نامدار محروم‌الابد گردیدند و طرفه‌تر آنکه پنج روز چندین هزار هزار از مردم هندوستان باهم راه پیموده به‌منزل می‌رسیدند ودر عرض راه مخلوط با لشکر شاهنشاه راه می‌بریدند لیکن به‌صد تلاش وهزار تجسس پی به‌سرمنزل دیدار آن تاجدار بردند و چه مردم شهر که [نه] در روز داخل شدن و نه روز برآمدن این‌حسرت دوام را از دل برآوردند. مگرخود شهریار نامدارسلطان روشن اختر محمدشاه وچندی ازخواجه‌سرا[یان] مقرب‌الحضرت وچندی از امیران رکن‌السلطنت مانند نظام‌الملک آصف‌جاه و وزیر اعظم وعمدةالملک امیرخان و به همین دستور سه چهار دیگر که به این دولت رسیده‌اند لیکن به‌همزبانی شاهنشاه ازآن امیران هم به‌غیراز سه چهاری، شرف‌اندوز افتخار نگشته وسرآمدهمه درهمزبانی‌وجواب وسؤال پیشقدمی‌این‌مقال بر نظام‌الملک آصف‌جاه مقرر بود و با دیگران به حسب اتفاق رودداده وازهمه بوالعجب‌تر این معنی مشاهده افتاد که شاهنشاه از زمرهٔ امیران بیش از پنج شش‌کس را همراه نداشت و خرج و اخراجات هر روزه به‌معهٔ طعام خام‌که ملقب به‌جیره بود ازسرکار شاهنشاهی روزبه‌روز می‌رسید لیکن درهیچ کاری دخلی نداشتند چنانچه از ذره تا آفتاب و از قطره تادریا بدون جناب خویش درحل آن و سرانجام کارهای دیگر محتاج به‌مشورت و اجتماع امیران رکاب‌ظفر انتساب نبود به‌خود رائی وخوددانی آنچه به خاطرش خطور می‌فرمود همان به عمل می‌آمد و احدی از مقربان و نزدیکان یارای دم‌زدن نداشت و هر فردی از

ذکر بعضی حالات و صفات نادرشاه

باریافتگان حضور موفورالسرور هر ساعت را مغتنم می‌شمردند که از دم تیغ شاهنشاه سلامت بدر جسته‌اند از این‌جهت‌که نه مقرب‌الخاقان[1] مطمئن خاطر می‌بودند و نه دور ایستادگان امید جان بری از دم خنجرجلاد حکم محکم داشتند.

وکم‌روزی دراین‌یك‌ماه وبیست وهفت روزگذشته باشدکه سه‌چهاری از ملازمان نزدیك و دور در آن روز کشته نگشته باشند. بعضی را موجب امر جلیل‌القدر شکم‌چاك می‌ساختند وبعضی را به‌دار می‌کشیدند وبعضی را فیلقه می‌نمودند ودر بعضی‌ایّام بیست‌وسی‌کس به‌کمترجرمی‌که درحساب‌نتوان‌آورد به‌قتل می‌رسیدند ودرهمان‌ایّام شحنهٔ لشکر شاهنشاهی‌که بیرون قلعه محاذی[2] دروازه وعمارتی‌رحل اقامت افکنده بود قضارا برادرزادهٔ شحنه‌که هم‌به‌نیابت عموی خویش به‌خدمت‌کوتوالی لشکرکلاهپوشان اقدام می‌نمود روزی هنگام نماز ظهر مست شراب مرد افکن که به‌ظاهر عیار باطن است زرهٔ آهنین در براز در درون برآمده بردرخویش‌چندی ازجارچیان ومنادی‌گران را ایستاده دید بی‌تأمل درآن ساعت خیال نشأه شراب بر سر اظهار این معنی آورد که امروز درتمامی شهر منادی نمایندکه فردا شاهنشاه جهت شکار پای دولت در رکاب سعادت خواهد آورد می‌باید که هیچ احدی در خانهٔ خویش نگشاید و اگر درجائی خلاف این‌منادی به‌عمل‌آید[3] یقین‌که برروی خویش درهزاران آفات گوناگون خواهد گشود. کلاهپوش منادی‌گر مطابق آن تا رسیدن شام ظلام‌این‌منادی راگوش‌آشوب خاص‌وعام‌گردانید روز دیگرهیچ‌احدی در تمام شهر درخانه نگشوده ازکنج‌کاشانهٔ دربسته تاآخر روز درها نگشودند قضارا منهیان‌وخبررسا[نا]ن این‌معنی‌را به‌عرض‌شاهنشاه رسانیدندشاهنشاه ازاستماع این ماجرا که هرگز نفرموده بود برآشفته نخست فولادخان حبشی راکه از

۱ ــ متن: مقرب‌الخاقانی ۲ ــ متن: محازی ۳ ــ متن: خواهدآمد.

چندیـن سال به شحنگی شهر قیام داشت طلب فرموده با جهان جهان عتاب سرگرم این خطاب گردانید کـه مردم شهر را بدون حکم این جانب مصدر تصدیع گردانیدن از چه راه واقع شد ؟ فولادخان به‌عرض والا رسانید کـه اگر جارچی ومنادی‌گری ازمردم غلام ، سرمایهٔ این معنی‌گردیده باشد بنده سزاوار غضب اظهاری است و اگر از جملهٔ کلاهپوشان باشد غلام را دخلی نیست .

شاهنشاه همان زمان به تحقیق صورت حال این ماجرا پرداخته معلوم نمودکه درعالم مستی از برادرزادهٔ شحنهٔ لشکر او این اتفاق روداده هماندم اورا به‌همان هیئت‌که زره[1] دربر وتمام یراق‌جنگ برکمر درپیش‌دروازهٔ قلعه به معهٔ یکی از یاران او کـه در آن ساعت باهم به خوردن بادهٔ ناب دماغی می‌رسانیدند هردورا یکبار بر دارکشیدند و قریب بیست روزکه شاه در قلعه تمکّن داشت به‌همان صورت ازچوب دار آویخته بودند و مابقی شکم‌چاکان [راکه]محاذی دروازهٔ حصار برروی خاك برابر وپهلوی هم خوابانیده بودند همان‌طور خشك‌گردیده افتاده‌بودند ــ چنانچه‌یك‌روز قبل‌ازخروج قلعه‌ایمای برداشتن آن مقتولان به‌شرف‌صدور پیوست وعجایب ضوابط مستحکم از آن شهریار کامکار مشاهده افتاد .

یکی ازآن جمله این است‌که قریب هشتاد هزار سوار و قریب دو صد هزار یتیم‌که به‌عبارت لسان هندوستان دولك نامند تابع‌سواران جهت‌خدمت آنها مقرر بود واینها تمام هرروزی باجوی اسب و اشتر به‌معهٔ خوراك خود[2] غلهٔ خام ازسرکارشاهنشاه می‌یافتند واین معنی‌ازقدیم درسرکارشاهنشاه استمرار داشت وامیران نیز به‌معهٔ یتیمان خویش هرروزه جیره می‌یافتند و سوای غله علوفهٔ مقرری‌موافق‌معمول وضابطهٔ قدیم بروقت‌خویش می‌یافتند وتحصیل این

۱ ــ متن : ذره ۲ ــ متن : خودها .

همه غله هرروزه طرفه‌کاری است بزرگ مگر ازشاهنشاه به‌عمل‌آید . گویند که درممالك ایران پیرزالان‌کهن‌سال جوال‌غله برسر دوماهه راه از وطن‌خود قطع کرده به‌لشکر نصرت پیکر شاهنشاه می‌رسانند تا به‌مردان چه‌رسد و در بسیاری ازممالك‌خویش به‌جز تحصیل‌غله وذخیرهٔ آن می‌پردازند و با زرنقد حسابی نیست .

ذکر حالات محمدشاه پادشاه هندوستان

دراین‌مقام قلم‌صداقت رقم‌قدری به‌ترقیم جوانمردی وعالی‌همتی شهریار نامدارهندوستان وصفات بزرگانه وافعال بهادرانه وجگرشیرانهٔ او می‌پردازد. نخست از همهٔ این والاهمتی [آن] که در روزی که امیرالامرا خان‌دوران جهانی را ازعالم سپاه وامیران مفت به‌کشتن داده وخود به‌صورتی که قبل از این مرقوم‌کلك راستی سلك‌گردیده طرفه‌حالتی وعجایب تفرقه برتمامی لشکر ازصغیر تاکبیر واز اعلی تاادنی حادث‌گشت که رنگ تمکین وهوش ازهوای رخسارهٔ هیچ احدی آیینه‌دار عارض‌اظهار نمی‌گردید ودل در سینهٔ هرفردی به‌جز طپش‌پردازی‌کاری نداشت چنانچه به‌جزاین سخن‌که آیا چه‌خواهد شد دیگرحرف وحکایت ازخاطرها محوگردیده بود هرجا دوکس بهم می‌رسیدند به‌غیراز این‌حرف‌که انجام کار به‌کدام رنگ درگلشن هستی ما بی‌برگان گل خواهدکرد سخنی دیگر برزبان نمی‌گذشت . باوجود چنین حالت مذبذبین بین ذالك پادشاه شیرجرأت هزبرخصال بادل قوی و همت ملوکانه به‌غیر از معرکه‌آرائی وتیغ‌آزمائی حرفی برزبان وحی‌ترجمانش نمی‌گذشت . هرچند که آن شهریار نامدار به‌غیراز این حرف راضی به‌وضع دیگر نمی‌شد امیران عظام تمام به‌عرض والا رسانیدندکه از هزار سوارپنجاه سوار برگرد وجوانب مایان‌تاجل[1] اقامت‌گزین لاعلاجی‌هستند لیکن به‌ارادهٔ نبرد شاید یك‌تن قدم رضا به‌همپائی‌نگذارد وصورت‌حال‌ملازمان سرکارشهریاری به‌همین یك‌صورت

۱ ــ متن : تاحل .

رونمای مرآت‌اظهاراست. باوجود این‌حالت شعلهٔ غضب سلطانی بدون‌محار به، اطفای تسلی نمی‌پذیرفت.

آخرزمانی‌که از متنفّسی‌علامت این‌کار ظاهر نگشت وتمامی امیران و سپاه یك‌قلم عبارت پرداز معنی‌مذکورگردیدند ناچارتن به‌تقدیر خداوندکریم در داده منتظر لطیفهٔ غیبی‌نشست که ناگاه بعداز ملاقات نظام‌الملك‌آصف‌جاه روز دویم‌کلاهپوشی به‌طلب آن سلطان والا دودمان بردر دولت‌خانهٔ شهریاری رسید. از وقوع این‌اتفاق، خونها درتن اعلی و ادنی خشك‌گشت و رنگها از روها پر پروازگشود ودلها درسینه‌ها به‌جزطپش آهنگی‌کاری نداشتند ونوعی مترددالاحوال‌گشتند که صورت حالشان به‌قلم شاخ سنبل اگر نقش‌بند صفحهٔ تحریر سازند هنوزشرح پریشانی‌خاطر سپاه و امیران دولت نتوان نگاشت. بااین‌همه حالت محشر علامت به‌جز ذات‌کرامت صفات والای آن‌کوه تمکین دل درسینهٔ[احدی] به‌دستور قدم پاجای استقامت نبود ودرآن روزکه نسقچی به‌طلب‌آن تمام جرأت قویدل ازپیشگاه شاهنشاه پیام دوستانه رسانید هرکه از امیر و وزیر درآن‌ساعت درنظر کیمیا اثر شهریاری شرف‌اندوز دولت‌حضور بود طاقت مصلحت حرکت نه‌برشاه ونه برخویش گوارا می‌نمود. لیکن آن سایهٔ خداوند جهان و جهانیان به‌مرتبهٔ ظل‌اللهی سرفرازی داشت نظر ترحم بر حال زار ساکنان اردوی خویش ومقیمان تمام شهر هندوستان ـ که به‌علت مخالفت یکسر بی‌سر و پا گردیده سراز سرحد صحرای عــدم بر می‌آورند ـ [افکند] ودرموافقت یقین‌حاصل است‌که آنچه خواهدگذشت برذات خویش خواهد گذشت.

این معنی را در دل‌متیقن فرموده حرف وحکایت تمامی ملازمان را از گوش به‌دل جا نداده بلاتأمل توکل برفضل‌خداوند بنده‌نوازغریب پرور نموده روی‌دولت واقبال به‌صوب‌ملاقات شاهنشاه‌آورد ومطلق وهن‌واختلال را به‌خاطر

جا نداد و الآن ساعت بلاتصنع تفسیر این آیهٔ قدس پیرایه بود یعنی : یوم یفرالمرء[۱] من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه خاطر پدرکه محل کمال ترحم است ازخیال چگونگی حالات فرزند مستغنی‌المزاج و فرزند را فکر انجام کار پدر خوابی بود فراموش و برادر پروای احوال‌پرسی برادر در سر نداشت هرکه بود از اعلی و ادنی در فـکر خلاصی جان خویش پروای سرگـذشت دیگری نداشت .

درچنان حالتی شهریارکامکار نامدار جهت سلامتی رعایا و سپاه برخود قرار قبول تصدیعات گوناگون داده خیال حرکت به جانب دارالخلافه و یـا اطراف دیگر بلاد مطلق به‌خاطر عاطر والای اوخطور نفرمود . نعوذبالله اگر خدا نخواسته به‌دولت مصلحت‌اندیشی‌کدام بی‌دولتی‌چنین اتفاق عالم‌خراب‌کن رایت اظهار برمی‌افراخت بلاشك و شبهه[۲] چه ازمردم اردوی هندوستان وچه از ساکنان دارالخلافه احدی جان از دم تیغ کلاهپوشان بدرنمی‌برد ومتنفّسی از زیر دم شمشیرآنها سلامت نمی‌جست‌آفرین وهزار آفرین براستقلال ذاتی این پادشاه دربا دل کوه وقار فلك اقتدار که بی‌وسواس و بلاتردد خاطر بـا جهان جهان جرأت وعالم‌عالم همت مانند سدّ اسکندر پابرجا داشته تماشائی نیرنگ روزگار جفاکردارگردید .

وسوای این‌معنی زمانی‌که شاهنشاه به میهمانی آن‌جناب از مقام مقابله سایهٔ علم نزول بر دارالخلافـه افکند . سلطان روشن‌اختر محمدشاه نخست جهت اقامت خویش و تمامی مردم حرمسرا مکان محقری که شاید گنجایش بیستم حصهٔ آن مردم نداشت قبول فرموده وازآنچه سرتمامی‌کارخانجات[۳] چه خزانه وجواهرخانه ودیگرهرکارخانه‌که تعلق به‌سرکار شاهی‌داشت تحویلدار وداروغه و امین ودیگرمتصدیان را از آن مکانات یکسر برداشته ، حکم شد

۱ـ متن : المرحو ۲ ـ متن : شبه ۳ ـ متن : کارخانه‌جات.

که به‌ملازمان سرکار شاهنشاه واگذارند و تمامی کلیدهای کارخانجات حوالهٔ معتمدان شاهنشاهی نموده خود بیگانه‌وار تماشائی آن میهمان عزیزالقدر گردید . چنانچه دراین‌مدت یك‌ماه وبیست وهفت روزآنچه دلخواه شاهنشاه بود خواه زر نقد و خواه جواهر و خواه دیگر اجناس مختلفه از کارخانجات برآورده در تصرف خویش درآرد . چنانچه تفصیل بعضی جواهر گرانبها که در حقیقت خراج ملکی هر عددی ازآن قیمت داشت. ودیگر تعداد اجناس بیش‌قیمت‌که فرد تفصیل آنها به‌این احقرالعباد یعنی‌محرر ومسوّد این نسخهٔ روح‌افزای راحت بخش رسیده درمقام خویش نگاشته خواهد شد وعدد افیال وافراس و اشتر نیزدرحیّز بیان، اندراج می‌پذیرد وآنچه‌گردید حساب وشمار آن به‌غیر از ذات پاك حضرت علام‌الغیوب بر دیگر مخلوقی منکشف نتواند شد واز قدرت‌نمائی هـای قادر مطلق وخالق برحق این اتفاق حیرت اشتقاق است که در روز قتل عام در بسیاری ازخانه[های] خاص و عام چنین اتفاقی رو داد که از پنجاه وشصت سال مالك آن خانه مطلق از آن دفینه ، اطلاعی نداشت ودرآن روز به‌حسب تقدیر ،کلاهپوشان پی به‌آن سرزمین برده بعداز حفرآن مکان ظرفی[1] یافتند ملبّ‌از زرمسکوك[2] وصاحب‌خانه همان‌نقدزندگی راگنج عظیم دانست .

گویند دریکی ازخانه[ها] که مالکش از سه چهار پشت درآن مکان سکونت[3] داشت ومطلق پی به‌سردفینه نبرده بودآن دفینه درسقف‌خانه‌گذاشته بودند درآن روز کلاهپوشی ازراه هرزه فعلی‌سنان نیزه به‌سقف زد ونوك‌سنان درکیسهٔ زری رفته بندشد هنگام‌کشیدن چند اشرفی از راه سوراخ‌که از سر نیزه واقع شده بود افتاد . افتادن زر و ویرانه کـردن آن عمارت همانـدم

۱ـ این‌کلمه به‌تکرار به‌صورت(ضرفی‌ضرفی) درمتن‌آمده است ۲ـ متن : مسلوك.
۳ ـ متن : مسکنت .

صورت انهدام پذیرفت وازآن سقف قریب ده‌هزار اشرفی در ده‌کیسه برآمد ودرهنگام تحصیل زرکه به‌پنج امیر حکم وصول آن صادرگشته بود ازشخصی که مالك خانهٔ عالی وسرانجام مختصری داشت کلاهپوشان جهت طلب سه‌هزار روپیه‌که موافق احوال او متصدیان آن‌کار تشخیص کرده بودند تقاضا داشتند وصاحب‌خانه از ادای‌آن مبلغ به‌عجز وبیچارگی تمسك می‌جست وتن به‌ادای زرمذکور مطلق نمی‌داد.

قضارا روزی نسقچیان سرگرم تقاضاگردیده خواستندکه به‌تعدی از او زر مذکور را بدست آورده واصل خزانهٔ شاهنشاهی سازند. آن‌مرد از عالم پخته‌کاری‌که درحقیقت خام‌کاری بود جواب داد که تمامی خانه به‌معهٔ اسباب موجود است. آنچه دراین‌خانه بدست‌آید درعوض زرخویش‌حساب نمایند. کلاهپوشان ازآنجاکه چندروزگذشته بود وقلیل‌وکثیری به‌وصول‌نرسیده قبول این‌معنی‌کردند. آن مرد متعلّقان خودرا به‌گوشه‌ای جاداده درپیش نسقچیان به‌عرض‌نمود اموال پرداخت. درآن حین سردارآن‌گروه جهت اکل‌ماحضری که درآن‌دم موجود گردیده بود برکنار حوضی که درآن ساعت ازآن فواره می‌جست نشسته شروع به‌خوردن طعام نمود ازتقدیرات خداوندی به‌خاطرش این‌معنی خطور فرمودکه راه‌آمد آب آن حوض را بسته راه به‌دررفتن‌آب‌را گشادند و آنگاه که[۱] ازآب نشان نماند حکم‌کردکه زمین ته‌حوض برکنند. وزمانی‌که قریب نیم‌گز گچ وآهك‌کنده شد مختصر حوض‌دیگر پیدا گشت‌که تمام آن از بدره‌های چرمین پراز زر لبالب بود وقتی که برشمردند قریب هفتاد هزار روپیه از آن مکان برآمد وسوای آن نزدیك شانزده هزار روپیه ازفروختن اجناس‌خانه بدون زمین‌وعمارت‌که‌کسی به‌خریداری‌آن تن‌درنداد به‌وصول انجامید وتایك هفته جهت سه‌هزار روپیه نسقچیان هرچند خواستند

۱ ـ متن: هرگاه.

که به‌وصول رسانند آن مردکم نصیب برگشته بخت زبان به‌فارسی آشنا نکرد و بغیر از این حرفی برزبانش نمی‌گذشت که سوای این خانه دیگر مالك هزار روپیه نیستم وزمانی‌که آن‌همه زر از ته‌حوض‌آب برآمد وشانزده هزار روپیه ازبابت اثاث‌البیت[1] خانه نقد گردید حیرت پرست مرآت قسمت‌خویش گشت یعنی‌ازصدجا زیاده دفینه‌ها ازخانهٔ مردم برآمدکه مالکان‌مطلق‌ازوجود وعدم‌آن آگاهی نداشتند .

ودربعضی‌جاها لك‌ها ازچاه و زیرزمین برآمد واین‌معنی راجع برعلوّ طالع شاهنشاه است‌که هرگاه مالکان‌آن مکان را درمدت اقامت صدسال برآن دفینه اطلاعی رونداده‌بود ومردم‌شاهنشاه درعرض یك‌روز یادوروز پی به‌سرّ آن منزل برده‌کامیاب حصول‌مدعا می‌گشتند . لمصنفه :

هرکه را اقبال بربندد کمر — نخل خشك‌آرد برای اوثمر
سنگ‌گردد موم‌پیش‌چشم او — آسمان لرزد ز بیم خشم او
زهرهٔ دریا شود از بیم آب — از غضب هرگه‌کندپادررکاب
برمراد او بگردد مهر وماه — برشکوهش‌آسمان باشدگواه
هرکه‌را ایزدان‌نماید سرفراز — پیش او بنددجهان دست‌نیاز
دوستانش کامیاب مـدعـا — دشمنانش همدم رنج و عنا

فی‌الحقیقت هرکه رافلك موجب‌تقدیر سبحانی دست‌گرفت مخالفانش‌را یکسراز پاانداخت وبرهرخاکی‌که اوقدم‌گذارد ازآن سرزمین‌گنج سربرآرد و برهر بینوائی‌که ازچشم نوازش‌نظراندازد پیش‌آن مفلوك، زمانه به‌بندگی و خدمتکاری‌پردازد . وهرکه راخداوند بنده‌نواز ازعالم بی‌توجهی ازنظراندازد خویش واقربا هرگزدمی بحالش‌نپردازد .

دراین‌صورت درتمامی موجودات‌کاینات آنچه واقع‌می‌شود موافق‌تقدیر

۱ ـ متن : اساس‌البیت

حضرت خالق عالم‌صغیر وعالم‌کبیراست وسرموئی‌ازمشیت ازلی باصدهزارجهد وتلاش نیفزاید ونکاهد . بندهٔ‌مقبل را بایدکه لب‌از چون‌وچرا بسته حرفی در همه‌حال بغیراز شکر نعمای خداوندی برزبان نراند ومدام تماشائی تجلیات مختلفهٔ بلاتکرار بوده ازکحل‌الجواهر عبرت،دیدهٔ دل‌راکه محل نزول فیوضات ایزدی‌است مکحّل‌سازد تاجمال شاهد یقین ازکتم‌اختفا رونمای مرآت‌تصدیق و تحقیق‌گردد واز سرحد منازل علم‌الیقین، فراترقدم معرفت‌گذاشته درمحفل عین‌الیقین برآساید . لمصنفه :

زعلم الیقین تا به عین الیقین — بود فرق بیشك زشك تا یقین
زاسلام‌عرفان حق مطلب‌است — همین‌ملت‌است‌وهمین‌ملت‌است
زدین مدعا، معرفت گفته‌اند — چنین‌گوهراصل دین سفته‌اند
کسی راکه عرفان نباشد به‌دل — بود سر بسر لعبت آب و گل
الهی بـر این وارد رو سیاه — ز عرفان خود برگشا شاهراه

بقیهٔ احوال محمد شاه پادشاه هندوستان با نادرشاه

بازکلك صداقت سلك به‌تحریر مابقی احوال فرخنده‌فال این دوشهریار والااتبارعالی اقتدار می‌پردازدکه‌آنچه شاهنشاه اززرنقد وجواهر نفیسهٔ‌گرانبها مطلوب ومرغوب‌خاطر خویش‌داشت ازسرکار فرمانفرمای هندوستان هزارحصّه زیاده ازمدّنظر برداشت وسوای‌آن ازمرصّع‌آلات‌آنقدرواصل سرکارشاهنشاهی گردیدکه ازانحصار تعداد وشمار بیرون بودوهراشیائی‌که دراین‌عالم‌کون وفساد به‌خوبی ویکتائی و بیش بهائی مشهورآفاق است ازسرکار سلطان روشن اختر محمدشاه خرمن‌خرمن وکوه‌کوه به‌تصرف ملازمان‌شاهنشاه درآمد وبلاتکلّف وتصنّع اگرازسرکار سلاطین‌ستّه‌که به‌معهٔ هندوستان عبارت از هفت اقلیم‌است تمام‌وکمال غارت‌می‌نمود بلاشك‌همسر این‌اموال‌یکسر کارنمی‌گردید وهرفردی ازلشکر نصرت‌اثر شاهنشاه چه‌سوار وچه پیاده‌که ملقّب به‌یتیمند مالك اشیائی گردیدندکه درعمر عزیزخویش نام‌آن اشیاء‌نشنیده‌بودند تابه‌دیدن چه‌رسد .

وهراحدی صاحب اسباب و اموالی گردیدکه برداشتن آن دشوار گشت چنانچه هنگام رحیل [و] بازگشت به‌جانب ممالك ایران‌زمین درمنزل اول‌ودویم‌وسیوم که‌اطلاعی به‌ساکنان دارالخلافه‌دست‌داد توده‌توده وکوه‌کوه‌ازعدم باربردار، یله انداخته روبراه‌آوردند .

سبحان‌من تحیرفی ذاته‌سواه، بنازم‌حکمت بالغهٔ‌کاملهٔ خالق جهان‌که اندوختهٔ عمرهای‌یکی را به‌آنهمه خونریزی و بیدادانگیزی به‌دست‌یکی از سالکان‌یکساله‌راه درداده وآن‌غارتگران درآخرکار ازروداد اتفاقی‌که‌مطابق تقدیرایزدی بوددرصحرای بی‌سروپایله‌ورایگان‌افکنده رو به‌راه‌آوردندچنانچه آن مال‌واموال نصیب‌ساکنان دهات ومواضع‌قرب و جوار گردید هیچ‌احدی را براین‌معنی‌اطلاعی‌حاصل نگردیده‌که یکی‌باهزاران جهد وتلاش عمرها جان کنده وقلیل و کثیری بدست‌آورده عمری در محفوظ داشتن آن[۱] چه‌تردّدات مافوق‌طاقت بعمل‌آورده بعدازمدتی‌فلك نیرنگی‌برانگیخت‌که ناگاه یکی از کشور دورودراز رسیده‌آن اندوخته‌را بی‌تعب‌وبلاتصدیع متصرّف‌گشت وبعداز چندروزمختصرآن مال‌تاراجی راکه به‌تعدّی‌تمام مالك‌گردیده‌بود ازبازیگری روزگارجهت‌دیگری در بیابان بی‌پایان مانندسنگ وخاك، بی‌قدر و بی‌اعتبار برسرراه افکنده راه‌خودگرفت .

بنازم حکمت‌حکیمی‌که هیچ‌نفسی[۲] ازانفاس‌مقدسه پی به‌سرمنزل قضا و قدرش‌نبرده وآینده‌نیز نخواهدبرد . لمصنفه:

یقین‌او خودازکارخودآگه‌است	وگرنه کرا عقل تشخیص آن
چوذاتش صفت نیزپوشیده‌است	چسان یابد از بی‌نشان‌کس‌نشان
همه سالکان طریق هدی[۳]	یقین کرده بر شاهراه گمان

این‌مشت‌خاك‌که‌به‌قدرت کاملهٔ آن‌ذات‌پاك باوجوداختلاف‌چهارعنصرمتضاد

۱ ـ متن : او ۲ ـ متن : نفوسی ۳ ـ متن : هدا .

صورت‌پذیر بشری گردیده به عطای تشریف شریف تبارك‌الله احسن‌الخالقین[۱] مفتخر ومباهی گشته هرقدر بر نردبان فکروخیال قدم گذاشته بربام تحقیق صورت حال ومآل کارخویش برآمد بغیراز حیرت صورتی رونمود[۲] هرگاه‌از تشخیص هستی‌خویشتن‌علمی‌حاصل نکرد چسان‌از کارخانهٔ غیب‌الغیب خداوندی‌که در چندین‌هزارکتم اختفامختفی‌است تواندآگاه گشت ؟! همان بهترکه بجزعجزو بیچارگی‌فعلی ازاوسر نزند و بغیر ازیاد حضرت ذوالجلال دم‌بر نیارد که سوای ذکر نام‌والای‌آن بی‌نشان‌نفس‌برآوردن به‌بیهودگی عمرعزیز راکه بدل‌وعوض ندارد بربادفنا دادن است . بیت‌استاد:

غافل زاحتیاط نفس‌یك‌نفس مباش شاید همین‌نفس، نفس‌واپسین بود

ای‌قلم راستی‌رقم کجا ترقیم‌احوال مخلوق‌که‌در همان‌مقام به‌تحریرقدرت حضرت‌قادر برحق وخالق‌مطلق روآوردی ازآنجا که اگر هزارسال به‌تسوید کمترین‌حکمت آن حکیم‌علی‌الاطلاق پردازد یکی‌از هزار و اندکی از بسیار نتوان‌رقم‌کرد دراین‌صورت همان‌بهترکه دست‌ازاین کارکه ماحصل‌حیات‌مستعار است‌واکشیده بازبه‌شرح چگونگی‌حالات سلاطین دوگانه‌که بعداز دید وادید یگانــه گردیدند و باهم از روی راستی و صدق نیت صیغهٔ اخوت[۳] خوانده برادرگشتند چنانچه‌سلطان روشن‌اختر محمدشاه هرگاه‌خواهدکه نام‌نادرشاه‌را برزبان‌آورده بیان‌عبارتی فرماید مخاطب‌به«شاهنشاه»می‌سازد وشاهنشاه‌هرگاه خواهدکه اسم‌سامی‌این‌شهریار نامدار هندوستان را زبانزد اظهارسازد تعبیربه «عالیحضرت» نموده به‌عبارت مطلوبه‌می‌پردازد .

این هردو پادشاه جم‌جاه فریدون بارگاه سکندر دستگاه با همدیگر به‌این نوع گفتگو عبارت پیرای تقریرند ودرحقیقت تا امروز هیچ شهریاری

---

۱ ـ متن : تبارك‌الله واحسن الخالقین ۲ ـ متن : رونمود ۳ ـ متن : به‌صیغهٔ اخوت .

وسلطان[۱] نامداری به‌این نوع در تواضع میهمان از زمان آدم تا این‌دم نپرداخته که یکباره تمام خانهٔ خویش را که اندوختهٔ سیصد و چند سال از آن جمله قریب دوصد [و] پنجاه سال اندوختهٔ ممالک وسیعهٔ سواد اعظم دیولاخ چهار دانگ هندوستان که در آن خانه مجتمع بود بلکه اشیای بسیار که از سرکار راجه بیتهورا همان قسم منتقل[۲] به سرکار سلاطین اهل اسلام می‌گردید و رفته رفته عاید به این دودمان والا خاندان اعلی گشت وآنها در حجره‌های قلعهٔ مذکور مقفّل از روز اول افتاده چنانچه گاوان طلا مرصّع به‌جواهر نفیسه وفیلان زرکه جواهر برآن تعبیه‌کرده‌اند و به‌همین طریق هر حیوانی که در عالم هستی خلعت جسم پوشیده به‌صورت از زر وجواهر شکلی ساخته جهت پرستش خویش باکمال احترام می‌داشت و آن هیاکل مختلفه در حجره‌های حصاردارالخلافه بر خاك خواری و بی‌اعتباری افتاده بود که بسیاری از آنها عاید به سرکار شاهنشاه گردید مطلب آنچه در قلعهٔ مبارکهٔ دارالخلافه به‌ظاهر درکارخانجات شهریارهندوستان موجود بودآنچه خواستند برگرفتند .

قصه مختصر که نه اینچنین میهمان دریادل والا همت تا امروز ازکشور عدم قدم بر سریرهستی‌گذاشته ونه آنچنان میزبان سراپا انصاف‌که آنچه لایق سرکار طرفین می‌باید هر دوسر را برای خود برداشت و آنچه مندرس ولایق دورافکندن وناکاره بود برجا جهت مالك نگاهداشت همان مثل[۳] سخن‌پرداز سراسر اعجاز حضرت مصلح‌الدین سعدی شیرازکه می‌فرماید :

از صحن خانه تا به‌ثریا از آن تو
از بام خانه تا به سرخاك ازآن من

---

۱ ـ متن : سلاطین ۲ ـ متن : منقل ۳ ـ متن : مسل.

آن گربهٔ مصاحب بابا از آن تو
وان اشتر لگدزن بابا از آن من

به‌همین دستور اول ازخزانهٔ نقدگرفته وجواهرخانه ودیگرکارخانجات وبه‌همین دستور فیل و اسب واشتر وگاو وآنچه دراین سرکار یافته شد چیزی که لیاقت‌کار داشت همه‌را باخود برداشته وآنچه ازجاندار وجمادات ونباتات به‌کار می‌آمد باقی نگذاشت.

ازدواج میرزا نصرالله پسر نادرشاه

ودرهمان ایام جهت استحکام مصادقت والتیام اخوّت چنین مقرر گردید که یکی از بنات سلاطین تیموری در عقد ازدواج شاهزادهٔ والاگوهر عالی جوهر میرزا نصرالله ولد ارشد شاهنشاه جم‌جاه نادرشاه ظل‌الله درآید تا مرآت ضمیر طرفین برعکس، عکس پذیرنگردد بنابرآن هودج‌آرای محمل‌عصمت ومسندنشین پردهٔ عفت که ازجمله دخترزادگان عالم‌گیری بود و اصل حقیقت پیدا شدن این بنت‌البنت از این‌عالم اتفاق افتاده‌که در ابتدای سلطنت نخست شاه بلند اقبال داراشکوه را به‌قتل رسانیده دل از وسوسهٔ اومطمئن گردانید و بعدازچند سال دیگر ولد ارشد ارجمند اوسلطان سلیمان شکوه که به‌جوهر ذاتی و به‌گوهر والای نسب درجمیع سلاطین اکبری وشاهجهانی به‌علوّ نسب و سموّ حسب برتمامی‌اخوان واقران افتخاراندوز بود وزمانی‌که راجهٔ بی‌حمیّت کوهستان سوالك آن شاهزاده نوجوان والا همت صاحب جرأت را تسلیم ملازمان عالم‌گیری نمود پادشاه کفرکاه دین پناه سلطان سلیمان‌شکوه[۱] را در قلعهٔ‌کوالیر پهلوی مهین‌دوحهٔ ریاض سلطنت‌که فرزند نخستین عالم‌گیر پادشاه سلطان محمد بهادر بود برده مقیدگردانیدند وبه‌هردوی آن شاهزاده‌ها راتب کوکنار می‌دادند چنانچه بعداز چندین سال خوراك هرروزهٔ آن هردو گوهر والای تاجداری به‌یك‌ونیم آثار شاهجهانی‌رسیده بود .

۱ ــ متن : سلطان سمان شکوه .

چنانچه پادشاهزاده سلطان‌محمد خورده از نشأه‌آن اندوه از مرآت‌خاطر می‌زدود وسلطان‌سلیمان[1] شکوه درحضورحارسان وداروغهٔ قلعهٔ‌کوکنار مذکور را نوشیده همان‌دم برخاسته داخل حرمسرای خویش می‌گردید وبجای ضرور رفته نوعی استفراغ می‌نمود که یك قطره درمعدهٔ او نمی‌ماند و در آن ایّام چنین مقرر بودکه بعد از شش ماه مصوّران تصاویر تمامی محبوسان آن مکان راکشیده ازنظر انورشهریار معدلت شعار می‌گذرانیدند هرگاه نظر بر تصویر شاهزاده‌محمدسلطان می‌افتاد درکمال استغراق نشأه وزردی رنگ رو ودیگر علامات‌کوکناریان مشاهده می‌شد وزمانی‌که تصویرسلطان سلیمان‌شکوه ازنظر می‌گذشت در کمال قوت و توانائی با رنگ[و] روی سرخ‌که مطلق اثری از افسرده جانی ظاهر نمی‌شد وهنگامی‌که این معنی به‌تکرار انجامید عالمگیر پادشاه جهت تحقیق این مقدمه به‌حکّام قلعه تأکید بلیغ فرمود یعنی راتب محمدسلطان وسلیمان‌شکوه بریك وزن واقع‌شده لیکن‌سلطان‌محمد از طغیانی نشأه مدام مستغرق‌حیرت و غفلت می‌باشد وجسمش به‌مرتبه‌ای کاهیده‌که بجز پوست واستخوان باقی‌نمانده وسلیمان شکوه باتن‌توانا ورنگ رخسار به‌عادت قدیم وازناتوانی نشانی در او هویدا نیست.

در این‌صورت تحقیق صورت حال اونموده به‌حضور لامع‌النور من وعن برنگارند.

بعد از تفتیش وتجسّس معلوم‌شد که بعداز نوشیدن همان‌دم به‌درون‌رفته به استفراغ درجای ضروردفع می‌سازد. ازوقوع این‌اتّفاق حکم‌شدکه بعد از نوشیدن‌کوکنارتا دوساعت دربیرون‌نگاه می‌داشته‌باشند به‌موجب‌این‌حکم‌روز دیگرکه ایام‌اختتام‌عمرعزیز اوبود مأموران امر بعد ازنوشانیدن[2] آب‌کوکنار یك ونیم آثار تا دوساعت اقامت‌گزین بیرون داشتند. قضارا هنوز یك ساعت

---

۱ ــ اصل: سمان ۲ ــ متن: نوشیدن.

نگذشته بودکه رنگ رخسار افروخته گشت واحوال هرنفس متغیر می گردید. ازآنجاکه حکم معالجه ازپیشگاه حضور به‌صدور نپیوسته بودآخر همان روز رو به عالم عقبی آورد. سبحان‌الله آن نوجوان به‌خیال خویش دفع کوکنار را موجب حیات تصورنموده غافل از این که روزی همین فعل سرمایهٔ ممات او خواهد شد.

وبعد از فنای وجود سلیمان شکوه برادر خرد[1] اعیانی او بهرشکوه را به‌مصاهرت خویش کامیاب تسلی گردانید ودویم ایزدبخش ولد سلطان‌مرادبخش که برادر خرد[2] اعیانی عالمگیر بود وبعداز اسیری به‌قلعهٔ کوالیر مقیّدگشت وتا چند سال در آن حصار گردون آثار پابند زندان بوده آخر به‌علت دعوی فرزندان علی‌نقی دیوان که در گجرات هنگام فتور بیماری اعلیحضرت که به‌دست خویش کشته بود درآن ایام موجب اثبات شرعی به قتل رسید وفرزند ارجمند او ایزدبخش‌را نیز به‌مصاهرت خویش جمعیت بخش قلب متردّد اوگشت از بهرشکوه قریب نوزده فرزند متولدگردید ـ لیکن هیچیك ازآن اطفال از شیرخوارگی تجاوز ننمود در همان ایام رحلت نمودند. لیکن از ایزدبخش ولد مرادبخش سه‌پسر به‌وجودآمد ازآن‌جمله دوتن عمر دراز یافته به‌سن‌پیری رسیدند و این دختر نیك‌اختر ماه‌منظر فرزند برادر بزرگ بود و سوای او دختری که لیاقت کدخدائی باآن شاهزاده داشته باشد درتمامی اولاد واحفاد عالمگیری موجود نبود از این راه وصلت آن عصمت سرشت والا دودمان عالی‌خاندان بامیرزا نصرالله مقرر گردید و موجب حکم شاهنشاهی به‌ترتیب آرایش واز دوجانب چوب بست چراغان پرداخته درعرض دوسه روز روبه‌تیّاری آورد چنانچه به‌تاریخ ششم شب هفتم ماه محرم سنهٔ هزار ویکصد وپنجاه ویك مطابق شریعت غرّا عقد بسته ازطرفین به‌مبارکباد پرداختند ودر جهاز دختر

۱ و ۲ ـ متن: خورد.

دوملك وسیعه که به‌عبارت اهل‌هند دو صوبه نامند یکی صوبهٔ کابل با تمامی توابع ولواحق چنانکه ازهند وکوه‌که سرحد طرف ماوراءالنهر است وازباغ زاغان‌که چهارپنج منزل‌راه ازغزنین به‌جانب قندهار واقع شده تاکناردریای اتك که یك‌ماهه راه درست است وسوای این صوبه چهار پرکنه دیگرکه از مضافات دارالسلطنت لاهور دروجه تنخواه متعینهٔ کابل وپیشاور از قدیم مقرر بودآن نیز تعلق به‌سرکار شاهنشاه‌گرفت و دویم صوبهٔ بندر تته‌که قلعهٔ بهکهر ازتوابع[1] اوست باتمامی مواضع وقریه‌جات داخل قلمرو شاهنشاهی گردید و قریب یك‌ماهه راه نیز به‌بلاد ومعموره‌ها از جمله متعلقات اوست.

این دوملك سیرحاصل سرحدی که‌مدام‌متعلق به‌بلادهندوستان بوده، داخل بلادایران‌زمین‌گردیدند وتاامروزکه‌هفت‌سال‌ازآمدن‌شاهنشاه به‌صوب‌هندوستان گذشته، محصول آن هردوبلاد سیر حاصل داخل‌خزانهٔ سرکار شاهنشاه به‌معهٔ مبلغ‌سی‌لك روپیه؛ آن چهارپرکنه‌که درقرب وجواردارالسلطنت لاهور واقع شده‌اند وازروز اول‌سپرد آن‌هرچهارموضع‌سیرحاصل، به‌خان بهادرزکریاخان ولدعبدالصمدخان غازی‌احراری، متعلق است واو سال‌به‌سال ، زرمقرری آن هرچهارپرکنه، واصل‌خزانه شاهنشاه‌می‌سازد وقبض‌الوصول می‌ستاند.وشاهنشاه این وصلت را سرمایهٔ افتخار خویش دانسته مباهات می‌نماید . چنانچه آن هندی‌نژاد رابه‌همراهی، به‌ایران‌برده درکمال‌خاطرداری ودلجوئی او،اوقات خودرا مصروف‌دارد . واکثر اوقات ، میرزانصرالله را جهت‌آن عصمت پیرا ، معاتب ومخاطب‌ساخته؛ لیکن‌هرگز ازدختر خجسته‌منظر، دل‌گرانی‌نفرموده، مدام، اوقات، به‌دل‌دهی اوبسرمی‌برد .

وبعداز منعقدساختن این‌دوگوهر بحرسلطنت، تا یك‌ماه کامل، در قلعهٔ دارالخلافه، رحل‌اقامت افکند. وبعداز وقوع‌این نسبت‌قریبه،حکم به‌ساختن

---

۱ ـ متن : توابعات .

صنادیق چوبین، از جناب شاهنشاهی، به‌شحنهٔ‌شهر، یعنی فـولادخان حبشی، شرف‌صدور پیوست. ودرعرض دوسه‌هفته، چندین‌هزار صندوق‌خرد [1] وبزرگ، صورت اتمام‌پذیرفت. وسوای آن ، متصدیان سرکار شاهنشاهی ، نقره وطلای خالص‌راگداخته، خشتهای‌مدور[و]گردساخته، درمیانش‌سوراخی تعبیه‌نمودند چنانچه‌آن خشت‌های‌مدور راهرگاه‌خواهند بازنمایند. دوصدوچهارصد آنرا دریك ریسمان‌چرمی مستحکم‌کشیده، برجای‌گره‌مهرکردهٔ‌بالای‌شتران‌واستران وفیلان‌بارکرده، همراه‌می‌بردند. نه‌احتیاج‌صندوقی بود ونه‌احتیاج‌چیزدیگر.

بعداز رسیدن‌منزل، همان‌قسم‌آن خشتهای‌مدور راکه‌در ریسمان منعقد ساخته‌بودند ؛ بلااحتیاط، برروی‌خاك بیرون‌خیمه‌های اموال‌افکنده، به‌خاطر جمع ، سرگرم خواب می‌گشتند . لیکن ازبیم نسق شاهنشاه نـه‌دزد، جرأت گردآوردن [2] آن خشتهای طلا و نقره داشت ونه‌از درازدستان مال مردم‌خوار لشکر،خیال دستبردآنها می‌نمود.فی‌الحقیقت، دانایان زمان‌پیشین، به‌این‌نوع گوهر بحرتحقیق ، سفته‌اند . یعنی مصرع :

گرسنه برشیرخود را می‌زند .

وهرفردی، ازافرادبنی‌نوع انسان، که‌در لشکرشاهنشاه، ازجمله‌ملازمان وبیکار، که درآن اردو، جهت‌فلاح‌خویش، داخل گردیده؛ به‌حدی صاحب‌ساز وسرانجام‌گشته، که‌برداشتن متاع خویش ، براو دشوارگردیده‌بود تانظر برمال دیگر اندازد .

خوابی‌بود فراموش وخیالی‌بود از خاطرجسته . و آنچه ازعالم طرایف وظروف‌طلاونقره ومرصّع‌آلات‌ازاموال شهریارهند،داخل‌سرکارشاهنشاه یعنی فرمانفرمای‌بلادایران‌زمین‌گردیده ، ازتعدادوشمار به‌حدی افزون‌بودکه‌مکرر محاسبان [3] و مستوفیان سرکارشاهی به‌شمار آن پرداخته آخر بعد از عرض

۱ ـ خورد ۲ ـ متن :گردآمدن ۳ ـ متن: محسبان

یك‌هفته ودو هفته، همان‌قسم ، مهمل و معطل گذاشته به کار مرجوعهٔ دیگر می پرداختند .

واین احقرالعباد، یعنی محرّر این احوال نیرنگی مآل آشوب آغاز جمعیت انجام چندبار تاریخ برای کدخدائی [۱] شاهزادهٔ ایران میرزا نصرالله‌ولدشاهنشاه ، یعنی نادرشاه ظفردستگاه، سریرآرای ممالك عراق وخراسان، که امروز نزدیك چهارکشور، تابع امرونهی اوست ، موزون نموده جهت تفریح‌خاطر صاحبان معانی‌سنج نکته‌رس می‌نگارد . قطعهٔ تاریخ اول این‌است . لمصنفه :

شاه آفاق ستان ، قبلهٔ شاهان جهان
خواست بهرخلف‌الصدق جوان‌بخت جوان
شمع عصمت کدهٔ بابری و تیموری
نور الابصار جهانگیر شه و شاهجهان
بست از شش جهت آئین طرب را آفاق
عیش از چار سوی دهر ، در آمد خندان
بهر تاریخ چنین جشن معلی دارد
هاتف غیب ، شد از پردهٔ دل مژده رسان
که به صد عیش وطرب، دوش مبارك دیدم
با سلیمان زمان ، وصلت بلقیس عیان

قطعهٔ دوم تاریخ . لمصنفه :

شاه فلك رتبهٔ انجم سپاه	سایه چو افکند به‌بالای هند
شاه برای خلف خود گرفت	دختر نیك اختر دارای هند
بست چو آئین عروسی تمام	گشت ختن محو تماشای هند
از چمن آرائی این جشن خاص	رشك گلستان‌شده‌صحرای هند

۱ ــ چندین تاریخ کدخدائی .

کرد به‌یك‌حرف امان سربسر — شاه مسیحا نفس احیای هند
از پی تاریخ عروسی رقم — کرد چنین وارد شیدای هند
گفت به ده سال از این بیشتر — طرفه سروشی‌طرب‌افزای هند
باد مبارك به هزاران نشاط — یوسف ایران و زلیخای هند

تفصیل جواهر و اشیائی که نادر با خود به ایران آورد

تفصیل جواهرگران‌قیمت، که شاهنشاه ازسرکار شهریار هندوستان همراه به‌ایران برده از این عالم اتفاق افتاده ، که نخست ازهمه سریر بزرگ مسمّی به‌تخت طاووسی که بهم پایگی سریر سلیمانی، سرافتخار می‌افراخت . قیمت جواهر وطلاکه برآن پرچین‌کاری نموده‌اند به‌عبارت اهل‌هندوستان ، یاکم دو کرور روپیه یعنی صدهزارهزار وهفتاد وپنج لك روپیهٔ‌شاهجهانی برآن‌خرج گردیده وسوای‌آن، شانزده تخت‌که نسبت به‌آن اورنگ مختصر قامت بودند بعضی، تمام ازطلای خالص وبعضی ، طلائی میناکار وبعضی، به‌جواهر مرصّع ازاین‌قبیل به‌معهٔ تخت‌طاووسی‌هفده تخت، بعضی‌ساکن وبعضی‌روان وازجواهر فقط آنچه‌گرانبها بود نگاشته می‌شود.

اول نول‌مالای مروارید، قیمت سیصد هزار روپیه یعنی سه لك روپیه .

دویم موهن مال، قیمت دوصدهزار روپیه یعنی دولك روپیه .

سیّم نین‌چین‌مالا ، قیمت دولك وبیست [و] پنج هزار روپیه .

چهارم سکهه چین مالا ، که قیمت آن یك لك و هشتاد و چهار هزار روپیه بود وعبارت از مالا حلقه[ای]که درگلو اندازند وحمایل نیزمی‌نامند.

دیگر یاقوت زرد ، مسمّی به‌گل آفتاب .

الماس ، مسمّی به‌کوه نور. الماس دویم ملقب به‌نورالعیون .

انگشتر یاقوت ، مخاطب به‌خاتم جم‌لعل بدخشان ، مسمّی به‌نوراکبر .

نیلم، ملقب به‌کوه نورکروتی لعل‌وگرز زمرد، که ازاین‌جواهر مرقومه‌هر فردی‌لکها قیمت داشت .

وسوای این، چند عدد گران‌سنگ بیش بها ، قریب پنجاه فیل سوای اشتر واستر واسب که شاهنشاه جواهر بار کرده همراه برد واز وزن مرصّع آلات و نقره وطلا آلات کسی به‌سبب بسیاری اشیاء تشخیص ننمود وقریب هفتصد فیل تمام زر وجواهر برداشت سوای شتر واستر واسب وگاو وآنچه لشکریانش ازعالم غارت بدست آورده بودند تعداد آن ، بغیر از علم حضرت علام الغیوب، دیگری در انحصار شمار نتواند آورد .

فی الحقیقت ، دارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی طرفه شهری است که با وجود قتل عام نصف شهر و غارت تمام مطلق ، معلوم نشدکه براین شهر ، آیا حادثه واقع شده یانه مگر تاچندماه ، بعضی مکانات اردو بازار ، که در پیش دکاکین صرّافی ودرعقب آن صرافان ، خانه‌ها ساخته بودند ودرآن روز به‌علت این خیال که خانه‌های ما[1] ، درپیش دروازهٔ قلعه واقع شده بلکه دراین صورت، حفظ احوال ما[2] برسلاطین ، از جملهٔ واجبات است این معنی در دل متیقّن نموده ، به‌خاطرجمع در خانه خودشان[3] اقامت داشتند که : به‌ناگاه اول بار، از راه آنکه دولت هندوستان مغلان شاهنشاهی تمام و کمال درآن مکانات به‌یقین دانسته ، شروع قتل‌عام وغارت اموال نمودند . قضارا چند مکان ، از راه آنکه تمام مالکان ووارثان آن مقامات کشته گردیده بودند ، و احدی که دعوی آنجا داشته باشد باقی نمانده از وقوع این اتفاق چندی همان‌قسم سوخته ومنهدم گردیده افتاده‌بودند. تاآنکه دیگر وارثان ، از وطن مالکان، خودرا رسانیده، به‌تعمیر آن پرداختند ؛ و الا بعداز رفتن شاهنشاه چندان توقف واقع نشد که مکانات سوخته وخرابی دیده ، به‌حالت اصلی بازآمدند بلکه بهتر از سابق، تعمیر حال صورت پذیرفت وچند روزقبل‌از برآمدن خویش، ازدارالخلافهٔ شاهنشاه ، حکم پختن نانهای توشهٔ راه و زاد سفر فرمود چنانچه تا چند روز

۱ و ۲ ـ متن : مایان ۳ ـ متن : خودها .

معدود هر روزی چندین من آرد خمیر کرده نانها پخته می‌شد . به تحقیق پیوسته که نان پختهٔ صفاهان و تبریز و قزوین و شیراز تادارالخلافهٔ شاهجهان آباد دهلی همراه داشتند بلکه باز پس‌همراه به‌ایران بردند .

گویندکه روزی شهریار چهاردانگ ممالك وسیعهٔ هندوستان که سواد اعظم وخال‌رخسارهٔ هفت‌اقلیم است ودرعالم خوبی، به‌یکتائی، مشهور آفاق ، در دعوتی‌که اطعمهٔ رنگارنگ درآن موجود بود بانادرشاه هم‌طعام گردید . شاهنشاه درحین اکل‌طعام، دست به‌بغل‌برده پارچه‌نانی‌خشك زنگ‌بسته ، بلکه سراپا سبز گردیده برآورد ونخست‌لقمه‌ای خود تناول نموده اشارهٔ خوردن‌آن به‌پادشاه‌کیوان خرگاه‌خورشیدکلاه دیارهندوستان‌فرمود وبعدازآن، نکته‌سنج این‌ماجراگشت‌که این‌نانی است‌که چندین‌سال قبل ازاین‌در صفاهان پخته‌شده ماراکه حق سبحانه‌تعالی و تقدس، اززمرهٔ بنی‌نوع‌بشر، جهت‌حراست‌ضعیفان مظلوم وغریبان مغموم برگزیده ، سریر آرای فرمانروائی گردانیده از وقوع حصول این دولت‌کبری[1] ، لذت‌ما درچندین امور وابسته‌است . نخست،لذت بزرگ اجرای احکام است‌که احدی یارای انحراف آن نداشته باشد ؛ لذت ثانی درقلع‌وقمع‌مخالفان دولت ودین ؛ وثالث،درتسخیر ممالك تازه؛ ورابع، درصحت بدن خویش وفرزندان‌رشید خلف،که بعدازارتحال‌پدر، قایم مقام‌او توانندشد . واثرخوردن این‌نان خشك‌چندین‌ساله، ازاین‌عالم‌انتفاع می‌بخشد که از یك‌ساله راه بی‌ممانعت غیر به‌این‌مقام رسیده ، کامیاب مدعای ظاهری و باطنی‌گردیده‌ایم . وجمیع سرکشان‌قوی بازو،که قبل ازاین صدای دعوای انّه‌ولاغیری‌را بربام‌یکتائی، بلندآهنگ‌ساز غرور می‌گردانیدند؛ بعضی‌ازآنها درکوی‌گمنامی زیرخاك فراموشی لگدکوب‌گاو [و] خرند و بعضی که تن به‌عجز و بیچارگی درداده، قبول اوامرونواهی اینجانب نموده خودرا درسلك

سخن نادر بامحمدشاه در مصالح مور مملکتی

۱ ــ متن : کبرا

سایر الناس منسلك گردانیده‌اند اکتفا بزندگانی دارند . ماسلاطین راالذتی که واجب الوقوع است این امورات مذکوره است و اگر ما [۱] دل به تن پروری واگذاریم، بلاشك فتنه‌جویان [۲] آشوب‌طلب، که مدام ، زمانه از وجود چنین مردم معمور است و روزوشب درانتظار حصول مدعا بسر می‌برند از چهارسو سر از گریبان خمول برآورده به‌یك ناگاه مصدر فسادات عظیمه می‌گردند و شهریاران را بایدکه محل اقامت آنها بغیراز خانهٔ زین وپشت سمند بادرفتار نباشد ولذتشان منحصر درامن ملك وخلل‌خاطراعدا و رفاهیت رعایا وابسته ، نه به‌لقمه‌های لذیذ وطعام‌های نفیس‌که بکار برند . الحال ، که از چندین سال، قلمرو حکومت وسلطنت آن برادر اختلال‌کلی پذیرفته ، و در هرگوشه وهرمیدانی قابوطلبی دست تصرف بربلاد آن ضلع، دراز ساخته و خود سری فرصت‌جو، عرصهٔ انتقام‌را ازمتعرّضان، یکسر مصفّا یافته،کوس رستمی وشیپور مردی را بلندآوازه دارد ؛ همان بهترکه‌کمر همت، به استحکام تمام بسته ، تا مدت سه‌سال ، اقامت وآسایش خویش را ، درخانهٔ وسیع زین‌وپشت توسن سبکخرام مقررفرمائی و نخست از همه به‌تزك افواج ، و به‌ترتیب سپاه‌خویش پردازی. ازاین‌جهت‌که‌حصار ملك وسرشکنی اعدا ، موقوف برطاقت وتوانائی جنود ظفرآمود است و اگر ازغفلت سلطان وقت ، وهن واختلالی ، دراحوال عساکر منصوره راه یابد ، دشمنان‌ازچهارسو یکدل ویکروگردیده؛ بلاخوف وهراس خیره‌سری وچیره‌دستی نمایند دراین‌صورت بهترآن است‌که بودن‌قلعهٔ دارالخلافه ، که کتابه سر دروازه باغ حیات بخشش این بیت استاد به خط خوشنویس یکتا رقم مکتوب‌است . بیت این‌است :

اگر فردوس بر روی زمین است
همین‌است‌وهمین‌است‌وهمین‌است

فی‌الواقع، این‌معنی ، درحق‌آن مکان صادق‌است نه‌اغراق‌کلام . تامدت

---

۱ ـ متن : مایان ۲ ـ متن : که‌فتنه جویان

سه‌سال کامل از خاطر ، خیال خوبی‌این مکانات ، فراموش‌سازند و یکبار ازاین سرسرحد خویش تا آنسر، به‌پای جرأت قطع‌طریق نموده ، درهرجا نشانی‌از مخالفان یابند بلاتأمل، نام آن‌گروه بی‌شکوه را از صفحهٔ هستی، محوسازند وبعد ازطی تمامی اراضی متعلقهٔ خویش، اگر میل آسایش به خاطر برسد ، چندی در قلعهٔ اکبرآباد و چندی درحصار شاهجهان‌آباد ، وچندی در لاهور وکشمیر، اگررحل اقامت اندازند مانعی نیست . لیکن دراین‌ولا،که احوال تمامی بلادنزدیك و دور ، مختل و پریشان است یکبار ، به عزم مصمم سیرو شکار ، تمامی ممالك متعلقهٔ خویش ، از جملهٔ واجبات است و بدون حرکت خویشتن ، بسیارکارهاست‌که از بهرسرانجامش ، حضورآقا ضرور است‌گوصد نوکرکثیرالحشم موفورالخزاین حاضر باشند و مثل مشهوری است هریکی را بهرکاری ساختند ،کاری‌که برجناب سلطانی [1] موقوف است ، هرگز از وزیر سرانجام نپذیرد . وکاری‌که منحصر برذات وزیرباشد ، از دیگر امیرصورت وقوع‌آن ، معدوم‌الاستعداد است . کارسوار هرگز از دست پیاده برنیاید وکار پیاده از سوار می‌نتواندبرآمد[2] .

و برسلاطین واجب است بلکه فرض‌عین ، که تدارك خلل و تصدیعات رعایا نمایند[3] که رفاهیّت حال رعایاموجب توفیر خزاین است .وپریشانی احوال‌گروه مذکور، یکسر دولت وحشم . ازاین جهت‌که بودن‌سپاه موقوف برزر است و امنیت ملك بی جرأتی و عجزپیشگی صاحب قدرتان خودسر و سرکشان صاحب استعداد ، موقوف برقوی سرپنجگی اهل شمشیر که عبارت از افواج قاهره و جیش منصوره است . وسپاه هر سلطانی که مرفّه‌الاحوال و قوی‌بازو باشند مخالفان ملکش ، مدام درکنج خمول ، به‌گمنامی بسر برده، بغیر از عجز و بیچارگی ، دم برنیارند . و افواج هرشهریاری که از نوازش

۱ ـ متن : سلطانیت ۲ ـ متن : می‌توانددبرآمد ۳ ـ متن : نماید .

و احوالپرسی آقای خویش مأیوس باشند مدعیان ملك از هر طرف سر بر آورده ، دست به‌ملك و مال رعایای آن‌ضلع دراز سازند و از پریشان احوالی سپاه سلطانی باخبر گردیده هر روزی قوی‌قدرت‌تر وصاحب‌استعدادتر می گردند .

اگر سلطان ، به‌مجرد آنکه نخستین‌فسادی که در عهدش حادث‌گردد اگر به تدارك‌آن بلاتأمل، توجه‌پادشاهانه مبذول داشت‌وآن‌فتنه‌گران آشوب‌انداز را معدوم الوجود و مفقود الاثر گردانید باری دیگر منتظران قابوطلب فرصتجو، پای‌جرأت دردامان ادب پیچیده قدم ازسرحد اطاعت‌فراتر نگذارند واگر خدانخواسته انتقام‌شوخی وبیباکی، موقوف برزمان‌استقبال‌افتاد ودیگر ازهرگوشه وکنار اهل دعوی به‌خودسری رایت‌آشوب را ، فلك‌رفعت ساخته رعایای مظلوم‌را، پایمال‌انواع حادثات‌می‌گردانند، به‌جمیع‌وجوه ودرهمه‌حال، خبرداری ملك و محفوظی احوال رعیت برفرمانروایان باج وخراج طلب‌لازم است چنانچه‌مولانا [1] عرفی علیه‌الرحمةوالغفران می‌فرماید . بیت‌این‌است :

عدل وکرم خسروی‌است ور نه گدائی بود

بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن

اگرشبان‌از احوال‌گلّهٔ خویش غافل‌گردد یقین‌که احوال پریشانی‌منوال گوسفندان ازدستبرد گرگان بجائی‌رسدکه خود را در معرض‌فنا وزوال به‌یقین دانسته ، هرروزی درانتظار مرگ‌خویشتن چشم‌براه باشند . بیت استاد :

شبان‌چون شدخراب‌ازبادهٔ ناب　　　رمه در معدهٔ گرگان‌کند خواب

آرام‌سلاطین باغیرت صاحب‌حمیّت، موقوف برآرام‌رعایای‌ممالك‌اوست.
به‌تحقیق پیوسته که درعهد اعلیحضرت شهاب الدین محمد ، صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه‌غازی نوآمدی‌که ازبلاد ماوراءالنهر سرزمین [های] متعلقهٔ خراسان وعراق و روم و شام وعرب‌وعجم ، تشریف به‌هندوستان فردوس‌نشان

۱ ـ متن : مولانای

آورده . به‌ملاقات آن شهریار عادل باذل، توجه مبذول می‌داشت . گویندسخنی که آن پادشاه رعیت‌پرور خلایق‌نواز ، برزبان فیض توامان نکته‌پرداز بیان می‌گردانید ، بغیر ازاین نبود که در قلمرو فرمانروائی اینجانب‌دهی یا قریهٔ خراب‌هم بنظر درآمد یانه ؟ اگرنعوذبالله ازز بان‌آن مسافرغربت‌آشنا برآمد که‌فلان موضع[1] خراب‌دیده شد به‌همان ساعت‌گرزدار به‌معهٔ سزاولان شدید، جهت‌آوردن حکّام‌آن‌مواضع به‌معهٔ‌قاضی وصدرومحتسب وزمین‌داران ودیگر متعلقهٔ‌آن‌مکانات، طلب‌داشته‌باکمال تفحص، به‌تحقیق‌صورت‌حال‌آن‌می‌پرداخت اگر از عالم ویاساکنان‌آن موضع، ترك‌اقامت آن مکان نموده ودر قریه‌جات قرب‌وجوار سکونت[2] نموده‌اند، باری‌بخیر می‌گذشت ؛[3] واگر ازتعدی حکام یا ازراه تاخت‌وتاز وتاراج معاندان، دراین‌صورت رو‌داده، حکام ، درمعرض عتاب و خطابی‌گرفتار می‌گردیدندکه مافوق‌آن متصوّر خیال ازعالم‌محال‌باید تصوّر نمود .

برخلاف این‌عهد وزمان‌که درتمامی ممالك وسیعهٔ هندوستان، ازصدده معمور، شایدپنجی یادهی، آنهم نیم‌آباد ونصفی‌ویران افتاده ومعمور[ه]های گردشهر دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد که امروز ازسی وچندسال، مقر سلطنت و مستقر فرمانروائی واقع‌شده خصوص دراین بیست‌وهفت سال‌کامل،که سلطان روشن‌اختر محمدشاه‌که بغیراز سیروشکار[از] سوادشهر قدم‌فراتر نگذاشته ، ازده قریه‌معموره‌گرد وجوانبان شاید یکی[4] موضعی‌آبادی داشته باشد والا نه تمام‌ویرانند و این ویـرانی به‌دولت ظلم وبیداد حکّام بی انصاف خدا ناترس واقع‌شده . به‌تحقیق پیوسته‌که بلدهٔ فریدآبادکه برچهار فرسنگی دارالخلافهٔ شاهجهان‌آبادآباد است و منزل‌نخستین‌طرف مستقرالخلافهٔ اکبرآباد ازمتعلقهٔ خویش دوصد [و] شصت ده‌آباد مدام محصولی داشت در این چند سال حال

۱ـ متن : موضعی ۲ـ متن : مسکنت ۳ـ متن : گذشت ۴ـ متن : یکان.

نوعی ازستم ایجادی وجفاپیشگی، روبه‌ویرانی آورده که قریب سی‌ودو ده آباد باقی‌مانده دیگر تمام وکمال ویران واز حاصل افتاده ، به‌همان مثل : از ده ویران که‌ستاند خراج ؟ هرگاه برمواضع زیردیوار دارالخلافه که ازمدت‌سی‌و چندسال کامل‌مسکن شهریاردوران وفرماندهٔ عهدوزمان‌است این‌صورت‌واقع شده‌باشد احوال‌بلاد دوردست را ازهمین مقدّمه‌تصوّر بایدفرمود .

طرفه‌عصری و عجایب‌دوری ، که عقل‌عقلا در تشخیص صورت حال این دوران ، آئینه‌وار عارض‌شاهد حیرانی‌است ازچندین سال این ابجدخوان دبستان عقل‌وهوش حیرت‌پرست مرآت جمال شاهد این‌خیال بود که دراین سلطنت‌کبری [1] ، مدبّران دولت‌وارکان سلطنت‌آیا ازعقل مصلحت اندیش و خردخرده‌شناس [2] ، بهرهٔ‌کمتر دارند؟ واین‌معنی بهیچ‌وجه رونمای‌آئینه ضمیر نمی‌گردیدکه هرگاه درچهارتن یك‌تن به‌شرط اسلام می‌یابدکه به‌مرتبهٔ‌والای ولایت‌عامه،کامیاب افتخارباشد واگردرچهارکس این‌دولت دایر نباشد درچهل کس حرفی‌وگمانی نیست‌که ازاین چهل‌تن یکی به‌مرتبه قبول‌درگاه سبحانی البته بلك‌الف البته سرفرازی دارد و ازجملهٔ چهار، خواه‌مسلم وخواه کافر ، یك‌تن به‌دولت عقل و تمیز، تفوق برآن سه‌تن بایدکه داشته باشد .

درآن مقام‌که هزاران اهل‌امارت وثروت‌که چندین شخص‌صاحب‌کمال و ذوفنون‌عصر، درمصاحبت آنها روزوشب بسر می‌برده باشند چگونه احتمال این‌اتفاق به‌یقین‌پیوندد ، بازدل درجواب این‌عبارت ، نکته‌سنج بیان‌این‌معنی می‌گردیدکه اگر درآن مردم ازاین دولت سرمدی، بهره می‌بود البته فعلی‌که دال براثبات هوش‌وفرهنگ باشد، چرا جلوه فرمای عرصهٔ اظهار نمیگردد ؟ قضارا بعداز انقضای‌چندین‌سال،که دراین‌خیال حیرت‌تمثال ، واقع شدروزی دیوان میرزاصایب‌تبریزی علیه‌الرحمه، که نودوپنجهزار بیت در آن مندرج

۱ ـ متن : کبرا ۲ ـ متن : خورده‌شناس .

بود به‌عنوان فال این‌خیال‌گشود . از تسلی بخشی عالم‌غیب ، برسر صفحهٔ همین بیت‌که مطلع غزل است برآمد . صائب :

شد چو عالمگیر غفلت جاهل و دانایکی است

خانه چون تاریك شد بینا و نابینا یکی است

به‌مجرد مطالعهٔ این‌مطلع ، آفتاب آسمان معانی روشن، تردّدی که از سالها درخاطراین اضعف‌العباد، بیقراری بخش دل مدعا طلب بود تسلی پذیر گردید .

مراجعت نادر به ایران

بازقلم حقیقت، رقم به نگارش مابقی احوال فیروزی‌مآل شاهنشاه ظفر دستگاه، رو می‌آورد که بعداز تحصیل زرسرشماری و آنچه درتمامی سرکار اعلیحضرت‌سلطان‌روشن‌اختر‌محمدشاه، از غرایب‌اموال ونفایس اجناس‌موجود بود ودرحقیقت، از مدّت ششصدوچند سال که فرمانروائی چهار دانگ سواد اعظم‌دیولاخ ممالك وسیعهٔ‌هندوستان ، ازکفر به‌اسلام منتقل‌گردیده، یعنی‌بعد ازقتل رای‌بیتهورا، سریراین‌ملك به‌قدوم میمنت‌لزوم سلطان معزالدین سام، که بعداز فتح هندوستان، مخاطب به‌خطاب شهاب‌الدین غوری‌گردید تاامروز سعادت سلطنت به‌خاندان کفّار واقع نشد وآنچه درخزاین راجه هـای نافذ فرمان، ازعالم خوبی ونفاست مجتمع بودپس‌از اسیری ومقتولی راجه‌بیتهورا، به‌سرکارسلطان معزالدین‌سام، منتقل شدوآن سلطان‌والاشأن، بسیاری از آن به‌سلطان قطب‌الدین ایبك‌که‌به نیابت خویش، والی ولایت هندوستان ساخته خود [بخشیده] به‌غزنین‌که مقرسلطنت بود معاودت فرمود . ازآن‌زمان‌تااین عهد دست به‌دست از سرکارسلطانی ، به‌کارخانجات سلطان‌دیگر ودیعت‌می‌بود در این‌ولا، به‌تاریخ [های] مختلفه در ماه[های] ذی‌حجه و محرم، به‌تصرف متصدیان شاهنشاهی درآمد . چنانچه به‌تاریخ ششم شهرصفر، از قلعهٔ مبارك دارالخلافهٔ شاهجهان آباد ، نهضت فرموده منزل‌نخست درباغ شاله‌مار، که بر

یک فرسخی حصار مذکور ، طراوت افزای ریاض خاطر تماشائیان عالم هستی است به خرمی[1] ودوستکامی نمود وقریب هفتصدوچند فیل که ازسر کارسلطانی و امیران خرد[2] وبزرگ بدست‌آورده بود تمام‌را از زر نقد و جواهر واشیای نفیسه که منتخب هفت‌اقلیم وسرمایهٔ تحایف چهاردانگ هندوستان‌خلدبنیان، که امروز ازنیرنگی این‌چرخ، جهنم‌کدهٔ غولان‌است بادیگراجناس بحری و کانی که در خزاین قیصر وخاقان ازآن کمتر نشان‌توان‌یافت پرکرده، باهزاران اشترمست بارکش و استران قوی تن بادرفتار که برپشت هر استری دو صندوق نوساخته بارکرده بودندوقریب ده‌دوازده هزاراسب که ازسر کارسلطان هندوستان و امیران وسپاهیان که در روزجنگ خان‌دوران امیرالامرا، به‌دست لشکریان شاهنشاه افتاده وتعدادگاوان بیش‌قیمت تناورکه فی‌الحقیقت بار زمین برشاخ گاوگذشته‌اند و امروز آنچه به‌دیدهٔ تحقیق‌مشاهده شد هم‌بارمعنوی که‌عبارت ازکشت وکار و زراعت غلّه موقوف برتردّدگاو است وسوای‌آن بارظاهری که بعضی رابرگردن چنانچه بارگردون وبعضی را برپشت‌می‌کشد آنقدرلشکریان شاهنشاه به همعنانی‌خویش از دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد به‌جانب ایران زمین به‌معهٔ بارگران، دشت‌نوردوکوه‌پیماگردانیدندکه ازبسیاری تعداد، شمار آنها ازانحصار تشخیص بیرون بود وهرفردی ازافراد بنی‌نوع بشر چه‌سوار و چه پیاده ، بعدازبرآمدن دارالخلافه ، به‌دعوی قارونی بربام‌ساز وسرانجام‌خویش برآمده لب‌می‌گشود .

فی‌الواقع ، آنچه رفقای شاهنشاه را درتمام عمرخویش ، تحصیل چنین دولتی عظمی، متصوّرخیال نبود ،آن محال‌را درکمال آسانی، مشاهده نمودند وسوای آن در سه‌چهار منزل نخستین ، ازعدم باربردار درصحرا یله انداخته رفتند و آن متاع گران بهای خریدار پسند مفت [و] بی دردسر، نصیب‌کون

۱ ـ متن : بخورمی ۲ ـ متن : خورد .

برهنه‌های آن ضلع گردید و مالکان آن ، دردارالخلافه ، به‌گدائی جهت نان شب محتاجند . سبحان‌الله قدرت کاملهٔ حضرت قادرمطلق وخالق برحق‌را تماشا باید نمود که دیروز بسیاری از ساکنان دارالخلافه ، صاحب ساز و سرانجام می‌بودند که خیال تهیدستی بعد از انقضای صد سال آینده هم به‌خاطر آنها خطور نمی‌نمود ، وامروزهم از پوشش ، چون درخت خزان دیدهٔ بی‌برگ و هم جهت حصول روزی ، بی‌برتر ازنخل خشك ،گرفتار انواع تعب وتصدیع ، دو روزه زندگی را بسر می‌برند . لیکن قوم‌کثیری به‌دولت فارسی‌گوئی ، در این دو ماه دوران شاهنشاهی ، قوت عمرها به دست آوردند و خانه های بسیاری از ساکنان دارالخلافه را به‌تاراج داده ، خود را آباد و مرفّه‌الحال گردانیدند .

بازگشت نادر به ایران

به‌چشم جهانبین ، مشاهده افتاده‌که کلاهپوشان نادرشاهی ، به‌حدی در شهر دارالخلافه مجتمع گردیده بودندکه هیچ‌کوچه ومحله[ای] نبودکه پانصد وهزار و دوهزار ازآنها ساکن نباشند لیکن روزی که دو ساعت از اول روز گذشته ، شاهنشاه ، به‌عزم مراجعت ممالك ایران ، سوارگردید . احدی در هیچ مکانی‌ازمکانات شهر، پیدا نبود شاهنشاه ، یك‌روز قبل‌از برآمدن‌خویش، قریب پنجاه‌کس‌ازامیران محمدشاهی را ، به‌حضور خویش طلب‌داشته؛ مخلّع به‌خلعت ممالك خویش‌گردانید. ودر این‌میان چندین‌هنود،که به‌صیغهٔ وکالت ناظمان ممالك ، درحضور موفورالسرور ، در کمال اعتبار اقامت دارند ودر پیشگاه نگاه شاهنشاه ، خدمتهای دلپسند از آن‌ها به‌وضوح پیوسته بود؛ نیز مخلّع به کلاه سقرلاط و جامه سقرلاط و فوطه یزدی و مندیل ابزرباجانی ، افتخاراندوز گردیدند.

گویند که به تاریخ ششم شهر صفر که شاهنشاه از دارالخلافه عزم بلاد قلمرو خویش‌نمود ؛ نخست حکم شدکه احدی ازرفقای این‌جانب، تادمیدن

خط شعاعی درشهر ، اگر پابرجا خواهند بود یقین‌که سر درمعرض‌فنا وزوال همدست نقش‌قدم به‌یقین دانند. به‌چشم غور وتحقیق ، دیده‌شدکه یك ساعت کامل بیشتر ازسوار شدن شاهنشاه ، یك مغل کلاهپوش در تمام قلعه‌که درهر قدم ، جمعی اقامت داشتند و در هرگوشه[ای] مجمعی بود سوای یك اسب مشکین سواری خاصهٔ شاهنشاه و یك جلودار دیگر، معدوم‌الوجود و مفقود-الاظهار گردیدند ؛ و در آن روز که شاهنشاه ازقلعه به‌شاله‌مار منزل فرمود ؛ طرفه‌استقلالی وعجایب جرأتی به‌عرصهٔ اظهار رونمای مرآت دیدهٔ تماشائیان گردانید.

تفصیل این مجمل آنکه از اول طلوع صبح صادق ، احدی از متعلقان شاهنشاه، بغیراز یك‌اسب ویك جلودار دیگر معدوم‌الوجود درتمامی قلعه بود وخود تنها دریك مقامی برقالیچه نشسته حکم فرمود که امیران هند جهت رخصت، فیض‌اندوز ملازمت‌گردند.

به‌تحقیق پیوسته‌که قریب هشتاد ونودکس‌اززمرهٔ امیران‌خرد[1] وبزرگ، درپیشگاه نگاه انجم‌جاه ، صف بسته ایستادند . لیکن شاهنشاه ، نظام‌الملك آصف‌جاه را پیش طلب‌داشته ؛ چند حرفی‌که متضمن مصلحت آن‌وقت بود بر زبان‌آورد وبعد ازآن سوارگردیده درکمال تأنّی وآهستگی، فرس‌تاز میدان مراجعت می‌گشت و تمامی امیران و این جمع‌کثیر یراق قتال برکمر بسته ، برگرد توسن خوشخرام او ، راه می‌رفتند ومطلق شاهنشاه را ، از کثرت این گروه مسلّح‌که همه‌باخود یراق نبرداشتند چنان فسادی به‌خاطر نمی‌گذشت وخود باتن‌تنها، ازدرون قلعه‌تادروازه، همه را با خود آورده رخصت بازگشت داده، ازآنجا مشکین برق‌خرام‌را، کارفرمای جلدی‌وتندی‌گردانیده ، به سپاه خویش‌که دربیرون درایستاده بودندرسانیده، رو به‌راه نوعی‌آوردکه احدی‌از

۱ ــ متن : خورد .

ساکنان شهر تشخیص سردار ننمود که در این جمع پادشاه کیست مگر دو سه دسته سپاه که جهت همعنانی سواری شاهنشاه جم‌جاه، بیرون قلعه‌پیش دروازه چشم به‌راه ایستاده بودند و عبارت از دسته‌هزار سوار را گویند. چنانچه‌هشتاد دسته‌همراه شاهنشاه بود و هشتاد کس ملقّب به‌منك‌باشی بودند ومقرّر است که هر منك‌باشی باخود باید که هزار سوار داشته باشد وفی الحقیقت‌در سرکار شاهنشاه هر منك‌باشی، هزار سوار موجودی باخود داشت که نام و نشان آنها در دفتر مرقوم بود ومواجب مقرری از سرکار می‌یافتند وسوای این، هشتاد هزار سوار دیگر، از فریق افغان واز بك وساکنان کرد وجوانب کابل وپیشاور وقندهار وغزنین که حشر انبوهی، به‌تمنای اموال غارت، خود را در لشکر ظفر اثر شاهنشاه، داخل ساخته به‌مدعای دلخواه کامیاب گشتند .

اگرچه شاهنشاه در عرض راه برکنار دریاهای بلاد پنجاب، چندجا به‌تفحص اموال وجواهر، همت برگماشته از بسیاری زر نقد وجواهر ومتاع نفیسه گرفته‌واصل سرکار خویش گردانید؛ لیکن‌قوم کرد یزندی که چهارم حصۀ لشکر وجود کثافت آمود آنها بود، بسیاری از جواهر گرانبها وخشتهای طلاونقره که به‌خاطر جمع در دارالخلافه گداخته وساخته‌بودند، دردریای زخار ازراه‌حسد وبخل افکندند؛ که نه‌به‌دست شاهنشاه ونه‌باز به‌دست آنها آمد . خدادانَد که نصیب کدام قوم‌وگروه گردیده باشد .

طرفه‌مردمی به‌نظر درآمدند که نه‌اطلاق کفر، برآن‌مردم توان کرد و نه بوئی از اسلام، به‌مشام تشخیص می‌رسید . افعالشان، هزار بار از کفار شدیدالاعتقاد کثیف‌الاوضاع[۱] ، بدتر وگنده‌تر واعتقادشان نه‌به‌خدا ونه‌رسول ودیگر بزرگان درست. بسیاری از آنها گروهی بودند که نام حضرت رسالت پناه، صلی‌الله علیه وآله‌وسلم را نمی‌دانستند . تا به‌ائمه‌دین چه‌رسد فقط همین کشتن وکشته‌شدن را می‌دانستند

۱ ـ متن : کسیف‌الاوضاع .

واز نمازوروزه آگاهی نداشتندوواجب وفرض رامطلق نشنیده وهرگزسنی‌وشیعه رانفهمیده ودربی‌ترحمی وسنگدلی تفوق بر ظالمان فرنگستان داشتند و در غارت‌وتاراج، علم‌آموز ترکان می‌گردیدند.

طرفه‌گروهی وعجایب‌قومی که کهنسالاران تجربه‌کار جهاندیدهٔ سیّاح می‌گفتندکه به‌این قساوت‌قلب وبه‌این رسم‌وآئین‌هرگز در هیچ‌اقلیمی نه‌دیده شد ونه‌شنیده شده‌گویا این‌گروه انبوه‌را، خالق بی‌مانندبه‌تازگی ایجادفرموده! طریقی‌ومسلکی جداگانه، ازساکنان‌تمامی روی‌زمین که به‌هفت اقلیم اشتهار دارد عطافرموده به‌صورت آدم‌شکل وبه‌افعال ازدیو ودد، سبقت رباگردیده. لمصنفه:

گرچه این دیو و ددانند به شکل آدم
لیك از دیو و ددان گوی تفوق برده

وشاهنشاه به‌سبب‌گرانباری باوجود عالم عالم باربردارکه در سرکارش، مجتمع‌گردیده بود، هنوز به‌علت‌کثرت اسباب، یك‌منزل راه متعارف در دو روزمی‌پیمود وهنگام‌آمدن دوروزه وسه روزه راه، دریك‌روز قطع می‌نمود. به‌همین دستور، وقتی‌که سایهٔ نزول، برساحت سهرندکه مشهور به‌سرهنداست افکند؛ حاکم‌آنجا مطابق‌حکم غلهٔ تمامی مواضع‌آن‌ضلع درشهر جمع نموده ذخیره ساخته بود به‌معهٔ باربردار همراه موکب معلی روانه گردانید. ودیگر حکّام عرض راه به‌هرکه‌حکم این‌معنی رسیده بود خودرا که به‌معهٔ باربردار موجود داشت‌که بلاتأمل در رکاب دولت مآب راه‌پیما گردانید و خان بهادر زکریاخان چندمنزل پیشتر به‌استقبال شتافته، از راهی دلالت‌عبور نمود که دارالسلطنت لاهور چهارمنزل از آن‌مکان دوری داشت وهنگام معاودت، ساکنان لاهور را خبری ازجنود نامعدود شاهنشاه، بغیر از آنکه ازفلان‌گذر فلان‌راه عبورواقع‌شد دیگرخبری به‌گوش نرسید واز جمیع آفات هم‌درهنگام

نزول وهم دروقت خروج، محفوظ ومصون ماندند وآسیبی ازآن لشکر قیامت اثر، به آن شهر راه نیافت .

آفرین برتدبیر موافق تقدیر خان بهادر زکریاخان که هم خودرا سلامت وهم تمامی متعلقهٔ حکومت خودرا ایمن وسالم از این حادثه که بعداز سیصد و هفتاد وچندسال حادث گردیده بود ، نگاهداشت وتاکنار دریای نیلاب اتك ، که سرحد حکومت اوست ، به همرکابی شاهنشاه ، قطع وادی مابین نموده ، تمامی ساکنان عرض راه را محفوظ داشت وقریب پانزده هزار سوارموجودی ، درآن سفر باخود داشت وازکنار دریای اتك ، مخلّع به خلعت خاص گردیده ، رخصت مراجعت یافت وشاهنشاه ، بعد از عبور دریا ، نخست به گوشمال گروه یوسف زئی، که علم اشتهار آن قوم به نه‌الك نیزه ، در بلاد وسیعهٔ هندوستان فلك رفعت بود ، پرداخت ودر کمتر زمانی ومختصر مدتی، آن گروه انبوه را که ازمور وملخ افزون بودند ، به‌حدی زبون ونابودگردانیدکه اثری وآثاری از آنها درآن کوهستان بی‌پا وسر باقی نماند و مکانات اقامت پانصد ساله را وداع گفته، به‌کوه ودشت دور دست رفته ، ازبیم چشم برقفا داشتند وشاهنشاه ازآن کوهستان متعذّرالعبور معدوم‌الطریق، که در کمال دشواری راه آنرا طی توان نمود برآمده ، به پیشاور تشریف ارزانی فرمود. و در آنجا ناصرخان ولدناصرخان که ازمدت سی وچند سال پدر وپسر به حکومت دارالملك کابل ومتعلقهٔ آن[1] مسندنشین خودکامی بود[ند] .

ودراین‌ولا، باافواج شاهنشاه، مختصرحربی نموده، زخمی‌اسیرآن جنود گردید . لیکن شاهنشاه جوهرپسند هنرمندنواز، باکمال‌اکرام اورا به‌دستور سابق، به‌حکومت همان‌ضلع مقررداشته ، در زمرهٔ ملازمان خویش منتظم گردانید. چنانچه امروزکه مدت‌هفت سال‌ازآن ماجراگذشته، دربلدهٔ‌پیشاور،

---

۱ ــ متن : او

ناصرخان مسند آرای حکومت است و درکابل طهماسب خان جلایر، که امیرالامرای لشکرشاهنشاه نصرت‌دستگاه‌است ، بافوج عمده نشسته ، هرطرف که‌گردنکشی،سرخودسری ازگریبان بیباکی برآورده، می‌خواهدکه دست‌وپائی بجنباند؛ به‌مجرد اطلاع خان‌جلایر به‌سرشکنی او ازکابل خودرا به سروقت اومی‌رساند و به‌نوعی‌آن سرکش‌را بی‌دست‌وپا می‌سازدکه دیگر سرتابان‌قوی دست‌را پابرجابودن ، مافوق‌دسترس می‌گردد و اکثراوقات در گردش ، جهت تنسیق وتنظیم بلاد می‌باشد و شاهنشاه بعد از انهدام، بنای خودسری و خود کامی قوم‌یوسف‌زئی که به‌تاریکی‌علم‌اند، سایهٔ‌رایت‌نزول، بربلدهٔ پیشاورافکنده، چندروزی توقف‌فرموده علم‌عزیمت‌کابل را،آسمان رفعت گردانید وبه‌دستور پیشاور،چندی درآن شهرفردوس مانند، سرادقات اجلال برافراخته، بعداز نظم ونسق‌آن‌حدود، قریب بیست‌وپنجهزار جوان‌که ازبیست‌بالاتر بودندوازسی‌سال کمتر، چه‌شهری‌وچه‌روستائی، به‌همراهی‌خویش، ازآن سرزمین برداشت وهر یکی را موافق شخصیت اومواجب مقررفرمود وبعدازآن ازکابل به نادرآباد قندهار که آبادکردهٔ اوست، توجه‌مبذول داشته چندی درآن بلدهٔ نواحداث بسربرده وبه‌تازگی، به‌تعمیر عمارت‌نو، عزیمت شاهانه را کارفرما گردانید و قریب چهارصدکس ازفریق معمار وبنا ودیگر عمله و فعله عمارت راکه از دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد همراه برده‌بود، درآن مکان، به‌کاری مشغول‌داشت وسوای این‌فریق، ازهرفرقه‌کاسبی‌که درکسب خود به‌یکتائی‌نام‌آور بودوصنعت دستش، دستمایهٔ‌اشتهار اوگشته، درهمان چندروز مختصر معدود، به تحقیق احوال هرگروه پرداخته، نادره‌یاران راکه فی‌الحقیقت درفن خویش دستمایهٔ تفوّق داشتند ، به همعنانی خویش به‌ایران زمین برده به‌کسب و کار خویش مشغول‌گردانید .

گویندکه شاهنشاه دوجا، شهر به نام‌نامی‌خویش‌آبادساخته : یکی برشش

منزلی از مشهدمقدس معلی به جانب قندهار که درمرتبهٔ نخستین ، به بنای آن توجه مبذول داشته و دویم بعدازمفتوحی حصارقندهار، حکم والا، شرف نفاذ یافت که درودیوار حصارمذکور رابازمین برابرسازند. به مجرداظهار مأموران امرعالی به انهدام بنای قلعه پرداخته، آن حصارگلین را باخاك برابرساختند ومانند کف دست، هموارگردانیدند و بعداز خراب نمودن قلعه، بریك فرسخی آن سرزمین لایق عمارت پیداکرده به تعمیر قلعهٔ نواحداث وراسته بازار ، کارفرمای توجه گردید . چنانچه درکمتر ایّامی آن شهر تازه، صورت آبادی پذیرفت وحصار پادشاهی وخانه‌های امیران[۱] ومساکن[۲] دیگر خلایق، دراندك زمانی رو به تیاری آورد .

گویندکه نادرآباد دویم که شش منزل ازمشهد مقدس معلی به این جانب، واقع شده نسبت به نادرآباد قندهار پررونق تر وآبادتر واقع شده . گویند که جزیره[ای] ازسرزمین آن شهر، به حدی نفاست داردکه درتمام ممالك ایران درهیچ شهری به آن خوبی جزیره نشان نمیدهند و نادرشاه بعد از معاودت از هندوستان، دراین نادرآباد مشهد رحل اقامت افکنده طرح جشن پادشاهانه در آن مکان ریخته پسر بزرگ خویش راکه مسمّی به میرزارضاقلی است به سلطنت عراق وفارس ودیگر بلادسرفرازگردانیده، رخصت نهضت آن صوب ارزانی فرمود وخود بعداز فراغ جشن ملوکانه، لوای فلك فرسای عزیمت بخارارا ، دراهتزاز آورد و ابوالفیض خان والی آن بلاد به استقبال پرداخته آنچه درخور دقت بود، به ضیافت توجه برگماشته ، شکسته حالی وعدم اختیار ملك را برطبق عرض گذاشته ازنظرانور شاهنشاه گذرانید و شاهنشاه بعد ازفراغ کار مرجوعهٔ آن بلاد، رایت تسخیر بلاد خوارزم[۳] که پایتخش بلدهٔ اورگنج است آسمان شکوه گردانیده، کوس رعدخروش را بلندآوازه ساخته، بعداز قطع منازل سایهٔ نزول بر

۱ـ متن : اسیران ۲ ـ متن : مسکن ۳ ـ خارزم.

سرحد آن سرزمین افکند .

گویند که به اورگنج[1] نارسیده دومنزل راه باقی بود که فرمانده خوارزم[2] با افواج خویش آمده، سدراه گردید و یك روز و یك شب از طرفین جنگ قایم بود. آخر کار وقتی که افواج خوارزم[3]، قدم پیش گذاشته کارفرمای درازدستی گردیدند؛ شاهنشاه ظفر دستگاه ، ازشوخی و خیره سری خوارزمیان[4] وحشت قرین غضب گشته، سوار سمند فیروزی خرام ، گردیده حکم فرمود که برقاندازان و جزایر اندازان از چارسو براعدا تیرباران نمایند .

زمانی که ازچهارطرف گلولهٔ بندوق وجزایر، مانند تگرگ فصل بهار، برآن گروه اشرار طغیانی ، بارش نمود ؛ مضطرب الاحوال و سراسیمه گردیده پای استقامت از معرکه برتافته، روبه جانب حصاری که در آن نزدیکی به استحکام اشتهار داشت آوردند. وازقفا شاهنشاه نعل به نعل رسیده به محاصره توجه مبذول داشت لیکن هنگام شب جاسوسی خبرآورد که قبایل تمامی امیران خوارزم ، به معهٔ متعلقان دیگر رئیسان، که تیغ آزمای معرکهٔ قتال وجدالند ، ده فرسخ راه ، از این مکان به فلان سمت حصاری است مستحکم ، درآنجا مجتمع گردیده اند لیکن مستحفظان و حارسان ، درآن قلعه چندان نیستند که جرأت نگاهداشتن آن داشته باشند .

ازاستماع این اخبار عشرت آثار، همان دم شاهنشاه اقبال دستگاه، نصف فوج را به محاصرهٔ حصار واگذاشته، با نصف دیگر، سوار توسن صبار فتار گشته، فرس تازآن وادی گردید وقبل ازدمیدن طلیعهٔ سپاه سحر برسرآن حصار سایهٔ علم نزول افکنده تمامی ساکنان حصار را چه ذکور وچه اناث[5] ، پابندسلسلهٔ اسیری گردانید وخود در همان مقام بهجت فرجام سرادقات اقامت برافراخته مابقی

---

۱ ـ متن : ارگنج ۲ ـ ۳ متن : خارزم ۴ ـ متن : خارزمیان

۵ ـ متن: اناس .

لشکر که به محاصرهٔ حصار متوجه بود طلبداشت . از آن مکان خیمهٔ سکونت[۱] برکنده رایت عزیمت تسخیر بلدهٔ اورگنج[۲] را مرتفع گردانید و در سواد آن شهر سرادقات ابّهت و اجلال را فلك ارتفاع نموده ، حکم محاصره به نفاذ پیوست .

از اخبار گرفتاری قبایل تمام لشکر مخالف چه خاص وچه عام بیقراری آهنگ ساز خاطر گردیده نغمهٔ مخالف نوای والی آن بلاد را بلند ساخته همه جهت خلاصی متعلّقان خویش ، ایلبارس خان[۳] راکه ازچند سال از میان قوم قلماق نخست به عنوان سفارت به اورگنج[۴] نزول نموده بامردم آن شهر اختلاط واتحاد بهم رسانیده وبار دویم درهنگام فتور ملك که، حاکمی مستقل وفرمانده‌ای صاحب قدرت درمیان نبود و سپاه و رعایا ، به حال خود درمانده ، از منطقهٔ قلماق خود را به اورگنج[۵] رسانیده ، موجب صواب اندیشی ارکان سلطنت این بلاد پرشروشور ، به سریر آرائی آن ملك، تاج حکومت برسر گذاشت وتاروزی که شاهنشاه قدم تسخیر درآن سرزمین نهاد ایلبارس خان[۶] فرمانروائی بااستقلال بود وبدین زمان، که مستورات تمامی بزرگان ملك ، درقبضهٔ اختیار شاهنشاه جم جاه درآمد هرکه بود از صغیر وکبیر و وضیع و شریف ، باجهان جهان یکروئی مکلّف تکلیف ملازمت شاهنشاه گردید . لاچار ایلبارس خان[۷] تن به قضادرداده به ملازمت آن شهریار مؤیّد منصور قدم فرسای کوی بیچارگی گردید.

گویند روز اول شاهنشاه فیروزی دستگاه، آن مجبور بی اختیار را به خلعت ملوکانه مخلّع ساخته، رخصت معاودت به صوب خانهٔ خودداد . لیکن بعداز دوسه روز آن اجل گرفته را، که گریبان حیاتش درپنجهٔ ممات گرفتار بود به حضور موفورالسرور طلبداشته بعد ازگفتگوی مخالفانه ، مطابق اشارت والادوجوان افشار، ازقفاشال تابداده را به گردنش افکندند و بفشارگلو جان

۱ـ متن : مسکنت ۲ و۴ و۵ ـ متن : ارگنج ۳ و۶ و۷ ـ متن : یلبرسخان .

ازقالب نازنینش برآوردند .

وبعد ازفنای وجود والی آن ولایت، طاهرخان نام، تجاری ازاولاد یا احفادچنگیزخان[1] که قبل‌ازاین، مدتی درمشهد مقدس‌معلی، به‌عنوان‌تجارت رفته بود ودرآن‌ایام ، شاهنشاه چندان سازوبرگ نامداری نداشت . بلکه بیش از یك‌اسب‌سواری ، دیگرقدرت باربردارهم‌معدوم‌الوجودبود،سررشتهٔ آشنائی مستحکم‌گردیده تا به‌اتحادواخلاص رسید وطاهرخان ازچندین پشت،اززمرهٔ ساکنان اورگنج[2] گردیده ، جهت‌تجارت ، به‌هر طرفی راه‌پیما می‌گشت .

و دراین‌ولا موجب امر والای شاهنشاه [اورا] پیداکرده ازنظر انور گذراندند . شاهنشاه بعداز دریافت ملاقات او را به‌موجب رضامندی امیران و رئیسان ملك ، بر سریر حکومت ، بجای ایلبارس خان[3] نشانیده وجمیع اسیران آن ضلع را اطلاق‌فرموده ، به‌روز مشخص موعود رایت اقامت ازآن سرزمین بر کنده علم آفتاب پرچم را به صوب ممالك خویش که عبارت از خراسان و عراق است دراهتزاز آورد وبازچندی درخراسان وچندی درعراق و فارس توقف جایزداشته ، بعدازکارسازی‌آن بلاد تیغ‌انتقام از نیام تأمل بر آورده، نخست بجانب ابزرباجان، قطع‌کوه ودشت‌فرمود وپس‌از تنسیق‌وتنظیم آن‌بلاد مردخیز، توسن تسخیر سرزمین داغستان را .

۱ ـ متن : چنگیز خانی ۲ ـ متن : ارگنج ۳ ـ متن ایلبارس

حواشی و تعلیقات

و

فهرست ها

ابتدای حال نادر ص۴

در مورد اصل و نسب نادرشاه و چگونگی به قدرت رسیدن او ، سخن بسیار گفته‌اند وعجیب این است که حتی درمیان مورخان معاصرو یا نزدیک به وی هم ، سخن یکسان نرفته است . میرزا مهدی خان منشی که نویسندهٔ تاریخ نادری است وگفته‌های وی را می‌توان با اطمینان بیشتری پذیرفت می‌نویسد : «آن حضرت از ایل قرقلوواویماقی از نوع افشار وافشار ازجنس ترکمان می‌باشند و مسکن قدیم ایل مزبور ترکستان بود[۱]

---

۱ ــ روانشاد کسروی می‌نویسد : «ایل افشارکه از زمان سلجوقیان به ایران آمده‌اند در آغازهای قرن ششم هجری ما آنانرا در خوزستان می‌یابیم. شمله نامی از ایشان در زمان سلجوقیان بیست سال بیشتر در خوزستان فرمانروائی داشته نامش در تاریخها باز مانده . چنانکه‌گفته‌ایم در زمان صفویان نیز ایشان در خوزستان و کوه‌کیلویه فراوان بودند و چون بنیاد پادشاهی صفویان‌را ایلهای ترک‌که یکی ازآنها افشار بودگزارده بودند این ایلها نیز همه‌کارهٔ آن پادشاهی بودندکه هر ایلی در سرزمینی‌که نشیمن داشت رشتهٔ اختیار آنجا را نیز از هر باره در دست داشت . افشاریان هم اختیاردارکوه‌کیلویه درخوزستان بودند.» تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان صفحه‌های ۶۸و ۶۹- لکهارت نیز در زمینهٔ تمیز ترکها ومغولان می‌نویسد«راجع‌به‌اصل قبیلهٔ نادر یعنی قبیلهٔ افشار نیز تا اندازه‌ای بین مورخان تردید است لکن دلایل بر اینکه ایل‌افشار اصلا ترك است قوی‌تر به‌نظرمی‌رسد. رشیدالدین فضل‌الله‌مورخ‌معروف، افشارها را (قبایل ترك‌که دردشتها پراکنده‌اند) می‌داند ومی گوید «اوشار»، مؤسس قبیله در جناح چپ ارتش جدش اغوزکه از سران معروف ترك بشمارمی‌رود جنگید . ابوالقاضی برآنست که کلمه «اوشار» که افشار از آن مشتق شده است یعنی (کسی که کاری‌را بسرعت انجام می‌دهد) نادرشاه ، ترجمهٔ مشفق همدانی، صفحهٔ ۲۸.

در ایامی که‌مغولیه به ترکستان استیلا یافتند از ترکستان کوچ کرده در آذربایجان توطن اختیار و بعد از ظهور خاقان‌گیتی‌ستان شاه اسماعیل صفوی اناراللہ برهانه به تقریبات کوچ کرده در سرچشمه میاب کوپکان من‌محال ابیورد خراسان که در سمت شمالی مشهد مقدس طوس که در بیست فرسخی‌واقع‌ودرقرب‌جوارمرو شاهجهان‌است‌توطن اختیار ودر تابستان در آنجا ییلامیشی و در زمستان در دستجرد و دره‌جز قشلامیشی می کردند[۱]. تولد آن حضرت در یوم شنبهٔ بیست و هشتم سال هزار و صد وده هجری مطابق لوی‌ئیل در قلعهٔ دستجرد دره‌جز در مکانی که بالفعل عمارات عالیه در آنجا احداث و به مولود خانه شهرت یافته ، اتفاق افتاده و به اسم جد خود ندرقلی بیگ، موسوم گردید، درپانزده‌سالگی قدم بر معارج رشدگذاشت. چون در میان تاجیك و ترك و خرد و بزرگ مظهرکارهای سترگ گشته در مبادی‌حال آثاردولت و فر واقبال از ناصیهٔ احوالش ظاهر و امور عظیمه از دست مؤیدش صادر می‌شد و در عالم خود نادر آفاق بود بین انام به نادرقلی‌بیگ مشهور رشد[۲].»

لکهارت در ضمن بیان حال نادرشاه می‌نویسد : «میرزا مهدی خان تاریخ تولد نادر را بیست و هشتم سال ۱۱۰۰ هجری (۲۲ نوامبر ۱۶۸۸) ذکر کرده است و حال آنکه عبدالکریم کشمیری صاحب(بیان واقع) سال تولد نادر را به زعم بعضی ۱۰۹۹ و به روایت برخی دیگر ۱۱۰۲ هجری می‌داند . تاریخی که میرزا مهدی ذکر می کند بدون شبهه از سایر تواریخ درست‌تر به‌نظر می‌رسد لکن بیان وی مبنی بر اینکه نادر در قصبهٔ دستگرد به‌دنیا آمده‌است‌اظهاری نادرست می‌نماید. در هر صورت به‌احتمال نزدیك به یقین نادر در چادری‌پا به عرصهٔ وجودگذاشت وخود او پس از آنکه به‌جاه و منزلت رسید به افتخار ولادت خود (مولود خانه‌ای) بر پاکرد که در خارج از قصبهٔ دستگرد قرار داشت .»[۳]

---

۱ ــ لکهارت می گوید : «گمان می‌رود که در قرن سیزدهم افشارها بر اثر پیشرفت مغول‌ها به‌طرف باختر روی‌آورده و نخست درآذربایجان اقامت‌گزیده وسپس در نقاط مختلف پراکنده شده‌اند. شاه‌اسماعیل‌اول ارتش معظم خویش را مخصوصاً از افشارها وسپس ازقبیلهٔ ترك ومغول تشکیل داد . یکی ازفرماندهان نیروی شاه‌طهماسب اول نیزخلیل‌بیگ افشاربود که تقریباً ریاست ۱۰۰۰۰ خانوار از قبیلهٔ‌خود را داشت و مدتی‌فرماندار ایالت کهکیلویه‌بود.» نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی صفحه‌های ۲۸ و ۲۹

۲ــ جهانگشای نادری، تصحیح‌انوار، ص۲۶و۲۷ ۳ــ نادرشاه، تألیف‌لکهارت، ترجمهٔ مشفق‌همدانی ص۲۹ و ۳۰

لکهارت برای بیان نظریهٔ خویش در مورد تولد نادر درچادر دلیل موجهی ذکر نمی‌کند. جز اینکه بگوئیم که ملاك اندیشهٔ او وضع و حال زندگی عشایری بوده‌که به‌تبع ایام ناگزیر از ییلاق و قشلاق روی‌بوده‌اند. محمدکاظم ضمن توضیح ثروت و مکنت پدر نادر و نیز خوابی‌که وی و برادرش بیکتاش خان در شب جمعه بیست و سیم ماه مبارك سنه سبع و ثمانین بعدالالف دیده وبرای یکدیگر بازگو کرده‌اند بار حمل مادر نادر را (به تاریخ سنه ۱۱۰۹) ذکر می‌کند[1] و تاریخ دقیقی از تولد او به دست نمی‌دهد. مورخین دیگر ایرانی و خارجی نیز بیش وکم نظراتی در همین حدود دارند[2].

محمدکاظم‌که تولد نادر و زندگانی او راگاهگاه با افسانه‌ها و اساطیر پرداخته، سنین اولیهٔ عمر او را با داستانهای شیرین آمیخته و حالتی قهرمانی و بزرگ منشانه بدو نسبت‌داده است‌تا به‌آنجاکه: «چون به‌سن ده سالگی رسید سوار مرکب‌گردیده به شکار شیر و پلنگ وگراز می‌رفت و با طفلان‌که بازی می‌کرد، خود را سردار و پادشاه لقب نموده، طفلان را منصب حکومت و ایالت می‌داد و طرح جنگ و جدل میان اطفال و هم‌سران خود می‌انداخت وهرگاه‌یکی‌ازآنها فایق بر دیگری آمدی قبا وکلاه خود را در عوض خلعت به آن دادی ومکرر اوقات عریان به‌خانه می‌رفت‌که تمام رخوت خ.ود را بخشیده بود.[3]»

قدر مسلم این است‌که زندگی نادر با توجه به دشواریهای طبیعی محیط او چندان کم نبوده و بیش از هر چیز تحت تأثیر سادگی بی‌پیرایهٔ‌کوهستان و حیات تکلف‌ناپذیر صحرائی بوده‌است.واما اینکه‌دراین‌اوقات‌پدراو به‌چه‌شغلی‌سرگرم‌بوده‌وندرقلی چسان‌مراحل صعب دوران صباوت راگذرانیده، باز در پرده‌ای‌ازابهام وتصور مستور است. چه به‌یقین همان صدمات آغازکار در پرورش استعداد و تکامل نبوغ خلاقهٔ‌نظامی‌وی تأثیری‌بسزاداشته و در حقیقت زمینهٔ اقدامات عظیمی راکه بعدها عملی ساخته فراهم می‌نموده است.

مورخ رسمی وی در این زمینه‌ها خاموش است و آنجاکه به «گفتار دربیان نسب و مولود «جناب‌نادری»[4] می‌پردازد به واسطهٔ همین ابهامات وشاید هم نبودن‌پایه ومایه‌ای افتخارآمیز «سعادت باری»راکه«زادهٔ لطف خدای یگانه وگرامی فرزند مادر زمانه باشد نه مفاخرتش‌به نسب» و «نه مباهاتش» را به«سلطنت مکتسب» می‌داند[5]و اضافه‌می‌کندکه:

1 ــ عالم‌آرای نادری، جلداول،صفحه‌های۲۲ و۲۳ 2 ــ ژنرال‌کشمش‌اوف-محاربات‌نادرشاه،صفحه‌های۱۱ و۱۲ 3 ــ عالم‌آرای نادری،صفحهٔ۲۳ 4 ــ جهانگشای نادری، تصحیح‌انوار،صفحهٔ ۲۵ 5 ــ جهانگشای‌نادری،ص۲۶

«تیغ برنده را فخر به‌جوهرخدادادخویش است نه به‌کان آهن، وگوهر شاهوار را نازش به آب و رنگ ذاتی خود است نه به‌صلب معدن»[۱] و بعد بدین‌گونه «کلك سخن سنج را از نگارش این مطلب بازداشتن اولی»[۱] می‌داند و تا زمان پانزده سالگی وی از بیان توضیح دیگری غفلت می‌ورزد.

هانوی حکایت می کند که: «ازبکها در سال ۱۱۱۶ هجری (۱۷۰۴ میلادی) یورشی به خراسان بردند وعده‌ای راکشته و جمع کثیری را اسیر کردندکه از جملهٔ آنها نادرومادرش بودند. نادر به‌سال ۱۱۲۰هجری (۱۷۰۸)خویشتن‌را نجات‌دادلکن‌مادرش در اسارت جان سپرد».[۲] ولکهارت به دنبال این نقل‌قول می‌افزاید: «این روایت درهیچ یك از منابع ایرانی یافت نمی‌شود بنابراین در صحت آن اطمینان نیست.»

محمدکاظم در ضمن بیان داستانهای زمان‌کودکی و نوجوانی نادر از مبارزه‌های افسانه‌ای وی باقطاع الطریق‌های ازبك یاد می کند و مظفریت نادر را در مواجههٔ با اعدا برمی می‌شمارد.[۳]

مؤلف مانادر، و یا به‌گفتهٔ خود «میرزا نادرقلی» را از«سردارزادگان چریك افشار» که«والد نامدارش ایشیك‌آقاسی سلطان بلدهٔ ابیورد من اعمال خراسان از زمان قدیم‌بود» می‌داند[۴] و لکهارت در بررسی نظر ویلیام کاکل[۵] William cockell، اظهار وی را مبنی بر اینکه «پدر نادر نه تنها رئیس دسته‌ای از افشارها بود بلکه فرماندهی دژکلات را نیز بر عهده داشت» سست و بی‌پایه می‌شمارد[۶].

محمدکاظم که خود به‌دلایل خاص‌زندگی در جوار محل‌اقامت اولیهٔ نادر دسترسی به منابع مختلفی برای کسب خبر داشته بی‌اینکه درصدد تدارك حسب و نسب عالی برای قهرمان‌کتاب خود باشد امامقلی پدر نادر و برادرانش بیکتاش و بابر هر یك را دارای «احوال و ثروت و سامان و مکنت معقول و از دواب و مواشی و اغنام به قدر هفتصد و هشتصد رأس‌گوسفند و ده‌پانزده رأس مادیان»[۷] می‌داند و از میان همهٔ مشخصات عالی‌وی تنها بدان قناعت می‌ورزد که «مردی عاقل و نیکو اخلاق» که «همیشه از ذکر الهی غافل نبود[۸]»محسوبش‌دارد. محتمل است که‌در زمان نگارش کتاب‌خودکه تقریباً پنج‌سال پس

۱ــ جهانگشای نادری، ص۲۶ ۲ـ نادرشاه ــ لکهارت ــ ترجمه مشفق همدانی صفحه ۳۰ ۳ـ عالم‌آرای نادری جلداول، ص ۷ــ۲۶ ۴ ـ صفحهٔ ۴ کتاب حاضر ۵ ـ این شخص‌نمایندهٔ‌کمپانی هند شرقی انگلیس در اصفهان بوده است.رجوع شودبه‌گزارشهای‌وی‌درمجلدات۴و۵ و۶ آرشیوکتابخانهٔ India office لندن ۶ ، نادرشاه ، ترجمهٔ‌مشفق‌همدانی، صفحهٔ ۳۰ ۷ ــعالم آرای‌نادری‌ـ جلد ۱، ص۲۱ ۸ ـ عالم‌آرا جلد اول ، ص ۲۱

از شهادت‌جانگزای نادرشاه است به افسانه « پوستین دوزی » پدر فاتح بزرگ آسیا توجه داشته که‌می گوید : «و دایم‌الاوقات در زمستان و تابستان پوستین پوشیدی.»[۱]

باری محقق آن است که نادر : «درعنفوان‌جوانی احساس کرد که‌گام زدن درطریقی که پدرش پیموده بود ، ثمری برای‌وی نخواهدداشت‌وبنا براین بهتراست راهی پیش گیرد که او رابه‌طرف ترقی وتعالی سوق دهد. و به‌همین جهت باکوشش فراوان خود را در سلك خدمتکاران « باباعلی بیگ‌احمدلو » رئیس ایل افشار در شهر «ابیورد» وفرماندار این شهر درآورد و در پرتو لیاقت و شجاعت خویش در اندك مدتی‌طوری توجه ارباب خود را جلب کرد که نه تنها به فرماندهی نگهبانان وی تعیین گردید ، بلکه دختر او را نیز به قید ازدواج در آورد.»[۲]

محمدکاظم می گوید که پدر نادر از طرف حاکم ابیورد متصدی خالصجات آن ولایت بوده و چون « آوازهٔ شجاعت و دلاوری نادر دوران بین‌الجمهور شهرت یافت» بابا علی بیك «آن‌را طلبیده تفنگچی آقاسی خود نمود و چند یومی که حسن خدمت خود را ظاهر ساخته ، خدمت ایشك آقاسی گری را به آن مرجوع نمود .»[۳]

تردید نیست که جربزه ولیاقت نادر به مرور او را مشهورساخته و لیاقت واستعداد ذاتیش را بر همگان آشکار نموده است تا آنجاکه دختر بابا علی بیگ‌را «که از جامه خانه نسبت خویشی آن دودمان تشریف رسای مفاخرت در بر خویش داشت» طالب خویشی می‌شود و با اینکه «اکثری از حسد پیشگان افشار سالك طریق امتناع و هنگامه آرای جنگ و نزاع» بودند ، ناگزیر «جمعی از رؤسای آن طایفه به این علت هم‌آغوش شاهد فنا و همخوابه رنج وعنا » می گردند.[۴] عبدالکریم کشمیری مورخ هندی حکایت می کندکه باباعلی بیگ پس‌از مرگ امامقلی بیگ با زن وی که مادر نادر بود ازدواج کرد و چون ازدرجه هوش وذکاوت نادرآگاه‌گردید یکی ازدختران خویش را به حبالهٔ نکاح وی درآورد[۵]. « بالاخره به حکم قضا امر مواصلت صورت وقوع یافته از آن مخدرهٔ سرادق عفاف در سال هزاروصدوسی‌ویك هجری، در شب یکشنبه بیست و پنجم شهر جمادی‌الاولی ، ده ساعت و نیم ازشب مزبورگذشته ، شاهزاده رضاقلی‌میرزا به‌وجود آمد . بعد از پنج سال آن مستوره رخ به نقاب تراب‌کشیده ، صبیهٔ دیگر او را در

۱ـ عالم‌آرای نادری ، جلداول ص۲۲ ۲ـ لکهارت، نادرشاه ، صفحه‌های ۳۰ و۳۱ ۳ـ عالم‌آرای‌نادری، جلداول‌صفحهٔ۲۸ ۴ـ جهانگشای نادری، تصحیح انوار ، صفحهٔ۲۸ ۵ـ به‌نقل ازلکهارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی ، ص۳۱

سلك پردگیان حریم عفت انتظام دادندكه نصرالله میرزا و امامقلی میرزاگوهر آن درج وآن برجند.»[۱]

از سرگذشت واقعی نادر در این روزگار اطلاع درستی دردست نیست جزاینکه به قول محمدکاظم بعد از آن‌که خدمت بابا علی بیگ را در یافته و در مبارزه‌های پردامنه علیه ازبکان ، پیروزیهائی تحصیل کرده،هم از طرف او مبشر ابلاغ فتوحاتش به بارگاه شاه سلطان حسین در اصفهان می‌گردد[۲] و اگرچنین باشد باید اعتقاد داشت‌که با توجه به هوش وفراست خدادادی ، به‌نقائص بسیاری از امور و خرابی‌کاردستگاهها پی می‌برد .

به یقین بعد از مرگ باباعلی بیگ به سال ۱۱۳۶ هجری قمری است‌که نادر امور راقبضه می‌کندوخواه از طریق زور ویا استحقاق مسلم «در حدود ابیورد وکلات وباقی سرحدات مشغول ملك‌داری» می‌گردد[۳].میرزا مهدی خان می‌افزاید : «چون دیدند که ساقی چرخ مینای از ساغر ماه و مهرخونابه غم به جام اهل ایران ریخته ، حریف تنگ ظرف زمانه از بدمستی‌کاسه بر سر ضعیفان شکسته و راهزن فتنه جوی دهر، دست تطاول‌گشوده،راه آسایش بر روی دور ونزدیك بسته است ، این معنی راحوصلهٔ غیرت آن حضرت برنتافته به الهام خداوند بی‌نیاز و ارشاد بخت فرخنده طراز و نیروی عزم بلند و قوت‌همت ارجمند طوایف افشار واکراد و باقی ایلات سکنهٔ ابیورد و دره‌جز و کلات را به حوزهٔ خدمت خود در آورده ، کلات را که حصن حصین و حصار متین خدا آفرین بود با قلعهٔ دستجرد وابیورد که پیوسته جولانگاه اشهب گیتی‌نورد و مسکن ومأوای دولت‌خواهان اخلاص‌پرورد بود، برای افراختن بیرق حکمرانی اختیار، و به یاری جناب آفریدگار آغاز کردند .»[۴]

در همین هنگام است‌که وفادارترین یاران نادر طهماسب‌قلی‌بیگ جلایر به او می‌پیوندد[۵] و به همراهی محمدعلی‌بیگ و ترخان «در شدت و رخا ملتزم رکاب‌فیروزی انتساب و در سختی و سستی سایه‌آسا دنباله روچتر خورشید قباب» می شوند[۶].

۱ـ جهانگشای نادری‌تصحیح انوارص۲۹ ۲ـعالم‌آرای‌نادری،جلداول‌صفحهٔ ۳۰
۳ـ جهانگشای‌نادری، تصحیح‌انوار، صفحه‌های۲۹و ۳۰ ۴ـ همان‌کتاب صفحه‌های۲۹ و ۳۰ ۵ ـ محمد افراسیاب‌بن فضیل خان ، شگرف نامهٔ عهدمبارك ، « وازبلدهٔ‌کالات (کذا) طهماسب‌وکیل جلایر را طلب‌داشت واو به‌جمعیت‌پانصدپیاده آمده تلاقی شد»ص۳
۶ـجهانگشای نادری ، تصحیح انوار ، صفحه ۳۱

تیرگی و ابهامی که بر این قسمت از حیات جهانگشای بزرگ سایه افکنده است موجب گردیده که نویسندگان خارجی غالباً به صورتهای نامناسبی از اقدامات انجام شدهٔ این دوره یادکنند. جیمز فریزر می‌نویسد: «گرچه ممکن است که این مرد فوق العاده، فرزند شبانی بیش نباشد با اینهمه تردید نیست که او خون بزرگان در عروق خود دارا بوده و همان‌گونه که خود در نامه‌ای خطاب به فرزندش اشعار داشته ،از سلالهٔ اشراف بوده است. او خود را در رأس گروهی از مردان مصمم قرارداد و در پناه انجام کارهای شجاعانهٔ متعدد ، بزودی ثروت و شهرت بسیار به چنگ آورد .»

«وی پس از آن که این رویه را هفت سال با موفقیت ادامه داد و در طول این زمان تعداد همگامانش به هفت هزار نفر رسید ، در صدد بر آمد که نقشه‌های طبیعت عالی‌تر خود را اجرا کند و به کمك فرزند شاه حسین که در ایالت مازندران ،کنار بحر خزر ، اقامت داشت بشتابد.»[۱]

مورخ دیگری که باز کتابش در زمان حیات نادر شاه به طبع رسیده می‌گوید :

«در آن هنگام که نادر به شبانی گوسفندان پدرخود اشتغال می‌ورزید احساسات تندجاه‌طلبی بر وجودش غلبه داشت و به مرور ایام در دل او نضج می‌گرفت . چنین به‌نظر می‌رسد که موانع و مشکلات بر ارادهٔ او قوت بخشید و سرانجام عزم راسخ نادرقلی بر آن چیرگی یافت . بهتر است گفته شود که بخت بلند راهنمای او بود . وی هفت صد گوسفند بابش را به غارت برد و با پولی که از رهگذر فروش آنها به دست آورد چند صد رفیق راه‌مناسب اجیر کرد و با مساعدات آنان به استیصال عابران و غارت کاروانها و مسافران به ویژه زائران مشهد و خانهٔ خدا پرداخت.»[۲]

لکهارت در ذیل صفحه ۲۳ کتاب خود می‌نویسد: «میرزامهدی طبیعتاً از این‌گونه کارهای نادر ذکری نمی‌کند ولی از آنچه که عبدالکریم [کشمیری] و بازن و دیگر منابع اظهار می‌کنند تردیدی به‌نظر نمی‌رسد که وی برای مدتی سمت رهبری گروهی از

۱ – James Fraser , The History of Nadir Shah , Formerly Thamas Kouli- kan P P. 1 - 2 - 3

۲ – مورخ گمنام, Histoire de Shcach- Nadir, Roi de Perse , ci- devant Thamas kouli - kan . PP. 12-13 .

راهزنان را به عهده داشته است.»[1]

برخی از نویسندگان اروپائی نیز که با بضاعت مزجاة در طریق نگارش تاریخ ایران و شرح زندگی مردان بزرگ آن‌گام نهاده‌اند، آن‌چنان مطالب موهومی ازخود ساخته‌اندکه‌کسی نمی‌تواند متوجه شود منبع الهامشان چه بوده و به استنادکدام مدرك به درج عباراتی باعنوان «تاریخ» اقدام کرده‌اند.[2] بازن کشیش ژزوئیتی که تنها دردوماه آخر عمر نادر سمت طبابت مخصوص او را داشته نیز از قاعدهٔ این قبیل نویسندگان برکنار نمانده و درگزارش خود «از توقیف و غارت‌کاروان‌ها» وسیلهٔ نادر و اطرافیان او ذکرکرده است.[3] شاید بتوان این‌معنی را با توجه به اقتضای زمان و محیط بانوعی عیاری‌که به مفهوم جوانمردانه وشریف آن از دیرباز درایران رایج بوده، قیاس‌کرد و اقدامات نادر وپیروان اوراکه به قول میرزا مهدی خان برای «نجات ایران از خطر قطعی» بوده درمیزان مجاهده برای‌کسب قدرت سنجید.[4]

درهمین اوقات‌است که‌ملك محمود سیستانی حاکم‌تون دایرهٔ نفوذ خود را وسعت داده وبا توجه به‌اختلالی‌که دراوضاع حکومتی ایران پیش‌آمده بود برشهرمشهد استیلا یافته است[5] و «رؤسای ایلات خراسان ازراه ضعف نفس وقوت وهم، به‌طوق خدمت

۱ـ این‌عین عبارت‌اوست :

«Mirza Mahdi naturally makes no mention of these activities of Nadir's, but from what Abdul karim, Bazin and other authorities have stated, there seems to be no doubt he was for a time leader of a band of robbers (See also Hanway, vol 1, P. 141)»

Nadir Shah, A critical study based mainly upon contemporary sources. P. 23

۲ـ درهمین‌زمینه رجوع‌شود به:

Nadir Shah, The Stanhope Essay, by Herbert John Maynard, PP. 12-13

3 – Bazin, Lettres édifiantes et curieuses. PP. 280-281.

۴ـ لکهارت، نادرشاه، ترجمه مشفق‌همدانی، ص ۳۲ ۵ـ جهانگشای‌نادری تصحیح انوار، صفحات ۱۰و۱۱

اوگردن نهادند و دراطاعت به رویش گشادند.»[۱] و نادرکه پیشرفت‌کار را با از دست دادن یاران نخستین متعذر دیده ، درصدد برمی‌آیدکه دعوت ملك محمود را بپذیردکه «دو روزی باملك اظهار صداقت کرده، وحشت اورا رفع ودرخلوت وآشکار شروجودش را دفع کند.»[۲] از توضیحاتی که محمد کاظم داده چنین بر می‌آید که ملك محمود نیز خود به توصیهٔ بدگویان ، وجود نادر را خارعظیمی برسرراه می پنداشته و درصدد فنا و زوال اوبوده است.[۳] این است که می‌توان توطئهٔ نافرجام نادر را برای نابودی او ، درواقع پیشدستی حریف زبردست خواندکه هرچند به‌ناکامی انجامید و سلسلهٔ مبارزه های پردامنه‌ای را بنیاد نهاد ولی درآخر به‌سود نادر وهلاك ملك پایان یافت[۴].

پیروزیهای نادر در جنگهای محلی موجب شده بودکه وی نام و آوازه‌ای به هم رساند وحتی یکبار نیزیکی ازفرستادگان‌شاه طهماسب‌راکه برای‌سرکوبی ملك‌محمود به خراسان آمده بود یاری دهد.[۵] این شایستگی‌ها و هنرنمائی‌ها بی‌شك از نظرمتجسس شاه طهماسب که درهمه جا به‌دنبال یاورانی می‌گشت دور نمی‌ماند وبعید نیست که از هردوطرف کوشش‌هائی برای همکاری ونزدیکی بیشتر آغاز شده‌باشد ، فسائی‌می‌نویسد:

«امرای خراسانی که رتبهٔ خودرا ازملك محمود بالاترمی‌دانستند ، یك یك آمده به توسط نواب نایب‌السلطنه[۶] مورد عنایت شاهی می‌شدند و میرزاعلی‌اکبرنام از جانب ندرقلی‌بیگ که درایام شوریدگی خراسان به زور بازوی خود نواحی ابیورد را تحت اقتدار داشت با عرایض‌ضراعت‌آمیز آمده ، به وسیلهٔ نواب نایب‌السلطنهٔ قاجار شرفیاب حضور شاهی‌شد و برحسب استدعای او فرمان حکومت ابیورد به‌نام ندرقلی‌بیگ مرقوم و میرزاعلی اکبر بانیل مقصود عود نمود.»[۷]

لکهارت می نویسدکه:« طهماسب وسیله حسنعلی‌خان معیرالممالك درصددبرآمده بودکه ازکار نادر سردربیاورد وهم اوکه به تمشیت امور اشتغال داشت نادررا به سمت نایب‌الحکومه ابیورد منصوب کرد.»[۸] نویسندگان دورهٔ قاجاری که در بزرگداشت

۱ـ جهانگشای نادری، تصحیح انوار، صفحه ۳۱ ۲ـ همان کتاب،ص۳۲
۳ـ عالم آرای نادری، جلد اول، ص۶۹ ۴ـ لکهارت، نادرشاه، ترجمه مشفق‌همدانی، ص۳۳. محمدکاظم داستان‌این مبارزه رابه تفصیل ذکرکرده است . رجوع‌شودبه‌جلد اول عالم‌آرا صفحه‌های۷۲ـ۷۳ـ۷۴ـ۷۵ ۵ـ اشاره به لشکرکشی محمدخان ترکمن ، رجوع شود به‌صفحهٔ ۳۲۱ کتاب انقراض سلسله صفویه ، تألیف لکهارت ، ترجمهٔ عماد. ۶ـ(فتحعلی‌خان قاجار)، فارسنامهٔ ناصری، ص۱۶۴ ۷ـ همان‌کتاب ، ص۱۶۴ ۸ـ انقراض‌صفویه ، ص ۳۵۲

فتحعلی‌خان بسیار کوشیده‌اند دعوت نادر را برای همکاری با اردوی شاه از ابتکارات خان قاجارمی‌شمارند[1] .

فسائی می‌گوید : «ونواب فتحعلی‌خان نایب‌السلطنهٔ قاجار برای قـوت کارخود بعد از اجازت ازشاه طهماسب حسینعلی‌بیك معیرالممالك[2] را بـه رسالت نزد نـدرقلی فرستاده اورا به‌حضور مبارك شاهی رسانید پس به منصب‌قورچی باشی ولقب طهماسب قلیخان سرافرازگردید. »[3] میرزا مهدی می‌نویسدکه‌شاه طهماسب بعداز تفویض‌سپهداری به فتحعلی‌خان قاجار ازراه جاجرم واسفراین روانه مشهدگردید و «درحین حرکت خود حسنعلی‌بیك‌معیرالممالك را به خدمت آن حضرت فرستاده‌تمنای مقدم آن سرورفرزانه ونادرهٔ زمانه نمود.[4]»

با رسیدن این پیام نادرکه درصدد هجوم به مشهد بوده ، رهسپار خبوشان شد و در۸ ویا ۱۹ سپتامبراندکی پس از ورود شاهزاده وملازمانش وارد آنجا گردید. نادر ۵۰۰۰ سربازبالنسبه مستعد کارآمد افشاری وکردهمراه داشت وقوای وی بدین‌سان‌بس فزون‌تر ازآن فتحعلی‌خان بود. ۵

لکهارت اضافه می‌کندکه «نادر درآن موقع درعنفوان شباب بود و۳۷ سال از عمرش می‌گذشت. اودراین‌موقع با همهٔ‌اصل ونسب حقیرخودکسب نام‌کرده، به‌سرداری متهور وبی‌باك معروف شده‌بود.[6]»

محمود غلزه ص۴

ضعف وفتوربی قیاسی که در اواخرعهد پادشاهی سلاطین صفـوی برایراناستیلا

۱ــ «ناسخ التواریخ» جلد۹و«مآثرسلطانیه» و«فارسنامه‌ناصری» شواهدی‌ازاین مقوله‌اند. ۲ــ نام‌این‌شخص به‌دوصورت حسینعلی‌بیك و حسنعلی‌بیك نوشته شده‌است ، نویسندگان«زینت‌التواریخ» نیزآنرا «حسینعلی» ذکرکرده‌اند. رجوع‌شودبه‌جلد۲ برگ ۳۳۳ب، نسخه‌خطی کتابخانهٔ‌ملی پاریس ۳ــفارسنامه ناصری، ص۱۶۴ ۴ــ جهانگشای نادری‌تصحیح‌انوار، صفحهٔ۵۵ ۵ــ«آوراموف‌ص۹۳، محمدمحسن‌برگ۲۱۲الف، قوای‌نادر را ۲۰۰۰ ضبط‌کرده ولی تاریخ عزیمت اورا به‌دست‌نمی‌دهد» به‌نقل ازکتاب انقراض صفویه ، لکهارت ص۳۵۲ نویسنده درکتا ـ دیگرخود «نادرشاه» عدهٔ همراهیان نادر را ۲۰۰۰ نفر می‌شمارد. تـرجمه مشفق ، ص۳۵ ۶ ــ لکهارت، انقراض صفویه ص ۳۵۲

یافته بود موجب گردید که از هر گوشه سرجنبانی برخیزد وفتنه‌ای برانگیزد . سلسله ای که در دوران شاه عباس کبیر (۹۹۶-۱۰۳۸ ه. ق= ۱۵۸۷-۱۶۲۹ م.) به ذروهٔ اعتلای خود رسیده بود پس از وی ، سیرنزولی خودرا آغاز کرد و به بیمار محتضری شباهت یافت که درچنگال مرگی چاره ناپذیر گرفتار آمده است و با ادامهٔ روشی که در پیش داشت ناگزیر از زوال وفنا است .

لکهارت می نویسد : «تا چند سال پس ازمرگ شاه عباس سیرانحطاط ، طوری کند بود که تقریباً محسوس به نظر نمی‌رسید» [۱] و بعد از قول پروفسور براون حکایتی می گوید که نموداری ازحال و روز دولت روبه انحطاط صفوی است.[۲]

دلایل این پریشانی و آشفتگی هرچه بخواهدباشد [۳] نتایج‌شومش موجب فلاکت عظیم‌ملت ایران‌گردید و آن همه بدبختی‌ها بوجود آورد که به‌گفتهٔ لومر کنسول وقت فرانسه درتریپولی سوریه ، منجر به ازمیان رفتن ۸۹۹۹۹۹۶ تن ازنفوس انسانی‌شد.[۴] ازجملهٔ مهمترین حادثات این‌دوره همان شورش افاغنهٔ غلزائی است که به‌رهبری میرویس یا امیراویس[۵] درماه صفرسال هزاروصد وبیست ویك هجری مطابق اودئیل به وقوع پیوست[۶] به این واسطه که چون گرگین خان ملقب‌به شاه نوازخان والی‌گرجستان که در

۱ـ انقراض صفویه ، ترجمه عماد. ص۱۹

۲ـ «روایتی مشهور بین‌مسلمانان هست‌که سلیمان درحالی‌که ایستاده به‌عصای خود تکیه داده بود چشم ازجهان بست . مرگ وی برجن‌که هنگام بنای معبد زیر فرمانش کار می‌کردند مکتوم ماند . یك‌سال‌گذشت تا کرم عصا را خورده و جسد سلیمان به زمین افتاد . حقاکه این فسانه مثالی بارزبرای سلطنت صفویه در مدت یك قرن‌بعد از شاه‌عباس‌کبیراست‌که وی به‌پیروی ازخرد وباتکای قدرتش‌به‌ایران آرامش بخشید وآنرا به‌ظاهرمهد آسایش ساخت و جانشینان خویش را قریب‌یکصد سال از عواقب بی‌کفایتی‌آنان مصون داشت.» ادبیات‌ایران ازعهدصفویه تازمان‌حاضر،ص۱۱۱ به نقل ازانقراض صفویه،ترجمهٔ عماد، ص۱۹ ۳ـ رجوع شود به‌فصل دوم ازکتاب مزبور صفحات۱۹ تا۴۰ ونیزمقدمهٔ فاضلانه آقای محمد مهریار استاد محترم دانشکده ادبیات اصفهان برکتاب«گزارشهای گیلاننتز»یا«سقوط‌اصفهان» ۴ـ هادی هدایتی تاریخ زندیه ، ص ۲۱. تردید نیست‌که این‌رقم اغراق‌آمیزاست وبرپایهٔ درستی استوار نیست . ۵ـ مرعشی نویسنده مجمع‌التواریخ «امیر اویس » می گوید رجوع شود به ص۲ کتاب مزبور به‌اهتمام اقبال. ۶ـ جهانگشای نادری، تصحیح انوار،ص۴

آن اوان بیگلربیگی قندهاربود با «گرجیه‌ای که به‌اتفاق او درقندهار می‌بودند، ابواب بی‌اعتدالی باز و دست تسلط برافاغنه درازکرده»[۱] بود میرویس برای تظلم «روبه درگاه فلك شکوه» می‌آورد وبا «هدیه نمودن چندتخته‌شال کشمیرونفایس‌اقمشهٔ بلاد هندوستان» به محمود آقای‌خواجه سرا ناظر کارخانجات سلطنتی، دردربار صفوی‌راه پیدا می‌کند[۲] وچون«دردربارپادشاهی کسی ودردولت‌سرای سلطنتی دادرسی نیافت روی‌ارادت برتافت وبه کعبهٔ معظم شتافت.»[۳]

میرویس دربازگشت به‌قندهار نقشهٔ قتل گرگین خان را طرح کرد و در فرصت مناسبی‌کار اورا ساخت[۴]. پس‌ازاین واقعه، خسرومیرزا پسرخواهر گرگین که والی گرجستان بود، باموازی شصت هزار نفرروانهٔ قندهار[۵] شد وپس ازیك سال که ازمحاصرهٔ بی حاصل اوگذشت، فدای نخوت و غرور بی‌فایدهٔ خودگردید وکشته شد[۶]. عدم آگاهی درباریان ایران به‌گرانی مسؤلیتها وخودسری ونادانی حکام وفرماندهان لشکرموجب شدکه وهنی عظیم بر حیثیت‌کشور واردآید وموجب شود که میرویس بی‌هیچ‌گونه تشویشی بساط قدرت خودرا گسترش دهد ویکباره درصدد نابودی حکومت صفوی برآید[۷].ظاهراً می‌توان‌گفت‌که از طرف دولت ایران‌کوششی قاطع برای سرکوبی‌این آشوب به‌عمل نیامد و «رئیس غلجائی تاسال مرگش۱۱۲۷ه‍. (۱۷۱۵م.) جداً مشغول ترتیب وتنظیم نقشهٔ پیشرفت های بعدی خود بود.»[۸]

پس ازمرگ میرویس برادرش عبدالعزیز به‌جایش نشست وآنگاه محمود پسر هیجده سالهٔ میراویس«که آثاررشد واقبال ازناصیهٔ‌او هویدا بود با چند نفراز خاص

۱ـ جهانگشا، ص۴ ۲ـ مجمع‌التواریخ به اهتمام اقبال. ص۴ ۳ـ جهانگشا ص۴ ۴ـ لکهارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص۱۱

۵ـ «طهماسب‌اول‌در۱۵۵۶قندهاررا‌ازمغولان‌گرفت‌ولی‌اکبرآنجارا به‌سال۱۵۵۶ پس ستاند. شاه‌عباس اول در۱۶۲۲آن ایالت‌را ازجهانگیرگرفت اما جهانگیرشانزده سال بعد دوباره آنجا را به تصرف خود درآورد. در۱۶۴۸ شاه عباس دوم باردیگر آن جا را مسخرکردکه پس ازآن برای همیشه از تصرف‌مغولان منتزع گردید» رجوع شود به پاورقی صفحهٔ ۹۵ «انقراض‌سلسلهٔ‌صفویه» لکهارت، ترجمهٔ عماد. و نیزص۴۴۷ تعلیقات انوار برجهانگشای نادری. ۶ـ عالم‌آرای نادری، جلد اول،صفحه های ۴۳ و۴۲ ۷ـ مجمع‌التواریخ، به اهتمام اقبال. صفحات ۸ تا۱۸ ۸ـ سایکس «تاریخ ایران» ترجمهٔ فخرداعی گیلانی، جلد دوم، ص۳۴۵

خیلان و فارسی‌زبانان وچندکس از اقوام واقارب اتفاق نموده بی‌خبر برسر عم خود[۱] ریخت و اورا فی‌الفور به قتل آورده لوای حکومت برافراخت و زیاده برایام پدر در تألیف قلوب سرداران افاغنه وجمعیت سپاه وتسخیر بلاد کوشش نمود»[۲] دربارفاسدصفوی که تا چانه درلجات سیاه زندگی پرنکبت غرق شده بود، نتوانست از اختلافهای قبایل ابدالی و غلزائی استفاده کند و سهل است که به‌مجرد غلبهٔ محمود براسدالله سدوزائی و اظهار انقیاد خائنانهٔ وی، به «صوفی‌صافی ضمیر»ملقبش‌ساخت‌و«حسینقلی‌خان» مخاطبش گردانید[۳].

به‌سال۱۱۳۳ه.ق. محمود نخستین‌لشکرکشی‌خودرا که بیشتر«جنبهٔ تاخت و تاز وغارت وچپاول را داشت تا یک حمله»[۴] آغاز نمود، درجنوب سیستان ازلـوت عبور نموده وپس ازغارت وخرابی نرماشیر به‌سوی‌کرمـان پیش رفت و این شهررا به‌کمک سکنهٔ زرتشتی آن‌که بی‌شك از اجحافات مذهبی صفویان به‌جان‌آمده ودرجستجوی‌مفری بودند، تسخیرنمود. فتنه‌ای‌که وسیلهٔ بیجن‌سلطان لکزیه نایب قندهار[۵] برپا شده بـود محمود را پس ازنه ماه اقامت وادار به بازگشت‌کرد وخواه اینکه درین میان ازجانب لطفعلی‌خان نیزمبارزه جانانه‌ای به‌عمل‌آمده باشد یانه‌کرمان را ترك‌گفت.[۶] بااین‌همه از

۱ـ سایکس «عبدالله» ذکرمی‌کند، تاریخ ایران‌جلد۲ ص۳۴۵ ، ولی‌لکهارت می‌نویسد «بنابه ضبط مآخذ معاصرایرانی بی‌هیچ گفتگو نـام وی عبدالعزیز بوده است فقط ژوزف اپی سالیمیان اشتباهاً عبدالله ضبط‌کـرده ووی اول‌کلراك نـویسندهٔ کتاب «تاریخ ایران ازآغاز قرن حاضر» و ازطریق اوهانوی وسیاری‌ازنویسندگان اخیررا گمراه‌کرده است» رجوع شود به پاورقی ص۱۰۸ انقراض سلسلهٔ صفویه ، ترجمهٔعماد

۲ـ مجمع‌التواریخ،ص۱۸ ۳ـجهانگشای‌نادری‌،ص۷ ۴ـ سایکس،تاریخ‌ایران ص۳۴۸ ۵ـ درمورد این فتنه‌رجوع شود به‌جهانگشای نادری، تصحیح‌انوار،ص۱۲ و نیزمجمع‌التواریخ مرعشی به اهتمام اقبال،صفحه‌هـای ۵۳ تا ۵۵ ۶ـ سایکس می‌نویسد : «لطفعلی‌خان‌که در مسقط شکست خورده بوددراین‌موقع برای بدست‌آوردن شهرت ازدست رفتهٔ خویش درآتش اشتیاق می‌سوخت ، وی حتی صبر نکـرد تـا قشون عمده‌اش برسد وفقط با یك عده‌ازافرادنخبه و برگزیدهٔ خود افغانهـا را شکست داده اردوگاه آنان را تصرف نمود وسواره نظام اومها جمین قلع وقمع شده را تـا قندهار تعقیب نمودند.» تاریخ ایران،ترجمه فخرداعی، جلد۲ ص ۳۴۹ لکهارت ضمن نقل‌قول تأیید مطلب فوق ازکروسینسکی ، نظرمیرزا مهدی‌خان را صائب‌می‌داند ، رجوع شودبه انقراض صفویه ، ص۱۲۹

آنجا که محمود نیك دریافته‌بود ضعف وانحطاط خاندان صفوی به‌چه پایه رسیده‌است با فراغت بیشتری خویشتن را برای حملهٔ تازه آماده ساخت[۱].

دراین اثنا اغتشاشات داخلی ایران به حدکمال رسیده بود و صرفنظر از فتنه‌های خلیج فارس، بلوچستان، لرستان، کردستان، شیروان‌وغیره و نیزنظرهای سوء و طامع دول روس وعثمانی که نمایندگان متجسس خودرا برای بررسی اوضاع به ایران گسیل داشته بودند، فتحعلیخان داغستانی اعتمادالدوله شاه سلطان حسین محبوس وکورشدو پسر برادرش لطفعلیخان معزول گردیدوبدین‌طریق تنهاپشتیبانان قابل اعتماد تاج و تخت صفوی نیزاز میان رفتند.[۲]

درسال دیگر باز شوق تسخیر کرمان‌گریبان‌گیر عزیمت محمود شد وبه محاصرهٔ آن پرداخت وچون عرایض مکرر رستم محمد خان[۳]حکمران شهردایر به‌ارسال کمك از جانب سلطانی‌عزقبول نیافت وحیدر علی‌خان‌درجزینی نیزکه پس ازاستدعاهای‌عاجزانه فرمانروای‌کرمان، به مساعدت محصوران مأمور شده بود، به‌سبب هم‌کیشی با محمود غلزه، «صلاح خودرا درمسامحه وتعویق»[۴] دیده بود، نتوانست به موقع کاری از پیش ببرد «اهالی قلعه ناچار طالب امان وتقبل پیش‌کش‌گشته، درباب تفویض‌کارقلعه تا انجام کارا صفهان استمهال کردند.»[۵]

محمود پس ازآن ازراه یزد به‌سوی اصفهان‌حرکت‌نمودوپس ازآنکه ازمحاصرهٔ یزد بهره‌ای نبرد، مستقیماً راه پایتخت را درپیش‌گرفت. دربین راه سفراونمایندگانی را ملاقات نمودکه به او وعده دادندکه اگرخود بادستجاتش به قندهار برگردد سی‌هزار لیره باو بدهند[۶] و اینها همه‌دلایل پرسروصدای ضعفی‌بودکه می‌توانست اورا بی‌دغدغه تا پشت دیوارهای پایتخت پیش برد.

داستان نبرد غم‌انگیزی‌که درگلون‌آباد چهار فرسخی اصفهان بین فریقین پیش آمده، همه‌جا مشهور است. همین قدراست‌که «خاقان شهید» پس‌ازتحمل‌خفت وحقارت بسیار، شهربلا دیدهٔ اصفهان را به یکبار دراختیار مهاجمان نهاد تا پس ازقحط وغلای موحشی که‌دامنگیراهالی آن شده‌و «اجاق‌مطبخ‌ها رامانند چراغ‌دودمان‌ها بی‌نور» نموده‌بود

۱ـ لکهارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص۱۳ ۲ـ همان‌کتاب، صفحه‌های ۱۴ و۱۵ ۳ـ «رستم محمدسعدلو» انقراض صفویه، ص۱۵۱ ۴ـ عالم‌آرای نادری، جلد اول، صفحه‌های۴۹و۵۰ ۵ ـ جهانگشای نادری، تصحیح‌انوار، ص۱۳ ۶ـ سایکس، تاریخ‌ایران، ترجمهٔ فخرداعی، ص۳۵۰

بدان‌سان که طبع سرکش غارتگران اقتضا می‌کرد اقدام نمایند[۱] . در روز بعد فاتح افغان با آئین وتشریفات پیروزی‌وارد اصفهان شد وشاه مخلوع ونجبای اونسبت به وی اظهار عبودیت نمودند و بدین روش‌سلسلهٔ با شکوه صفویه با افتضاح و رسوائی سقوط نمود[۲].

چون درخلال‌محاصرهٔ اصفهان طهماسب میرزا موفق شده بود به‌قزوین فرارکند[۳] محمود عده‌ای را برای سرکوبی وی و اطرافیانش از طریق‌کاشان وقم بدان شهر روانه نمود وچون به واسطهٔ فرار طهماسب «افاغنه دست تعدی ازآستین برآورده ازکوتاه‌بینی به دست درازی پرداختند . این معنی را حوصلهٔ قزوینیان برنتافته شمشیرحمیت آخته و هرکس به مهمان خود درآویخته جمعی از ایشان را به خاك هلاك انداختند »[۴].

وقوع این‌حادثه محمود رانگران‌کردکه از اطراف‌کشور پهناور ایران مخالفتهای علنی آشکار شود واوراکه داعیهٔ تسلط بر سراسرکشور درسر می‌پروراند درنیمه راه‌نیل به‌مقصودبازنگهدارد ، از این‌جهت تصمیم‌گرفت که با شدت عمل‌کند وچشم ترسی از اهل ایران و به ویژه ساکنان درمانده و بی‌دفاع پایتخت بگیرد . سایکس می‌نویسد : « اومصمم‌گشت عدهٔ زیادی ازمردم شهررا قتل عام‌کند وخیال می‌کردکه بریك شهر مفتوح وسقوط‌کرده وبدون‌پیشوا بوسیلهٔ ترور والقاء رعب شدید بهترمی‌تواند حکمرانی کند . محمود برای‌اجرای نقشهٔ پلید خود در روز بعد از مراجعت افغانهای مغلوب از قزوین‌وزرای‌ایرانی‌ونجبای بزرگ‌رابجزچند نفر به یك مهمانی دعوت نمود ودرآنجاتمام آنها را به‌قتل رسانید اجسادشان را بعداً درمیدان بزرگ انداختند . پس ازآن محمود سه هزار نفرپلیس ایرانی‌را که خود شخصاً استخدام نموده بود، قتل عام‌کرد . چندی بعد فرمانی انتشار داد دائر براینکه هرایرانی‌که به شاه سلطان حسین خدمت‌کرده به قتل برسد . صدور این فرمان موحش باعث یك قتل عام غیرمشخص و بدون تمیزی‌گردید که مدت پانزده روز تمام ادامه داشت و هیچ کوششی برای مقاومت با آن به عمل

۱ـ تاریخ این واقعه یازدهم محرم سنه ۱۱۳۵ هجری است، جهانگشای‌نادری ، تصحیح انوار،صفحات۱۴ و۱۵ونیزرجوع شود به تاریخ حزین، شیخ محمد علی ص۱۲۳

۲ـ سایکس،تاریخ ایران،ص ۳۵۷

۳ـ داستان ولایتعهدی او را نیز به ترتیبات مختلف نوشته‌اند رجوع شود به عالم آرای‌نادری،جلداول، صفحه‌های۵۳ و۵۴ و نیز جهانگشا،صفحه‌های۱۳و۱۴ ولکهارت ، «نادرشاه»،ص۱۸

۴ـ جهانگشای نادری، تصحیح انوار، ص ۱۵ و۱۶

نیامـد»[1].

باوجودتسلط عمال محمودبربرخی نواحی‌ایراندرمناطق‌دیگری چون یزد وبهبهان به مقاومت جدی اهالی برخورد[2] و وقتی هم که شایعهٔ دروغ فرار صفی میرزا را شنید[3] «وسوسهٔ نفسانی اورا به فکردفع شاهزادگان انداخته جمیع اولاد و احفاد خاقان‌مغفور راکه صغیروکبیرسی‌ویک‌نفربودند معروض تیغ‌جفا ساخته نعش ایشان را به دارالمؤمنین قم فرستاد.»[4]

پس از این وقایع برشدت اختلال روحی او افزوده شد و ازلحاظ جسمانی‌نیز قوایش به سرعت تحلیل رفت زیرا به روایتی مبتلا به فلج شد و به‌روایتی دیگردچـار بیماری برص گردید.[5]

توطئه‌ای که اشرف پسرعبدالعزیز علیه او ترتیب داده بود با رضایت و مساعدت سرداران وسپاه افغان انجام‌گرفت و درسال۱۱۳۸ هجری (۲۲ آوریل ۱۷۲۵) محمود از مسند سلطنت‌کنار رفت وجای خود را به پسرعمش سپرد[6] کروسینسکی که چندین‌بار

۱ـ سایکس تاریخ ایران ترجمه فخرداعی، ص ۳۶۴ ۲ـ داستان مبارزهٔ جانانهٔ مردم بهبهان را یکی‌ازاهالی این شهرکه‌خود درواقعه حضور داشته به‌نام«میرزا عبدالنبی منشی بهبهانی» به طرز دلکشی نـوشته است. نسخه‌ای از این‌کتاب نفیس تحت شماره Or.10.978 کتابخانهٔ موزه بریتانیا در لندن ثبت‌است‌که مورد استفادهٔ‌نگارنده بوده وبه قراری‌که آقای رحیمی اظهار می‌داشتند نسخهٔ دیگری از آن در جزو کتب کتابخانهٔ مجلس شورای ملی مضبوط است. ۳ـ سایکس،تاریخ ایران ص۳۶۶

۴ـ جهانگشای نادری، تصحیح انوار ص۱۶ ۵ـ لکهارت، نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص۲۴۰ ۶ـ رجوع شود بـه نـامهٔ نمایندهٔ هند شرقی انگلیس در اصفهان مورخ ۲۸ ژوئن ویا ۹ ژوئیه ۱۷۲۶، بـه استناد این نامه اشرف محمود را خفه‌کرده بود. بنا به قول حزین،ص۱۳۹ محمود به مرگ طبیعی درگذشت. اما محمد محسن در زبدةالتواریخ برگ ۲۰۹ الف می‌گوید او را خفه‌کرده بودند در حالی‌کـه کروسینسکی‌ص۲۹۶ و پررینال ص۱۳ معتقد هستندکه او راگردن زدند. کروسینسکی به‌تاریخ قیام اشرف، با نمایندهٔ شرکت هند شرقی هم عقیده است‌که در۲۲آوریل صورت گرفت. شواهدی‌که درتأییدخفه شدن محمود دردست می‌باشند مطمئن‌تر به نظرمی‌رسند. چه قول محمد محسن راکه‌به‌طورکلی از منابع قابل اعتماد به شمار می‌آیداولا استپانوس ارتز Stepanos Eretz در اثر خود موسوم به «اندیشه‌هائی راجع به وقایع گذشته و حال» برگ ۱۰۰ (این نسخه در اختیار کتابخانهٔ جلفای اصفهان می‌باشد) و ثانیاً خاچاطور درکتاب‌خود تحت‌عنوان (تاریخ‌ایران) چاپ واغارشاپات Vagharshapat ←

محمود را دیده است چنین ازوی یاد می کند «اومتوسط القامه و نسبةً کوتاه وفربه بود . صورتش تخت ، بینی‌اش پهن ، چشمانش آبی وکمی پیچیده ونگاهش درنده بود . درقیافهٔ وی اثری ازخشونت و زنندگی ذاتی حاکی از شقاوتی نهان درنهاد وی وجود داشت. گردن اوطوری وحشت‌انگیز کوتاه بودکه گوئی سرش ازشانه‌هایش رسته بود. اورا نمی‌توان گفت که‌اصلاً ریش داشت ولی آنچه داشت، زرد نارنج فام بود. چشمان وی هماره خون انگیز بود وبه نظرمی آمدکه پیوسته دراندیشه غوطه‌وراست»[1] و درهمین زمینه سایکس درتکملهٔ سخن‌اززبان کشیش مزبور نقل می کندکه : « درانضباط نظامی بی‌نهایت جدی بود سربازانش به عوض اینکه دوستش بدارند از او می‌ترسیدند . سربازان محمود اورا به‌واسطهٔ آنکه بزرگترین خطرات را بادلاوری استقبال می کردقدر وقیمت می‌نهادند ووی را قادر به‌انجام کارهای مهمی که تهور وجسارت فوق‌العاده لازم دارد می‌دانستند و تهور و جسارت او همواره به موفقیت و کامیابی او تمام می‌شده است . »[2]

ملك محمود سیستانی ص۵

در شمار طغیان هائی که در اواخرسلطنت شاه سلطان حسین درایران روی داد و صرف نظراز تسریع در زوال سلسلهٔ صفویه موجب بروز یك سلسله ابتلائات در خاور ایران گردید باید ازواقعهٔ قیام ملك محمود نام برد.محمدکاظم دربارهٔ سابقهٔ زندگانی وی‌می‌نویسد :

«درنواحی نیمروزکه عبارت اززابلستان بوده باشد جمعی‌ازنامداران‌وگردنکشان درآن دیار می بودندکه همیشه گوی سبقت از همگنان ربوده ، درمیان همسر وهم اقران هریك نره شیرجهان و یگانهٔ دوران بودند . به تخصیص ازجماعت نخی ولالوی ملك محمود وملك اسحق که هردو برادر وبزرگ و از اکابران (کذا) طایفه بودند و همیشه

←۱۹۰۵ مورد تأیید قرارداده‌اند. نگارنده خودرا نسبت به‌این دومورد مرهون دکتر میناسیان می‌شناسد . به نقل از پاورقی صفحه‌های ۴-۲۴۲ انقراض سلسلهٔ صفویه تألیف لکهارت ، ترجمه عماد .

۱ــ انقراض صفویه ، ترجمه عماد ، ص ۲۱۹ ۲ــ سایکس، تاریخ‌ایران ، ترجمه فخرداعی. جلد دوم ص۳۶۷

به قدر چهار پنجهزار سوار نامدار قدرانداز داشتند و به کسی باج و خراج نمی‌دادند.»[۱]

معلوم نیست که این دو برادر با سپاهیان تحت فرمان خوددر کدام منطقه صاحب قدرت بوده‌اند و به طور تحقیق ازچه سال امارت تون برملك محمود تعلق گرفته‌است. سایکس دربیان کاروی می گوید : «دربین حوادث موفقانهٔ این دوره یکی حادثهٔ ملك محمود می باشد که از نوادگان خانوادهٔ کیانی سیستانی بود.[۲] ملك محمود ازایالت بومی خود رانده شد و اوهم نیروئی درناحیهٔ تون فراهم کرد ».[۳] اوضاع شوریده دربار ایران در اصفهان دراین اوان موجب شده بود که هرسری سودائی درخود داشته باشد وملك محمود نیز که «بنا براستیلاء مادهٔ غرور و استکبار چندان اعتنائی به خوانین ارض اقدس نمی کرد»[۴] مورد اعتناء «اسماعیل نام غلام که پس از مرگ صفی قلیخان سردار به رتبهٔ سپهسالاری فایض و مأمور به تسخیر هرات گردیده بود»[۵] قرار می گیرد و بااستفاده ازخیانت پیرمحمد نامی که در اردوی اعزامی به سرپرستی فتحعلیخان قاجار بوده جای خود را محکم می کند و به یك بار دم از استقلال وخود سری می زند. این واقعه در سال ۱۱۳۳ هجری (۱۷۲۰ میلادی) اتفاق افتاده[۶] و وقتی که کار فتنهٔ افغان بالا می گیرد ومحمود بااستفاده از بی خبری وضعف فوق العادهٔ شاه سلطان حسین و اطرافیان اوعازم اصفهان می گردد تا کار را یکسره کند، درحین عبور ازنواحی سیستان ، نامه‌ای به ملك محمود می نویسد و درخواست مساعدت می کند[۷]. ملك نیزضمن تقدیم هدایائی، سرسپردگی بیشترخودرا به تسخیر اصفهان و تنظیم «مهام عراق» ازطرف افغانان موکول می نماید.

به هنگام محاصرهٔ اصفهان ، ازطرف شاه ارقام مرحمت آمیز به ملك محمود قلمی می‌شود که به زودی بیاید و «سرخی دنیا وآخرت» حاصل نماید[۸] ووقتی که ملك با «موازی چهار پنجهزار کس به شهرکاشان می‌رسد به تواتر اخبار ضعف اصفهان واستیلای

۱ـ عالم آرای نادری جلد اول،ص۶۳ ۲ـ ملك محمود نه فقط خود را ازتبار صفاریان می‌خواند (البته به دعوی مشکوك) بلکه نسب خودرا به سلسلهٔ کیانیان می‌رساند، انقراض‌صفویه، ترجمه عماد،ص۱۴۱ ۳ـ تاریخ ایران، جلد دوم،ص ۳۵۶ ۴ـ جهانگشای نادری ، تصحیح انوار، ص۱۰ ۵ـجهانگشا،ص۹ ۶ـ لکهارت،نادرشاه ص۱۵ ۷ـ عالم آرا،جلد اول،ص ۴۶ و۴۷ و۶۳ ۸ـ عالم آرای نادری،ص۶۴. لکهارت به‌نقل‌از کلرك می گوید که ملك محمود تاگلناباد پیش آمده بود و درآنجا محمودافغان، نصرالله یکی از سرداران سیستانی خود را مأمور مصالحه باوی کرد. نصرالله با اوملاقات نمود وپس ازآن‌که هدایای گرانبها به‌وی تسلیم نمود درمقام توضیح برآمدکه اصفهان درشرف تسلیم وسلسلهٔ صفویه درحال سقوط است و بهترآن است که وی به خراسان برگردد ومستقلا درآن‌منطقه حکمفرمائی کند وملك نیزاین پیشنهاد را می‌پذیرد. انقراض صفویه ، ترجمهٔ عماد ص ۱۹۳ و۱۹۴

افغانان» را می‌شنود، ناچار پند حکیمانهٔ محمود را می‌شنود و سر خود پیش می‌گیرد.

وضع پریشان خراسان واختلافاتی که میان اجامرواوباش به‌طرفداری از عایقلی‌خان شاملووالی ارض اقدس ازیك‌سو و اسماعیل‌خان سپهسالار ازجهت دیگر بروز کرده بود به ملك محمود امکان داد که به تعجیل تمام عازم مشهد شودو «بی‌دغدغهٔ‌خاطری بساط تمکن‌درآنجا بگسترد»[1] میرزا مهدی می‌نویسد: «اگرچه الواط را مکنون خاطرآن بود که در روز ورود ملك به اتمام‌کارش پردازند اما مضمون اینکه مصراع: همه‌جا دوش به دوش است مکافات وعمل، این‌دفعه چرخ کینه‌جو طالب انتقام ازایشان‌گشته، ملك‌را در تنبیه آن سرکشان دیاربداندیشی، دست پیشی‌داده»[2].

بعد ازاین مرحله‌است که «رؤسای‌ایلات‌خراسان ازراه‌ضعف نفس‌وقوت وهم، به‌طوق خدمت اوگردن نهادند و در اطاعت به‌رویش‌گشادند»[3] و پس از اندك مدت قدرت خویش را به نیشابوربسط داد. جاسوسان وی ازجزئیات اعمال طهماسب در شمال غربی ایران آگاهش می‌کردند. این اخبار آن سان برایش امیدوارکننده بودکه اورا به‌فکرایجاد دستگاه سلطنت‌انداخت وبه همین ملاحظه درمشهدرسماً جلوس‌کرد. تاج کیانی برسرنهاد وبه نام خود سکه زد[4]. ازاین پس شاید تنها اشتغال عمدهٔ خاطر ملك را وجود نادرتشکیل می‌دهدکه یك وقت بدو روی آورد و ابواب دوستی‌گشاد و زمانی دیگردرصدد هلاکش برآمد وعناد و ستیزه آغازنمود.[5] شاه طهماسب نیزکه در صدد جمع‌آوری سپاه وضبط ممالك موروثی بود دوبار سپاهیانی برسروی فرستاد ولی نه رضاقلی‌خان غلام ونه‌جانشین اومحمدخان ترکمن‌که با مساعدت نادر اقدام به‌کارکرد، نتوانستندکاری‌ازپیش ببرند وبدین ترتیب‌سلطهٔ ملك محمودبرخراسان غربی استوارشد.[6]

دراین هنگام شاه طهماسب به همراه حامی خود فتحعلی خان قاجار عازم مقابله باملك شد تا وی راکه «ضعیف ترین دشمنان» خود تشخیص داده بود از میان بردارد به همین سبب ازراه دامغان به امیدگردآوردن نیروی بیشتری درخبوشان آهنگ‌آن‌صوب کردند.[7] درهمین زمان‌بودکه نادر به اردوی شاه‌پیوست و با ازمیان رفتن فتحعلی‌خان اختیار امور سپاه را جهت تعقیب مبارزه با ملك و سرکوبی وی به عهده

۱ـ جهانگشای نادری، تصحیح انوار، ص۱۱ ۲ـ همان‌کتاب، ص ۱۱
۳ـ همان‌کتاب، ص۳۱ ۴ـ انقراض‌صفویه ترجمهٔ‌عماد ص۳۲۱ ۵ـ برای‌توضیح بیشتر رجوع شودبه عالم‌آرا، جلد اول، صفحه های ۶۹ و ۷۰ ۶ـ انقراض‌صفویه، ص۳۲۱
۷ـ همان‌کتاب، ص۳۵۱

گرفت[1].

محاصره مشهد مدتی به طول انجامید. باوجود شکستی که ملك محموددرنزدیکی خواجه ربیع خورد[2] و ناگزیربه عقب نشینی شد به‌واسطهٔ استحکامات متین شهروپادگان نیرومند آن، بهره‌ای به دست نیامد[3] با آنکه محصوران از موضع خویش به خوبی دفاع می‌کردند، پیرمحمد سپهسالار ملك[4] عاقبت از پیروزی نهائی مأیوس شده یأس بر او دست یافت و «چون دولت ملکی رانقش برآب ونمودموج سراب دید»[5] بدو خیانت کرد و درشب شانزدهم ربیع‌الثانی سال ۱۱۳۹[6] دروازهٔ میرعلی امویه را به‌روی سپاهیان نادرگشود. ملك محمود پس از تلاش بی‌ثمری که برای اخراج قوای نادر از شهرکرد تسلیم گردید و تاج کیانی راکه سه سال پیش به‌دست آورده بود کنارگذاشت و به یکی از حجره‌های حرم امام رضا (ع) ملتجی گردید[7].

اندکی پس از سقوط مشهد نتایج مبارزات پی‌گیر وزیران طهماسب علیه نادر برملاگردید[8] و طهماسب که برای جلوگیری ازگسترش فوق‌العادهٔ نفوذ سپهسالار توانای خود به هرراه توسل می‌جست به فکرافتادکه ملك محمودرا نیزدراین مهم باخودهمراه کند. اما ملك محمود نادررا ازمقاصد طهماسب آگاه ساخت با این همه پس از اندك مدتی در صدد خیانت به‌وی برآمد وچون درمرو شورشی بوقوع پیوسته‌بود «ملك در جزو هرروزه، نوشتجات به‌ایشان‌قلمی، وآن طایفه را تحریك به فساد می‌نمود»[9].
در این وقت که بروز این خیانت ضمیمهٔ افعال سابقه گردید، افناء او برابقائش راجح آمد.

«محمد خان چوله به امرهمایون اورا به‌قصاص‌خون‌محمدبیك مین باشی چوله‌که ازکشتگان بیداد محمود بود، باملك اسحق به یاسا رسانیده وملك محمدعلی راکه برادر

۱ــ لکهارت نادرشاه، ترجمهٔ مشفق‌همدانی، ص۲۷ ۲ــ همان‌کتاب، ص۳۹
۳ــ عالم‌آرای نادری، جلد اول، ص۱۰۳ ۴ــ محمد کاظم می‌نویسد که «ملك محمود خدمت کوتوالی قلعه را بدان داده بود و دروازهٔ نوقان را بدان سپرده بود» عالم‌آرا، جلد اول، ص ۱۰۴ ۵ ــ جهانگشای نادری، تصحیح انوار، ص۶
۶ــ لکهارت در «نادرشاه» همین تاریخ‌را ذکر کرده ودر «انقراض صفویه» تاریخ ۱۵ ربیع‌الاول برابر بادهم نوامبر ۱۷۲۶ را یادداشت نموده است. ۷ ــ نادرشاه، ترجمهٔ مشفق‌همدانی، صفحات ۳۹ و ۴۰ ۸ــ انقراض‌صفویه، ص۳۶۲ ۹ــ جهانگشا، تصحیح انوار، ص۷۱

کوچك ملك محمود بود به نیشابور نزد بیرامعلی‌خان بیات فرستادند. او نیزمومی‌الیه را در عوض خون فتحعلی‌خان برادرخود عرضهٔ انتقام گردانید.

هرسری شایستهٔ تاج بزرگی کی بود
گرنسازی باقضا سردرسر سوداکنی»[۱]

لکهارت این واقعه را در ۲۷ فوریه ویا ۱۰ مارس سنهٔ ۱۷۲۶ میلادی ذکر می‌کند[۲].

سیداحمد نوهٔ میرزا داود ص۵

از سرجنبانانی که درهنگام تسلط افغانان بر اصفهان پیدا شده‌اند باید ازسید احمد نوادهٔ میرزا داود متولی مشهد مقدس نام برد. میرزا محمد خلیل مرعشی که خود از پیوستگان ومنسوبان نزدیك وی است نسب سید احمد شاه را چنین‌ذکرمی‌کند: «السید احمد شاه‌ابن‌المیرزا ابوالقاسم که درسنهٔ ۱۱۳۶ به دست افاغنه مقتول شده ابن‌النواب‌المیرزا داود متولی روضهٔ‌رضویه درخراسان‌که درسنه ۱۰۹۲ تولیت را دارا شده‌درسنه ۱۱۲۱ فوت‌نمود ابن‌المیرزاعبدالله خان‌ابن‌المیرزا شفیع مستوفی کل‌موقوفات‌ایران در زمان‌صفویه ابن‌المیرزا رحمت‌الله‌ابن‌المیرزا ابوالحسن‌ابن‌المیرزا قوام‌الدین‌محمدبن امیر عبدالقادرابن‌الامیرقوام‌الدین محمدابن الامیرنظام‌الدین‌علی ابن‌الامیرقوام‌الدین‌محمدالامیر تاج‌الدین‌الحسین (یا الحسن) ابن‌السلطان‌الاکرم‌المیرسیدمرتضی خان المرعشی پادشاه طبرستان ابن‌السلطان الاعظم‌المیرسید علیخان پادشاه طبرستان ابن‌السلطان‌الاجل‌السید کمال‌الدین پادشاه طبرستان ابن سیدالملوك‌العلماء المیرقوام‌الدین مشهور به میربزرگ مؤسس سلطنت مرعشیه درشمال ایران و نسب ایشان تا حضرت سیدالساجدین مشهور آفاق است»[۳]. به‌خلاف دیگرمدعیان سلطنت وهواخواهان متظاهر سلسلهٔ صفویه، او از افراد صحیح‌النسب این دودمان به شمار می‌رفت. میرزا داود جد پدری وی متولی‌مرقد امام رضا (ع) با شهربانوبیگم بزرگترین دختر شاه سلیمان ازدواج نموده بود.[۴] گویا نخست از حامیان شاه‌طهماسب بوده است و وقتی‌که امتناع شاه از اصغاء اندرزهای

---

۱ ــ جهانگشای‌نادری تصحیح‌انوار، صفحات ۷۱و۷۲ ۲ ــ انقراض‌صفویه، ترجمهٔ عماد، ص ۳۶۳ ۳ ــ رجوع شود به مجمع‌التواریخ پاورقی صفحه ۷۵
۴ ــ انقراض صفویه، ترجمه عماد ص ۳۴۴ و نیز رجوع شود به ضمیمهٔ شماره ۲ همان کتاب.

وی آشکار می‌گردد[1] به ابرقو می‌رود[2] و به‌منظور تدارك پشتیبان جهت حراست تاج و تخت صفوی به جعل‌فرمانی دایربر «تفویض اختیار مهمات فارس و کرمان» به مهر شاه طهماسب و به نام خود می‌پردازد.[3]

دراین اوقات مردم بینوای ایران به امید رهائی ازگرفتاری‌ها به‌سادگی دور و بر مدعیان قرابت باآل صفی‌را می‌گرفتندوسید احمدکه به قول نویسندهٔ مجمع‌التواریخ‌هم از رشادت کافی بهره‌مند بوده و هم ادعای قوم و خویشیش بی‌شائبه بوده، به سهولت توانسته است که عده‌ای را در دوروبرخود گرد آورد. آنگاه عازم بوانات ومرودشت فارس که درهشت فرسخی شیرازاست می‌شود وبا زبردست‌خان‌افغان که ازجانب‌محمود حاکم شیراز بود به جنگ می‌پردازد. دراین نبرد باوجود مجاهدت بسیار شکست می خورد وبه ابرقو برمی‌گردد وچون راهنمائی طهماسب را برای الحاق بدو نمی‌پذیرد، ناگزیرتن به‌تکفیرشاه پریشان درمی‌دهد و «به تدلیس حکم مجعول» معزول و محبوس می‌شود.

بعد از دوماه از محبس می‌گریزد وبه جانب جهرم می‌شتابد، سلك جمعیتش را به‌هم‌می‌پیوندد وانتظام می‌دهد وداراب ونیریزرا به دایره تصرف در می‌آورد.[4] کرمان را با تلاش بسیارومبارزه‌های مردانه به تصرف درمی‌آورد[5] و چون به‌واسطه بیخردی وعیاشی طهماسب از امورکشوری، اورا لایق وبی کفایت می‌پندارد[6] به‌تاریخ چهاردهم ربیع‌الاول سنهٔ هزاروصدوچهل مطابق قوی ئیل[7] جیقهٔ شاهی برسرمی‌گذارد وبه‌نام خود

۱ـ انقراض صفویه، ص۳۵۵. نویسنده مجمع‌التواریخ می‌گوید: «ومیرزا سید احمد چون دیدکه شاه بـه سبب اعمال شنیعه و بزم شرب خمر برهم‌زن امرسلطنت و سرداری است وهمیشه مست و بی‌خبربودن و نظرخیانت به بنین وبنات سرداران و سرکردگان لایق امرسلطنت وجهانداری نیست و از اوامر جهانگشائی متمشی نمی‌ـ تواند شد وگوش سخن نیوش ندارد و خود نیزصاحب داعیه و پادشاه رس بود لاجرم ازشاه طهماسب جدا شده به بلاد عراق آمده وارد ابرقوه‌گردید» به اهتمام اقبال، ص ۶۴

۲ـ جهانگشای نادری، تصحیح انوار، ص۲۲

۳ـ اصل فرمان درصفحهٔ ۶۵ مجمع‌التواریخ آمده است.

۴ـ جهانگشای نادری، تصحیح انوار، ص۲۲

۵ـ مجمع التواریخ، ص۶۹

۶ـ همان‌کتاب، صفحات ۶۹و۷۰

۷ـ لکهارت این تاریخ را نوامبرسال ۱۷۲۶ میلادی یا مقارن آن می‌داند رجوع‌شود به «انقراض صفویه» ترجمه عماد، ص ۳۴۵

سکه می‌زند [۱].

دوران این سعادتمندی چندان به طول نمی‌انجامد وسید احمد پس از چندی به اندیشه تسخیر شیراز می‌افتد اما ازمحمدخان بلوچ به سختی شکست می‌خورد و یاران ناموافق نیز از حمایتش دست برمی‌دارند[۲]. کوشش بی‌امان وی برای استقرار مجدد بر کرمان دربرابرفشارشدیدخصم به‌جائی منتهی نمی‌گردد[۳]. دراین‌موقع درصدد برمی‌آید که به شاه طهماسب ملتجی شود ولی‌ازبدحادثه بایکی ازقلعه داران اوبه‌نزاع‌می‌پردازد و ناچار می‌شود که به صفحات سیستان عزیمت نماید متأسفانه در آنجا نیز معاونی نمی‌بیند وناچار ازحوالی بلوچستان می‌گذرد، بیابان نهبندان‌را درزیرپا می‌گذارد وبه‌بم ونرماشیرمی‌رود. طالع ناسازگار همه جا اورا تعقیب می‌کند وچون می‌فهمد که «جمیع سرداران کرمان با عبدالله‌خان بلوچ که برای دستگیری وی از جانب اشرف آمده بود متفق شده و مطیع افغانان گردیده‌اند، ازکرمان نیزقطع نظرکرده، ازحوالی توابع لارگذشته به‌بلاد جرون‌که حاکم نشین آنجا بندرعباس است متوجه می‌گردد.[۴]» در این اوقات تسلط افغانان به‌استعانت هم مذهبان لاری آنها دربخشی از سواحل محرز بوده است ووی ناگزیرپس‌ازمحاربه‌ای که با زبردست خان افغان‌می‌کند[۵] به‌گریزمی‌پردازد و به‌قلعهٔ‌حسن‌آباد داراب پناه می‌برد. چون «این خبر به اصفهان و شیراز ولار رسید از اصفهان تمورخان‌کرد واز شیراز محمد خان بلوچ و ازلارحاکم لاربا قریب ده دوازده هزار سوار وپیاده بی‌شمار وارد داراب گردیدند و او درقلعهٔ حسن‌آباد محصورگردید ومدت هشت نه ماه محصوربود»[۶] مقاومتهای دلیرانهٔ وی با توجه به «قحط وغلا و

۱- جهانگشای نادری، ص ۲۲ ۲- «ازوقوع شجاعت ومردانگی که‌داشت قیاس اموركلی برآن امور جزئی ماضیه می‌نمود بعلاوه غرورپادشاهی وسلطنت او را فروگرفته باوجودآنکه هنوز هیچ‌بلدی ومملکتی به‌غیرازکرمان درتصرف اونبود خودرا پادشاه بالاستقلال تصور نموده برسرداران و سرکردگان که هنوز اکثری با او اخلاصی نداشتند به‌طریق سلاطین مستقل مغرورانه‌سلوك می‌نمود ومطلقا به تدابیر شایسته متوجه نمی‌شد وبه تألیف قلوب خاطرهای وحشی‌صفتان وپراکنده دماغان نمی‌پرداخت» مجمع‌التواریخ، به اهتمام اقبال، ص۷۱ ۳- مجمع‌التواریخ صفحات ۷۳ - ۷۴ ۴- مجمع التواریخ ص۷۶ ۵- میرزا محمدخلیل می‌نویسد: «زبر دست خان از فرقهٔ اهل ایران و قزلباشیه بود» مجمع‌التواریخ، ص۷۸

۶- مجمع التواریخ ص۱۱

عاجز وبی‌دل شدن رفقا » به جائی نرسید وسرانجام تسلیم افغانان گردید . سپاه فاتح به اصفهانش برد وبه‌امراشرف در اواخرسال ۱۱۴۰ (ژوئیه تااوت ۱۷۲۸) [۱] اوراگردن زدند وهوای سروری را از سرش بیرون‌کردند [۲].

شاه طهماسب ص۶

شکست غم‌انگیز گلون‌آباد وبه‌دنبال آن محاصرهٔ بی‌امان اصفهان به دست افغانان که منجر به اتلاف نفوس وفلاکت بی‌قیاس شد، لزوم تغییراتی را درروش ادارهٔ امور آشکار می‌ساخت. چه‌ازطرفی، شاه سلطان حسین با بی‌کفایتی ذاتی خود قادر به پیش بردن کارها نبود، وازجهت‌دیگر،فشار روزافزون مهاجمان برشدت بدبختی‌های درون‌شهر می‌افزود واهالی بی‌پناه اصفهان را ملتمس مصرتغییر نظرمی‌ساخت[۳]. دراین هنگام فکری که اعیان دولت برای «کسرشوکت خصم» اندیشیدنداین بودکه سلطان محمود میرزا[۴] «ولد اکبرخاقان شهید را درهفتم رجب به ولیعهدی برآورند[۵].»

نقشهٔ شاه این بودکه شاهزادهٔ جوان را ازاصفهان بیرون بفرستد تا به قصدنجات شهرقوای نیرومندی‌گردآوری‌کند ولی «سخنان دلاوری وشکوه پادشاهی وی را خوش آمد گویان حالی رأی الهام آرای اقدس نمودند». خارخار اینکه هرگاه محمود میرزا دخیل شود دیگرپادشاهی برسلطان حسین قرار نخواهد یافت ، موجب بازگشت وی به حرمسرا گردید[۶] وآنچه‌که رسماً دراین باره انتشاریافت این بودکه چون شاهزادهٔ جوان به‌انزوای‌مطلق حرم خوگرفته است، ازمشاهدهٔ انبوه حضاری‌که در مجلس‌مشاوره متشکل ازبزرگان چهارباغ تشکیل یافته بود ، به وحشت افتاده ودرخواست‌کرده است

۱ــ انقراض‌صفویه،ص۳۴۵ ۲ــ جهانگشای‌نادری، تصحیح‌انوار، ص۲۳

۳ــ عالم‌آرای نادری ، جلد اول ، ص۵۳ ۴ــ میرزا مهدی‌خان این نام‌را محمد میرزا یاد می‌کند ، جهانگشا ، تصحیح انوار، ص۱۳ ، اما محمدکاظم آنرا عباس‌میرزا می‌نویسدعالم‌آرا،جلداول‌ص۵۳ درصورتی که‌عباس‌میرزا برادرشاه‌سلطان‌حسین‌بوده‌است ، لکهارت و محمد خلیل مرعشی ، محمود میرزا اعلام می‌دارند ، رجوع شود به انقراض صفویه ص ۱۶۹ ومجمع‌التواریخ ، ص ۵۷ ۵ــ جهانگشا ، صفحات۱۳ و ۱۴

۶ــ عالم‌آرای نادری ، جلد اول، ص۵۳

که به حرم بازگردانده شود[۱]. این است که پس از چهار روز «او را به دمور قاپو راجع و صفی‌میرزا برادر او را به‌جای او بر مسند ولیعهدی تکیه دادند» [۲]. فشار افغانان برای نفوذ به‌درون شهر هر روز فزونی می‌گرفت و وقتی در برابر تسخیر فرح‌آباد و تسلیم جلفا مقاومتی سزاوار از طرف برخی فرماندهان به‌عمل نیامد و بلکه خیانت‌های آشکار آنان نسبت به‌شاه ومردم مهاجمان‌را جری‌تر ومطمئن‌تر ساخت[۳] خشم ونارضائی مردم اوج گرفت و صفی‌میرزا خود در زمرهٔ کسانی بود که چنین احساساتی در ضمیر داشت. او هرچند اسماً دارای مقامی شامخ و اختیاراتی وسیع بود، اما همچون برادر بزرگش پی‌برده بود که راه از هرطرف به‌سوی وی به‌دست والی عربستان[۴] وملاباشی و حکیم باشی مسدود بود[۵]. اعتراض وی دربرابر قدرت فوق‌العادهٔ بداندیشان و جبن و بد دلی شاه سلطان‌حسین به‌جائی نرسید وبه‌عنوان عارضهٔ کسالت رهسپار حرمسرایش ساختندو در همان روز (بیست‌وهفت ماه رجب ۱۱۳۴ = ۲۶ مارس ۱۷۲۲) «قرعهٔ این‌فال را به‌نام‌شاهزادهٔ‌والاخصال، طهماسب میرزا زدند.»[۶] طهماسب برخلاف دو برادر بزرگتر خود منقصت‌های پدر یعنی بیکارگی و عیاشی را عیناً واجد بود و به آسانی تحت‌تأثیر قرارمی‌گرفت[۷].

در شب بیست و سوم ماه مبارك رمضان[۸]، در ظلمت‌لیل او را روانهٔ کاشان‌ساختند

۱ـ برای توجه به‌تفصیل ماجرا رجوع شود به‌صفحه‌های ۱۶۹ و۱۷۰ انقراض صفویه، تألیف لکهارت، ترجمه عماد ۲ـ جهانگشا، ص ۱۴ محمدکاظم می‌نویسد که «شاهزاده‌را از حلیه بصر عاری‌ساختند» ولی این نکته با توجه به‌ضعف‌نفس فوق‌العادهٔ سلطانحسین بعید به‌نظر می‌رسد به‌اضافه که مورخ دیگری ازآن یادنکرده است رجوع شود به عالم‌آرا، جلداول، ص۵۳ ۳ـ ازجمله‌کسانی‌که نام آنها برده‌می‌شود سید عبدالله والی خوزستان و فرمانده‌کل قوای‌شاه ودیگر لطفعلی‌خان داغستانی است که قبلا به‌تمهید درباریان کور شده بود و در این موقع‌مورد مشورت قرارمی‌گرفت،رجوع شودبه‌فصل سیزدهم‌کتاب‌انقراض صفویه‌تألیف‌لکهارت. ۴ـ «گویا در زمان‌شاه‌اسماعیل یا در دوره پسر او شاه‌طهماسب بوده‌که بخش غربی خوزستان راکه به دست مشعشیان بود عربستان نامیدند تا از بخش شرقی‌که شامل شوشتر و رامهرمز که‌به‌دست‌گماشتگان صفوی می‌بود بازشناخته شود» احمدکسروی‌تاریخ پانصد ساله خوزستان صفحات۵۲و ۵۳. ۵ـ انقراض‌صفویه،ص۱۷۹ ۶ـ جهانگشا،ص۱۴. ۷ـ انقراض‌صفویه، ص ۱۸۰ ۸ ـ لکهارت می‌نویسد «راجع به‌تاریخ فرار طهماسب میان‌مآخذ اختلاف وجود دارد این واقعه در «دفتر ثبت وقایع روزانه هلندی‌ها» شب بین ۷ و ۸ ژوئن‌ذکرشده‌است پدری (کنسول فرانسه در شیرازکه در این تاریخ‌در اصفهان بوده‌ـ ش) در اثر←

که شاید درسمت قزوین‌و آذربایجان جمعیتی منعقد و لشکری مستعدکرده منشاء امری شود و جمعی از امرا وامیرزادگان را نیز همراه وی نمودند.[۱] طهماسب پس از ورود به‌قزوین از سربی‌میلی‌دست به‌جمع‌آوری سرباز گذاشت لیکن پس ازاندك زمان‌به‌عیاشی و خوشگذرانی پرداخت [۲] و بدین طریق فرصت دیگری که برای نجات پایتخت در پیش بود، از دست رفت. دیگر بار محاصرهٔ شهر شدت می‌پذیرد و وقتیکه عرصه برهمه تنگ می‌گردد امنای‌دولت راسررشته طاقت گسیخته می‌شود وبه‌دادن شهر مصمم می‌گردند. در یازدهم‌محرام‌الحرام سنهٔ هزار و صد و سی وپنج هجری خاقان شهید را به‌فرح‌آباد می‌برند وافسر سروری رااز‌سری که‌لیاقت دارائیش نداشت برمی‌دارند وبر تارك آن «حسرت‌کش تاج و افسر» می‌گذارند [۳]. بعد از آنکه شرح واقعهٔ‌اصفهان‌در آخر محرم سنهٔ مشارالیه در دارالسلطنه قزوین به‌طهماسب میرزا می‌رسد براورنگ شاهی جلوس می‌کند و «سخن‌سنجان قزوین آخر ماه محرم» را تاریخ جلوس او می‌یابند[۴]. اگرچه وی چند ماه پیش به‌ولیعهدی برگزیده شده بود با اینهمه اقدامش چندان تأثیری در بهبود اوضاع نداشت زیرا اولا محمود پایتخت راتصرف نموده بودومنطقهٔ وسیعتری را تحت اختیار داشت و ثانیاً اینکه شاه‌سلطان‌حسین‌تاج شاهی را رسماً به‌محمودتفویض کرده بود. [۵] محمود پس از اینکه از اقدام طهماسب آگاه شد قوای‌خود را به‌سرکوبی وی مأمور ساخت و او به‌زحمت خود را از چنگ افغانها رهانید و به‌طرف تبریز و

←خودتحت عنوان «توضیح به‌شاه» بایگانی وزارت خارجه فرانسه، قسمت ایران‌جلد ۶، برگ ۴۲۹ الف، آن را شب ۸ ژوئن ضبط کرده است. گاردان (کنسول فرانسه دراصفهان ـ ش) آنرا در «یادداشت‌ها»ی خود شب ۹ ژوئن ذکر نموده است، بایگانی وزارت خارجه فرانسه، قسمت ایران، جلد۶، برگ ۱۸۰ب، زبدة‌التواریخ (تألیف محمدمحسن مستوفی نادرشاه ـ ش) برگ ۲۱۰ الف، شب ۲۷ شعبان،مطابق با ۱۲ ژوئن و تاریخ نادری (جهانگشا ـ ش) ص ۹، شب ۳ رمضان، (این گفته اشتباه است چون در جهانگشا ۲۲ رمضان آمده است، ص ۱۴ تصحیح انوار ـ ش) مطابق با ۱۷ ژوئن نوشته‌اند بدون شك قول دفتر هلندی‌ها باتصریح به موضوع یعنی شب بین ۷ و ۸ ژوئن‌اصح بنظر می‌رسد رجوع شود به انقراض صفویه، ترجمهٔ عماد، صفحه ۱۸۵

۱ـ مجمع‌التواریخ، ص ۵۷ ۲ـ زبدة‌التواریخ برگ۲۰۹ به‌نقل از انقراض صفویه، ص۱۸۶ ۳ـ جهانگشا، ص۱۵ ۴ـ مجمع‌التواریخ، ص ۵۹ ۵ـ لکهارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۱۹

آذربایجان متوجه گردید «چون در سن شباب بود و اکثر رفقای او جهال و نامقید دین واز قواعد امور سلطنت ودنیاداری بی‌وقوف و بی‌خبر بودند ، شاه‌را به‌جهت دفع هم‌وغم و تردد خاطر به‌سبب محبوس بودن پدر واعمام و برادران و والده ، تکلیف به‌خوردن خمر نمودند ، به‌مضمون این بیت :

شه‌مست وجهان‌خراب ودشمن پس‌وپیش

پیداست کزین‌میان‌چه‌برخواهدخاست»[۱]

در این تاریخ سرگذشت بی‌سروسامانی ایران به‌همه‌جا رسیده ودشمنان دیرینه‌را که‌ازمدتها پیش‌دندان‌طمع تیز کرده بودند ، هشیار ساخته‌بود . پطر کبیر که‌ازگرفتاری‌های مبارزه باشارل دوازدهم پادشاه دلاور سوئد فراغت‌یافته بود، غارت دکان‌های بازرگانان روس به‌دست لزگی‌ها ومتحدان آنهارا در شماخی بهانه ساخت و حدود دربند و قسمتی از سواحل شمالی ایران‌در دریای خزر رامتصرف شد[۲].

در تابستان سال ۱۱۳۶ هجری (۱۷۲۳ میلادی) دولت عثمانی چون مشاهده کردکه برای جلوگیری ازپیشرفت روسها درخاك ایران هیچ‌چیز بهتراز آن نیست‌که بر رقیب پیشی‌گیرد وخود باقیمانده ایران را اشغال کند، به طهماسب اعلان جنگ داد. علمای ترکیه نیزفتواهای شدیدی برای جنگ برضد ایرانیان صادر کردند . محمدکاظم که تصور می‌رود‌این بخش ازکتاب خود را ازجهانگشا اقتباس نموده باشد،می‌نویسد: «اختلال برهم خوردگی شاه‌شهید شاه سلطانحسین‌گوشزد دربار قیصری شده بود حسب‌الامر شاه سکندرجاه به عهدهٔ ابراهیم پاشای حاکم ارزن‌الروم به‌گرجستان وعارف احمدپاشای والی بغداد به‌کرمانشاهان وهمدان مأمورگشته‌واز هرطرف سرعسکر بسیار مملکت‌آذربایجان را چون‌کشتی در چهار موجهٔ بلا انداختند وهرچند به شاه طهماسب عرایض‌ها(کذا) قلمی‌نمودندکه به‌امدادآنها اعانت نماید ، چون درخدمت پادشاه والا جاه لشکری مهیا نبود ، درجواب بنارا به‌تغافل گذاشت . ناچار حکام ومباشرین تفلیس وگنجه وآهار و ایروان ونخجوان وتبریز ومراغه کلید هردو ولایت رابه‌دست سرعسکر قیصری سپردند وهمدان وکرمانشاهان رانیز به‌گماشتگان آل عثمان‌دادند[۳] .»

در این هنگام که عثمانی ها بر سراسر آذربایجان تسلط یافته بودند طهماسب عازم تهران‌گردید و قریهٔ اندرمان را درجنوب این شهر «مضرب خیام‌شاهی» قرار داد .

۱ـ مجمع‌التواریخ ، ص ۶۴ ۲ـ لکهارت ، نادرشاه ، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص۲۱ ۳ـ عالم‌آرای نادری، جلداول ، ص۷۷

اشرف که‌خبر «اختلال آذربایجان ومراجعت حضرت شاه» را به‌تهران شنیده بود به‌سرعت تمام‌برای سرکوبی‌وی‌شتافت و «عساکر قزلباش» را به‌سختی شکست‌دادوشاه را وادار به فرار به‌سوی‌مازندران واسترآبادنمود[۱]. شاه پس ازآنکه مدتی در جنگلهـای مازندران سرگردان بود سرانجام به‌ساری رفت وبطور غیرمترقب نیروی کمکی جالب‌فتحعلی‌خان قاجار را با دوهزار سوار دریافت داشت[۲].

روس‌هاوعثمانی‌ها بعدازکشمکشهای فراوان سعی‌نمودندکه اختلافات خود را با یکدیگر برطرف‌کنند ودر تقسیم سرزمین‌های بی صاحب شمال و شمالغربـی ایران با یکدیگرکنار بیایند . دراین میان بااینکه روسها قبلا قراردادی باطهماسب امضاءکـرده و قول مساعدت نیز به‌وی داده‌بودند ، به‌واسطهٔ اختلالی‌که در وضع پریشان‌داخلی‌ایران مشاهده نمودند ، نسبت به‌انجام تعهدات خود دایر به‌کمك به‌طهماسب هیچ‌گونه‌اقدامی بعمل نیاوردند.[۳]

شاه،فتحعلی‌خان را به‌حکومت سمنان نامزد نمود وبدو مأموریت دادکه‌باافغانان در تهران‌جنگ‌کند . تلاقی دولشکر درابراهیم آباد تهران اتفاق افتادو « به‌اخلال‌اضداد وسستی اهل عنادکاری نساخته ، بی نیل مراد روانهٔ استرآبادشد.»[۴]

فتحعلی‌خان‌که خود همواره داعیهٔ قدرت‌وسروری درسر داشت پس‌ازاین‌شکست با ذوالفقار خان سردار طهماسب در نواحی قومس به‌مبارزه پـرداخت وپس‌از تصرف دامغان اردوی شاهی را دراشرف‌مازندران‌شکست داد.[۵] پس‌از این نبردبودکه طهماسب برای نخستین بار درعمرش قدری از خودحیات نشان‌داد ومحمد علی‌خان قوللرآقاسی ویکی دیگر از سرکردگان نظامی خود را نزد قبائل ترکمن مقیم نواحی شمال شرقی استرآباد فرستاده‌ودرخواست مساعدت‌نمود. فتحعلی خان بااطلاع ازاین‌اقدام وبی شك از بیم حمله‌ازآن ناحیه ، فوراً تغییر روش‌داد وبه‌رسم چاکری ونشانهٔ تسلیم ، خـدمت طهماسب‌رسید[۶] .

ازاین‌زمان او باپشتکار بی‌مانندی سعی‌درجمع‌سپاه‌نمود واز سر دسته‌های ایلات قاجار ،گرایلی ، مدانلو ، حاجیلو ، فندرسکی ، کتول وترکمنهای تکه ویموت نیروی

۱ــ جهانگشا، تصحیح انوار، ص۱۹ ۲ــ «نادرشاه» ترجمه‌مشفق‌همدانی‌ص۲۵

۳ــ همان‌کتاب، صفحات۲۱و۲۲ ۴ــ جهانگشا، تصحیح انوار، ص۱۹ ۵ــ انقراض صفویه، ترجمه عماد ، ص۳۲۳ ۶ــ همان‌کتاب، ص۳۴۸

سوار و پیاده‌ای به‌شمارهٔ ۱۸۰۰۰ گرفت[۱]. طهماسب درصدد بود که ملك‌محمود سیستانی ضعیف‌ترین دشمن خودرا از میان بردارد و به‌همین منظور یکی از سرداران خود به نام رضاقلی‌خان را برای سرکوبی وی فرستاد که کاری ازپیش‌نبرد[۲] و آنگاه محمد خان ترکمان را راهی خراسان ساخت که بامساعدت نادر نخست برملك پیروزگردید وچون ترکمنهای‌نسا وابیورد و کردهای قوچان‌به‌تحریك ملك‌محمود به‌دشمنی وستیزه‌جوئی با نادر برخاسته بودند[۳]، وی ناگزیر برای‌سرکوبی آنان رفت واز آنجا «بنابرانقلاب اوضاع مرو متوجه آن‌ناحیه‌گشت»[۴].ازاین جهت براین سپاه‌کشی نیز فایده‌ای مترتب نشد وطهماسب این‌بار باهواخواه جدید خویش فتحعلی‌خان قاجارکه لقب‌وکیل‌الدوله بدو بخشیده بود عازم مشهدگردید. در خلال سفر نادر قلی‌بیك افشارکه صاحب عده کافی ومشهور به‌دلاوری و جنگاوری بود، بدوپیوست. شاه‌نیز در آغاز فرماندهی توپخانهٔ ارتش رابه‌وی داد[۵] وبه‌لقب طهماسبقلی‌خان مفتخرش‌نمود[۶].

اینك موکب شاهی به حوالی مشهد رسیده و در خواجه ربیع مستقر شده‌بود. نادر قوای سلطنتی را طی روزهای بعد به‌کرات‌به حمله‌واداشت لیکن در خلال‌مدت، مبارزهٔ دیگری را نیز علیه نیرومندترین حریف خود فتحعلیخان، رهبری می کرد. میرزا مهدی می‌گوید چون خان قاجار «مزاج شاه طهماسب رااز استقامت دورمی‌دید، ازکارکنان آن دولت چندان اطمینانی نداشت، ناچار بی‌سامانی لشکر را وسیله‌کرده، از خدمت شاه طهماسب مستدعی رخصت‌گردیده‌که به استرآباد رفته، تهیه سپاه‌کرده، درابتدای حوت‌حاضرشود»[۷]. قدرمسلم‌آن است‌که چون فتحعلی خان نادر را زورمندتر از خود تشخیص داده بود، مصمم شده بود طهماسب را ترك‌کند و مقدرات خود را به‌دست‌ملك محمود بسپارد[۸]. توطئه‌ای‌که وی چیده بود به دست عمال نادرکشف شد و به اطلاع شاه رسید و با وجود توصیه‌های مداوم نادر و حمایت وی از خان قاجار طهماسب نهانی به‌کشتن او امرداد[۹].

چون رقیب نادر ازسرراه‌وی برداشته شد با سهولت‌کامل شاه را توانست متقاعد

۱ـ حبیب‌الله‌لارودی، زندگانی نادرشاه، ص۲۶ ۲ـ جهانگشا، صفحات ۴۰ و ۴۱
۳ـ حبیب‌الله‌لارودی، زندگانی نادرشاه، ص۳۸ ۴ـ جهانگشا، ص۴۹ ۵ـ لارودی زندگانی نادرشاه، ص ۴۱ ۶ـ انقراض صفویه، ص۳۵۳ ۷ـ جهانگشای نادری، تصحیح انوار، ص۵۸ ۸ـ انقراض‌صفویه: ص۴-۳۵۳ ۹ـ جهانگشا. ص۵۹

کند که زمام امور را کاملا به دست وی بسپارد و مقامات حساس را به طرفداران او واگذار کند.[۱] محاصرهٔ مشهد با خیانت پیرمحمد، سپهسالار ملک‌محمود پایان یافت و در تاریخ ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۱۳۹ برابر با ۱۱ نوامبر ۱۷۲۶[۲] شهر به تصرف اردوی شاهی درآمد.

از این تاریخ به بعد وزیران طهماسب به شدت در مقام مبارزه با نادر برآمدند. آنها چون فقط دربند مقاصد پلید خود بودند فوراً پی بردند که نادر نه‌تنها نجات‌بخش اصلی مملکت می‌باشد بلکه درراه منافع ایشان سدی عظیم‌تر از فتحعلیخان قاجار به‌شمار می‌آید[۳]. آنان چون متوجه شدند که نادر تا چه میزان توجه طهماسب را به خود جلب کرده، بی‌درنگ دست به‌کار مسموم ساختن ذهن شاهزاده علیه وی شدند وطهماسب هم به‌قول محمدمحسن «بنا بر اقتضای شباب و اعتمادی که به آن جماعت داشت، قبول سخنان بی‌اصل ایشان فرمود.»[۴]

داستان این سلسله مبارزه‌های ملال‌آور آن هم درشرایط خاص و غم‌انگیز مملکت از هر جهت عبرت‌آموز است و می‌توان گفت که هر آینه اگر مردی جز نادر در میان بود، توانائی ادامهٔ این راه را نمی‌یافت و به انجام مسئولیت عظیمی که در لحظات تاریک حیات ملتش بر عهدهٔ وی مقرر گردیده بود، موفق نمی‌گردید. همین‌قدر است که این کشاکش تا پایان دورهٔ پادشاهی طهماسب و انتقال سلطنت به فرزند خردسال او عباس سوم ادامه یافت و بخش عمده‌ای ازنیرو و اشتغالات فکری فاتح نامدار ایران را هماره به خود مشغول داشت.

اینک چنانچه در سجایا و منش طهماسب بیش از این متأمل شویم وضع نادررا که قسمت اعظم کارهایش ناتمام مانده بود، بهتر درك می‌کنیم. سیمون آوراموف کنسول دولت روس که از سال ۱۷۲۶ تا ۱۷۲۹ در دربار طهماسب به سمت منشی دولت متبوع خود ادای وظیفه‌می کرده، توصیفی از وضع و حال وی دارد که توضیح شمه‌ای از آن بی‌فایده به نظر نمی‌رسد، می‌گوید که: «طهماسب در ۲۳ اکتبر و یا ۳ نوامبر ۱۷۲۶ درست یك هفته قبل ازسقوط مشهد به حسینقلی بیك امیرزادهٔ گرجی امر کرد تا قدری عرق پر مایهٔ قفقازی معروف به «چیخیر» به خدمت وی حاضر کند.

۱- انقراض صفویه ص ۳۵۴ ۲- لکهارت نادرشاه ترجمه مشفق همدانی ص ۳۹

۳- انقراض صفویه ص ۳۵۷ ۴- زبدةالتواریخ برگ ۲۱۲ ب و نیز رجوع شود به‌احوال حزین، ص ۱۷۵

حسینقلی بیك پاسخ داد که موجود نـدارد و طهماسب در نتیجه بـه خشم آمده فریاد برکشید که وی ناگزیر از تهیهٔ آن است .گرجی پس از لحظه‌ای تأمل گفت :آوراموف فرستادهٔ دولت روسیه قدری «چیخیر» دارد ، و بعد افزود : اما نمی‌دهـد . طهماسب که هنوز از خود بیخود بود اظهار داشت وی‌گردن آوراموف را خواهد زد و بی‌درنگ به اردوی روس‌ها شتافته بانگ برآورد که :کلیه روسها باید غارت‌گردیده ،گردن آنان‌زده شود . مأموران طهماسب به چادر آوراموف هجوم بـرده ، وی را یکتا پیرهن با پای برهنه نزد شاهزاده بردند . آوراموف به تصور آنکه دم واپسینش فرا رسیده بود خود را به پای طهماسب انداخته طلب بخشایش‌کرد .

طهماسب‌گفت : «تو از من نمی‌ترسی؟»

آوراموف پاسخ داد : «چطور ممکن است من از اعلیحضرت نترسم» .

طهماسب در جواب اظهار داشت : «پس اگر واقعاً می‌ترسی چرا قدری چخیر برایم حاضر نمی‌کنی ؟»

آوراموف که هنوز یکتا پیرهن بود همانطور به سرای طهماسب بـرده شد . او به مجرد ورود دید که طهماسب براثر افتادن درنهری آغشته به‌گل می‌باشد. طهماسب که چون مجبور شده بود خود درپی آوراموف رود سخت آزرده‌خاطر بوده ، خشمگین به وی‌گفت : «خیلی کثیف شده‌ام تقصیر آن همه به‌گردن تواست . »

آوراموف فوراً به چادر خود رفته با قدری «چخیر» بـازگشت و بالنتیجه حال طهماسب دگرگون شد . او سپس دستور داد مجلس بزمی آراسته شود و بـه رامشگران خود امرکرد تا آهنگ «بالالایکا» بنوازند . اوگاه حین نـوازندگی آنان بـه آهنگ موزیك کف می‌کوبید و سپس چند قصهٔ شهوت انگیز نقل‌کرده نـاگهان حالش دوباره متغیر شد . او رو به آوراموف کرده‌گفت :

«تو واسمعیل بیك [سفیری که به روسیه رفته و قرارداد مورخ ۲۳ سپتامبر۱۷۲۳ دایر به واگذاری دربند و باکو به انضمام ولایات ساحلی گیلان و مازندران و استرآباد را باآن دولت امضاء‌کرده بود] مسئول از دست رفتن سلطنت مـن هستید» آوراموف بیچاره دیگر بار به وحشت افتاده . خواست در مقام دفاع برآید لیکن طهماسب سخن او را قطع کرده‌گفت : «بس است ما را به حرف سرگرم مساز بگذار خوش باشیم»[1] او

۱ــ درمورداین‌حالات‌رجوع‌شود به‌فصل‌بیست‌وچهارم‌کتاب«انقراض سلسله صفویه» لکهارت‌ترجمه‌عمادتحت‌عنوان« اختلاف میان طهماسب و نادر » ونیزص۴۴تا۵۱ کتاب زندگانی نادر تألیف لارودی و همچنین جهانگشای نادری،صفحه‌های ۵۸ تا ۶۵

بعد دستور داد رامشگران دوباره نوازندگی را آغاز کنند و « چخیر» و اردور Hors d'oeuvres وسیب دوره گردانده‌شود. طهماسب پس ازخالی‌شدن‌ظروف باز از آوراموف سراغ «چخیر» گرفت . چون آورامـوف پاسخ مثبت داد ، وی امر کرد تا ظروف مجدداً پر شوند . اواخر سر ، از آوراموف جویا شدکه آیا می‌تواند قدری «چخیر» برای او ذخیره نماید و بعد دستور تهیهٔ قدری ودکا و «چخیر» جهت مصرف خود داد . »[1]

نادر پس از سرکوبی گردنکشان خراسان و خاموش کردن آتش فتنه‌هائی که به تحریك شاه علیه وی روشن شده بود به مبارزه با افغانان ابدالی هرات که داعیه‌ای بیش از غلجائی‌ها در اصفهان داشتند پرداخت[2] و نظر به سعایتی که‌از طرف درباریان نزد شاه ازوی می‌شد ناگزیر کارآنان را با وجود پیروزمندی‌های نخستین ناتمام‌گذاشت و به مشهد بازگشت[3] . اما در این لشکرکشی کوتاه ولی خونین اولین دشمن سهمگین واقعی در خاك ایران از پای درآمده بود و بنابراین در افق علائمی امید بخش به چشم می‌خورد[4] .

اشرف افغان که پس از مبارزه‌ای طولانی باعثمانی‌ها اینك فرصت‌آن‌رایافته بود که به حریف نیرومند جدید خود پردازد با لشکرعظیمی روبه سوی مشهد نهاد[5].ازآنجا نیز نادر « فرامین قضاآیین به‌اجتماع لشکر نافذ ، وتوپخانه راازراه‌سرولایت مشهد و سلطان میدان روانه ساخته،خود به‌اتفاق حضرت شاه درهیجدهم ماه صفر از راه نیشابور وسبزوار تحریك لوای اژدها پیکر کردند»[6] نبرددرمهماندوست‌دامغان اتفاق‌افتادوباوجود تلاش‌فوق‌العادهٔ افغانان به‌شکست آنها انجامید. دگر باره در سر دره خوار ، دامی برای سپاه فاتح‌نادرگسترده شدکه باهزیمت افغانها خاتمه‌پذیرفت[7].سومین نبردقاطع‌دربیست‌و دوم ربیع‌الثانی ۱۱۴۲ در مورچه خورت (۵۵کیلو متری شمال اصفهان) اتفاق افتاد که فتح نمایانی نصیب ارتش ظفرمند ایران‌نمود.[8]وبه‌طور محتوم به‌اختلالی که ازهشت سال‌پیش بر کشور استیلا یافته بود ، پایان‌بخشید . شاه طهماسب که به‌درخواست نادر

۱ـ صفحات ۹۵ـ۹۶ « نوشته‌ها » اثر آورامو‌ف به نقل از انقراض صفویه ، ترجمه عماد،ص ۲ـ۳۶۱ ۲ـ جهانگشا،ص ۹ـ۸۸ ۳ ـ لکهارت، نادر شاه ص ۳ـ۴۲ ۴ـ انقراض صفویه ، ترجمه عماد،ص ۳۷۴ ۵ ـ اشرف در این واقعه بنا بـه قول فریزر ۳۰۰۰۰ نفر در اختیار داشت (بـه نقل از انقراض صفویه ، ص ۳۷۶) ۶ـ جهانگشا، ص ۹۶ ۷ـ لکهارت،نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی،ص ۵۴ ۸ـ لارودی،زندگانی نادرشاه، ص ۶۴

درتهران به‌سرمی‌برد تقریباً هفت‌سال پس‌از فرار از اصفهان ، وارد این شهر شد وبرسریر شاهی متمکن‌گردید[۱] .

شاه باوجود حفظ اقتدار ظاهری ناگزیر بود که طبق تعهدی‌که قبل ازترك مشهد سپرده بود ، شهرهای خراسان وکرمان و مازندران را به‌رسم تیول دراختیار نادربگذارد وبه‌اواجازه دهدکه‌گذشته ازسرگذاشتن جغهٔ پادشاهی اختیاروضع مالیات نیز داشته‌باشد[۲].
نادر در دیماه همان سال عازم فارس‌شد وقوای اشرف را در منطقه زرقان ۳۲ کیلومتری شمال شیراز[۳] شکست داد به صورتی که دیگر رمقی برای مقاومت دروی نماند وبه عزم فارراهی قندهار شد[۴]

شاه طهماسب که از پیشرفتهای نادر بی‌اندازه خشنود شده بود تاج مرصعی با خلعت‌گرانبها و فرمانفرمائی استانهای خراسان ،گرگان ، مازندران ، سیستان ، کرمان و بلوچستان برای‌سپهسالارایران‌فرستادو به‌افسران‌ارتش که‌همراه‌نادر بودندنیزهریك به‌فراخور حال خلعتهائی بخشید[۵].بعداز اتمام‌کار افغانان نادربه‌جانب کهکیلویه وشوشتروخرم‌آباد روی‌نهاد وآنگاه درنهاوند وهمدان وکرمانشاه وصفحات آذربایجان‌باعثمانیها مصاف‌های مکرر داد و «خلقی انبوه از آنان را کشت و حدود عراق را مسخر و مصفا ساخت .»[۶]
افغان‌های ابدالی‌که در غیاب وی از فرصت استفاده‌کرده بودند به مشهد هجوم بردند و وی‌که هنوز دست اندرکار جنگهای پردامنه با ترکان بود ناگزیر به صوب هرات راهی گردید[۷] .

در مدت دوری نادر اطرافیان شاه وی را اغواکردندکه خود فرماندهی کل قوارا را به عهده‌گیرد و جنگ با ترکان را آغاز نماید ، «امنای آن دولت را مظنون آنکه به هیاهوی دست افشانی ایشان ، طایر شکسته بال رومیه از آشیان قلاع رم کرده ، مرغ مراد پربسته به دام وگنج تمنی در بسته به دامن مرام ایشان خواهد آمد .»[۸]
متعاقب این لشکرکشی و چشم زخم افتضاح‌آمیزی‌که در همدان بر اردوی

۱ـ جهانگشا،ص ۱۰۷. لکهارت می‌نویسد : « طهماسب ازقرار باید اندکی پس از ورود به اصفهان برای دومین‌بار جلوس‌کرده باشد لیکن تاریخ آن ظاهراً ضبط نشده است» رجوع شود به‌انقراض صفویه،ترجمهٔ عماد،ص ۳۸۳   ۲ـ انقراض صفویه، عماد ص ۴ ـ ۳۸۳   ۳ ـ لارودی ، زندگانی نادرشاه ، ص ۶۶
۴ـ مجمع‌التواریخ، ص ۸۰   ۵ ـ لارودی، زندگانی نادرشاه ص ۶۹
۶ـ مجمع‌التواریخ ، ص ۸۱   ۷ ـ عالم آرای نادری، جلد اول، ص ۲۴۴
۸ـ جهانگشا ، ص ۱۶۹

همایونی وارد آمد ، طهماسب ناگزیر شد قسمت اعظم سرزمینی راکه نادر ازعثمانی‌ها پس‌گرفته بود به ایشان واگذارکند چون به نادر خبر رسیدکه «شاه والاجاه در نزدیك همدان با رومیه مصاف داده بنای صلح‌گذاشته ، به این نحوکه ولایاتی‌که لغایت در تصرف ایشان آمده ، از رومیه باشد و به ولایاتی که در تصرف قزلباشیه است متعرض نشوند . چون در آن وقت‌کار چندانی در خراسان باقی نمانده بود و افاغنه را نیزرفیق خود نموده ، لشکر و جمعیت بسیاری از برای او فراهم شده بود ، لهذا به این صلح راضی نشده با افواج خود رو به اصفهان حرکت نموده ، از راد ارض اقدس به کاشان و از آنجا درچهارم ربیع‌الاول یك هزار و یکصد وچهل وچهار هجری وارد دارالسلطنهٔ اصفهان گردید»[1]

شاه‌که خود، مآل‌کار را دریافته بود شروع به بیتابی‌نمود وآهنگ فراراز‌اصفهان کرد ولی نادر با لطائف‌الحیل او را رام ساخت و به قصد سان دیدن سپاه به اردوی خویش درهزار جریب دعوتش نمود . داستان این‌واقعه راکه منجر به‌خلع شاهی ازشاه طهماسب وتفویض آن به شاهزاده عباس میرزا ولد او[2] است، محمدکاظم به تفصیل‌تمام نگاشته است.[3]همین قدر معلوم است‌که نادر این عمل را واقعاً برای‌کوتاه‌گردانیدن دستهای شاه فاسد از امور مملکت انجام داده ، چه او به علت خلق و خوی ذاتی فقط برای فرمانروائی بر چند قلمروکوچك (اگر فی‌الحقیقه قصد فرمانروائی داشت) آنهم در ایام صلح شایسته بود وبالمره برای ایفای نقشی‌که جبر حوادث برعهدهٔ وی‌گذاشت، صلاحیت نداشت[3] . به اضافه‌که اطرافیان وی با استفاده از ضعف نفس و بی‌مبالاتی و هرزگی فوق‌العاده‌اش به هیچوجه نمی‌گذاشتندکار مثبتی از پیش رود .

بنا به آنچه‌که از تقریرات میرزا مهدی برمی‌آید نادر قصد داشته است‌که‌دوباره او را بر مسند شاهی بنشاند و در حین محاصرهٔ بغدادکه «کارها صورت نوعی وکسوت تکمیل ظاهری یافته بود ملاعلی‌اکبرملاباشی و میرزاکافی خلفا را برای آوردن حضرت شاهی روانهٔ ارض اقدس ساخته ، مأمورین نیز در هجدهم ماه صفر آن حضرت راازمشهد مقدس حرکت داده ، در عرض راه بودند که سانحهٔ بغداد ، حادث و تعویق این مطلب را باعث شد[4] » بدیهی است‌که شکست نادر از توپال عثمان پاشا مایهٔ تعویق این‌کار گردیده و بعدها نیز با وجود همهٔ پیشآمدها ، ظاهراً نادر قصد نداشته است‌که طهماسب

۱ـ مجمع‌التواریخ ،به‌اهتمام اقبال ص ۸۱ ۲ـ جهانگشا ، تصحیح انوار ص ۱۸۶ ۳ـ عالم‌آرای نادری ، جلد اول ، صفحه‌های ۳۵۹ تا ۳۶۳

۴ـ جهانگشا، ص ۲۰۹

و فرزندان وی را از میان بردارد .

به هنگام اقامت نادرشاه در هندوستان به تحریك جمعی از مفسدان و بداندیشان رضاقلی میرزا نایب‌السلطنه دستور قتل طهماسب و اولاد اورا صادر می کند و به‌محمد حسین خان قاجار و اردوغدی بیگ چگنی سبزواری فرمان انجام کار را می‌دهد . محمد کاظم شرح مشبعی از این داستان غم‌انگیز می‌نویسد[۱] و اضافه می کندکه این مسئله یکی ازابتلائات بزرگی بودکه بعدها دامنگیر رضاقلی‌میرزا شد و نظرنادرشاه را نسبت به‌وی مکدر ساخت .

مقاومت‌مردم یزد در برابر افغانها

در تابستان سال ۱۱۳۴ ه . ق . محمود افغان با سپاهیان خودکه به تقریب از هشت هزار[۲] تا بیست و پنج هزار[۳] و به عبارتی چهل و پنجاه هزار سوار[۴]نوشته‌اند از کرمان‌گذشته به یزد رو آورد[۵].با اینکه مسلم است که در این تاریخ مردم یزد به طور جدی درصدد مدافعه برآمده ، باروهای شهر را مستحکم نموده و به حسب معمول زمان، درپشت سیبه‌ها وسنگرها به‌دفاع پرداخته‌اند ، وباز ازطرفی مسلم است که سرسختی آنها در پیکاربا افغانان به مرحله‌ای رسیده بوده‌که آنها را ازحصول پیروزی سریع بازداشته است ، با این همه در مآخذی‌که در دست است‌کمتر از این مقاومت دلیرانه یاد شده

۱ـ عالم‌آرای نادری ، جلد دوم،صفحات ۴۹۳ تا ۵۰۰ ۲ـ جهانگشای نادری به اهتمام انوار ، ص ۱۲ ۳ـ لارودی،زندگانی نادر شاه ، ص۱۴

۴ـ مجمع‌التواریخ ، به اهتمام اقبال ، ص ۵۵ ۵ـ لکهارت می‌نویسد : « راجع به‌تعداد لشکریان محمود دراین وهله تناقضی شگفت‌انگیز میان مآخذ وجود دارد وآن از عدد ناچیز ۵۰۰۰ تا رقم بعید ومحال ۱۰۰۰۰۰ مختلف است . این اختلاف فاحش ناشی از این حقیقت است که پاره‌ای از منابع فقط به ذکر جمعیت غلزائی‌ها اکتفا نموده‌اند، درحالی‌که پاره‌ای دیگر سربازان‌کمکی ایشان را به‌حساب آورده و دیگران رقمی ذکرکرده‌اند که افراد غیر نظامی اردو را نیز شامل می‌شود . بعید به نظر می‌رسدکه افرادجنگجوی غلزائی درآغاز کار از ۱۰۰۰۰ نفر متجاوز بوده باشد ، چندین هزار هزاره‌ای همراه ایشان بوده و عده‌ای بلوچ درراه به‌آنان ملحق شده بود، احتمال نمی‌رودکه این عده از۱۸۰۰۰ مرد جنگی تجاوزکرده باشد» انقراض سلسلهٔ صفویه ، ترجمه عماد ، ص ۱۵۰ و ۱۵۱

است[۱] . لکهارت می گوید : «چون یزدی‌ها مشاهده کردند که افاغنه و کمکی‌های ایشان نزدیك می‌شوند ، دروازه‌ها را بسته تن به محاصره دادند . افاغنهٔ جسور کوشیدند تا راه برای خود به استحکامات بازکنند . لیکن با تلفاتی‌چند عقب رانده شده بودند . چون محمود نمی‌خواست در نتیجهٔ حملات عبث بیش از این به سوارانش تلفات وارد آید و چون به‌کلی فاقد توپخانهٔ سنگین بود ، شهر را به حال خودگذاشته جسورانه راه اصفهان پیش گرفت .»[۲]

در این‌جا نیز محمود به همان نتیجه‌ای رسیده بود که در کرمان بدان دست یافته بود به این معنی که تسخیر شهرهای متعدد بین راه ایران‌که تلف‌کنندهٔ قوای معدود او بودند ثمری ندارد واز داعیه‌ای‌که او برای حصولش جهد می‌ورزید دورش نگاه‌می‌دارد چه از طرفی ، همراهانش را تحلیل می‌برد و اضافه بر کشتگان جنگ عده‌ای را نیز وادار به فرار می‌نمود[۳] و از طرف دیگر،وصول اخبار لشکرکشی او به اصفهان موجب می‌شدکه شاه بی‌تدبیر و «وزیران مخذول‌العاقبه[۴]» او به فکر تدارك اسباب دفاع از مملکت برآیند . این است که مردم دلیر یزد را به حال خود گذاشته از تسخیر شهر چشم پوشید و به سوی پایتخت پیشروی کرد .

اشرف افغان ص ۱۲

وضع تحمل ناپذیر محمود افغان وجنونی که بهر واسطه بروجود اوطاری شده بود موجب‌گردیدکه افغانان برضد وی‌به‌توطئه برخیزند وامرونهی اورا از «نفاذجریان» عاطل‌گردانند[۵]. اشرف‌پسر عبدالعزیز پسرعم محمودکه دراین زمان‌مورد خشم‌وبی‌مهری او قرارگرفته ودرزندان‌به‌سرمی برد، به‌همراه امان‌الله ویکی دیگر ازسران‌لشکری‌در۱۱۳۸ هجری(۲۲ آوریل ۱۷۳۵ میلادی[۶]) اورا ازمیان برداشته من‌حیث‌الاستقلال جالس سریر

۱ــ میرزا مهدی خان و محمد کاظم و محمد خلیل مرعشی به یکبار در این قضیه ساکتند . ۲ــ انقراض صفویه ، ترجمهٔ عماد ، ص۱۵۲ ۳ــ انقراض صفویه، ص ۱۵۱ ۴ــ محمدمحسن زبدة التواریخ، برگ ۲۰۶ ،به‌نقل‌ازانقراض صفویه ص ۱۵۴ ۵ــ جهانگشای نادری ، به اهتمام انوار، ص ۱۶

۶ ـ لکهارت،نادر شاه، ترجمهٔ مشفق همدانی ص ۲۵ ، میرزا مهدی خان‌تاریخ‌مرگ محمود را دوازدهم شهرشعبان‌المعظم سنهٔ هزار وصد وسی‌وشش ذکرمی کند ، جهانگشای نادری، ص ۱۶ ولی باتوجه به‌حوادث اتفاقیه‌گفتهٔ وی مقرون به‌صحت به‌نظر نمی‌رسد.

حکمرانی گردید[۱] نخستین کار او قتل کلیه کسانی بود که به‌نحوی از انحاء طرفدار محمود و برادر او حسین که در قندهار اقامت داشت بودند و با اطمینان به اینکه شاه سلطان حسین سلطنت ایران را قبول نخواهد کرد، از وی تقاضا نمود که دوباره پادشاهی را بپذیرد و بعداً نیز سعی کرد که طهماسب را بدام افکند، بدین قرار که به‌وی پیشنهاد نمود در نقطه‌ای بین قم و تهران با او ملاقات کند و طرفین نیز متعهد گردند که جز عده معدودی نگهبان کسی راهمراه خود نیاورند قبل از این واقعه نیز اشرف به‌هنگامی که در زندان می گذرانید با شاه طهماسب مذاکرات محرمانه‌ای به‌عمل آورده و از وی درخواست نموده بود که از هرج و مرج موجود در اصفهان که به‌علت بیماری محمود حادث شده بود، استفاده کند و به پایتخت عزیمت نماید. او تنها چیزی که برای خود و حامیان افغانی خویش خواسته بود، همانا تأمین جان و حفظ املاك ایشان بود[۲] ولی به‌دلیل تغییر وضع و مرگ محمود، این تدابیر ضایع گردید و این بار اشرف در نظر داشت به‌خدعه و نیرنگ بر طهماسب دست بیابد، که به‌سبب هوشیاری بیست و پنج تن از رجال ایران که قبلا نیز واسطهٔ میان این دو بودند تدبیرش سر نگرفت. وگرچه این امر به‌بهای جان آنها تمام شد و پیکی نیز که به‌منظور اطلاع شاه طهماسب از چگونگی قضایا فرستاده بودند در راه به‌سیدال خان افغان برخورد و هوده‌ای عاید شاه نکرد ولی اشرف نیز نتوانست به‌موقع، طهماسب را به دام اندازد و مانع از فرار وی به‌جانب مازندران شود[۳].

اوضاع ایران و جریان امور کشور در این زمان جالب توجه بوده، اشرف اصفهان، شیراز، کرمان، سیستان، قومس و قسمت غربی خراسان را در تصرف داشت ولی نمی توان گفت که او این کشور را اداره می کرد و اساساً تسلط وی حتی در این مساحت به‌شهرها و خطوط ارتباطی منحصر بود. چون ارتش او از قندهار که تحت حکومت حسین برادر محمود قرار داشت بیش از معدودی سرباز جدید نمی توانست فراهم آورد و در نتیجه خود را به‌یك رویهٔ دفاعی محدود کرده بود. شاه طهماسب در مازندران بود و هنوز مجبور بود در آنجا باقی مانده و ناظر وقایع باشد. دولت روسیه در تحت حکومت جانشین پتر، کاترین مصمم بود که موقعیت خود را در ایران حفظ کند ولی برای انجام

۱- «در این بین خبر رسید که محمود که پادشاه افاغنه بود در ماه رجب سال یکهزار و یکصد و سی و هفت (۱۱۳۷) هجری بعد از قتل شاهزاده‌های صفوی جنونی بر او طاری و عارض شده بردست ابن عم خود اشرف به قتل رسید» مجمع‌التواریخ مرعشی، ص۶۶

۲- لکهارت، نادر شاه، ترجمه مشفق همدانی، ص۲۵ ۳- رجوع شود به انقراض صفویه ص ۳۱۹ و ۳۲۰

رسانیدن شرایط معاهده‌ای که در تاریخ ۱۱۳۷ هجری مطابق ۲۴ژوئن ۱۷۲۴ بادولت عثمانی برای تقسیم تمام بخشهای شمالی وقسمت اعظم غربی آن منعقدکرده بودند اقدامی نمی‌کرد و تنها حکومت عثمانی سیاست پیشروی و تجاوز خود را تعقیب می‌نمود[1]

اشرف عبدالعزیز نامی را که سابقاً به‌استربانی‌اشتغال داشت[2] درراس هیئتی به‌عنوان سفارت به دربار عثمانی فرستاد و ضمن ارسال سه نامه‌که یکی از طرف خود وی برای سلطان ، دیگری از جانب اعتمادالدوله اشرف برای وزیر اعظم وسومی که به‌زبان‌عربی تحریرشده وبه‌امضای نوزده نفر علمای‌افغانی رسیده بود ، به‌عبدالله مفتی عثمانی وسایر فقهای بزرگ آن مملکت درخواست نمودکه کلیهٔ شهرهای متصرفی ترکها در ایران به وی بازگردد ونیز از مساعدت آنان برای‌یکسره ساختن‌کارایرانیان شیعه‌برخوردارشود. دعاوی‌وی‌نیزسخت‌درمیان‌طبقات نظامی ترکهادست به‌کارشده راجع به‌دخول ایشان‌به‌جنگ باهمکیشان سنی خود و تطبیق آن بااحکام شرع بنای‌پرسش نهادند[3] ترکهابنا به‌مصالح خودگستاخی سفرای اشرف را بهانه‌قراردادند و به‌وی اعلان جنگ‌دادند[4] .

مخاصمات میان ترکها و افغانان درماه مه۱۷۲۶ در شمال غرب ایران آغاز شد واحمد پاشا والی بغداد به‌سرداری منصوب‌گردید و بافوجی عظیم به‌اتفاق خانك پاشا حاکم ببه وعبدالرحمن‌پاشا حاکم همدان وقرا مصطفی‌پاشا حاکم موصل به تسخیر ملك متصرف فیه‌افغانان مأمور شد[5].اشرف‌که دارای صفات‌نظامی قابل ملاحظه‌ای بود ، يك نیروی اعزامی دوهزار نفری ترك رامحاصره نمود وهمه رانابود ساخت واین موفقیت‌در روحیهٔ ترکان تأثیری بسزا بخشیده وبه‌علاوه احمدپاشا رامجبور ساخت‌که متوقف‌شده و اطرافش را سنگربندی‌کند . بعلاوه‌گروهی را نیز جهت‌اخلال درکار سربازان عثمانی به‌میان اردوی احمدپاشا فرستادکه از وی‌سؤال‌کنند « چرا بامسلمانانی که احکام‌وتعالیم حقهٔ‌همان‌دیانت رادر براندا‌ختن‌دولت‌شیعه‌رافضی پیروی‌می‌کنندبه‌دشمنی برخاسته‌است؟»[6]

در نبردی‌که اتفاق افتاد سپاه اشرف مردانه جنگیدند و باوجود غلبهٔ برترکهاکه چندین برابر آنها بودند سرانجام راه مسالمت را درپیش‌گرفتند . به‌موجب معاهده‌ای که درسال ۱۱۴۰ هجری(۱۷۲۷میلادی) به‌امضاء رسید مقرر شدکه اشرف مقام‌خلافت

۱ـ رجوع شود به‌تاریخ ایران ، تألیف سایکس،ترجمه فخرداعی، ص۳۷۱-۳۷۰

۲ـ انقراض صفویه،ص ۳۲۴ ۳ـ رجوع شود به انقراض صفویه ، ص ۷ـ۳۲۶

۴ـ سایکس،تاریخ ایران، ص۳۷۱ ۵ـ جهانگشای نادری، به‌اهتمام انوار،ص۲۰

۶ـ سایکس ، تاریخ ایران،ص ۳۷۱

سلطان را اعتراف نماید ودرعوض هم‌سلطان اورا به‌پادشاهی ایران بشناسد ، ایالاتی که عثمانی آنها را در تصرف داشت به‌سلطان واگذار شد و به‌عبارت دیگر ایران تجزیه گردید .

جنگ ترکها وافغانهاموجب شدکه شاه سلطان‌حسین نگون‌بخت بطورتأثرانگیزی به‌قتل رسدبه‌این معنی که احمدپاشا هنگامی که‌برای نبرد بااشرف پیش می‌آمد پیامی به‌وی فرستادکه: «افاغنه طایفه‌ای بی‌پا وسر وبدون اهلیت مالك سریروافسرند ، چون‌پادشاهان وارث‌پادشاهان می‌باشند، خاقان سعیدرا به‌ایشان سپرده از راه‌ورسم سلطنت عارضی کناره گیرند[1]» اشرف نیز بلادرنگ دستور فرستاد که « پادشاه مغفور » راکه در اصفهان بود « از دم تیغ جفاشربت شهادت » چشانند وسرش را به اردوگاه وی آورند . این دستور به‌مورد اجراگذاشته شد واشرف سرشاه سلطان حسین را برای احمدپاشا فرستاد[2].

از آن پس مبارزهٔ مختصری میان نیروهای اشرف به رهبری محمد سیدال خان با قوای روسیه در محلی بین رودسر وتیمیچان اتفاق افتادکه بالنتیجه به‌شکست افغانان خاتمه یافت و ناچار به ترك‌گیلان شدند[3] . در تابستان سال ۱۱۴۲ هجری (۱۷۲۹ میلادی) دراصفهان شهرت‌یافت که حسین‌سلطان‌حاکم قندهار مشغول‌لشکرکشی برای آغاز نبرد با اشرف است ودرعین حال اخبار متواتری به‌اصفهان رسیدکه نادر وشاه طهماسب افغانهای ابدالی را شکست داده و در صدد تسخیر اصفهان برآمده‌اند ، اشرف ناگزیر تصمیم‌گرفت‌که خود را برای یك نبرد قطعی آماده‌کند و به این واسطه «با جمعیت موفور وکثرت غیر محصور روز دوشنبه سیزدهم شهر محرم‌الحرام سنه هزار وصدوچهل و دو هجری مطابق تخاقوی‌ئیل به حدود خراسان رایت‌افراز پیکارشد.»[4]

نخستین نبرد اشرف با سپاهیان پیروزمند ایرانی که تحت نظر فرماندهی شایسته، تعلیم‌کافی و انضباط دقیق فرا گرفته بودند ، در محل نهر مهماندوست دامغان اتفاق افتاد و با اینکه افغانان رشادت بسیاری از خود بروز دادند به شکست آنها انجامید[5] .

۱ـ جهانگشای نادری ، ص ۲۰ ۲ـ لکهارت ، نادرشاه ، ترجمه مشفق همدانی ص۵۱ ۳ـ انقراض صفویه،ص ۳۴۰ ۴ـ جهانگشای نادری،ص۹۶

۵ـ « میرزا مهدی و محمدمحسن هیچ‌کدام تعداد قوای مخاصم و میزان تلفات‌آنان را به دست نمی‌دهند. اوتر (Otter) قوای افاغنه‌را ۵۰۰۰۰ نفرکه رقمی‌مبالغه آمیز به نظر می‌رسد ذکر می‌نماید . در حالی که هانوی (Hanway) قوای ایرانیان را ۲۵۰۰۰ نفر تخمین می‌زند. کاکل (Cockle) تلفات افاغنه‌را ۱۲۰۰۰ نفر وازآن ایرانیان‌را ۴۰۰۰ نفر معین می‌کند» به‌نقل ازانقراض صفویه، ترجمهٔ عماد ، ص۳۷۸

ارتش شکست خورده به جانب تهران عقب‌نشست ودگر باره در سردره خـوار آرایش جنگی به‌خودگرفت[۱]. تدبیر جنگی نادر این‌بارنیز وی‌را پیروزگردانید وافغانها «درکمال خذلان و خواری از روی شرمساری به جانب اشرف که در ورامین مـی‌بود فراری وجمعی کثیر به بیغوله فنا متواری شدند[۲].»

اشرف پس ازاین شکست‌ها وارد اصفهان‌شد وجمعی درحدود سه‌هزارنفر ازعلماء و معاریف و رجال پایتخت را از بیم قیام به قتل رسانید در حالی‌که سربازانش بازارها را غارت کرده آتش زدند[۳].

به قول میرزا مهدی خان: «اشرف غلیجائی چون پیش از وقت از سر عسکرروم[۴] که در همدان می‌بود ، استمداد نموده ، سر عسکر نیز چند نفر از پاشاهـان جلیل‌الشأن را با جمعیت شایان به معاونت او روانه ساخته بود این دفعه رومیه را نیز رفیق عزیمت ساخته باکوکبه و استعداد تمام و اقتدار و احتشام مالاکلام طریق مقابله سپرد»[۵].

سپاه کثیر افغان درمورچه‌خورت مستقرگردید[۶] واشرف مهیای یك‌نبرد قطعی برای حفظ سلطنت خود شد . روحیهٔ سربازان ایرانی بی‌اندازه خـوب بـود ،گـذشته از آن کامیابی‌های پی‌درپی‌سردار بزرگشان‌چنان آنهارا بی‌پروا نموده‌بودکه درحملهٔ پرمهابت خود تعدادی از توپ های افغان‌ها را متصرف شدند . نبرد به جنگ تن‌به‌تن انجامیده به یکدیگر درآویختند و علیرغم حمله‌های دشمن از پهلو و پشت ، فتح با ایرانیان بود وآن چنان به‌فشار خود افزودندکه بقیهٔ توپخانهٔافغان‌ها را نیز تصاحب‌کردند. اشرف با از دست دادن توپخانه وبر جای‌گذاشتن اردوگاهش به سوی اصفهان‌گریخت .گروهی از سپاهیان عثمانی نیز دستگیر شدند و جنگ به پایان رسید[۷] .

اشرف با شتاب هرچه تمامتر خویشتن را به اصفهان رسانید و آمادهٔ فرار شد و

۱ــ «سردرهٔ خوار که درتاریخ‌ایران باستان آنرا(دربندخزر) یا «دروازهٔشرق و غرب آسیا» می‌نامیده‌اند درهٔ تنگی است پرپیچ وخم‌که از شمال وجنوب به‌کوههای بلند پیوسته،کف‌دره هرچه بـه شرق می‌رود شیب آن بیشتر است و در جنوب آن از راه کویر جادهٔ بیابانی دیگری این دره را دور زده به دهنهٔغربی می‌رسد که تنها از این راه می‌توان به‌دهنهٔغربی راه یافت » نورالله لارودی، زندگانی‌نادرشاه ، ص۶۱

۲ــ جهانگشای نادری،ص ۱۰۱ ۳ ــ لکهارت ، انقراض صفویه ، ترجمه عماد ص ۳۸۰ــ۳۷۹ ۴ــ احمد پاشا والی بغداد ۵ــ جهانگشا ، ص ۱۰۲

۶ ــ محمد کاظم تعداد آنان را صد و بیست وهزار نفر قلمداد می‌کند ، رجوع شود به عالم آرای نادری،جلد اول ، ص ۱۷۶ ۷ــ لارودی،زندگی نادر شاه،ص۶۵

برای حمل زنان و کودکان و اشیاء قیمتی افغانها ، هرچه اسب و الاغ در شهر بود به بیگاری گرفت و سه روز بعد به طرف شیراز فرار کرد[۱] .

در شیراز به افغانها فرصت کافی برای جمع آوری نیرو داده شد و اشرف به استمداد از جمعیت اعراب هوله و جماعت سیمقانی و باقی عشایر فارس و بنادر دست زد و به استعداد تمام به مقابله پرداخت[۲] . نبرد خونینی در زرقان پنج فرسخی شیراز درگرفت و طی آن اشرف کاردانی و شهامت زایدالوصفی به خرج داد ، لکن سرانجام تدبیر فرماندهی و ایمان و فداکاری سربازان ایرانی کار خود را کرد و نادر بر افغانان پیروز آمد و اشرف با قوای منهزم خویش به حال هرج و مرج به طرف شیراز فرار کرد[۳] .

اشرف روز بعد محمد سیدال و دو تن دیگر از رؤسای افغانی موسوم به میاصدیق و ملازعفران را به رسم استیمان نزد نادر فرستاد و او پاسخ داد که اگر اشرف سر انقیاد پیش آورد به آنان زنهار خواهد داد ، اما درباب نخست ، چند تن باقیماندگان خانواده شاه را که هنوز در چنگ وی گرفتارند ، باید آزاد کند . افغانها این عده را عموماً نزد نادر فرستادند[۴] ، ولی هنوز میاصدیق و ملازعفران به اشرف نپیوسته بودند که وی «از غلبهٔ اضطراب ضبط سکهٔ قرار نکرده ، فرار» اختیار کرد[۵] و به همراه عده‌ای از پیروانش به عزم لار گریخت[۶] . اشرف به خیال استمداد از ترکها به برادر خود و عده‌ای از لشکریانش دستور داد که با ذخایر باقیماندهٔ وی آهنگ ساحل کرده و در آنجا با کشتی به بصره روند آنها همین قسم عمل کردند ولیکن جملگی گرفتار و کشته شدند[۷] . اشرف بیست و پنج تن از اعیان لار را در ارگ محبوس ساخته بود اما آنان بر مستحفظان خویش غالب آمده ایشان را به قتل آوردند و چون قوای افغانان به سرعت به تحلیل می‌رفت به عزم فرار به قندهار به جانب کرمان روی آوردند.

۱ــ نادرشاه، ترجمه‌مشفق همدانی، ص۵۶ ۲ــجهانگشای‌نادری، ص۱۰۹

۳ــ نادرشاه ، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص۶۱ ۴ــ در کتاب « نادر شاه » لکهارت نوشته است که «عموماً مرد بودند» رجوع‌شود به‌ص۶۱ ولی‌در کتاب«انقراض سلسلهٔ‌صفویه» بین‌الهلالین توضیح داده است‌که: «ظاهراً جملگی‌زن بودند» ترجمهٔ عماد ص۵ــ۳۸۴ ، میرزا مهدی خان می‌نویسد : «ازجانب خدیو گردون جناب اقامهٔ جواب به این بخشید که درحالتی نجات ایشان میسراست‌که اسرای خاقان مغفور بااسرای ایرانی که همراه دارندذکوراً واناثا تسلیم نموده‌الخ» جهانگشای نادری، به‌اهتمام انوار،ص۱۱

۵-جهانگشا،ص۱۱ ۶ــسایکس، تاریخ‌ایران،ص۳۷۵ ۷ــانقراض صفویه،ص۳۸۵

لکهارت می‌گوید: «پایان‌کار اشرف و چگونگی مرگ وی تا اندازه‌ای محل اختلاف است. لیکن اساسی‌ترین شرح دراین باره‌آن است که حسین سلطان پسرعموی وی بعداً به اطلاع نادر رسانید مبنی بر آن‌که او به مجرد آن‌که از فرار اشرف به طرف مشرق اطلاع یافت، قوائی به عزم جلوگیری از وی فرستاد و اشرف در نزدیکی زرد کوه کشته شد.»[۱]

محمد خلیل نیز می‌نویسد که: «عاقبت در حدود بلوچستان پسرعبدالله بلوچ اورا گرفته. بادوسه‌کس ازیارانش مقتول نموده، سراورا به‌پایهٔ سریر پادشاهی فرستاد ودر اصفهان به‌نظر اقدس رسانیدند.»[۲]

اشرف به‌هنگام مرگ ۲۹ یا ۳۰ سال بیش نداشت. او به‌طور قطع کفایت خودرا برمحمود پسرعمو وسلفش به‌ثبوت رسانیده، نشان دادکه درشقاوت وخونخواری به‌پای وی نمی‌رسید[۳]

«وی به‌هرصورت نقش خود را درصحنه خوب بازی‌کرده بود و بدبختی‌های او بر اثر خطاهایش نبود بلکه بیشتر در نتیجهٔ اوضاع و احوالی بود که برآنها نظارت و حکومت نداشت و چون شکست خورده بود خیلی خوشبخت بود که به زودی کشته شد»[۴]

طغیان محمد خان بلوچ ص ۳۱

در وقتی‌که محمود افغان از قندهار به‌صوب‌اصفهان حرکت کرده بود محمدخان بلوچ که‌از سرکردگان این‌قوم بود بااردوی محمودی موافقت کرده وبه‌امارت فوجی از افغانان سرافراز شده بود[۵] و بعداز آنکه « نوبت سلطنت مستعار به‌اشرف رسید، از جانب او به‌سفارت روم »[۶] مأمور گردید. این واقعه بعد از شکست عثمانیها از اشرف

۱ـ نادرشاه، ترجمهٔ‌مشفق‌همدانی، ص۶۳ وانقراض صفویه، ص۳۸۶

۲ـ مجمع‌التواریخ، ص ۸۰، محمد کاظم می‌نویسد که چون: « حسین شاه اندیشید که هرگاه اشرف داخل قندهار شود امور سلطنت و پادشاهی را به هر نحو باشد ازکف اختیار من بیرون خواهد نمود، مقرون به‌صلاح‌کار خودآن است‌که آن را درهمانجا به قتل آورم. در دم جمعی ازخواص ومقربان خود ازجماعت بلوچ‌را فرستادکه اشرف شاه وبنات افغان‌را به‌هرنحوباشد به‌قتل آورند.» عالم‌آرای نادری، جلد اول،ص۱۹۲

۳ـ انقراض صفویه، ص۳۸۷ ۴ـ به‌نقل ازتاریخ ایران، تألیف‌سایکس، ترجمه فخرداعی، ص۳۷۷ ۵ـ فارسنامه ناصری، ص۱۷۲ ۶ـجهانگشای نادری، به اهتمام انوار، ص۲۱۲

اتفاق افتاد و وقتی که محمد رشید فرستادهٔ ترك به‌درگاه‌اشرف ، به‌عثمانی بازگشت‌محمد خان که در این تاریخ به حکومت شیراز منصوب بود، به‌عنوان سفیر مخصوص اشرف به‌قسطنطنیه عزیمت نمود تا قرارداد صلحی را که بین دو دولت منعقد شده بود به صحه برساند .

لکهارت می‌نویسد : «دولت ترکیه مصمم شد به‌منظور مقابله به‌مثل بارفتاری که نسبت به محمد رشید در اصفهان به‌عمل آمده بود برای فرستادهٔ ایران ایجاد مزاحمت نماید. اما برای آنکه وی تحت تاثیرقدرت و عظمت ترکیه قرار گیرد در مورد او تشریفاتی مفصل انجام گرفت . کلیهٔ منازل واقع در مسیر او تعمیر و سفیدکاری شد و بدین مناسبت وی را «خان‌سیواسی» یا خان سفیدگر لقب داده‌اند . »[1]

از سفیر استقبال با شکوهی به‌عمل آمد ولی بنا به‌گفته یکی از نظاره کنندگان اروپائی ، « ظاهر نا تراشیده وژولیده و جامه‌های ناجور وژندهٔ ایشان آنان را درنظر همچون لولیان صحرائی مجسم می‌ساخت.»[2]

گویا محمد خان رفتاری بدون انعطاف و احتیاط‌آمیز داشته و به ویژه از اینکه نامه‌ای از اعتمادالدولهٔ اشرف برای وزیر اعظم عثمانی نداشته ، مورد بی‌مهری مقامات آن دولت قرار گرفته است . لکهارت به‌نقل از استپانیان در مکتوبی که این شخص در تاریخ ۳۱ اوت و یا ۱۱ سپتامبر ۱۸۲۹ به‌لندن نوشته متذکر می‌گردد که محمد خان بلوچ چهار روز قبل از این تاریخ «بدون آنکه قرارداد جدیدی منعقد کند یا به‌منظور تحکیم دوستی ولی‌نعمت خویش باباب جز اطمینان‌های شفاهی متقابل قدمی بردارد » عازم ایران شده است[3] .

در مراجعت از اسلامبول ، چون« کشتی افغانان غریق‌بحرفنا» گشته بودمحمدخان «تحفه و هدیه و نامه قیصر را خدمت نواب نایب السلطنه سپرد و به ایالت کوه کیلویه برقرارگردید . »[4] پس ازآنکه نادر به‌واسطهٔ طغیان افغانهای ابدالی قصد سرکوبی آنان راکرد «آن روسیاه که در میان اعیان دولت‌شاهی به‌اظهار خود نمایی کار تیغ سیه‌تاب

۱ـ انقراض صفویه، ترجمهٔ عماد، ص۳۳۸ ۲ـ رجوع‌شود به‌نامه‌آبه‌سون (Sevin) به‌کنت دوکیلوس (Comte de Caylus) مورخ ۱۴ اوت ۱۷۳۹ ضمن مجموعهٔ موسوم به«نامه‌های آبه‌سون راجع به‌قسطنطنیه» چاپ پاریس ۱۸۰۲ . صفحات ۱۱ـ۱۲ به‌نقل از انقراض‌صفویه، ص۳۳۸ ۳ـ همان‌کتاب ، ص۳۳۹

۴ـ فارسنامه ناصری،ص۱۷۳

می کرد کج نهادی خـود را ظاهر ساخته ، در جنگ ایروان و همدان[1] منشاء شکست قزلباشیه و مصدر بی‌حسابات شد»[2]

آنگاه که نادر غائله ابدالیان را خاتمه داد و برای تعیین سرنوشت شاه‌طهماسب به‌اصفهان آمد محمد خان را مورد موآخذهٔ زبانی وسرزنش قرار داد[3] و گویا به‌دلیل حزم و احتیاط فوق‌العاده‌ای که در همهٔ کارها روامی‌داشته و نیز خدمتی که محمدخان در عین خیانت به‌وی انجام داده ، بوده، که دوباره خان‌بلوچ«به‌رتبه اول و بلکه‌بیشتر»[4] می‌رسد و روزی که نادر قصد خروج از اصفهان نمود «نیر جهانتاب لطف خسروانه ، که در ذره پروری‌به‌سان خورشید علم فروغ‌بخش ساحت احوال نیك و بد عالم » بود «دوباره بدر شبستان روز تیره‌اش نور پاش» گردید[5] و او را به حکومت کوه‌کیلویه‌و شوشتر و دزفول منصوب نمود .

به هنگام نبرد اول نادر با توپال عثمان و شکست سپاهیان ایران محمد خان بـا عده‌ای سپاهی مامور محاصرهٔ بغداد بود و گویـا در ضمن همین عقب نشینی است که به‌واسطهٔ سوءتدبیر او تلفات عظیمی بر ارتش ایران وارد آمده است . وقتی که نادر باز ماندهٔ قشون شکست خوردهٔ خویش را در همدان گرد آوری نمود ، احمد سلطان کهرلوی مروی را به‌فارس و قاسم بیك‌قرقلو راکه به‌رتبهٔ‌مهرداری سرافراز بوده به‌کوه کیلویه تعیین کرد و برای آنکه «این‌منطقه ازوجود شاخصی‌خالی نباشد»[5] روانه محل مأموریتشان گردانید .

بنابه‌قول میرزا مهدی‌خـان درحینی که محمدخان و امیرخان بیك به‌عزم اردوی نادری ، وارد جایدراز توابع لرستان فیلی شده‌اند محمدخان بافتنه‌جویان فارس‌وشوشتر وبلوچ و هزاره از « کعبهٔ مقصود روگردان »گشته «به‌هوای افساد به‌جانب فارس روان» شده و امیرخان بیك «عازم درگاه معلی» گردیده است[6] .

نویسندهٔ تذکرهٔ شوشتر می‌گوید که نادر به : «محمدخان بلوچ که حاکم کوه کیلویه بوداختیار کامل در تمامی آن‌حدود بداد و به‌موعد دوماه مرخص و به‌کوهکیلویه

۱ـ درمتن‌جهانگشای‌نادری تصحیح انوار این‌عبارت چنین ذکرشده است: «در جنگ‌میدان ایروان وهمدان ... الخ» رجوع شود به‌کتاب مزبور ص۲۱۲

۲ـ رجوع‌شود‌به‌جهانگشای نادری،چاپ‌مطبعهٔ دین محمدی لاهور: سال ۱۹۲۱،ص۱۶۳

۳ـ فـارسنامه ناصری، ص ۱۷۳ ۴ـ همان‌کتاب، ص ۱۷۳ ۵ـ جهانگشا ، تصحیح انوار ، ص۲۱۲ ۶ـ همان‌کتاب ، ص ۳ـ۲۱۲

فرستاد و محمدخان دردهاب و ایاب هردو به‌شوشتر مرور نموده و ابوالفتح خان همراه او بود درمراجعت خیال عصیان‌نمودند و شهرت دادندکه ثانیاً طهماسب قلی‌خان‌شکست فاحش خورده مفقود شده است[۱]»

محمد کاظم نیز می‌نویسد که : «چون محمدخـان بلوچ روانهٔ دیار حویزه و شوشتر و گرمسیرات گردید درگرفتن ملازم ودادن وجه از خود و رعایا و خزانه که‌از مداخل آن ولایات به‌عمل آمده بـود مهم‌سازی نموده و در رنگینی سپاه مشغول بود و نزد اکثر از امرا و سرکردگان سخنان خشونت انگیز نسبت به‌دودمان علیه نادریه تقریر می‌نمود .»[۲]

باید متوجه بودکه شکست نادر از عثمانی‌ها و طرز رفتاری که باشاه طهماسب درپیش گرفته‌بود احساسات عدهٔ‌کثیری را جریحه‌دار کرده و موجب توجه گروه‌بسیاری ازعلاقمندان خاندان صفوی به‌محمد خان بلوچ‌شده بود[۳] . محمدخان نیز که به‌هیچوجه خودرا از نادر کمتر نمی‌شمرد درصدد برآمد که بااستفاده از همین موقع خاص،قدرت را در دست گیرد[۴] .

محمد علیخان انصاری یکی از مورخین هندی در توجیه این شورش می‌نویسد که‌محمدخان : «پاس‌اطاعت خان‌معظم[۵] در خاطر نداشت وقدم دروادی نافرمانی‌گذاشت واز مملکت فارس گماشتگان خان معظم‌را بی دخل‌ساخته،عمال خودگماشت وعلم‌اعانت به‌نام شاه‌طهماسب افراشت . اگر چه اوخالی از شجاعت نبود لیکن در امور ریاست

۱ـ سیدعبداله شوشتری، تذکرهٔ شوشتر، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس به‌شماره ۱۰۵۳ برگ ۵۶ ۲ـ عالم آرای نادری، جلد اول، ص۴۶۳ ۳ـ لکهارت، نادرشاه، ترجمه‌مشفق‌همدانی، ص۱۰۴ ۴ـمحمدکاظم وقتی‌که‌نادر، طهماسب قلی‌خان جلایروجعفرسلطان زعفرانلووشاهقلی‌سلطان قاجارمروی‌را برای‌استمالت وضمناًسرکوبی محمدخان فرستاده پاسخ وی‌را به‌نامهٔ نادر چنین نقل می‌کند، «تو دراوایل حال مردی بودی حقیرودرمیان ابنای جنس خود فقیر،هرگاه با دویست سیصد خانوار افشار داعیهٔ سلطنت وفرمانروایی داشته باشی ونواب کامیاب شهزادهٔ عالمیان مآب مرتضوی انتساب راکه آباواجداد عالی‌مقدار آن‌حضرت دراستقرار امرسلطنت ودارائی ایران فرمانروا بوده‌اند ، عزل نموده ، خودرا دخیل ومختارالسلطنه ساخته ، پادشاهی و اورنگ‌نشینی ایران از خاطر خطور می نمایـد ، در ایـن صورت بندهٔ درگاه که صاحب هشتاد هزار خانوار بلوچ است‌که ازنواحی بنادر الی سرحد هندوستان محل سکنای ایشانست چرا ادعای فـرمانروایی ننمایم والسلام» عالم آرای نادری . جلـد اول ، ص ۵۲۷

۵ـ منظور«نادر» است .

اندکی کاربه‌سبکسری می‌فرمود . به‌هرحال مردم ستم‌رسیده که رونق خاندان علیهٔ‌صفویه می‌خواستند و خود را به‌لباس اعتقاد آن می‌آراستند ولاف بندگی ایشان می‌زدند . رفیق جان‌نثار ویار دمساز وی شدند و سپاه شایسته فراهم آمد»[1]

نادر وقتی که به‌حقیقت احوال محمدخان آگاه‌شدنامه‌ای به‌اسفندیاربیك ایلان‌بی نـوشت که در هنگام فرصت سرمحمد خان راازتن جدا کند واز آن سونامهٔ دیگری نیز به‌محمدخان نگاشت و از وی خواست که در خـاتمهٔ کار اسفندیـار بیك بکوشد . این سیاست رانادر درمواردمتعددی بکار بسته است واز جمله‌می‌توان در طغیان‌محمدتقی خان حاکم فارس ونیز شورشی که دراواخر عمروی به‌زعامت برادرزاده‌اش علیقلی‌خان پیش‌آمد،ذکرکردوشگفت آن است که تنهادر یك‌مورد وآنهم به‌واسطهٔ وفاداری‌فوق‌العاده طهماسبخان وکیل ، به‌توطئه مشترك مغضوبان علیه‌وی نینجامیده است . محمد کاظم که تفصیل این وقایع راداده می‌نویسد : «چون ارقام‌مذکور به‌دست‌خوانین عظام افتادهردو در فکرو اندیشه قتل یکدیگر افتادند . امابه‌جهت سررشته ووفور استعداد در حراست و صیانت خود مشغول شده غافل نبودند ، چون خوف ورعب ایشان از یکدیگر به‌نهایت رسید ، لابد این‌مقدمه رادر میانه نهاده ،به‌هم اظهار نمودند. بعد از اطلاع از چگونگی ارقام باهم عهدوپیمان نمودند که سر از اطاعت نواب پیچیده ، لوای طغیان و مخالفت افراشته ، علانیه به‌گرفتن‌ملازم سوارو پیاده مشغول شدند[2] » احساس نـادر این بود که شورش محمدخان چندان خطرناك نیست که او را از ادامهٔ لشکر کشی به طرف خاك عثمانی بازدارد و بنابراین تصمیم گرفت که ختم غائله را به‌پایان نبرد با ترکها موکول کند .

جلودار سپاه محمدخان که برای افشای شکست نادر به دزفول رسید چون‌خود دزفولی بود ، حقیقت حال را به‌مردم اظهار داشت‌وراز توطئه محمد خان‌وهوادارانش را فاش ساخت . به‌این واسطه مردم دزفول گرد هم آمدند و دروازه‌هـا را بروی او بستند ولی مردم شوشتر که از حقیقت حال بی‌خبر بودند به‌استقبال وی آمدندوبدین نهج سرنوشت بس تلخ و عبرت افزائی برای خود تدارك دیدنـد[3]. حاکم دزفول‌که قاسم بیك نام داشت برای اعلام حقیقت به مردم شوشتر روی آورد ولی شوشتریان به

---

۱ ـ تاریخ مظفری ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شماره Or.466 ص ۳۳۳ ۲ـ عالم آرای نادری ، جلد اول ، ص ۴۶۴ ۳ـ رجوع شود به‌عالم‌آرای نادری جلد اول ص ۵۳۰ و ۵۳۱ ونیز تاریخ‌مظفری تألیف محمدعلیخان انصاری نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به‌شماره or 466 ص۳۳۶ـ۳۳۵

اراجیف‌محمد خان ، او را تمکین نکردند[۱] ووی به بهبهان روانه گشت وپس از چندی به‌دست‌محمد خان‌گرفتار آمد . ابوالفتح‌خان حاکم سابق شوشتر به‌حکومت آن شهر تعیین گردید . اعراب و مشایخ حویزه با محمد خان موافقت کردند و حویزه به سید عبدالرضا برادرسیدعلیخان والی آن شهرتفویض‌شد[۲]. کوه‌کیلویه را به‌شیخ فارس آل‌کثیر واگذاشت و خود ازطریق شولستان عبورکرد و در نواحی مسجد بردی شیراز توقف نمود . احمد سلطان مروی نایب فارس که باحدود سه‌هزار نفر سپاه به جنگ آمده بود شکست یافت و در حصار شیراز متحصن گردید و بعداز سیزده روز ، قبول تسلیم نمود و محبوس شد .

باتصرف شیراز کار محمدخان بالاگرفت . اعراب بنادر فارس که سنی و با محمد خان هم‌مذهب بودند باوی موافقت کردند و شیخ جبارکنکانی وشیخ‌احمدمدنی عوضی لاری‌دم ازیکرنگی باا‌وزدند[۳] عدهٔ‌سپاهیانش دراین‌هنگام به‌ده‌هزارنفرمی‌رسید[۴].

نادر که دراین موقع به‌محاصرهٔ بغداد اشتغال داشت محمد حسین خان‌قاجار بیگلربیگی استرآباد را به سرداری خوزستان وتادیب مفسدین و تمکین سید علیخان والی حویزه مامورکرد.اسماعیل‌خان خزیمه حاکم قائن را به‌ایالت کوه‌کیلویه‌انتخاب نمود،به‌هر یك‌از شهرهای فارس حاکم جداگانه‌ای تعیین نمود وبه‌همراه دوازده هزار نفر روانهٔ آن‌ایالت ساخت . به طهماسبقلی‌خان جلایر که در اصفهان بود حکم شد که وارد دشتستان‌شودتا به‌اتفاق دیگر سرداران برای‌دفع فتنه اقدام نمایند[۵].

پس‌از دیری درپانزدهم‌رجب‌سال۱۱۴۵ه.ق.نادر فسخ‌تصمیم نمود واز محاصرهٔ بغداد دست کشید توپخانهٔ خودرااز راه‌خرم‌آباد فیلی روانهٔ اصفهان نمود و سپس راه حویزه به شوشتر راکه تمام از بیابان‌می‌گذرد درپیش گرفت ابوالفتح خان حاکم شوشتر را کشت و «قشون را به‌نهب و اسرولایت مرخص نمود[۶]» گرچه به‌دستور نادر از کشتن اهالی جلوگیری شده است ولی تباهکاری‌هائی که‌انجام شده و نمودار خشم عظیم وی‌بوده به‌مراتب بدتراز کشتار بوده است[۷] .

---

۱ ــ فارسنامهٔ ناصری،ص۱۷۴ ۲ــ رجوع شود به تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان احمدکسروی،ص۱۳۰ ۳ــ رجوع شود به مقالهٔ ژان اوبن تحت عنوان Références pour Lar mediéval ذیل شمارهٔ (14) . 1338 . 8 . Med کتابخانهٔ مدرسهٔ زبان‌های‌زندهٔ‌خاوری، پاریس ۴ــجهانگشای‌نادری،ص۲۲۰ ۵ــ جهانگشای نادری ، باهتمام انوار ص۲۲۱ــ۲۲۰ ۶ــ برای تفصیل این قضیهٔ شوم رجوع شود به‌صفحه‌های ۵۴ تا ۵۶ تذکرهٔ شوشتر تألیف سید عبدالله شوشتری متخلص به‌فقیر نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی پاریس ۷ــ تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، ص ۱۳۴

پس از دو روز نادر نجف سلطان رادر شوشتر به حکومت گذارد واز رامهرمز گذشته ، وارد بهبهان شد. کلانتر بهبهان که‌به‌محمدخان تمکین‌نکرده بود، موردعنایت اوواقع گردید . دردوگنبدان به‌طهماسب قلیخان جلایر واسماعیل‌خان خزیمه‌پیوست و به همراه اردوبه‌جانب سراب‌سیاه دربند شولستان که محمد خان با پانزده‌هزار نفر در آنجا سنگر بسته بود عزیمت نمود . روزبعد نبرد آغاز شد و محمد خان که ابتداپای ثبات‌درمعرکه‌می‌فشرد همین که به‌حضور نادر دراردو آگاه شد «دیدهٔ اقبال را کور وچراغ زندگانی را بی‌نوردیده[۱] » ، دانست که کارش به‌پایان رسیده است . ناگزیر از بیراهه بدر رفته ، از راه باشت و ممسنی و میمند وارد شیراز شد و زنان خود را برداشت واز راه جهرم عازم لارگشت .

نادر از همان مکان طهماسبقلی خان جلایر را بافوجی متعاقب او مأمور ساخت واو دوروز بعد شیراز را تصرف نمود و زندانیان را آزاد کرد . از ورود محمد خان به‌شهر لار جلوگیری شد ووی ناگزیر به‌گرمسیر گریخت . طهماسبقلی خان‌جلایر پیامی برای شرکتهای کشتیرانی انگلیس و هلند که‌در بندرعباس مقیم بودند فرستاد و بعداز توضیح مآل کار عثمانی‌ها در بغداد و آنچه که بر محمد خان گذشته است، از آنها درخواست نمود که برای جلوگیری از فرار خان طاغی از طریق دریا ، کشتیهائی در اختیاروی‌بگذارند[۲]. نمایندگان انگلیسی‌وهلندی‌به‌واسطهٔ کثرت بنادر جنوب انجام امر را مشکل دانستند ولی قول دادند در هرجا که مورد نظر دولت ایران باشدبلافاصله کشتی اعزام دارند .

دراین هنگام طهماسبخان جلایر محمدخان راتا دژشیخ احمد مدنی تعقیب کرد و در اواخر تابستان قلعه را تصرف نمود . شیخ احمد دستگیر شد لکن محمد خان به جزیرهٔ کیش فرار کرد . محاصره جزیره وسیلهٔ امیرالبحر ایران لطیفخان آغاز شد و محمد خان ناگزیر تسلیم گردید[۳]. شیخ علاق ولدشیخ راشدهوله‌ای حاکم جزیره او را گرفته به‌شیراز نزد طهماسبقلیخان فرستاد و او نیز به‌اصفهان نزد نادر روانه‌اش نمود [۴].

میرزا مهدی خان می‌نویسد که : «چون مکرر حضرت ظل‌اللهی‌از تقصیرات او

---

۱ - فارسنامهٔ ناصری،ص۱۷۵ ۲ـ رجوع شود به‌گزارش مورخ ۳ فوریه ۱۷۳۳از دفتر « یادداشتهای روزانه گمبرون» عمال شرکت هند شرقی انگلیس . جلد چهارم نسخه خطی کتابخانه India office لندن ۳ـ نادر شاه،لکهارت ، ترجمهٔ مشفق‌همدانی،صفحه‌های ۱۱۲ـ۱۱۳ ۴ـ کسروی، تاریخ‌پانصد سالهٔ خوزستان ص۱۳۴ ،

چشم پوشیده ،ومنظور نظر عنایت و صاحب‌مملکت‌وولایت ساخته بودند . دراول مرتبه که ازاصفهان عزیمت بغداد می کردند چون او رابه‌نیابت کوه کیلویه تعیین و روانه می ساختند در عالی‌قاپو گناهـان او را یك یك به‌اوشمرده فرمودند : اگر این مرتبه‌مصدر خیانت و شور بختی شوی ، چشمهای تو نمك‌گیر این اوجاق خواهد گشت . اونیز انگشت قبول بردیده نهاده‌مرخص شد. دراین‌وقت که این فساد ظاهر ازاو به‌ظهوررسید، بعداز ورود او به اصفهان به اشارهٔ همایون‌درهمانجا که این وعده و وعید به‌عمل آمده بود چشمهای آن تیره بخت را عبرة للناظرین‌از حدقه در آورده و چون از حق احسان مولای خود چشم پوشیده بود، جزای عین رابه‌چشم خود معاینه دیده‌به‌فاصلهٔ‌دوسه‌روز باکوری قدم به‌راه عدم گذاشت[1] »

محمدشاه گورکانی ص ۵۰

روشن اختر پسرارشد بهادرشاه‌در سال ۱۱۳۲ هجری (۱۷۱۹ میلادی)باعنوان محمد شاه برمسند شهریاری هند تکیه زد . سید عبدالله‌خان وسید حسنخان که ابتدا فرخ سیر را به قتل رسانیده و سپس موجب مرگ‌رفیع‌الدرجات و رفیع‌الدوله شده بودند[2] . این‌باردربه‌تخت رسانیدن وی‌مجاهدت کافی کردند وبه‌طوری‌زمام امور رابه‌دست‌گرفتند که پادشاه را جز اسمی نبود . این‌عدم اقتدار پادشاه را مصمم کرد که‌فرصتی یافته‌خود را مستقل کند وانتقام خون فرخ سیر پسرعم خودرا بکشد . فریزر می‌نویسد:«در اکتبر ۱۷۲۰ م . (۱۱۳۳ ه) محمد شاه با حسنعلیخان (سیدحسن خان) و چند نفر از امرا با سپاهی بزرگ از اگره‌حرکت کرد تا نظام‌الملك راکه در دکن استیلا یافته بود، تأدیب نماید . در منزل اول، پادشاه امرا را احضار کرد. بعداز چند دقیقه که بارداد برخاسته به‌خلوت رفت ، بعداز رفتن پادشاه بلافاصله محمد امین خان وحیدرقلیخان‌امیر توپخانه وخان دوران و چندنفر دیگراز امراء که‌فدوی خانوادهٔ سلطنت بودند ، شمشیرها کشیده حسنعلیخان‌ودوسه‌نفر ازدوستان‌اورا به‌قتل رسانیدند . محمدشاه‌بعداز این‌واقعه فسخ‌عزیمت کـرد وبه دهلی مراجعت نمود ، برای اینکـه سید عبدالله‌خان بـرادر حسنعلیخان را

۱ــ جهانگشای نادری ، به‌اهتمام انوار،ص۲۳۱ شیخ حزین می نویسد: «همان شب که چشم محمد خان را بدرآوردند ، درزندان با خنجر خود را بکشت ...» به‌نقل ازلارودی ، زندگانـی نـادر شاه ، ص۸۸ ۲ ــ فریزر،تاریخ نادر شاه ، ترجمهٔ ابوالقاسم ناصرالملك ، ص۸۵

که باقوتی بزرگ‌در پایتخت بود، گرفتار نماید. سیدعبدالله‌خان بعدازاطلاع ازقتل برادر خود سلطان ابراهیم پسررفیع الشان‌را به‌سلطنت خوانده‌و به‌قدری که‌توانست‌وجه‌نقدفراهم آوردو تخت‌سلطنت که شاه جهان به‌نه‌کرور لیره(۴۷ کرور تومان) تمام‌کرده بود شکسته و به‌قشون داد . بزودی پنجاه هزار سوار فراهم کردوبه‌مقابلهٔ محمدشاه که درسرکدنزدیك مترا بود حرکت کرد . در دوم نوامبر ۱۷۲۰ م(۱۱۳۳هـ) این‌دولشکر به‌هم‌درآویختند و بعد از جنگی سخت وخونریزی زیاد لشکر عبدالله‌خان مغلوب و خودش سخت زخمدار و گرفتار شد . سلطان جوان نیز که سیدعبدالله‌خان برای حفظ‌ظاهر باخودآورده بودگرفتار شد ولی‌آسیبی‌به‌او نرسانیده برای سزای‌عمل او را مجدداً به‌محل قدیم در قلعه سلیمکر فرستادند . بعد از این فیروزی محمدشاه جشن برپا نمود . محمد امین‌خان را به‌وزارت برقرار نمود و به‌دهلی مراجعت کرد و عبدالله‌خان را به‌حضور آوردند و او دستور داد وی را محبوس‌نمودند .»

«حیدرقلیخان در نزد محمدشاه خیلی مقرب بود و چندی بعد به‌ایالت احمدآباد معین‌گشت. نصرت‌الله‌خان والی‌اجمیر گردید . سربلندخان ازکابل احضار و یکی ازوزراء شد . خان دوران میربخش و ملقب به‌امیرالامرا گردید . در ۱۷۳۱ م. (۱۱۳۴هـ) شاه کاغذی به‌نظام‌الملك که در دکن بود نوشت و او را به‌دربار خواست که وزارت را بدو تفویض نماید و هرگاه خود او وزارت نخواهدهرکس را او لایق داند بدانجایگاه منصوب فرماید . نظام‌الملك در جواب نوشت‌که : « من مردی درویش هستم و هوای چنان مقام بلند ندارم ، به‌ایالت مالوه خود را راضی کرده بودم ولی سیدحسنعلیخان و برادرش به‌خیال استیصال من‌افتادند . منهم مجبوراً سلاح پوشیدم و به‌عون‌الهی دفع خیال فاسد آنها را نموده و خود را حفظ کردم . به‌اغوای آنها اعلیحضرت پادشاهی با لشکری قوی روی به‌من حرکت کرد . در اینجا هم حفظ قادر متعال شامل حال من‌گردید . یکی از دو برادر کشته شد وچون شما مرا نوکر صدیق دانستید فسخ عزیمت نموده ، و به‌دهلی مراجعت‌کردید ودر آنجا به‌آرزوی تمام‌قلوب امور را مرتب فرمودید و حال به‌فضل ملوکانه‌این اقل غلامان را برای شمول این مرحمت عظمی منتخب فرمودید ، من چون خود را شایستهٔ چنان منصب نمی‌دانم و در دربار جمعی هستند که قابلتر و لایقتر به‌این مقامند از قبول این مقام عذر می‌خواهم » .

« چون نظام‌الملك به‌دربار نیامد محمدامین‌خان به‌وزارت باقی ماند و پس از مردن او پسرش قمرالدین‌خان به‌جای پدر نشست و هنوز براین شغل برقرار است و

نظام‌الملك در دکن به‌ایالت بیجاپور و حیدرآباد واورنگ آباد وغیره باقی‌ماند. اگرچه ظاهراً سر اطاعت پیش‌داشت ولی به‌خزانه چیزی نمی‌داد. تمام مالیات را صرف قشون می‌کرد به‌این عذر که دفع‌شر ماراتاها را که تابع ساهوراجه [1] بودند بنماید، ولی‌باوجود این تاخت و تاز آنها رااز ممالك‌پادشاه منع نمی‌کرد. ماراتاها در اغلب‌جاها ربع مالیات و در بعضی‌جاها تمام آنرا برای خود می‌گرفتند. نظام‌الملك خوب می‌دانست که اگر در دربار اسبابی برای برانداختن او فراهم بیاورند باحمایت ماراتاها دفع آنرا تواند کرد [2].»

محمدشاه بدینگونه در مدت بیست و پنج سال سلطنت خود به‌چشم، تجزیهٔملك و کشور هندوستان را مشاهده‌می‌کرد و دسائس دربار را می‌دید و برای جلوگیری‌از آن از هرچاره‌ای عاجز بود[3]. اوبه‌شهادت آنچه که‌در متن‌کتاب حاضر با روشنی وبی‌نظری شرح داده شده است، مردی بی‌اراده و زبون و عاجز بودکه شاید دربدترین دوره‌های تاریخ‌حیات هند ادارهٔ امور کشوری چنان وسیع را به‌عهده‌گرفته‌بود، چه از طرفی‌مدتها بود که دولت‌های استعمارگر اروپائی و بویژه انگلستان درآن سرزمین رخنه نموده[4] وگذشته از تسخیر کلکته در سال ۱۷۰۰ میلادی به‌تصرف نواحی اطراف گنگ‌اقدام کرده بودند[5]، و از سوئی فاتح نامداری چون نادرشاه در ایران به‌پا خاسته بودکه برای رسانیدن سرحدات ایران به‌مرزهای طبیعی آن درکنار سند مجدانه قیام نموده‌بود. دربار هند در این تاریخ بی‌شباهت به‌وضع‌سلسلهٔ صفوی در روزگار شاه‌سلطانحسین نبود و بی‌تردید، همانگونه‌که مقدر سازمان‌های حکومتی پوشالی و بی‌غایت ومقصود است، سرانجامی نیز جز آنچه‌که برآن گذشت در انتظارش نمی‌توانست باشد. سلسلهٔ مغولان هندکه به‌وسیلهٔ‌بابراز احفاد تیمورگورکان درآن سرزمین تشکیل شد، داستان درازی داردکه برای توجیه پیوستگی مطالب، ذیلا خلاصه‌ای از تاریخ سلاطین سلسلهٔ

۱ـ راجه ساهو در متن‌کتاب حاضر. ۲ـ رجوع شود به‌فریزر، تاریخ نادر شاه، ترجمهٔ ناصرالملك، ص۶۵ تا ۷۶ ۳ ـ لکهارت، نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص۱۶۷ ۴ـ داستان ماجراجویان انگلیس درهند ازسال ۹۰۳ هجری قمری برابر ۱۴۹۷ میلادی شروع شده است‌که تاسال ۱۲۷۳ هجری (۱۸۵۷ میلادی) ادامه داشته و پس‌از یك سلسله نیرنگها و تزویرها و شعبده‌های سیاسی در این سال به زوال‌کامل حکومت هندوستان و تصرف قطعی آن به‌دست دولت عدالت شعار انگلیس خاتمه پذیرفته است، رجوع شود به محمود محمود، تاریخ روابطسیاسی ایران و انگلیس‌در قرن نوزدهم میلادی، جلد دوم، ص۵۶۹ ۵ـ تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس در قرن نوزدهم میلادی، جلد اول. ص۱۸ـ۱۱

مزبور را به‌نقل ازکتاب «طبقات سلاطین اسلام» تالیف لین‌پول ذکر می‌نماید[1].

«بابرکه درپشت پنجم خود به‌امیرتیمور می‌رسید به‌سال ۸۸۸ هجری قمری در فرغانه تولد یافت. او در ۹۱۰ قمری براثر حملهٔ ازبکان شیبانی از آنجا رانده‌شد و به افغانستان آمد. ابتدا بدخشان وسال بعد کابل ودر ۹۱۳ قمری قندهار راگشود و سپس به‌عزم تسخیر هندوستان به‌تدارك پرداخت. در ۹۳۲قمری باقشونی به‌جلگهٔ پنجاب تاخت و شهرلاهور را گشود. در هفتم رجب ۹۳۲ موفق شد سلطان ابراهیم لودی پادشاه دهلی را در جلگهٔ تاریخی پانی پت مغلوب کند و به‌واسطهٔ این فتح نمایان بردهلی و اگره دست یابد وی به‌سال ۹۳۷ قمری قبل از آنکه ممالك بنگاله و گجرات و ماله را بگشاید جان سپرد.

پسرش همایون بعد از او تاج شاهی برسرنهاد و به‌قصد تکمیل فتوحات پدربه‌گجرات و مالوه حمله برد ولی بدون ازپیش بردن کاری پس نشست. درین بین شیرشاه سردار معروف افاغنه بنگاله به‌همایون تاخت و براثر خیانتی که به‌همایون‌شد، به‌تاریخ ۹۴۶ قمری لشکریان او و بنگاله را ترك و بعداً به‌واسطه شکست قنوج، همایون اضطرارا به‌سند رفت و سپس به‌پناه شاه ایران درآمد. درغیاب او شیرشاه حاکم مطلق هندوستان شد و همایون نیز به‌انتظار روز پیروزی در ایران نشست. چون شیرشاه مرد، همایون به‌عزم تسخیر هندرایت افراخت و به‌سال ۹۶۲ قمری دهلی را دوباره‌گرفت ولی سال بعد جان سپرد و پسر چهارده‌ساله‌اش اکبرشاه به‌جای او از تخت‌شاهی بالارفت. بیرام‌خان سردار اکبرشاه قوای هندی را به‌سرکردگی هیمو در جلگهٔ پانی‌پت به‌سال ۹۶۴ قمری شکست سخت داد و اکبرشاه به‌شاهی هندرسید. او باوجودآنکه جوان‌بود زمام مملکت مفتوحه را در دست گرفت‌و درسالهای‌بعد(جونپور)و(مالوه) و (خاندیش) رابه‌تصرف خود درآورد و پادشاهان (بیجاپور) و (غلکنده) را خراجگزار خود ساخت ولی‌قصد (دکن) و تصرف آن را نکرد. اورنگ زیب یکی ازشاهان این سلسله بعداً به‌دکن تاخت و باوجودآنکه لشکریانش تمام این شبه جزیره را پیمودند باز ناحیه مزبور و کوهستانهای جنب آن به‌تسخیر او در نیامد. بعد از اورنگ‌زیب جانشینان نالایق وفاسد او براریکهٔ حکومت هند تکیه زدند و این گروه بی‌حال وضعیف قادر به‌مقاومت دربرابر اقوام (سیخ) و (جات) و (مراته) نبودند.

شکست محمدشاه‌هندی از نادر و فتوحات احمدخان درانی افغانی در هند زمینه

---

۱ ــ اقتباس از صفحه های ۷۵۱ تا ۷۵۳ تعلیقات جهانگشای نادری به اهتمام انوار.

را آماده برای ازبین بردن این سلسله کرد . ابتدا طایفهٔ مراته و بعد رجپوتها و سپس سیخها و جاتها سراز اطاعت این سلسله باز زدند و سرانجام براثر جنگ پلاسی و جنگ بوکسار جز اسم چیزی از این سلسله باقی نماند و سه امپراتور آخر آن دست نشاندهٔ دولت انگلیس شدند و در آخرکار نیز دولت بریتانیا این سلسله را برانداخت .

اینک نام شاهان آنها:

۱ - بابر (ظهیرالدین) .
۲ - همایون (ناصرالدین) .
۳ - اکبر (جلال‌الدین) .
۴ ــ جهانگیر (نورالدین) .
۵ ــ داوربخش
۶ ــ شاه‌جهان (شهاب‌الدین)
۷ - مرادبخش (درگجرات)
۸ - شماع (دربنگاله)
۹ - اورنگ‌زیب عالمگیر (محی‌الدین) .
۱۰ - اعظم شاه
۱۱ - کامبخش .
۱۲ - شاه عالم بهادر شاه اول (قطب‌الدین) .
۱۳ . جهاندار (معزالدین)
۱۴ - فرخ‌سیر .
۱۵ - رفیع‌الدرجات (شمس‌الدین) .
۱۶ ــ رفیع‌الدوله (شاه‌جهان ثانی)
۱۷ - نیکوسیر .
۱۸ - ابراهیم .
۱۹ - محمد (ناصرالدین) ، (از نادرشاه شکست خورد).
۲۰ - احمد
۲۱ - عالمگیرثانی (عزیزالدین) .
۲۲ ــ شاه جهان ثالث
۲۳ - شاه‌عالم (جلال‌الدین) .
۲۴ - بیداربخت .

۲۵ - محمداکبرشاه ثانی .

۲۶ - بهادر شاه ثانی .

در ۱۸۵۷ میلادی (۱۲۷۳ هجری قمری) این حکومت به‌دست دولت انگلیس منقرض شد[۱] . »

غلزه ص ۵۳

غلجه یا غلزه که در متون مختلف به‌اشکال گوناگون آمده است نام یکی از دو طایفهٔ مشهور ساکن در افغانستان کنونی است . اصل وریشهٔ این قبیله محل اختلاف فراوان است . به‌استناد برخی منابع از قول افغانها نقل می‌شود که آنها خود رااز نسل خانوادهٔ سلطنتی یهودا می‌دانند که به‌مناطق کوهستانی دور دست افغانستان تبعید شده‌اند[۲] و باتوجه به‌ادعای مشهور گروهی دیگر نسب سیادت برخود می بندند و به‌گفتهٔ نویسنده مجمع‌التواریخ : «به‌نحوی بیان می نمایند که اثبات ولدالزنائی خود می کنند[۳]» چنانکه وقتی محمود پسر میراویس اصفهان را تسخیر نمود و خود را شاه خواند نقش سکه‌وی این بیت بود :

سکه‌زدبر سیم‌وزرمانند قرص آفتاب　　شاه‌محمود جهانگیر سیادت انتساب[۴]

دکتر معین در حاشیهٔ برهان از دائرةالمعارف اسلامی آورده است : « غلچه در فارسی به‌معنی روستائی است و به‌قومی از نژاد ایرانی ساکن افغانستان اطلاق می‌شود که در«وخان»و « بدخشان » اقامت دارند و به زبانهای ایرانی که با فارسی اختلاف دارند تکلم کنند[۵] » سایکس معتقد است که طایفهٔ مزبور از نژاد مختلطی تشکیل یافته و محتملا در اصل همان « خلج » بوده است که ادریسی ذکر نموده است[۶] . لکهارت در شرح جامعی که براین مطلب نوشته است می گوید که : «غلزائی‌ها تبار خویش را از طریق ضحاك ستمگر ایرانی[۷] به نوح می‌رساندند . گویند که چون فریدون دلاور

۱- طبقات سلاطین اسلام ، صفحه‌های ۲۹۲ تا ۲۹۸　　۲- سایکس، تاریخ ایران، جلد ۲ ص ۳۴۰　　۳- مرعشی، مجمع‌التواریخ، ص۳　　۴- مجمع‌التواریخ ص۳　　۵- دایرةالمعارف اسلام ، افغانستان ، طبع فرانسوی ، ج ۱ ص ۱۵۷ ، ستون ۲ «به‌نقل ازدرهٔ نادره به‌اهتمام دکتر شهیدی» ص۱۲۲　　۶- تاریخ‌ایران، ترجمهٔ فخر داعی گیلانی ، جلد ۲ ص ۳۴۱

۷- درافسانه‌های ایرانی همه‌جا ضحاك با نسب‌تازی یاد شده است . درشاهنامه آنجا که سخن از توطئهٔ ضحاك علیه پدر ودستیابی برمقام او می‌رود می‌بینیم : ←

ضحاک را برانداخت و او را بربالای حفرهٔ قلهٔ دماوند ازپای آویخت ، دستور داد تـا اولادان (کذا) آن ستمگر را نابودکنند . اما طایفهٔ ضحاک از چنگال آن دلاور جان‌بدر بردند و به‌سرزمین وحشی‌وکوهستانی غور (هزارستان امروز) میان سرچشمه هیرمند و هرات گریخته درآنجا سکنی گزیدند. چندقرن بعد شاه‌حسین نامی که‌باچهل‌ونه‌پشت به‌ضحاک می‌رسید ، وطن خود را ترک گفته به‌سرزمین کوهستانی کسی‌غر نزدیک‌تخت سلیمان مهاجرت کرد . او درآنجا ازطرف شیخ بیطین (یابیت‌یاتبو) نـام شخصی پرهیزکارکه خود را از احفاد فردی اسرائیلی موسوم به‌قیس دانسته وبعد از قبول اسلام برخود نام عبدالرشید گذاشته بود ، موردا‌ستعانت قرارگرفت (قیس از قرار بـاید در زمان خلافت عثمان بین‌سالهای ۶۴۴ - ۶۵۵ به‌خراسان رفته باشد) شاه‌حسین نزدشیخ بیطین و خانواده وی به‌سربرده به‌مرور ایام با متو دختر او سر و سری پیدا کرد . چون والدین دختر از رابطهٔ نهان آن‌دو آگاه شدند رضا ندادند که شاه حسین متو را به عقد ازدواج خود در آورد و حتی شیخ و پسرانش در صدد قتل شاه‌حسین برآمـدنـد.مادر متو با جدیتی تمام راجع به‌گذشته شاه‌حسین در مقام تحقیق برآمده ، چون بروی مسلم شدکه که او از تخمهٔ بزرگان است برای پیوند آن‌دو بترغیب شوهـر پرداخت . متو اندکی پس از مراسم‌ازدواج پسری آورد که طفل را پدر ومادر بزرگ به‌علت پیدایش خلاف قاعده‌اش غیلزائی یا غلزائی مرکب از دوکلمه غیل بـه‌معنی دزد و زائی یعنی پسر نام نهادند . غلزائی پسری موسوم به‌تلر داشت که‌ازپسر ارشد وی‌موسوم به برو دو فرزند بنام‌های توخی و هوتک به‌وجود آمدند و اینان نام خود را بر دو طایفهٔ معتبر غلزائی گذاشتند[1] .

→ فرومایه ضحـاک بیدادگر — بدین چاره بگرفت‌گاه پدر
به سر برنهاد افسر تازیان — بریشان ببخشودسود وزیان

رجوع شود به‌شاهنامـه فردوسی ، بـه کوشش محمد دبیر سیاقی،جلد اول ، صفحه‌های ۲۶ تا ۲۹ .

۱ ــ این قصهٔ کاملا مجعول دربسیاری از آثار با مختصر اختلاف در جزئیات یافت می‌شود ، رجوع شود مخصوصاً به «مخزن افغان» تألیف نعمت‌الله وقایع نویس‌شاه جهـان، دورن(Dorn) آن را تحت عنوان «تاریخ افاغنه» به انگلیسی برگردانده است . قسمت ۲ ، صفحات ۸ــ۴۷ و « تاریخ سلطانی» تألیف محمد خان‌بن موسی‌خان درانی و « نژادهای افغانستان » اثر بیلیو صفحات۹۹ــ۹۸و « یـادداشتهائی دربارهٔ افغانستان » اثر راورتی صفحات ۵۸ ــ ۶۴ (به نقل از انقراض سلسلهٔ صفویه ، ترجمه عماد. صفحه‌های ۹۲ تا ۹۴)

بنابه‌تحقیقات بارتولد و مینورسکی شواهدی در دست است که پیونداین قوم‌را به‌طایفهٔ خلج که حدود چهارده قرن پیش قسمتی از اتحادیه عظیم خلخ (یاقرلق) را تشکیل داده و سرزمین واقع در جنوب و مغرب دریاچهٔ ایسیك کل را در تملك‌خویش داشتند می‌رساند . عشیرهٔ خلج به‌مرور ایام از اتحادیه خلخ جدا شده به‌مغرب و جنوب غربی کوچ کرده . در نواحی غزنه و بلخ و طخارستان و بست‌وگوزگانان اقامت‌گزیده است .به‌مرور ایام تمایل به‌افغانی شدن در آنها قوت گرفته و نه‌فقط زبان بلکه هرگونه خاطره‌ای راجع به‌اصل و ریشهٔ خود را نیز از دست داده‌اند و تنها رسوم چادر نشینی وگردنکشی را حفظ‌کرده‌اند[1] . شایدبه‌همین سبب است که بلیو می‌نویسد :

« نژاد غلجائی کمتر با همسایگان خودآمیزش می‌نماید و درحقیقت در بسیاری از جهات از حیث حکومت داخلی و رسوم ملی خود با دیگر نژادهای افغانستان تفاوت دارد ... طوایفی که در چراگاهها زندگی می‌کنند به‌شغل راهزنی و غارتگری معروف می‌باشند[2] » .

مسکن این طایفه در دوران مورد بحث ماکلات غلجه یا به‌قول مرعشی قلات غلزه بوده است مابین قندهار و غزنین‌که از آنجا تاچهار باغ‌که بعضی آنرا قرا باغ نیز گفته‌اند و سرحد قندهار و هنداست، دوسه‌منزل راه بیش نیست[3] و قشلاق وییلاقشان همانجا است [4] .

در زمان سلطان محمود بعضی از اثقال و احمال او به‌وسیلهٔ این طایفه غارت‌شده که منجر به‌مرگ گروه کثیری ازآنها شده است. در دورهٔ تیمور نیز قدرت قابل اعتنائی داشته‌اند . در زمان شاه‌سلطانحسین به‌تحریك شاه‌عالم دومین پسر اورنگ زیب شروع به‌اختلال علیه ایران‌کرده‌اندکه سرانجام به‌قیام میرویس و انحلال سلسلهٔ صفویه کشیده شده است [5] .

---

۱ ـ رجوع شود بالاخص به مقالهٔ پرفسور مینورسکی تحت عنوان «لهجهٔ ترکی خلج» جزو مجلهٔ تحقیقات شرقی، جلد ۱ ، قسمت ۲ ، صفحات ۴۲۵ـ۴۲۶ و ترجمه‌و شرح اوبر«حدودالعالم»لندن ۱۹۳۷ صفحات ۱۱۱ و۳۴۷ و۳۴۸ (به‌نقل ازانقراض صفویه ص۹۴) ۲ـ «نژادهای افغانستان» اثر بیلیو Bellew به نقل ازسایکس، تاریخ ایران، ج ۲، ص۳۳۸ ۳ـ مجمع‌التواریخ،ص۳۲ ۴ـ تعلیقات جهانگشای نادری به اهتمام انوار ، ص۴۴۰ ۵ـ رجوع شود به انقراض صفویه ، ترجمه عماد ، صفحه‌های ۹۷ ـ ۹۶

علوی‌خان حکیم ص ۱۹۱

نادرشاه در دوران جوانی و آغاز کهولت دارای سلامتی‌مزاج بی‌نظیری بودلکن از سن پنجاه سالگی گرفتار ناراحتی‌های جسمانی گردیدکه متأسفانه در روحیه ورفتار او اثر بسیار نامطلوب بخشید. عبدالکریم کشمیری مؤلف «بیان‌واقع» می‌گوید که نادرشاه قبل از لشکرکشی به‌هندوستان گرفتار مرض معدی شدیدی شد که گاهگاه براثر بحران مرض بزندگی بسیار بدبین می‌گشت و دچار خشم شدیدی می‌گردید [۱]. قطعاً ریختن دندانهایش این درد را شدیدتر نمود وبعدنیز ضمن لشکرکشی به‌مازندران‌وسیستان به‌مالاریا مبتلا شد که بیش ازپیش بنیه اورا تحلیل برد [۲].

لکهارت می‌نویسدکه نادرشاه در حین اقامت در هندگروهی از صنعتگران و هنرمندان هندی را به‌خدمت طلبیدکه در جمع آنها می‌توان از برخی هندیان طراز اول نیز نام برد که قبول خدمت در نزد وی‌نمودند. از جمله مهمترین آنهاعلوی‌خان‌حکیم باشی‌یارئیس پزشکان دربار را باید ذکر کردکه نادرشاه برای معالجهٔ بیماری‌استسقائی که قبل از عزیمت به‌هند داشت، استخدام نمود [۳]. علوی‌خان از آن زمان به‌عنوان‌حکیم باشی مخصوص نادر انتخاب شد وبه‌شدت زندگی او را تحت نظرگرفت. این طبیب عالیقدر مداوای شاه را محدود به تجویز دارو یا پرهیز از برخی غذاها نمی‌کرد بلکه بیشتر سخنان درشتی به‌او می‌گفت که‌کمتر از دارو تلخ نبود. به‌عبارت دیگر او جداً می‌کوشید باسخنان درشت خود شاه را ازعصبانیت و خروج از اعتدال باز دارد و نادر همواره از صراحت لهجه این پزشك رك‌گو خشنود می‌شد و اندرزهای وی را به‌کار می‌بست، بطوریکه حالش رو به‌بهبودی کامل نهاد و گاه می‌شد که در ظرف پانزده یا بیست روز از صدور فرمان اعدام خودداری می‌کرد [۴].

علوی‌خان در تمام مدت بازگشت شاهنشاه ایران از هند و اردوکشی‌های بخارا و خوارزم درکنار وی بود و از سلامت نادرشاه مواظبت می‌نمود. در زمانی‌که نادر آهنگ عزیمت به‌داغستان نمود، وقتی‌که در قزوین اقامت داشت ناگزیر شدبرای‌انجام قولی که به‌وی داده بود، بدو اجازه دهدکه برای زیارت‌خانهٔ کعبه خدمتش را ترك

۱ـ رجوع‌شود به جهانگشای نادری، تعلیقات‌انوار ۷۹۸. ۲ـ لکهارت، نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص۳۴۴ ۳ـ لکهارت، نادر شاه، ص۱۵۴
۴ـ نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی،ص۳۴۵

گوید[۱] . دور ماندن از حذاقت پزشکی علوی‌خان و نفوذ قاطع روحی وی موجب‌شد که حالت روانی و وضع جسمی نادر بزودی به‌بی‌اعتدالی و وخامت‌گراید وطغیان‌های شدید غضبی که‌گاهگاه بر اومستولی می‌گردید و برای مدتی به‌ندرت حادث مـی‌شد ، دگرباره به‌نحو حاد و مکرری ظاهر گردد[۱] .

نبرد کرنال ص ۱۵۱

پس از تسخیر لاهور ، نادرشاه برای انجام نبردی قطعی که در طـی آن بایـد سرنوشت او و سپاهیان پیروزش تعیین شود به‌جانب دهلی روی نهاد و پس از تصرف قلاع توری و عظیم‌آباد ، چون شنیدکه محمدشاه و سپاه هند در کرنال[۲] اقامت گزیده و آرایش‌جنگی گرفته اند به‌جانب آن محل‌حرکت نمود.

نادرشاه ابتدا تصمیم‌گرفت به « پانی‌پت » رهسپار شود و رابطـهٔ محمدشاه را بادهلی قطع‌کند ولی به‌واسطه بی‌اطلاعی ازاوضاع و کیفیت جاده‌های آن حدود امرداد یك اردوی شش هزار نفری برای اکتشافات وتحقیقات‌روانه شود . این اردو درحوالی قرارگاه سپاه محمدشاه مصادف با یك عده‌قوای معتنابه دشمن شده به‌فوریت عقب‌کشید و از جنگ‌ طفره رفت ولی در مراجعت به اتباع و بار وبنهٔ سعادت‌خان مصادف‌شده‌تمام آنها را ضبط نمود . از تحقیقی که به‌عمل آمد معلوم شد که‌محمدشاه باکمال‌جدیت‌خود را برای تعرض حاضر ساخته است[۳] .

۱ـ این امر در تـابستان سال ۱۱۵۴ هجری قمری برابر با ۱۷۴۱ میلادی اتفاق افتاد رجوع شود به لکهارت ، نادرشاه، ص ۲۰۰

۲ـ کرنال آبـادی بزرگـی است در ۱۲۵ کیلومتری شمال‌دهلی ودهکدهٔ‌کوچك شاه فیروز در ۱۰ کیلومتری کرنال است که بزرگترین جنگ‌ نادرشاه با محمد شاه گورکانی در آنجا درگرفت وازآن تاریخ نام‌کرنال بر زبانها افتاد ، در بازگشت‌از هند به فرمان نادرشاه در میدان جنگ‌ شاه‌فیروز شهرکوچکی به نام «فتح‌آباد» به‌ـ یادگار این جنگ‌ بزرگ‌ و تاریخی‌ساخته شد.لارودی‌زندگانی نادر شاه، ص ۱۳۷

۳ـ ژنرال‌کیشمیش اوف ، اردوکشی نادر شاه به هندوستان ، ترجمه اتابکی ، ص۳۳

نادر شاه پس ازآگاهی ازوضع خصم با اتخاذ آرایش جنگی به‌طرف دشمن حرکت‌کرد . درنیم فرسخی اردوگاه محمد شاه‌کنار نهرفیض[1] محل مناسبی را انتخاب نمود وبا درنظرگرفتن احتیاط‌های لازم امر به‌توقف داد[2] .

تعداد قوای نادر شاه پس ازوضع ضایعاتی‌که دراثر صدمات راه واردشده بود و عده‌ای‌که درطی راه برای پادگان قلاع وحفظ خط رجعت اردو مأمور شدند بنابرقول مورخان بالغ برهشتاد الی نود هزار نفر بوده است . عدهٔ اردوی محمد شاه را تمام مورخان درحدود سیصد هزار نفر و دو هزار فیل وپانصد توپ ذکرکرده‌اند[3] .

به این ترتیب نادر شاه با دشمنی سروکار داشت‌که ازحیث عده واسلحه‌ووسائل، حائز تفوق مضمحل‌کننده‌ای بود و بالاتر ازهمه اینکه وجود فیل‌های جنگی در اردوی دشمن موجباتی برای بیم وهراس سپاه ایران فراهم ساخته بود . هانوی حکایت می‌کند که‌نادر به‌منظور مرعوب ساختن پیلان دشمن به‌جمازه‌بانان خودکوزه‌هائی مملو ازنفت و مواد سوختنی دیگر داده بودکه در بحبوحهٔ جنگ آنها راآتش زنند و درمیان قوای دشمن رهاکنند تا پیلان سراسیمه شده پابه‌فرار نهند[4] . آرایش قوای ایران به‌طریق زیر مقرربود :

۱ــ قراولهای جلو تماس خودرا تاشروع به‌تعرض محافظت خواهند نمود.

۲ــ درخط اول محاربه ، سوارهای سنگین اسلحه با توپخانهٔ سنگین‌که در جلو آنها زنبورک‌ها را قرار داده بودندکه باحکم ثانوی شروع به‌تعرض می‌نمایند.

۳ــ درخط دوم پیاده نظام سنگین اسلحه قرار می‌گیرند و برای تقویت حاضر شده با سایر دستجات همکاری می‌نمایند .

۴ــ درجناحین جبهه تعرضی افواج سوار یعنی سپاه سوار نظام درتحت ریاست

۱- کیشمیشف آن را «شاه‌فیروز» و مترجم کتاب وی «شاه فیض» ثبت‌کرده رجوع شودبه«اردوکشی نادرشاه به‌هندوستان» ص۳۳ ۲ ــ جهانگشای نادری ، به‌اهتمام انوار ،ص۳۲۲ ۳ــسرهنگ‌مقتدر،تاریخ‌نظامی‌ایران‌ص۲۳۶.جمیل‌قوزانلو می‌نویسد : «قشون هند باقوائی‌که تازه از پایتخت هند به‌کرنال رسیده و بنا است تا فردا صبح به‌جناح چپ جبهه برسند جمعاً به ۲۵۰۰۰۰ نفر سوار وپیاده تخمین می‌شد و۳۰۰ عراده توپ سبك وسنگین بوده و دو هزار زنجیر فیل جنگی نیز آنها را تقویت می‌داد» جنگ ایران و هند،ص ۴۹ ۴ ــ به نقل از نادر شاه ، ترجمهٔ مشفق همدانی ص۱۸۱ وهمچنین رجوع شود به‌کیشمیشف ، اردوکشی نادرشاه به هندوستان ، صفحه۳۵ .

حاجی بیك افشار درجناح چپ وافواج بختیاری در جناح‌راست قرار گرفتندکه قبل از همه شروع به‌تعرض می‌نمایند .

۵ـ درخط سوم باز افواج پیاده سبك قرار گرفته یك قسمت ازاین افواج برای محافظت بنه قشون مأمور بودند .

۶ـ دستجات شتر برضد فیلهای خصم معین شده ودرپشت خط اول قرار داشتند تا بوته‌های پشت آنها را در موقع تعرض آتش بزنند .

۷ـ قراولان و سوارهای کشیك خانه فرماندهٔ کل قوا در پیشاپیش تمام صفوف قرار گرفته و دستور داشتند نادرشاه را از تمام حرکات دشمن مستحضر نمایند .

۸ـ فرماندهی مستقیم خط اول محاربه را خود فرماندهٔ کل قوا به عهده‌گرفت و فرماندهی خط دوم به‌نصرالله میرزا وفرماندهی قوای جناح چپ کمافی‌السابق با حاجی بیك افشار بود[1].

آرایش جنگی محمد شاه در چهار خط تشکیل داده شده بود :

۱ـ عده‌های فیل‌دار به فرماندهی نظرخان .

۲ـ سپاه خان دوران .

۳ـ سپاه سعادت خان .

۴ـ بقیه قوا و توپخانه به‌فرماندهی محمدشاه[2].

شیوه‌ای که‌گروهی‌ازنویسندگان نظامی در توصیف صحنه‌های نبرد میان ایران و هند به‌کار برده‌اند باآنچه‌که ازبرخی مورخان بجا مانده تفاوت‌هائی دارد . به‌این‌معنی که نویسندگان دستهٔ اول غالباً نبرد را در دو مرحله بیان داشته‌اند و روز نخست هم نادر شاه را به‌همراه چهار هزار سوار ویك هزار نفر پیاده مصروف مبارزه با تهاجمات سوار نظام هند دانسته‌اندکه در طی آن چند تن از صاحبمنصبان‌هندی چون شیر جنگ خان ومراد خان ومظفرخان اسیر و زخمی ویاکشته شده‌اند ومرحله دوم جنگ را در روز بعد (۱۵ ذیقعده۱۱۵۱)دانسته‌اندکه تعرض عظیم هندیان آغاز شده و به شکست آنها خاتمه یافته است[3]. نویسندگان گروه دوم به شیوهٔ معمول مبادرت جسته‌اند و ناراحتی

۱ـ رجوع شود به‌جمیل قوزانلو،جنگ‌ایران وهند، صفحه‌های ۴۹و۵۰

۲ـ سرهنك مقتدر،تاریخ نظامی ایران،ص۲۳۸ نیز رجوع شود به‌لارودی، زندگانی نادرشاه ، ص۱۴۴ـ۱۴۳

۳ـ رجوع شود به‌قوزانلو، جنگ‌ایران‌وهندصفحه‌های ۵۱ تا ۵۴ ونیز لارودی ، زندگانی نادرشاه ، ص۱۴۵ تا ۱۵۰

سعادت خان نیشابوری را که فرمانفرمای اوده و لکناهور[۱] بوده ازتعرض سپاهیان ایران برباروبنهٔ وی موجب آغاز بی‌تمهید جنگ و شکست ارتش هند قلمداد کرده‌اند[۲].

میرزا مهدی‌خان نیز ورود سعادتخان برهان‌الملك را «هنگام‌شام» روز قبل ازنبرد قطعی ذکر می‌کند که « باچهل هزار نفر قشون و توپخانه واستعداد تمام به‌عزم امداد محمد شاه وارد پانی پت شده » وبا وجود اعزام فوجی درهمان شب برای مقابله باوی از بیراهه خودرا به‌اردوی محمد شاه رسانیده‌است[۳]. با اینهمه افواج نادری قوای خصم را تعقیب نموده ، عده‌ای ازآنان‌را اسیر کرده ومقدار زیادی هم غنیمت به‌دست‌آورده‌اند.

مسلم این است که سعادتخان در نبرد پیش قدم بوده است و دیگر امراء لشکر و ازجمله خان‌دوران بخشی‌الممالك نیز به‌تبع وی وارد درمیدان کارزار شده‌اند . لکهارت به‌نقل از مورخی که در آن هنگام درکرنال بوده می‌نویسد : « سپاهیان خان دوران چنین می‌پنداشتند که نبردبا نادر نظیررزم‌هائی خواهدبود که روزها بین‌قوای دولتی وشورشیان دربازار و خیابانهای دهلی روی می‌دهد لکن بزودی از اشتباه بدر آمدند[۴].» نادر شاه با سپاهیان خود به‌سپاه خان دوران حمله‌کرد و قریب دو ساعت طرفین باکمال شدت به‌زد و خورد پرداختند . ضمناً زنبورك‌ها از سمت جبهه و توپخانه هم از جناحین به سپاه خان دوران آتش می‌نمودند درگیرودار محاربه خان دوران شخصاً مجروح و پسرش با جمعی از سران اردو مقتول شد و در نتیجه سپاه او ازهم پاشید وبکلی از خط محاربه خارج گردیدند . سپاه سعادت خان نیز در برابر ارتش پیروزمند ایران تاب مقاومت نیاورد . در این بین اتفاقاً فیل سواری سعادت خان زخمی شد یك نفر از جزایرچیان قشون نادر شاه‌که غفلة بااین حیوان مصادف شد فوراً خودرا به فیلبان رسانده او را از گردهٔ فیل پائین افکند وخود به‌جای فیلبان سوارشده فیل‌را به‌طرف اردوی ایران حرکت داد . این عملیات بـه‌قدری سریع انجام گرفت‌که اطرافیان سعادت‌خان وقتی از قضیه مطلع شدند، همه متفقاً پشت به‌میدان محاربه نموده رو به فرارگذاشتند ، وقوای احتیاط را هـم باخود بردند . یك قسمت مهم توپخانه آنها در میدان محاربه ماند . نادر شاه به‌واسطهٔ تنگی وقت نتوانست به تعاقب دشمن پردازد ومحمد شاه خود رابا بقیةالسیف

۱ـ لارودی، نادرشاه، ص۱۴۴ ۲ـ لکهارت ، نادر شاه ، ترجمهٔ مشفق همدانی ، ص۱۷۹ ۳ـ نادر شاه ، ترجمه مشفق همدانی، ص۱۸۰

۴ـ مقتدر می‌نویسد : «سعادتخان به‌دست سوارهای بختیاری اسیر و سپاه او متلاشی می‌گردد» تاریخ نظامی ایران ، ص۲۴۰

اردو به سنگرهائی که قبلا تهیه شده بود ، رسانیده تحصن اختیار نموده[۱] و «خزائن بی‌حد ومرو فیلان کوه پیکر و توپخانه‌های پادشاهی و امرائی ، باغنائم بسیار و اثاثه افزون بی‌شمار به‌حیطهٔ تصرف در آمدند[۲].»

میرزا مهدی خان تلفات سپاه هند را به سی هزار نفر بالغ می‌داند[۳] و کیشمیشف می نویسد که تعداد مجروحان ومقتولان جنگ از ۳۶۰۰۰ نفر متجاوز بود ، درحالی که کشته شدگان اردوی ایران از ۱۵۰۰ نفر تجاوزنمی‌نمود[۴]. لکهارت ضمن نقل نظر حزین که تلفات نیروهای ایران‌را سه تن کشته ویك مجروح قلمداد می کند ، معتقد است که هند نیز دراین نبرد بیش از ده‌هزار سپاهی از دست نداده است[۵] . نادرشاه درنامه‌ای که برای فرزندش رضا قلی میرزا نوشته ، تعدادکشتگان ارتش خصم را بیست هزارنفر یادکرده است[۶] . دراین جنگ علت عمدهٔ فتح و فیروزی همانا تهور و درایت شخصی نادر شاه و تفوق انکار ناپذیر او بر سران لشکر هند بود . کیشمیشف می نویسد : « تا آن موقع تاریخ نشان نداده بودکه سپهسالار و فرمانده کل اردو پهلو به‌پهلوی‌افراد در میدان کارزار جنگ نماید ودرمحاربه پیشقدم واقع شده باشد[۷] .»گذشته ازاین، اختلافات و منازعات و حسادت های سران ارتش هند با یکدیگر نیز که مانعی برای انجام اشتراك مساعی میان‌آنان‌بود، عامل‌دیگری برای شکست فاحش‌هندیان محسوب می‌شود به‌اضافه

---

۱ ـ کیشمیشف ، اردوکشی نادرشاه به هندوستان ، ص۳۷ ۲ـ جهانگشا، تصحیح انوار،ص۳۲۶ ۳ـهمان‌کتاب، ص۳۲۶ ۴ـ اردوکشی‌نادرشاه به هندوستان ، ص۳۷ ۵ـ نادرشاه ، ترجمهٔ مشفق‌همدانی ، صفحه‌های ۱۸۳-۱۸۴ ۶ـ سایکس،تاریخ ایران،ج ۲ ص۴۰۴ ونیز سرجان ملکم ، تاریخ ایران ؛ ترجمه شیخ محمداصفهانی، صفحه‌های ۳۹تا۴۱ ۷ـ قوزانلو به‌نقل‌از «تاریخ‌هندوستان» می‌نگارد : « روز بیست وپنجم ماه هر دوطرف مشغول دفن مقتولین بودند . تلفات‌دو محاربه ۱۷۰۰۰ نفر بود و ضایعات قوای ایران از ۲۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کند . جسدهای مقتولین هند در مسافت سه‌فرسخ متفرق بود ، مامورین صحیهٔ هندکه بیلدار می‌گفتند قدری خاك روی جسدها ریخته ، برگشتند ولی ایرانی‌ها تمام مقتولین و مجروحین خود را از میدان محاربه جمع کرده در محل مناسبی قرار دادند و همان شب‌کشته‌ها را دفن‌کردند ، از قشون هندوستان جمعی چنان زخم‌برداشتندکه قادر بر حرکت نبودند وکسی آنقدر به‌آنها رحم نکردکه ازمیدان جنگ‌به‌محل مناسبی‌آورده و معالجه‌کنند ، بیچاره‌ها اندك زمان در میان جسد کشتگان مردند » جنگ ایران‌و هند ، ص ۵۸

که هندیان نتوانستند از کلیهٔ قوای خود استفاده کنند و به قرارمعلوم چندین لشکر هندی به فرماندهی خان دوران و سعادت‌خان به موقع برای حمله مبادرت به پیشروی نکردند و در جناح چپ ارتش نیز براثر خودداری نظام الملك ازدخالت در جنگ قوای ایران بدون مواجههٔ قاطع با مانع جلورفتند [1] .

پس از نبرد نادرشاه سجدات شکر الهی بجای آورد و به سران لشکر و دلاوران و نامداران پاداش بخشید و به‌قول محمدکاظم: «فرزند ارجمند خودرا که موسوم به‌مرتضی قلی میرزا بود خطاب به نصرالله میرزا نمود» [2] .

بعداز این فتح چون محمد شاه اطراف اردوی خودرا به خندق و توپخانه و استحکامات آراسته بود نادرشاه تنها به محاصرهٔ سپاه او فرمان داد و چون اغتشاش در اردوی هندیان به منتهی رسید و افراد نظامی غالباً بااستفاده ازتاریکی شب سنگرهای خودرا ترك و فرار می‌کردند، محمدشاه نوشته‌ای راکه شاه ایران از لاهور جهت وی فرستاده و روابط دودمانی و اتحاد قدیم را خاطرنشان ساخته بود « وثیقهٔ نفع و وسیلهٔ اعتذار ساخته ، روز سیم خلع سلطنت از خودکرده ، افسر سروری را از سربرگرفته ، با خوانین و امراء به استظهار تمام وارد دربار سپهر احتشام‌گردید » [3] .

متعاقب تصمیماتی که در طی این ملاقات و دیدار بعدی دو پادشاه که در تاریخ بیست و ششم ذی‌القعده ۱۱۵۱ اتفاق افتاد ، گرفته شد ، شرایط صلح تعیین گردید . سپاهیان هندی که سران خودرا از دست داده و ازفرط گرسنگی به‌ستوه آمده بودند بازگشت به خانه‌های خود راترجیح دادند و ارتش پیروزمند ایران‌نیز به‌منظوراستراحت ورفع خستگی مدید در اول ذی‌الحجه عزم شاهجهان آباد دهلی نمود [4] .

شورش دهلی ص۱۹۰

دو روز پس ازورود نادرشاه به دهلی در شب یکشنبه یازدهم ذوالحجه ۱۱۵۱ مقدمهٔ واقعهٔ موحشی در این شهر اتفاق افتاد که موجب تلخکامی فراوان گشت و گرچه نادرشاه در جریان وقوع حادثه تدبیر فراوانی به‌کار برد و با دوراندیشی و مهارت بسیار در آن عمل کرد بااین همه وسیله‌ای به دست بدگویان داد تاتقصیراتی را متوجه

۱ـ رجوع شود به‌نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص۱۸۳ ۲ـ عالم‌آرای نادری ، جلد۲ ص۴۴۱ ۳ـ جهانگشای نادری ، به اهتمام انوار ص۳۲۷ ۴ـ سرهنگ مقتدر، تاریخ نظامی ایران، ص۲۴۱

وی گردانند .

بامداد روز شنبه دهم ذی‌الحجه، دو عید نوروز واضحی باهم تصادف کرده بود و در کلیهٔ مساجد شهر به نام نادرشاه خطبه خوانده شد و چون محمدشاه‌روز پیش‌برای دیدن شاهنشاه ایران ، به‌حضور رسیده بود ،نادر عصر روز دهم برای‌بازدید وی‌رفت. در بازگشت از این ملاقات بود که‌گروهی از مردم کوته اندیش چنین شایع ساختند که نادرشاه کشته شده است . عده‌ای اشتهاردادند که نادرشاه را در قلعهٔ ارك ، کنیزان‌ترکی و چینی به ضرب گلوله تفنگ کشته‌اند[1] . کسی می گفت که : « شاه هند طفلکچه زده و کسی‌می گفت که عظیم‌الله‌خان پیش قبض زده و کس گفته که نادرشاه از بام‌افتاده‌ومرد»[2] وباز شخصی از اجلاف ولجه‌های شاه جهان‌آباد صدا ازپائین قلعه‌بلندنمود که:«نادرشاه درقلعه‌کشته شد »[3] .

در بارهٔ این شایعه و علل تحریك مردم سخنان بسیار گفته‌شده است[4] . یکی‌از ـ مورخین‌گمنام هندی [5] می‌نویسد که به‌واسطهٔ مرگ‌ویا خودکشی سعادت‌خان بـرهان ـ الملك نیشابوری[6] فتنه آغاز شده است : « وقتیکه تابوتش از قلعه بیرون آوردنـد در میان شهر فتنه برخاست و مردم مضطرب و متوهم شده ، درکـوچه و بازارکوچه بندی نمودند ودر محله جوانان‌که باشندهٔ شاه‌جهان همه‌اسلحهٔ جنگ پوشیده و از تیروتفنگ و نیزه و بان و غیر آلات جنگ مسبوط (کذا) و مربوط بربدن خود استوار بسته‌کـوچه بندی نمودند و مورچل‌ها [7] بستند و درکوچه‌ها و بازارها مغول نادرشاهی که می‌یـافتند

۱ـ محمد علی‌خان انصاری، تاریخ مطفری، نسخهٔ خطی کتابخانه موزهٔ بریتانیا به‌شماره Or.466 ص۲۶۶ ۲ـ رجوع شود به صفحه‌های ۳۱تا۳۲ کتاب «اخبار وقایع نادرشاه وفرخ سیر» تألیف مؤلف گمنام، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه‌کمبریج بشمارهٔAdd.316 ۳ـ محمدعلی‌برهانپوری،مرآت‌الصفا،نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به‌شمارهٔAdd.65.49جلددوم‌ص۶۶ ۴ـ یکی‌ازمورخان می گوید که‌وقتی نادرشاه‌درصدد تثبیت‌قیمت غله‌برآمدمعامله‌گران‌ناراضی اوباش‌رابه‌دورخودجمع کردند و هیاهو برپاساختند رجوع شود به‌هربرت جان می‌نارد، نادرشاه ، صفحه‌های ۲۵ تا۳۶ ۵- محتملاناصرقلی‌خان ۶ـ «سعادت‌خان‌همان‌روززندگی‌رابدرود گفته‌بود.دربارهٔ اینکه وی براثرزخم‌های خود درگذشت یااین‌که مبادرت به‌خودکشی‌نمود اقوال‌مختلف است ولی‌ظن قوی می‌رود براثرسمی که درساعت رنج والم شدید خورده بود زندگی را بدرود گفته‌باشد.» لکهارت. نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی ، ص۱۹۰ ۷ـ درمتن (مورچه‌ها) آمده است.

می کشتند ، تا حدی کـه ده ده و پنجاه و صدصد که در محله‌ها فـرامونده بودند ، کشتن گرفتند و های وهوی در شهر افتاد » [۱]

قدر مسلم آن است که از جانب محمد شاه ودیگرزعمای هندی‌هیچگونه کوششی برای اطفاء نایرهٔ این شورش به عمل نیامده است ووسیلهٔ سهل انگاری و یامیل باطنی خود اجازه داده‌اند که آشوب اوج بـگیرد و از « بـد پردازی و شومی مردم قتل‌عـام دردارالخلافه بـرپا شود » [۲] میرزا مهدی‌خان نیز می‌گویـد : « بدون اینکه از جانب محمدشاه اشاره‌ای یا از طرف معارف تحریکی واقع شود ولولـهٔ فتنه و غلغلهٔ آشوب بلندگشته جمعی از عوام و اوباش در میان شهر با اهل اردو پرخاش‌کرده ، به بعضی از جند منصور که در اصل شهر نزول نموده بودند ، در آویخته در مراسم دست درازی کوتاهی نکردند و چندنفر از لشکر ایرانی را به تیغ نافرمانی ذبیحهٔ قـربانی ساخته خون ایشان را حنای‌شب عید و خضاب دست امید نموده و سرپنجهٔ دلیری را به مهمان کشی‌رنگین کردند»[۳] .

کار فتنه بدین سان بـالا گرفت و « قـلاش پرخاش خو بر سر فیلخانهٔ نـادری رفته ، فیلبان‌باشی راکشته ، فیلان را متصرف شدند و قـریب هفتصدکس قـزلباش به معرض تیغ هلاك آمد » [۴] و این مقدمه خـود موجب تحریك عـدهٔ دیگری گردیـد که محتملا درکمین چنین حوادثی بوده‌اند . محمد کاظم می‌گوید که از پیش توطئه ای در میان بوده و « جمعی از هندویان وارونه کار بنکاب خوار که در اصل جهان آباد [۵] بـه پهلوانی و دلاوری موصوف بودند شب در عالم بنگ وجوش به قدر سیصد چهارصد نفر از آن طایفه متفق‌اللفظ گردیـده که شبیخون بـرسر اردوی کیوان پوی صاحبقرانی زده‌احدی را زنده نگذارند و در آن شب در محلات وکوچه و بازار جهان آباد (کذا) افتاده ، اعلی و ادنی آن دیار را مخبردر حساب گردانیدند که در نیمهٔفردا شب همین که

---

۱ ــ «کیفیات راهـی شدن سلطنت پناه نـادرشاه به هندوستان » نسخهٔ خطی کتابخانهٔملی‌پاریس به‌شماره Suppl Pers 311 برگ ۳۲ ۲ــ رجوع شود به تاریخ محمد شاه (تاریخ شاکرخانی) تألیف شاکرخان فرزند ناظم دهلی درهمین دوره، نسخهٔخطی کتابخانهٔموزهٔ بریتانیا به‌شماره Add.65.85 برگ۴۷ ۳ــ جهانگشای نادری ، ص۲۵۵ ۴ـ غلام علی‌خان ابن روشن‌الدوله،مقدمهٔ شاه عالم نامه نسخهٔ خطی کتابخانهٔموزهٔ‌بریتانیا به‌شمارهٔ Add .24.02 برگ۶۲. ۵ــ شاه‌جهان‌آباد= دهلی .

صدای بوق هندی بلندگردید ، از یمین و یسار حمله بر سپاه اشرار کرده در مکان خواب ایشان را قتیل واسیر خواهیم گردانید . بـه همین ارادهٔ باطله آن طایفهٔ جهال به قـدر دویست سیصد هزار نفر ازاین‌مقدمه آگاه کرده ودر شب موعد از یمین و یسار ومحلات وکوچه و بازار با چوب و چماق اولا به خانه‌هائی که‌از عساکر منصوره‌برخی آشنائی به هم رسانیده و به عنوان ضیافت آمـده بودنـد ، ریخته و آن گـروه مهمان‌را به‌قتل رسانیدند » [1]

شایعهٔ مرگ نادر طوری روح سلحشوران ایرانی راسست‌کرده بـود‌که قـادر به ابراز هیچگونه مقاومتی در برابر دشمنان نبودند و وقتی « هنگامه‌تمام‌شهر را فراگرفت قزلباشیه‌که فهم زبان هندیان نمی‌کردند وخبر از جائی نداشتند متفرق یك‌یك ودودو در هر کوچه و بازار در گذر بودند و خبر از جائی نداشتند، هندیان غافل برایشان‌رسیده می‌کشتند و با آنکه شب در رسید شورش انگیزان بدمآل‌اصلا‌آرام‌نگرفتند و آن‌هنگامه در افزایش بود » [2] برخی از بزرگان هندی نیز که ازاین شایعه آگاه شدند ، نگهبانان ایرانی را که خود درخواست‌کرده بودند برای حفظ اموالشان مأمور باشند به هلاکت رسانیدنـد . عـدهٔ‌کشته شدگان ایـن فـاجعه به سه تـا هفت هـزار نفـر تخمین زده می‌شود [3] .

۱ـ رجوع‌شود به‌عالم‌آرای‌نادری، جلددوم، صفحه‌های۴۶۲تا۴۶۷ ۲ـرجوع شود به غلام‌حسین بن‌هدایت علیخان، سیرالمتأخرین نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ Add. 65.77 صفحه‌های ۱۱۸ و۱۱۹ ۳ـ اتر otter آنرا ۲۵۰۰ نفرذکرمی‌کند رجوع شود به‌کتاب وی

Voyage en Turquie et en Perse, voll. pp. 393-396.

مورخ گمنام‌دیگری که پایه گفتارخودرا برمستندات‌شرقی‌قرارداده؛ پنجهزارنفرمی‌شمارد

A Genuine history of the late Emperor of Persia, Formerly Called Thamas kouli-kan.pp.39–40

وباز یکی‌ازنویسندگان گمنام معاصراین ایام تعداد‌کشته‌شدگان را شش‌هزار نفرقلمداد می‌نماید رجوع شود به‌کتاب او زیرنام؛

Histoire de schach–Nadir, roi de Perse, ci-devant Thamas Kouli-kan pp. 150-153

لکهارت ومینورسکی‌هردورقم سه تاهفت هزاررا ذکر کرده‌اند رجوع شود به‌لکهارت ، نادر شاه ، صفحه‌های ۱۴۶ تا۱۴۹ متن‌اصلی‌نیز مینورسکی، تاریخچهٔ نادر شاه ، ترجمهٔ رشید یاسمی‌صفحه‌های ۶۹و۷۰

هنگامیکه نخستین گزارش‌های آشوب به نادرشاه رسید باورنکرد و حتی‌اندکی برآشفت و سربازان خودرا متهم کردکه عمداً این اخبار راجعل کرده‌اند تا برای‌تاراج و چپاول شهر محملی بتراشند و آنگاه‌که از حقیقت ماجرا آگاه شد[۱] یکی از یساولان را امرداد که اوضاع را تحقیق نماید و جریان را به وی گزارش دهد اما آن مرد به محض اینکه از قلعه خارج‌شد به هلاکت رسید و یساول دومی نیز به همان سرنوشت دچارگردید . درآن هنگام بودکه نادرشاه حقایق را دریافت و هزار تن از سپاهیان خویش را مأمور سرکوبی آشوبگران‌کرد . لکن آنان بر اثر قلت عده و ظلمت شب نتوانستند چنانکه باید آرامش را در شهر برقرار سازند وآنگاه شاه‌دستور دادکه تمام قوا تا بامداد حاضر به جنگ‌باشند وتنها درصورتی که مورد حمله‌قرارگرفتند به دفاع پردازند[۲] . بالجمله چون روز شد همان آشوب در اشتداد بود و نادر شاه از قلعه برآمده « از میدان چاندی‌چوك گذشته عازم مسجد روشن الدوله‌که متصل کوتوالی جیوتره و مقابل برپولبه است و گنبد طلائی با شکوهی دارد گردید . »[۳] گفته‌اندکه چون نادر به مسجد نزدیك شد ، از ایوانی یك تیر به سوی او شلیك شد که‌به‌وی اصابت نکردولی‌یکی از افسران نزدیك به او کشته شد . شاهنشاه ایران از این گستاخی خشمگین گردید[۴] وپس از تحقیق اینکه‌آشوب‌ازکدام‌کوی شروع و ازجانب چه جماعتی صورت گرفته است ، دستور دادکه هر جا یك قزلباش به قتل رسیده‌احدی رازنده نگذارند . مقارن ساعت نه بامدادبودکه سپاهیان ایران به‌اجرای حکم دست‌زدند « شور محشرو آشوب فزع اکبر درمیان شهر پدیدآمد . فی‌الفور درودیوار عمارات رفیعه‌نقش عالیها سافلها گرفت و مساکن اصحاب شان صفت خانهٔ‌زنبور پذیرفت[۵] » .

به قول مورخان هندی این قتل عام‌از « دهلی دروازه » تا « کهاری باولی » واز « قلعهٔ ارك » تا « مسجدفتحپوری » ادامه داشت ، مگر « اکثر محلات دارالخلافه به پاس‌خاطر بعضی از امراکه توجه شاه به‌حال ایشان بوداز قتل‌و غارت محفوظ ماند.»[۶]

---

۱ ـ محمد کاظم می‌نویسد: «خلیل بیگ که ازجملهٔ اخلاص کیشان آن درگاه آسمان جاه بود خود را به‌ارك شاهی رسانید» و به زحمتی چگونگی حادثه را به‌عرض شاه رسانید . عالم‌آرای‌نادری ، جلد دوم ، ص ۴۶۴ ۲ ـ نادرشاه ، ترجمه مشفق همدانی،ص۱۹۱ ۳ ـ محمد علی خان انصاری، تاریخ مظفری ، ص ۳۶۶ ۴ ـ قدوسی، نادرنامه، ص۱۵۵ ۵ ـ جهانگشای نادری، ص۲۵۶ ۶ ـ محمدعلی‌خان انصاری، تاریخ مظفری ، ص۳۶۶

«قتلی به افراط کرده شد و اموال به‌یغما و عیال به اسیری بردند»[۱] وچون ساعاتی این وضع ادامه یافت آخرکار به شفاعت محمدشاه و وساطت قمرالدین‌خان و آصف جاه[۲] آتش غضب جهان‌سوز نادرشاه فرو نشست[۳]. فرمان امان داده شد و: «حکم فرستادبه جارچی باشی که جارها بکنند به مردمان لشکریان که الحال شهنشاه تقصیرات اهل هند معاف کرد و قتل‌عام موقوف نمود. بایدکه کسی به‌کسی زیادتی ننماید به‌موجب‌استماع این آواز جارچی‌ها دست‌برداشته شمشیرها را در غلاف‌کرده به مردمان هند امان دادند و اگر کیسهٔ در یا زر سرخ یا از جواهر که به دست داشتند، برتافتند و اگر طلا و نقره وپیرایه مرصع به‌پای ایشان می‌آمد هرگزخم‌شده نمی‌گرفتند و اگر پریچهرگان‌ماهوش وگر خوبان آفتاب چهر بی پردگی به نظر می‌آمدند اصلا به طرف آنها نگاه نمی‌کردند»[۴].

قتل‌عام‌درساعت سه‌بعدازظهرموقوف‌شد[۵]وشاهنشاه‌ایران‌دستورداد اسرا که‌به‌تصرف لشکریان بودند به‌اولیای ایشان تسلیم شوند و «چون این‌فتنه از داماد قمرالدین خان‌سید نیازخان وشاهنواز خان برپاشده بود»وآن‌ها «درخارج شهر متحصن گردیده بودند، عظیم‌الله‌خان وفولاد خان به‌گرفتن ایشان مأمور شدند. آن‌طایفه رابا چهارصدنفر گرفته به‌دربار حاضر گردانیدند، همگی عرصهٔ تیغ بی‌دریغ شاه‌گشتند»[۶].

دربارهٔ عدهٔ کشته‌شدگان رقم‌های اغراق آمیزی[۷] گفته شده است، و برخی این

۱ـ غلام‌حسین بن‌هدایت علیخان، سیرالمتأخرین،ص ۱۱۹ ۲ـ نظام‌الملک ۳ـ غلام علیخان ابن‌روشن‌الدوله، مقدمهٔ شاه عالم‌نامه، برگ ۶۲ (مسجد روشن‌الدوله که نادرشاه به‌هنگام قتل عام درآن استقرار داشته مربوط به «جد امجد راقم»بوده است. رجوع‌شود به همین صفحه از کتاب، نسخه خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ Add.24.028. ۴ـ مؤلف گمنام،عزیمت‌نادرشاه به‌هندوستان برگ‌های۳۲تا۳۵ ۵ـ لکهارت، نادرشاه، ترجمهٔ مشفق‌همدانی،ص۱۹۳. میرزا مهدی‌خان می‌نویسد: «اززمان طلوع نیراعظم تا زمان غروب این شعله پرشور وشر به‌زبانامی‌رسید» رجوع شود به جهانگشا، ص ۲۵۶. ۶ـ رضی‌الدین تفرشی زندگانی نادرشاه، صفحه‌های ۲۰۲ و۲۰۳ مجموعهٔ «بیان وقایع ایران که بعد شهادت سلطان حسین روی داد» نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شماره Add.68.87
۷ـ اتراین تعداد را دویست وبیست وپنج هزارنفرقلمداد می‌کند، رجوع شود به‌کتاب اوتحت‌نام: «مسافرت به ایران وترکیه» جلد اول‌صفحه‌های ۳۹۳تا۳۹۶غلام‌علیخان روشن‌الدوله سی‌هزار نفرذکرمی‌نماید «مقدمهٔشاه عالم‌نامه». برگ۶۲ نویسندهٔ ←

تلفات را به ۸۰۰۰ تن وگاه‌به ۴۰۰۰۰ تن تخمین زده‌اند . لکهارت به‌نقل از سرکار می‌نویسد که : « نظر به‌محدود بودن محل قتل‌عام ومدت کوتاه آن‌عده‌ای که‌از دم تیغ گذشتند نباید از ۲۰۰۰۰ تن‌متجاوز باشد ولی عدهٔ زیاد دیگر مخصوصاً زنانی را‌که خود کشی کردند باید براین عده افزود»[1] قدر مسلم آن‌است که‌مدت قتل عام‌از نصف روز تجاوز نکرده وبه‌مجرد استدعای سران هند نادرشاه فرمان عفو صادر کرده است[2]. میرزا مهدی‌خان نیز تعداد کشتگان را ازخرد وبزرگ سی‌هزار نفرذکر می کند [3] .

نکته‌ای که حائز اهمیت بسیارزیاد است نفاذ فرمان شاهنشاه‌ایران است که‌به‌محض اعلان جارچیان افراد سپاه دست ازکشتار وخرابی کشیده‌اند و احدی رایارای آن‌نبوده که‌خلاف حکم اقدامی به‌عمل آورد . این مسئله ، قدرت فرماندهی و ضابطهٔ محکمی‌را که‌درسپاه‌ایران وجود داشته می‌رساند که‌مضمون « حکم نادرشاهی » رانیز برای همیشه در خاطرها ثبت کرده است .

درباب اینکه آیا سوای سیاست محکمی که نادرشاه برای رفع غـائله در پیش گرفت راه دیگری نیز وجود داشته یانه سخن بسیار است ولی آن‌عده ازصاحب‌نـظران هندی که‌عقایدی ابراز داشته‌اند وبه‌ویژه دراین قسمت سعی شده‌است از نظرات آنهـا استفاده شود نیز پذیرفته‌اندکه شاه ایران نهایت متانت وبردباری را ابراز داشته وجز به

← معاصر دیگرخوشحالچند جمع کشتگان را بیست‌هزارکس می‌شمارد «تاریخ محمد شاهی مسمی به‌نادرالزمانـی» نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ موزه بریتانیا به‌شماره Or.32.88 برگ ۴۲۰ ــ پدر این شخص جیونرام کاتهه « منشی دفتر دیوانی صوبهٔ دارالخلافه شاه‌جهان‌آباد» بوده‌است. یکی‌ازمؤلفین گمنام که کتابی تحت عنوان «اخبار وقایع‌نادرشاه وفرخ سیر» تألیف‌نموده ، می گوید ؛ «قریب یك لك آدم شهر کشته شدند » نسخهٔ خطی کتابخانه دانشگاه‌کمبریج بـه شماره Add.316 صفحات ۳۱ تا۳۳.دیگری ازمؤلفین که‌کتابی به‌نام «بیست ودو سال حکـومت محمد شاه » به‌رشته تحریردرآورده تعداد مقتولان را دولـك وبیست و پنجهزار کس (۲۲۵۰۰۰ نفر) ثبت می‌کند نسخه خطی کتابخانه ملی‌پاریس به‌شماره supp1 pers 310 برگ‌های ۲۴ تا۲۶

۱ــ نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص۱۹۳ ۲ــ رجوع شود بـه انتظام الملك ممتازالدوله راجه‌کلیان سنکه بهادر،خلاصة‌التواریخ، نسخه خطی‌کتابخانهٔ موزه بریتانیا به‌شماره Add.24.084 برگ ۷۳ ۳ــ جهانگشای نادری، ص۲۵۷

هنگام ضرورت وناچاری دست به‌اقدام نزده است [۱] بسیاری ازنویسندگان هندی نیز بی‌ذکر اهمیت فراوان برای این واقعه ، درتلو حوادث یادی از آن کرده‌اند [۲] . پس از استقرار آرامش، نادرشاه به‌کوتوال شهر تأکید کرد که‌اجساد راجمع آوری کنندوبسوزانند [۳] قلعه‌دار نیزچنین کرد و باهیزمی که ازخانه‌های منهدم برآمده‌بود آتشی عظیم برافروخت وبه‌کمك سربازان ، اجساد رااز هرفرقه ومذهبی که‌بودند ، جهت جلوگیری ازتعفن آنها سوزانید وچند هزار جسد دیگر رانیز به‌رود ریخت .

ازدواج نصرالله‌میرزا ص ۲۳۲

درضمن اقامت دردهلی ، نادرشاه برای ایجاد پیوند بیشتر میان دوخانوادهٔ‌سلطنتی ایران وهند درصدد برآمد که‌یکی ازدختران خاندان گورکانی راجهت فرزندش نصرالله میرزا خواستگاری نماید وبه‌این منظور چند نفراز ندیمان خاص چون حسنعلی‌خان‌معیار باشی ومیرزا زکی ومصطفی‌خان بیگدلوی ناظر وطهماسب خان وکیل‌الدوله‌را به‌همراه صمصام‌الدوله وزیراعظم وقمرالدین خان ، به‌حضور محمدشاه فرستاد ، « نهایت چون وی‌را فرزندی نبود دختر یزدان بخش‌نوادهٔ اورنگ زیب‌را بدین منظور خطبه کرده به‌تهیهٔ اسباب سوروآرایش بزم‌سرور پرداختند » [۴] . میرزا مهدی خان می‌نویسد : «کنار رود جمون محاذی ایوان دیوان خاص هرشب به‌چراغان مطلع صدهزار بدر وتایك‌هفته ایام‌ولیالی‌عشرت را رشك روز نوروز وغیرت شب قدرساختند ، هرروزفیلان کوه‌پیکرو

۱ــ مینورسکی می‌نویسد : «حتی هرچرندس هندی هم نادررا سفاك وبی‌رحم نمی‌شمارد،رجوع‌شودبه‌سر کارص ۹ــ ۳۶۰» به‌نقل‌ازتاریخچه نادرشاه، ترجمهٔ رشیدیاسمی ص ۷۰ ۲ــ محمد فخرالدین‌حسین صاحب‌مرآة‌الاشباه سلاطین‌گورکانی هند دراحوال نادرشاه می‌نویسد : «درسال چهارم جلوس خود به‌دارالخلافه شاه جهان آباد رسیده ، مرتکب قتل عام گردید چنانچه ازتاریخ غم‌عام هویداست» نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزه بریتانیا به‌شمارهٔ Or.182 ص ۷۰ ۳ــ درکتاب «عزیمت نادرشاه به‌هندوستان» آمده است که نادرشاه حکم کرد : «تا چهارروز لاشه‌ها را نبردارند (کذا) همین قسم افتاده باشند، همین‌کردند» تألیف نویسنده گمنام برگ ۳۵ ۴ــ عالم‌آرای نادری جلد ۲، صفحه‌های ۴۶۸ و۴۶۹

گاوان فیل منظروشیران اژدها مهابت وببران صاحب صلابت رابه جنگ می‌انداختند »[1].

روزیکشنبه بیست وپنجم ماه‌محرم سال ۱۱۵۲ نصرالله میرزا به‌دیدن محمدشاه رفت وبعداز انقضای مجلس موافق آداب‌وآیین هندیان ،خفتان مروارید ومزین به‌جواهر شاهواررا زیور قامت ساخت . چندقطعه الماس نیزاز طرف محمدشاه به وی هدیه شدو سه‌زنجیر فیل وپنج رأس اسب باساخت ویراق مرصع برای سواری وی‌پیش کشیدند[2].

لکهارت به‌نقل از سرجان ملکم می‌نویسد که : « بنابرتشریفات وسنن مغول ، خانوادهٔ عروس از نصرالله میرزا تقاضا کردندکه تاهفت پشت اجداد خودرا معرفی‌کند وچون نصرالله نزدپدر آمدوجریان راحکایت کرد نادربه‌او گفت : « به‌آنها بگوکه‌پسر شمشیر ونوهٔ شمشیر ونتیجهٔ شمشیر هستی ، بدین‌طریق به‌عوض هفت‌پشت تاهفتاد پشت اجداد خودرا شمشیر معرفی‌کن » [3] .

مراسم عروسی‌درشب دوشنبه بیست‌وششم ماه‌محرم‌واقع شد ونادرشاه به‌قدر پنجاه هزارتومان نقدینه‌میان‌فقرا ومساکین شاه‌جهان‌آباد به‌عنوان تصدق وخیرات قسمت‌نمود[4].

تخت طاووس ص ۲۳۸

جزو غنائم ارزنده‌ای که‌نادرشاه ازهندوستان به‌ایران آورد ، یکی تخت‌طاووس است که‌سابقاً تخت مخصوص شهریاران مغول هندوستان بوده است شرح این تخت راتاورنیه جواهرشناس معروف فرانسوی‌که درسال ۱۰۷۶ هجری قمری (۱۶۶۵ میلادی) درزمان اورنگ زیب به‌هندوستان مسافرت نموده است . درسفرنامهٔ خودآورده که مفاد آن ازکتاب « ایران ومسئلهٔ ایران » لردکرزن [5] سیاستمدار انگلیسی که‌دراواخر قرن نوزدهم به‌ایران آمده ، نقل‌می‌شود . تاورنیه می‌نویسد :« بزرگترین تخت سلطنتی درقصر شاهی تختی است‌که به‌شکل تختخواب‌های صحرائی مابانهایت ظرافت ساخته شده ، شش‌پاطول وچهارپاعرض دارد ، تشك آن مانند بالش بلند وطویل است وتشك‌های اطراف آن‌صاف وتخت می‌باشد . پوش‌یا چتربالای آن‌درقسمت داخلی بامروارید والماس آراسته‌شده‌ودورلبهٔ آن‌تماماً مروارید دوزی است . درروی این‌پوشش یاچتر که مانند یك‌طاق چهاربخش است ، طاووسی‌قرار گرفته ، دم‌آن تمام بازاست وکلیهٔ‌آن‌از

۱ــ جهانگشای نادری ، به‌اهتمام‌انوار،ص۳۳۲ ۲ــ جهانگشا ، ص۳۳۲

۳ــ نادرشاه، ترجمهٔ‌مشفق همدانی،ص۱۹۵ ۴ــ عالم‌آرای‌نادری، جلد۲،ص۴۷۰

۵ــ Lord Curzon

لعل کبود وسایراحجار ذی‌قیمت ساخته شده‌است . بدنهٔ طاووس ازطلای خالص است که ازسنگهای قیمتی دانه‌نشان شده ویك یاقوت بزرگی درسینهٔ آن‌قرار داده‌اند واز آن یاقوت یك دانه مروارید آویزان است که‌پنجاه قیرات وزن دارد . درهرطرف این‌طاووس دو دانه دسته گل ازگلهای مختلف قرارداده شده تمام آنها ازطلای خالص می‌باشد و روی آنها بانهایت ظرافت میناکاری شده است . هنگامی که شاه روی‌آن تخت جلوس می‌کند درمقابل چشم شمایك جواهر شفاف بایك الماس به‌وزن هشتاد یا نود قیرات‌گرفته‌ودور آن الماس را از یاقوت وزمرد دانه نشان نموده‌اند وطوری قرارگرفته که‌همیشه‌درمقابل چشم شاه واقع می‌شود . این پوش‌روی دوازده پایه قرارگرفته است ودر تمام اطراف آن‌هامرواریدهای غلطان‌و آبدار به‌کاررفته‌است وهریك ازمرواریدها ازشش الی‌ده‌قیرات‌وزن دارد . این همان تخت معروف است که به‌حکم امیر تیمور به‌ساختن آن‌شروع نمودندو درزمان شاه جهان به اتمام رسید و معروف است که قیمت آن معادل یك‌صد و شصت میلیون وپانصدهزار لیور به‌پول ماتمام‌شده‌است »[۱] .

کرزن درصفحه‌های ۳۲۲ – ۳۱۷ کتاب خود ثابت می کند که‌تخت طاووس تهران درزمان فتحعلی‌شاه ساخته شده است وتخت طاووس معروف نادری در حوادث شومی که پس‌از کشته شدن نادرشاه اتفاق افتاده ، ازبین رفته است . آقای انوار در تعلیقات جهانگشای نادری به‌نقل ازمقاله‌ممتعی که ذکاء‌درمجلهٔ نقش‌ونگار نوشته،می گوید: «چون‌فتحعلی‌شاه براریکهٔ شاهی تکیه زد به‌رسم شاهان ساسانی وکیانی میل به‌جلوس بر تخت جواهرنشان‌کردوبرای‌این منظور به‌محمد حسین‌خان نظام‌الدوله بیگلربیگی‌اصفهان دستور دادتاصنعتکاران اصفهانی تخت‌شاهی برای‌اوبسازند . هنرمندان چیره دست‌اصفهانی پس‌از سالی تخت مرصعی برای اوساختند وفتحعلی شاه‌درنوروز ۱۲۱۶ هجری قمری براین تخت جلوس کرد وآن را « تخت خورشید » نامید . بعدها دل‌هوسبازآن پادشاه به دام عشق دخترکی که‌اصل‌گرجی داشت به‌نام طاووس افتاد واین دختر که‌دراصفهان می‌زیست به‌امر فتحعلیشاه به‌معتمدالدوله‌نشاط سپرده شدتا ادب‌آموزد و چون به‌سن‌ازدواج رسید جزء پردگیان شاهی درآید . دخترك سالی چند رنج ادب برد وبه سن ازدواج رسید وآداب درباری‌یادگرفت . شاه به‌فرزند خود شجاع السلطنه دستور داد که مراسم- عروسی اورا (فتحعلی‌شاه) با « طاووس » هرچه باشکوهتر برپاکند . پسر محض دل

۱ـ محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس ص۳ـ۱۳۶۲ و نیز رجوع شود به‌سایکس، تاریخ ایران، ترجمهٔ فخرداعی گیلانی، صفحه‌های ۴۰۵ تا ۴۰۸

پدر آنچه می‌توانست سعی کرد، از آن‌جمله قرارشدکه شب زفاف باطاووس برروی‌این تخت به‌سر آید. چون آن‌شب طی شد تخت خورشید به‌نام طاووس زوجهٔ شاه نام گرفت وبه‌تخت‌طاووس موسوم شد. متأسفانه تشابه لفظی بین نام این دوتخت اغلب تواریخ نویسان قاجاری را براین داشته‌که تخت خورشید فتحعلی شاه راتخت طاووس نادری دانند درحالی‌که ازآن نادر، جزنام ونشان چیزی‌دیگرنیست وآن‌چه به‌نام تخت طاووس فعلادر کاخ‌گلستان موجود است تخت خورشید فتحعلی‌شاه است»[1].

ارمغان هند ص ۲۳۸

پس‌از ورود نادرشاه‌به‌دهلی، محمدشاه که «سفره افتادگی‌دربزم ضیافت‌گسترده» و «مراسم تکریم وتسلیم به‌تقدیم رسانیده»[2] بود تمامی جواهرخانه و اثاثهٔ پادشاهی وذخائر سلاطین پیشین راکه درطی قرن‌ها گردآمده ودر دستگاه سلطنت موجود بود در پیشگاه نادرشاه به معرض عرض درآورد وهرچند که‌به‌قول میرزا مهدی‌خان، شاه «نظر اعتنا بر آن کنوز وخزائن» نیفکند و «دامان نیازمندی را ازقبول آن در چید» باز به‌واسطهٔ اصراری که‌محمدشاه درپذیرش‌آنها داشت ناگزیر «معتمدان امین به‌ضبط خزاین وبیوتات تعیین فرمودند»[3] ووقتی که درعرض چندروز «ضابطان خزاین وبیوتات از انجام شغل مقرر فارغ شدند حاصل بحروکان وظروف زرین وسیمین و اوانی و اسباب مرصع به جواهر ثمین واجناس نفیسه چندان به‌قلم آمدکه محاسبان اوهام و دفترنویسان افهام ازحصرواحصای آن عاجز آمدند»[4].

صرف‌نظر ازتخت‌طاووس که‌ذکر آن‌در همین اوراق گذشت وبه قول میرزامهدی خان دوکرور جواهر که‌هر کروری صدهزار روپیه است صرف ترصیع آن‌شده‌بود، لآلی غلطان و الماس‌های رخشان که‌نظیرشان در خزاین هیچیك ازشاهان سلف و سبق‌وجود نداشت نیز به مخزن دولت نادری منتقل شد وآنگاه ازروز هیجدهم ذیحجه ۱۱۵۱ ه. ق. سازمانی باشرکت عظیم‌الله‌خان ووکیل سیتارام استاندار بنگاله باهمهٔ کارمندان دفتری وحسابداران درباری وطهماسب‌قلی‌خان جلایر درخانهٔ سربلندخان تشکیل‌شد وجمع‌آوری

۱ــ رجوع‌شود به‌تعلیقات‌جهانگشای نادری، به‌اهتمام انوار، صفحه‌های ۷۴۸ تا ۸۵۱

۲ــ جهانگشای نادری، تصحیح انوار، ص۳۲۸ ۳ــ همان کتاب ص۳۲۸

۴ــ همان کتاب صفحه‌های ۳ــ۳۳۲

غرائم جنگ اقدام نمود. نخست فهرستی ازمیزان دارائی توانگران کشورهند برداشتند وسپس به‌فراخور دارائیشان مبلغی به‌پای آنها نوشتند[۱].

میزان خراج ثروتمندان تقریباً تاپنجاه درصد میزان دارائی آنـان تعیین می‌شد نادرشاه دستور اکید داده‌بود که درموقع اجرای این‌عمل ازهرگونه خشونت وبدرفتاری بامردم خودداری شود[۲].

هنگامی که میزان‌بدهی همهٔ اهالی‌معلوم شدومقرر گردیدکه دهلی مجموعاًدو کرور خراج بپردازد، نظام‌الملك وسربلندخان وسه‌تن‌دیگر ازاشراف مأمور جمع‌آوری‌وجوه گردیدند. مأمورین کوتوال هند به‌اتفاق نسقچی‌های ایرانی خانه به خـانه را بازرسی می کردند واز هرصاحبخانه میزان‌دارائی ودرآمد وی‌را استفسار می کردند وبرای‌هر کس به‌نسبت دارائی او باجی تعیین می‌نمودند[۳]. ملکم می‌نویسد: «امـادادن وجه‌بر مردم هند چندان صعب نبودکه طریقهٔ اخذ آن. وچون محصلین وجه مزبور از اهـالی خود هندوستان بودند، فرصت غنیمت دانسته بنای اخذ وطلب گذاشتند وبه‌جهت هـرده‌هزار روپیه‌که به‌خزانهٔ نادر رسانند چهل یاپنجاه هزار برای خود می‌گرفتند وبدین سبب مردم را اذیت وآزار می کردند تاآنچه دارند بروز دهند به‌نوعی که جمعی کثیـراز مردم از فرط شکنجه وعقوبت هلاك شدند وبسیاری از معتبرین هنود یابه جهت اینکه درمعرض استخفاف واستحقار درنیایند یابه‌سبب اینکه مال‌را عزیزتر ازجان می‌داشتند خود را تباه کردند.»[۴]

پس‌از مرگ سعادت‌خان، نادرشاه یك‌دستهٔ نیرومند از سپاهیان ایران را مـأمور تصرف ثروت وی‌نمود ونیز تمام دارائی خان‌دوران ومظفرخان راجمـع آوری کرد. هیئتی که‌برای اخذ خراج معین شده‌بود تا تاریخ دهم محرم ۱۱۵۲ به‌برآورد و گـرد آوردن پیشکش‌ها پرداخت وبنابه گفتهٔ فریزر سیاهه آنرا به‌شرح زیر به پیشگاه‌شاهنشاه ایران تقدیم داشت. پیشکشی محمدشاه:

۱ــ جواهروسنگهای گرانبهای پادشاه هند ودیگر شاهزادگان	۹۳،۷۵۰،۰۰۰ تومان
۲ــ تخت‌طاووس ونه‌تخت مرصع‌دیگر وافزارساخته‌اززروسیم	۳۳،۷۵۰،۰۰۰ تومان
۳ــ موجودی‌زروسیم‌خزانهٔ‌پادشاهی‌هندوتقدیمی‌خودمحمدشاه	۳۵،۷۵۰،۰۰۰ تومان

۱ــ لارودی، زندگانی نادرشاه، ص۱۶۲ ۲ــ نادرشاه، ترجمهٔ مشفق، ص۱۹۶
۳ــ همان کتاب، ص ۱۹۶ ۴ــ سرجان ملکم، تاریخ ایران، ترجمهٔ شیخ‌محمد اصفهانی، ص۴۲

۴ـ اثاثیهٔ کاخهای پادشاهی هند ۱۱،۲۵۰،۰۰۰ تومان
۵ـ ظروف زروسیم (که گداخته وسکه زدند) ۱۸،۷۵۰،۰۰۰ تومان
۶ـ پارچه‌های زربفت گرانبها ۷،۵۰۰،۰۰۰ تومان
۷ـ افزارجنگی : توپ، تفنگ، شمشیر ، نیزه ، دشنه ۳،۷۵۰،۰۰۰ تومان

پیشکشی مهاراجه‌ها وسرداران وبزرگان کشوری ولشکری :

۸ـ مهاراجه‌ها وسرداران واستانداران ۷۵،۰۰۰،۰۰۰ تومان
۹ـ کانون افسران ارتش هند ۱۵،۰۰۰،۰۰۰ تومان
۱۰ـ پیشکشی مظفرخان ۱۵،۰۰۰،۰۰۰ تومان
۱۱ـ پیشکشی نظام‌الملک و قمرالدین‌خان ۱۱،۰۰۰،۰۰۰ تومان
۱۲ـ پیشکشی بازماندگان‌خان دوران سپهسالار هند ۳،۷۵۰،۰۰۰ تومان
۱۳ـ دارائی سعادت‌خان برهان الملک ۱،۱۲۵،۰۰۰ تومان
جمع [۱] ۳۲۵،۰۰۰،۰۰۰ تومان

مورخان ونویسندگان دیگر هرکدام دربارهٔ میزان وجوه برآوردهائی دارند که جهت مقایسه وملاحظه ذیلا به‌ذکر تعدادی اکتفا می‌شود :

۱ـ سرجان ملکم درکتاب تاریخ ایران ۷۰،۰۰۰،۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی
۲ـ سرپرسی سایکس ۹۰،۰۰۰،۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی
۳ـ ث.ف.لافوز درکتاب تاریخ هند ۳۳،۰۰۰،۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی
۴ـ ژنرال کشمیشف درکتاب جنگهای نادرشاه ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی
۵ـ براون درکتاب تاریخ ادبیات ایران ۸۷،۵۰۰،۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی
۶ـ مینورسکی درکتاب تاریخچه نادرشاه ۱۱۰،۰۰۰،۰۰۰ روپیه‌هندی
۷ـ فروغی (ذکاءالملک) تاریخ ایران از ۳۰۰ تا ۷۰۰ کرورتومان
۸ـ عباس اقبال درکتاب تاریخ عمومی از ۳۰۰ تا ۸۷۰ کرورتومان
۹ـ عبدالله رازی همدانی درکتاب تاریخ ایران از ۴۰۰ تا ۸۰۰ کرورتومان
۱۰ـ ویلهلم اشتولس درکتاب اوضاع تجارتی ایران ۱،۷۵۰،۰۰۰،۰۰۰ مارک [۲]

لکهارت جمع وجوه وجواهرات را بالغ برهفتاد کرور (۷۰۰،۰۰۰،۰۰۰ روپیه) قلمداد[۳] می کند .

۱ـ لارودی، زندگانی نادرشاه، ص۱۶۴-۱۶۳ ۲ـ همان‌کتاب، ص۱۶۵
۳ـ نادرشاه ، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص۱۹۶

درمیان سنگهای گرانبهائی که‌نادرشاه به‌ایران آورده سه‌دانه الماس گرانبها به‌نام «دریای‌نور» و«کوه‌نور» و«ارلو» ازهمه سنگین‌تر وپربهاتر بوده‌اند. دریای‌نور اینك در موزهٔ جواهرات سلطنتی‌ایران است ولی کوه‌نورکه سرنوشت مشغول‌کننده‌ای داشته، پس ازمدتها دست به‌دست گشتن، سرانجام در موزهٔ امپراطوری بریتانیاجای‌گرفته‌است[1] و ارلو پس‌ازمرگ نادرشاه و فروش‌آن به‌یك بازرگان‌ارمنی، به‌کاترین دوم‌امپراطریس روسیه فروخته شده و اینك درموزهٔ مسکو است[2].

گذشته ازاین غنائم، نادرشاه شصت هزارجلد ازکتابهای خطی گرانبها که‌برخی از آنهاراخود ازکتابخانهٔ پادشاهی هندجدا کرده‌بود به‌ایران آورد. این‌کتابها به‌آستان قدس رضوی وکتابخانهٔ شاهی تهران سپرده شد ونیز دویست عراده توپهای سنگین، ۱۰۰۰ زنجیر پیل، ۱۷۰۰۰ اسب و ۱۰۰۰۰ شتر ازهندبه‌ایران‌آورد.

محمد شاه‌یك‌هزارسوار ازبهترین سواران‌گاردشاهی خود راباِاسب واسلحهٔ‌جنگی همراه‌نادرشاه نمود واین سواران همیشه باموکب همایونی همراه بودند[3].

ارتش ایران ص ۲۵۰

هنگامی‌که نادرشاه برای رهائی ایران قیام‌نمود ونخست بار زمام سپاه وسپاهیان را دردست گرفت، هنوز اصول نظام دورهٔ صفوی برقراربود بخصوص‌که درطی‌سالیان

۱ــ رجوع شود به توضیحات لارودی درکتاب «زندگانی نادرشاه» صفحه‌های ۱۶۶ تا ۱۶۹ طبق روایات، این الماس ازقدیمترین روزگاران دارندگان خودرا همیشه به‌کشتن داده است بدینگونه:

«۱ــ کارنا، پهلوان باستانی هند نخستین دارندهٔ‌آن‌کشته‌شد. ۲ــ اویه‌ئین، تاج وتخت خودرا ازدست داد. ۳ــ راجهٔ مالــوازتخت شاهی برافتاد. ۴ــ نادرشاه‌کشته شد. ۵ــ شاهرخ نابینا وناچاربه تسلیم‌آن‌شد. ۶ــ گرگ‌سینگ «راجهٔ پنجاب» ازنواده‌های رنجیت سینگ‌زهرخورانیده‌شد. ۷ــ شیرسینگ درهنگام جشن تیرخورد. ۸ــ دلب‌سینگ ازانگلیسی‌هاشکست‌یافت وگنجینه‌های هنگفت وپادشاهی خودراازدست داد. ولی اینك از۲۲ رجب۱۲۴۶ (سوم‌ژوئن۱۸۵۰) درموزهٔ‌امپراطوری بریتانیا است وعاقبت آخرین دارنده‌آن‌معلوم نیست.»

۲ــ لارودی، زندگانی نادرشاه، ص۱۶۹ به‌نقل از مقالهٔ آقای جمال زاده درمجله‌کاوه، چاپ برلن. ۳ــ ازمقالهٔ سعید نفیسی در «مجلهٔ شرق» به‌نقل ازلارودی، زندگانی نــادرشاه ص ۱۶۹

دراز بی‌خبری‌وبعد هم شکستهای پیاپی ، روحیهٔ مردان سپاهی به‌یکبار سست و ضعیف شده وبه حقیقت ازترتیبات سپاهیگری نشانی برجای نمانده بود . نادر که بی‌تردید در ردیف بزرگترین نوابغ نظامی عالم است بیش‌از همه یك سرباز بود وبه مسائل خاص ارتشی وجنگی توجه داشت ، تنها بیست سال پس‌از سقوط خاندان صفوی توانست‌که مرزهای فلات ایران رابه‌حدود اصلی‌خود برگرداند وگذشته ازآن امپراطوری پهناوری به‌وجود آورد که‌یادآور دوران‌های مجد وعظمت باستانی ملتش باشد .

لکهارت می‌نویسد : « نزدیك کردن نادر به‌ناپلئون به‌هیچ روی شگفت انگیز نیست زیرا بین این دوفرمانده بزرگ‌وجه شبه فراوانی وجود دارد وهمچنین تشبیه نادر به‌اسکندر کبیر ازطرف نویسندگان شرقی ازهرحیث به‌مورد است . ونیز همانند دانستن نادر باتیمور لنگ تعجب آور نیست درعین حال بسیاری ازمورخان نادر را به همکار جوانتر خود فردریك کبیر تشبیه‌می کنندکه‌از لحاظ نبوغ‌فرماندهی وتسخیر کشورهای پهناور ومهارت درتجهیز قوا وعقیده به‌اهمیت سرعت حرکت ارتش فوق‌العاده به‌نادر نزدیك است ، ازحیث تاکتیك جنگی بدون اغراق می‌توان‌گفت نادر به مراتب ازکلیهٔ لشکرکشانی که‌نامشان رادر بالا بردیم برتر است » [۱] .

قدرت سازمان‌دهی و سرباز بارآوری نادربی‌نظیر بود واین مرد روستائی گمنام که جوانی را درپریشانی وبی سروسامانی گذرانیده بود بزودی درپناه نبوغ خدا داد توانست روان تازه‌ای درکالبدهای افسردهٔ سربازان ایرانی‌دمد ، اعتماد بـه‌نفس ازدست رفتهٔ آنها را بدیشان بازگرداند وبامتجلی کردن لیاقت واستعداد بی‌نظیری که‌در خمیرهٔ هم‌میهنان اوست ، مقامی را که سزاوارند درعرصهٔ تاریخ بدانها بخشد .

گرچه اندیشه‌های عظیم این مردداهی درهمهٔ زمینه‌ها بروز می کرد [۲] امـا از آنجا که‌موقعیت دشوارمملکت اقتضا داشت ، اونیز ناگزیر بودکه همهٔ‌هم خود رادر بار اول، مصروف سپاه وتقویت روحیه ارتشیان‌کند وتنها وسیله‌ای راکه می‌توانست نام‌واعتبـار ازدست رفتهٔ کشور رابدان بازگرداند ، نیرومند نگاه دارد .

گویانخستین‌اصلاحی که‌نادر در سپاه ایران به‌عمل‌آورد درسال ۱۱۴۲ هـ.ق. باشد که‌در طی آن‌به تغییر نظام عهد صفوی پرداخت وترتیب سربازگیری مخصوصی‌معمول

۱ــ نادرشاه ، ترجمهٔ مشفق همدانی،ص۳۳۱ ۲ــ رجوع شود به:

Pére Bazin, Lettres édifiantes et curieuses.pp. 316-319

داشت که ایران مجدداً صاحب قشون معظم همیشگی و تحت السلاح گردید[۱] . بعد از جنگ دوم باافغانان ، نادرشاه اساس سپاه دائمی راکاملا آماده داشت وآن قراولان خانهٔ نادر شاه و توپچیان قدیم بوده‌اندکه باقیماندهٔ فوجهای توپخانهٔ دورهٔ صفویه به شمار می آمدند. هفت فوج پیاده واسلحهٔ زیاد نیزاز دورهٔ صفویه برقراربود واین ریشه هرچه زودتر قوت گرفت .

قشون منظم نادرشاه ، سربازانی دائم ، لشکریانی مرتب وهمه مطیع یك نوع نظامات خاص نادری ومقررات معمولی آن دوره بودند . درآن ایام سربازگیری ایلجاری وداوطلبانه مرسوم بود . اصول خدمات داخله وطرز ساخلو بسیارسخت بودولی حقوق و جیرهٔ نظامیان مرتب وکافی ودائمی بود[۱] .

هم نادر مصروف براین بودکه پیش ازهمه وضع سپاه راآراسته بدارد ودر تقویت ارتشیان بکوشد ، چه بی تردید در روزگار اونیزمانند زمان ماتنها توانائی ونیرومندی بوده است که می توانسته حقوق حقهٔ هرملت راحفظ کندواز تطاول زورمندان درامان بدارد . این است که به موازات پیشرفتها وفتوحاتی که نصیبش می شده به این جنبهٔ خاص ازقدرت ملی توجه بیشتری مبذول می داشته است ،کیشمیشف وضع ارتش ایران رادرابتدای ظهورنادر چنین بیان می دارد :

« پیاده سه قسم و سه دسته بودند ، دستهٔ اول سنگین اسلحه یعنی جزائرچی ، دستهٔ دوم سبك اسلحه یعنی تفنگچی ،دستهٔ سوم تیروکمان داشتند .اسلحهٔ دسته اول که جزائرچی باشد عبارت بود ازتفنگهای بزرگی که موقع جنگ روی سه پایه نصب ، آنگاه خالی می نمودند وسربازمی بایست سه پایه راباخود داشته باشد، درسفر وحضر وزن تفنگهای مزبور تقریبا پنج من ونیم بود . اسلحهٔ دستهٔ دوم تفنگهای فتیله‌ای بود و اسلحهٔ دستهٔ سوم تیروکمان بود . این دستهٔ پیاده نظام تقسیم به فوج شده ، هرفوجی دارای هزار نفرسرباز ولباس آنها تمام یك رنگ بودیعنی نیم تنه شان آبی وکلاهشان نشانی بودکه معین می کرد صاحب آن ازچه فوج است یك قداره هم علاوه برتفنگ درکمر داشتند . دستهٔ دیگرسنگین اسلحه بودندکه ازخانواده‌های محترم ونجبای ایران می گرفتند ولباس آنان زره وچهار آئینه بودو هردسته نیزه وشمشیر داشتند ولی فرق مابین سنگین اسلحه وسبك اسلحه این بودکه سوارهای سنگین اسلحه یك سپرهم داشتند . توپخانهٔ ایران مرکب ازتوپهای بسیار

۱- جمیل قوزانلو،تاریخ نظامی ایران مختصر، صفحهٔ ۶ـ۸۷

سنگین وزنبورك بود . درسفر زنبورکها را بار شتر می‌نمودند وچون حمل‌ونقل توپ به علت سنگینی‌وزن صعوبت واشکال‌داشت‌غالباًمانع وعلت تعطیل‌کارسوار وغیره‌می گردید. گذشته ازقشون سابق الذکر چند دستهٔ دیگر برای انجام خدمات ذیل معین می‌شدند : اول نسقچی وتکلیف آنها این بودکه درموقع جنگ محافظت ومحارست لشکرنمایند. به‌این معنی که درعقب لشکر می‌ایستادند که‌کسی ازآنها فرار نکند ویاآنکه بدون‌جهت ازدسته خارج شود واسلحه نسقچیان مزبور شمشیر بود ومجاز بودند که‌کسی‌راکه‌لباس ذلت فرار می‌پوشد ، ازخلقت (کذا) حیات وکسوت زندگانی عاری سازند وتکلیف دیگرشان حفظ اموال لشکریان وسایر انتظامات داخلهٔ اردو بود ودرواقع به‌منزلهٔ پلیس نظامی وژاندارمهای اروپ بودند وعدهٔ آنها زیاده ازسیصد نفر نبود . ثانیاً قراول که می‌بایستی درحین عبور لشکر ازپلها و جسرها وباطلاقها وغیره حفظ نظام وترتیب‌افواج رابنمایند ونظارت مقصرین هم‌با آنهابود . ثالثاً جارچی که‌اظهارواعلان احکام صادره ازرئیس لشکر درعهدهٔ آنهابود که‌در اردومنتشر می‌ساختند وبعضی امور ازاین‌قبیل‌نیز به‌آنها رجوع می‌شد . رابعاً چرخچی ومقدمة الجیش‌که تعیین معسکر واقامتگاه لشکرو تفتیش عده ووضع وترتیب لشکر خصم‌را می‌نمودند وملاحظهٔ طرق وشوارع‌نیز به‌عهدهٔ آنها بود . خامساًکشیکچی که‌حفظ منزل رئیس واردوبا آنها بود وعدهٔ کشیکچیان مزبور شش‌هزار نفر بودکه به‌سه دسته منقسم می‌شدند وهر دسته سه‌روز نوبت کشیك داشتند واسلحهٔ آنها نسبت به‌سایرین اهمیت ومزیت داشت ودر عوض کلاه ، عمامهٔ‌سفید بزرگی برسر می‌نهادند که‌نصف صورت آنها راهم احاطه می کرد » [1] .

درباب ترکیب سپاه‌ایران می‌توان گفت‌که به‌اقتضای طبیعت امپراطوری ووسعت خاك هرفرمانروائی ناگزیربوده است که‌سپاهیان خودرا ازمیان دسته‌های مختلف‌برگزیند. درابتدای کارچون حامیان نادر خراسانیهابودند ، بالطبع اکثریت مردان سپاهی حاضر دررکاب وی‌را خراسانیان تشکیل می‌دادند وبعدها بامرور ایام واستیلای بردیگرمناطق ایران ، ازمیان طوایف جنگجوی هرناحیه، گروهی جهت خدمت در ارتش انتخاب می‌شده‌اند . این‌که مورخینی چون لکهارت باوجود وسعت دید خود دربرخی‌زمینه‌ها ، به‌نادر نسبت داده‌اندکه درصدد تنظیم سپاهی مرکب ازافراد غیرایرانی [2] بوده ، مطلبی

۱ــ ژنرال کشمیشف،محاربات نادرشاه،نسخه خطی کتابخانهٔ ملی تهران صفحه‌های ۲۹ تا ۳۱ ۲ــ رجوع شود به‌لکهارت ، نادرشاه ، متن اصلی کتاب درتوجیه «محاصرهٔ هرات وسرکوبی ابدالیان» ص۵۴

کاملا نادرست ومخالف باواقع است ، چه به‌شهادت مندرجات همان کتاب[1] درهیچ‌زمان نادرشاه ازسربازان اصیل خودکه پشتیبان قاطع وثابت وی درتمامی جنگها بوده‌انـد ، غافل نبوده است . به‌اضافه که‌خارجی شمردن مردم هرات ودیگر سکنهٔ فـلات ایـران نسبت به‌ساکنان فرضاً اصفهان وشیراز ، خود یك نوع بیعدالتی است‌که مخالف خـون وروان و نوامیس نژادی یك‌ملت کهنسال است .

بهتراست گفته شود که‌نادرشاه نیز مانند دیگر فرمانروایان مقتدر وبزرگ‌تاریخ صرفنظر ازافزایش‌تعداد مردان‌جنگی که خواه‌وناخواه به‌گروهی ازآنان درهرنقطه‌می‌شده است دست‌یافت ، ناگزیر بوده است به‌منظور تمکین اقوام‌تابع،گروهی ازبرجسته‌ترین نمایندگان رزمی آنهارا به‌خدمت گیرد و درصنف سپاهیان ازوجودشان استفاده نماید . این نکته‌را به‌کرات درطی لشکرکشی‌های وی به‌مناطق مختلف ملاحظه می‌نمائیم کـه فی‌المثل بعداز تسخیر یك ناحیه ، تعدادی از جوانان رابرای انجـام وظیفـه دراردوی شاهنشاهی به‌خدمت خوانده است . برای نمونه می‌توان به چند فقره ازاین قبیل اکتفا کرد . درسال ۱۱۵۲ هـ . ق. زمانی که‌نادرشاه پس‌از فتح دهلی سرزمین سند را تسخیر می‌کنـدمحمدکاظم می‌نویسد:

« مقرر فرمودکه موازی چهل هزار نفر از دیار سند درعرض ده‌یوم ملازم‌گرفتند وولدان شاه‌قلی‌خان معظم‌الیه (کیانصیر سابق) که‌یك‌نفر آن‌مسمی به‌محمد مرادبـك‌و دیگری به‌غلام شاه‌بیك موسوم بود سرداران ملازم رکابی کرده ، مأمور آن‌گردانیدکـه دررکاب ظفرانتساب‌عازم مملکت ایران گردند » [2]

آنگاه که‌سرزمین‌ماوراءالنهر به تسخیر درمی‌آید : « بیست‌هزار سوار ازترکمان واوزبکیه بخارا وسمرقند درسلك ملازمه انعقاد یافت » [3]

1ـ L. Lockhart, Nadir Shah, A critical Study based mainly upon Contemporary Sources London 1938.p.228

۲ـ عالم‌آرای نادری ، جلد۲، ص۴۸۸ ۳ـ مؤلف گمنام «خلاصهٔ تاریخ احوال سلاطین ازابتدای سلطنت که‌کیومرث بوده باشد تااواخرفتحعلی‌شاه» نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به‌شمارهٔOr.3333 برگ۱۴۲ این کتاب عنوان‌دیگری هم‌دارد: «خلاصه‌تاریخ پادشاهان عجم وغیره که درمملکت ایران سلطنت کرده‌اند» و نیزرجوع شود به عالم‌آرای نادری ، جلد۲، ص۵۴۴محمد کاظم تعداد ملازمان به خدمت‌پذیرفته را سی هزار نفر می شمارد ولی میرزا مهدی خان تعداد آنها را هشت هزار نفر ذکر می کند،جهانگشای نادری،ص۲۷۳

وباز وقتی که جماعت لزگی داغستان تمکین می کنند وشمخال، رئیس آنان پس ازدو سال مبارزه درسال ۱۱۵۶ تسلیم می‌شود « صاحبقران دوران موازی دوازده‌هزار نفر ملازم رکابی از آن طایفه گرفته و ..... » [۱]

درتصرف خوارزم ملاحظه می‌شود که :« حضرت ظل‌الله چهارهزار نفر ازاوزبکیه کاری وجوانان اعتباری قلاع خمسهٔخوارزم را سان دیده، انتخاب وملازم رکاب نصرت انتساب ساخته به‌خراسان‌مأمور .... » [۲]

واز این قبیل می‌توان نظائر بسیاری آورد ، و آنگاه معلوم می‌شود که گرفتن ملازم از سرزمینهای مفتوح امری‌الزامی بوده ومنحصر بـه‌شخص شاهنشاه نبوده است ، چنانکه لطفعلی‌خان کوسه احمدلو نیز که‌بنا به امر شاه به‌سوی‌سمرقند رفته‌بوده، پس از سرکوبی ایلات عرض راه، « سرکردگان وسرخیلان آن طوایف رسائل به‌خدمت‌سردار کثیرالاقتدار فرستاده ، ازراه اصلاح درآمدند ، سردار معظم الیه ملتمس آن طوائف را به‌عز قبول مقرون داشته ، مشروط به‌آنکه موازی شش‌هزار نفر ملازم رکابی داده ، تااز همه جهت محفوظ ومصون بوده ، درسلك سایر اخلاص‌کیشان صاحبقرانی منخرط بوده به‌خدمات مرجوعه‌شاه افراسیاب جاه اشتغال ورزند ، جماعت مذکوره به‌ناچار چون به هرجهت خوددرا غریق محیط بلادیدند تن به‌قضاودل به‌رضا داده .... » [۳] .

وقتی که به‌سال ۱۱۵۵ نادرشاه درتدارك مبارزه باعثمانی‌هاست ، محمد کاظم دسته های سپاه رابدین نحو برمی‌شمارد :

« به‌سرداران‌وسرکردگان‌وسرخیلان‌ومین‌باشیان ویوزباشیان‌وپنجاه‌باشیان وده‌باشیان قدغن فرمودکه‌تدارك سه‌ساله جهت تسخیرمملکت روم گرفته ، درآن حدود [۴] سان‌عساکر منصور راملاحظه فرمود . اولا عساکر نصرت مآثر خراسان رابه حضور ساطـع‌النور خواسته ، اولا سان‌غازیان افشار ساکنین ابیورد ودریجزون ودرون وراز وقوکانیه‌وچهچه ومهنه وپیش بلوك ودارالثبات کلات راملاحظه وبعد ازاتمام آن‌عساکر مشهدی و مروی و سرخسی و زورآبادی و دربندی ومـردحورانی را تشخیص ، بعداز اتمام آن غازیان اکراد خبوشانی و الـه‌داغی وبعد سان غازیان‌بیات‌نیشابوری وقلیچی وبغایری ساکـنین سبزوار واسفراین وجوین وکومیش وعرب سیحاره ومیان‌دشت وپساکوه و بعد ازاتمام آن‌عساکر شاملوی هراتی وهزارجات وجمشیدی وتایمنی وکل اویماقات را وبعد ازآن

۱ ــ جهانگشای‌نادری، ص۲۷۸ ۲ ــ عالم‌آرای نادری ، جلد ۲ ص۵۷۴
۳ ــ همان‌کتاب ، جلد ۲ ص ۶۴۴ ۴ ــ آذربایجان

غازیان ابدالی وقلجائی ولزگی فراهی وقندهاری راملاحظه ، بعداز اتمام آن غازیان بلوچستان راتشخیص ، چون‌اسامی نفری راکه محرر این‌اوراق ازلشکر نویسان‌مشخص نمود ، موازی شصت وپنجهزار نفر خراسانی به‌تعدادآمد وبعداز اتمام آن طایفه‌عساکر عراقی را ملاحظه فرمود ازاصفهان وقم وکاشان درجزین وفراهان و یزد وکرمان ازطایفه بلوار (کذا) وبختیاری موازی چهل وپنجهزار نفربه‌قلم آوردند ، واز جماعت‌فارسی وطایفه فیلی‌وگرمسیلی(کذا)ولاری‌وبندری‌وششتر وحویزه وغیره موازی پنجاه هزارنفر سان دید واز مملکت تبریز ومراغه وارومی وسلدوز وسوق‌بلاق ودمبکی وبرکشادوآهار قراداغ وگنجه وقراباغ ورده وسمد وایروان وطوایف ارامنهٔ ساکن طوق وغیره وتفلیس وکل گرجستان وشیروان‌وشماخی‌ومغان‌وآن‌نواحی‌ونخجوان‌وداغستان وازایلات‌واحشامات ازقبیل افشار و مقدم وبیات وقاجار ولزگی وترکمان ودمبلی وقراداغی‌وسایر طوایف که قلم ازتعداد آن‌عاجز وقاصراست ، موازی‌شصت هزار نفردر آن‌محل ، درحضور فیض گنجور صاحبقرانی حاضرو ازنواحی قلمرو علیشکر که‌همدان وکرمانشاه است بیست و پنج‌هزار نفر حاضر وازعساکر ماوراءالنهری وخارزمی (کذا) وقزاق وقراقلباق دشت قبچاق موازی شصت هزار نفرنامدار نیزه دار ناوك انداز خنجر گذار موجرد و موازی هفتاد هزار نفر ازطایفهٔ غزنین وکابل وجلال آباد وپیشاور ولاهور وشاهجهان آباد و ملتان وکشمیر واکره ونکهور (کذا) ودکن وسائربلاد هندوستان وسند مستعد وآماده ازنظر کیمیا اثر درگذشتند . چون میرزا بدیع‌الزمان ومیرزا هاشم لشکرنویسان دیوان اعلی به‌کل اسامی ونفری که‌عساکر بپرداختند (کذا) سیصدوهفتاد وپنج هزار نفر ملازم رکابی درآن نواحی موجود بود ودر رکاب سعادت فرجام حاضر بودند » [۱] .

پیدا است که‌ادارهٔ اموریك چنین سپاهی تاچه پایه دشوار می‌نموده ، وچه‌تدبیر وشایستگی و جربزه‌ای باید بـه‌کار می‌آمده ، تا کارهای آن را از هر جهت تـدارك می دیده است ، آنچه روشن است این است کـه تنها کفایت شخص شـاه بوده کـه می‌توانسته ، اتحاد واتفاقی درمیان دسته‌های مختلف ارتشیان فراهم آورد ودرجنگها ازاستعدادهای خاص هرگروه به‌صورت شایسته وکامل برخوردار شود و گرنه به‌طوری که دیده می‌شود جانشینان اوهیچیك آن‌لیاقت رانداشتند که‌بتوانند ضابطه‌های نادری را حفظ کنند وایران رابزرگ وسزاوار مقام واقعی آن‌نگاه دارند [۲] .

۱ـ عالم‌آرای نادری،جلد۳ ، صفحه‌های ۲۰ تا ۲۲ ۲ـ رجوع شود به گلستانه، مجمل‌التواریخ بعد نادر، تصحیح مدرس رضوی، صفحه‌های۳۲ تا ۳۴

صرفنظر ازسپاهیانی که‌اعزام آنها بعهدهٔ فرمانروایان محلی بوده درمناطق داخلی غالباً نمایندگان‌اعزامی ازمرکز بوده‌اند که‌به‌ضبط امور می‌پرداخته‌اند و تعداد سربازان را از هرناحیه برمی‌گزیده‌وبه‌خدمت می‌فرستاده‌اند . نمایندهٔ تجارتی شرکت هندشرقی دربندر عباس جزو وقایع سال ۱۷۴۵ میلادی (۱۱۵۸ هـ) می‌نویسد :

« شاهنشاه دستور داده است که تعداد شصت‌هزار مرد سپاهی از سراسر کشورگرد آوری شود . مین‌باشی که به اتفاق سردار[۱] ازنوامبر به‌اینجا آمده‌بودند به‌همراه هشتصد نفر از سربازانی که به خدمت پذیرفته بودند امروز به‌قصد شیراز عزیمت‌کردند و در نظر دارندکه حدود سه‌هزار نفراز آنجا انتخاب کنند » [۲]

پیداست که برای تأمین هزینه‌های این اردوی عظیم پول فراوانی ضرورت داشته است‌که به‌هر تقدیر تأمین‌آن‌به‌دوش آحاد مردم کشوربوده است . هانوی‌میزان‌مخارج دویست‌هزار نفر ازسپاهیان نادرشاه را به حدود بیست میلیون قران [۳] تخمین زده است‌که طبق برآوردی‌که اوخود از درآمدهای امپراطوری ایران به‌عمل آورده تهیه و مصرف می‌گردیده‌است [۴] .

ونیز محرز است که‌به واسطهٔ توجه مستمر شاه به‌وضع نظامیان وعلاقه وافری‌که اوخود به‌ترتیب وتنظیم‌وسائل معاش این‌طبقه داشته ، شغل‌سپاهیگری حائز اعتبارفراوانی بوده است وزندگی آنان بالنسبه ازرفاه وآسایش برخوردار بوده است بخصوص که بعدازهرفتحی نیز درخزائن‌گشاده می‌شد وآنقدر « ازنقد و وجه به‌نامداران وسپاهیان به صیغهٔ مواجب وانعام شفقت » می‌فرمودکه هریك « صاحب جاه وثروت » می‌گردیدند[۵].

محمد کاظم که‌خود اردوی نادری راپس ازبازگشت وی ازهند درهرات دیده ،

۱ـ فرمانروای بنادر ۲ـ ازگزارش مورخ ۱۴ نوامبر ۱۷۴۵ دفتریادداشتهای روزانه گمبرون، جلد۵، نسخه خطی کتابخانهٔ India office لندن ۳ـ پنج میلیون لیرهٔ استرلینك. ۴ـ عالم‌آرای نادری ، جلد ۲ ، ص ۶۴۴

۵ـ رجوع شود به Jonas Hanway, An historical account of the British trade over the Cospian Sea ... vol II, pp. 26-27.

کشمیشف می‌نویسد، «رسمشان‌درتحصیل سیورسات بیع‌وشری نبوده بلکه به‌طور قهر وغلبه از اهالی قراء وایلات می‌گرفتند واحیاناً اگرکسی تعلل در دادن می‌نمود ناچار از چشیدن شربت مرگ بود و بعضی راهم به‌اسیری گرفته می‌آوردند»محاربات نادر شاه ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران ، ص ۷۱

چنین تعریف می کند : « درآن اوان حسب‌الرقم مطاع نیز به‌عهدهٔ کلبعلی‌خان ولد بابا علی بیك افشار که بیگلربیگی و صاحب‌اختیار الکاء مروشاهجهان بود، صادرگردیده‌بود که‌باموازی یك‌صدنفراز سرکرده واعیان الکاء مرو وارد دارالسلطنهٔ هرات وبه شرف زیارت آستان مروت نشان‌مشرف ودرآن اوان‌مسود این اوراق‌نیز باعالی جاه‌بیگلربیگی وارد دارالخلافه شهنشاهی گردید . چون به نواحی چشمه قلمفر رسید و از بالای خامهٔ ریگی که نظر بدان سپاه قیامت نشان وآن لشکربی پایان انداخت لشکری ملاحظه کرد که‌عقل انسان ازگفتگوی آن‌عاجز وچشم بیننده درهیچ روزگاری چنان سپاهی عالی‌تبار آراسته ملاحظه نکرده بودودر هیچ عصری وزمانی غواص محیط روزگار چنان‌گوهری به بار نیاورده وندیده ونشنیده.از سپاهیان آن شمه‌ای تقریر نمایم سایر ملازم که تابین است ومنصبی اورا نمی‌باشد لااقل سه‌نفر یتیم ودوسه نفر اسیر اناث واولاد از او دراین اسفار بعمل آمده وسه راس اسب و دو راس استرودوسه‌نفر اشترکه دواب سواری و بارگیری آن بود وچادرسه‌سری ودوسری دوباب ویك‌نفرملازم کمتر ازهفت و هشت‌نفر نبودوسایردهباشیان‌وپنجاه‌باشیان ویوزباشیان‌وپانصدباشیان ومین‌باشیان علی‌هذه القیاس»[1]

تعداد سپاهیان به‌طور مسلم همیشه تغییر می کرده وبه تناسب احتیاج وامکانات کم و زیاد می‌شده است ولی هنر عظیم و نبوغ نظامی شاه را می باید درآن‌دانست که‌ازحد اقل مردان جنگی حداکثر استفاده را می‌برده و با شیوه‌های مخصوص نبرد وغافلگیری خود ، گاه اردوی خصم راکه تا چند برابر ارتش او بوده درهم می‌شکسته است[2].

تردید نیست که به‌موازات تجربه‌هائی که درجنگها به‌دست می آمد ونیزمقدورات بیشتری که فراهم می‌گردید ، سازمانهای نظامی نیز تغییراتی به‌خود می‌دیدند واین نیز با ملاحظهٔ پیشرفت‌های دائمی ارتش ایران و پیروزی‌هایش در برابر دشمنان امری الزامی بوده است . قوزانلو درباب آخرین اصلاحات نظامی نادر شاه می نویسد :

« بعد از غلبه برحکمرانان ممالك توران نادرشاه درسنهٔ ۱۱۵۴ ه . مقرر داشت که طبقهٔ نظامیان شاهنشاهی تشکیل بیابد . این نظامیان عالی مقام هر یك مشاغلی داشتند حائز اهمیت مخصوص ، چنانکه درآن وقت سلاطین عثمانی در امپراطوری دولت آل‌عثمان طبقاتی به نام سران سپاه (ینکچری) تأسیس نموده بودند ، در ایران نیز این طبقه ممتاز گشتند . اشخاصی که به لقب سالاری نایل شدند عبارت بودند از وزراء ، اعضاء مشاورین حرب ، سرداران اردو ، رؤسای صنوف مختلفه ارتش . نادر شاه به‌طبقهٔ

---

۱ ــ عالم‌آرای نادری ،جلد۲،صفحه‌های ۵۰۸ و ۵۰۹ ۲ــ داستانهای محاربات متعدد نادر شاه با عثمانی‌ها و نیز نبرد کرنال شاهد مدعا است .

نظامیان عالی عطایای مالی وتیولات عظیمه بخشید ، ازلحاظ تجهیزات ارتشی تغییرات عظیم واقع شد . تا اواخر ارتش‌کشی به ممالك توران یك قسمت ارتش از هنگهای محلی ویك قسمت از سپاهیان داوطلب با اجرت بودند و لکن بعد از این جنگ خدمت اجباری برای صیانت میهن خدمت نظام از وظایف عمومی گردید و در سنه ۱۱۵۵ ﻫ . کاملتر شد وازروی اصول منظمه ، افراد ملت به‌خدمت سربازی دعوت شدند. تشکیلات نظام هم تغییر کرد . کوچکترین واحد «جوخه» بود که از نه نفر سرباز و یکنفر وکیل به عنوان «ده‌باشی» تشکیل می‌شد . از ده «جوخه» یك «دسته» ساخته می‌شدکه به‌رئیس آن «یوزباشی» می‌گفتند . از ده «دسته» یك «فوج» به وجود می‌آمده‌که به فرماندهٔ آن «مین‌باشی» می‌نامیدند . واز اتحاد ده «فوج» «یك‌لشکر پیاده» واز «سه‌فوج‌سوار» هم یك «تیپ سوار نظام» فراهم می‌شدکه تشکیلات تیپی فقط منحصر به سوار نظام بود . به‌لشکر پیاده یك تیپ سواره ویك فوج توپخانه ملحق می‌گردید . عدهٔ افراد هرلشکر تقریباً به پانزده هزار نفر می‌رسید و از سه لشکر یك اردو تشکیل می‌شد که مخصوصاً این واحد بعد از جنگهای توران مضبوط ومرتب گردید . کلیهٔ‌کشور ایران به‌پنج منطقهٔ اردوئی تقسیم شد . منطقه اردوی اول خراسان ، منطقهٔ اردوی دوم قفقازیه،منطقهٔ اردوی سوم‌کرمانشاهان و اردوی چهارم در فارس و اردوی پنجم در قندهار ساخلو بوده‌اند ، کلیهٔ نیروی جنگی ایران ۲۲۵۰۰۰ نفر بود . برای این ارتش دائمی آذوقه جنگی لوازمات (کذا) حربی بسیار لازم بود. پس برعدهٔ دستگاه‌های ارتشی وجباخانه افزوده که وسایل سریعتر و مؤثرتری برای ساختن اسلحه وآذوقهٔ جنگی فراهم سازند . ازهمه مرتب‌تر باروتخانهٔ دولتی بود . برای تهیهٔ شوره ، ازکف انبارهای زیر زمینی تهیه شد که‌باروت ارزانتر تمام‌شود. توپ ریزی دراصفهان‌بقدری مرتب‌شدکه درسنه۱۱۵۴ﻫ.ق. عدهٔ توپهای ارتش ایران با توپهائی‌که از هندوستان آورده‌اند بالغ بر پنج هزار توپ بود . جباخانه و قورخانه های ارتش در هر روز پانزده تفنگ بیرون دادند اما باوجود این‌مساعی جمیله بااحتیاجات نتوانستند برآیند ...کارهای نیروی بری وبحری اشتغالات روزانهٔ وی‌بود وبدین جهت ارتش ، قوی ، مرتب ، راحت ومنظم بود . نیروی بحری از سال ۱۱۵۴ ﻫ . به بعد در نظر اویکی از لازمه (کذا) حتمی کشور بود و به وسیلهٔ مستشاران بحری درخلیج فارس ودریای خزر بحریهٔ منظمی ایجاد نمود . آرزو داشت که هم درآبهای ساحلی ایران صاحب نفوذ باشد وهم تجارت بحری ایران رونق‌گیرد. اما درقسمت‌کشتیرانی دربحر خزر گرفتار رقابت روس‌ها گردید و چندان کاری ازپیش نبرد . ازطرف دیگر نظر به توسعهٔ‌کشور شاهنشاهی جمعیت ایران به سی میلیون رسید.

ادارهٔ این مملکت عظیم هرقدر به طرز ماهرانه هم می‌شد ، لکن مستلزم مخارج هنگفت بود مصارف جنگی وبودجهٔ ارتش همگی محتاج پول بسیار بود ... »[۱]

داستان نیروی‌دریائی ایران دراین‌ایام نیزخود ، سردرازی داردکه باید توجیهش را به جای دیگری موکول نمود .

تسخیر ترکستان ص ۲۵۴

پس از انجام کار هند ، نادر شاه تصمیم گرفت که ترکستان را اشغال نماید . سرزمینی که به نام ترکستان یا توران نامیده می‌شود ، دشت پهناوری است در آسیای مرکزی که ۱۹۰۰ کیلومتر طول و ۱۳۰۰ کیلو متر عرض دارد . این دشت پهناور از شمال به‌دریاچهٔ آرال وخاك سیبری از خاور به کشور چین ورشته‌کوههای تیانشان‌ومنطقهٔ کاشغر وازجنوب درمرز افغانستان به‌کوههای پامیر وهندوکش و رود آمودریا (جیحون) می‌رسد . در مغرب آن نیز همه‌جا دریاچهٔ خزر قرار دارد[۲]. هنگام لشکرکشی نادر شاه این سرزمین به دو استان بزرك وچندین شهرستان‌کوچك منقسم بود . بخشهای شمالی رود آمودریا مانند بخارا ، سمرقند ، تاشکند ، فرغانه ، خوقند در دست بازماندگان چنگیز بودکه ابوالفیض خان برآنها فرمانروائی می‌نمود و منطقهٔ دوم یا خوارزم در دست خان‌های اوزبك بودکه مرکزشان شهر خیوه به‌حساب می‌آمد[۳] و دراین تاریخ در تصرف ایلبارس خان بود .

پیدا است که هدف عمدهٔ نادر شاه صرفنظر ازنیل به مرزهای تاریخی و قطعی فلات‌ایران ، سرکوبی‌کامل غارتگرانی بودکه به‌سیاق قرنهای مدید زندگی خود دراین منطقه ، دائماً به شهرهای مهم خراسان هجوم می‌آوردند وموجب‌کشتار و خرابی بسیار می‌گردیدند ، به‌اضافه که در موقع عزیمت نادر شاه به هند ، ایلبارس حاکم خیوه با لشکر انبوهی برای تسخیر خراسان حرکت‌کرده و به‌واسطهٔ نفاقی‌که درمیان فرماندهان اردوی عظیم او پیش آمده بود ، نتوانسته بود که به انجام نیات خویش توفیق

---

۱ ـ رجوع شود به جمیل قوزانلو ؛ تاریخ نظامی ایران (مفصل)، جلد اول ، صفحه‌های ۶۴۸ تا ۶۵۲ .

۲ـ لارودی ، زندگانی نادر شاه . ص ۱۷۷

۳ـ همان‌کتاب، صفحه‌های ۱۷۸ و۱۷۹

یابد[۱]. ایلبارس یکبار دیگر نیز درسال ۱۱۴۸ ه.ق. و به‌هنگامیکه نادر مشغول اخراج ترکها از آذربایجان بود دو دستهٔ بزرگ از ترکهای یموت را به‌حمله و چپاول در شمال غربی خراسان برانگیخته بودکه باوجود شکست‌وی از کردهای محل، خاطرهٔ تلخ خرابکاری‌هایش از ذهن فرمانروای ایران بیرون نرفته بود[۲].

درهفتم ماه جمادی‌الاول ۱۱۵۳ اردوی همایونی ازطریق ماروچاق وچیچکینو و اندخود عازم بلخ شد و به قوشخانه یك فرسخی آن شهر رسید ونیاز محمد قوش بیگی‌رابه‌والیگری بلخ وخطاب‌خانی سرفرازکرد و چون سابقاً سردار بلخ «هزاروصد فروندکشتی که هزارمن بار برمی‌داشت به‌امر همایون روی آب آمویه مهیا وآماده‌کرده بود، مقرر شدکه کشتیها را از غله و ذخیره‌پر و توپخانه رانیز نقل کشتیها کرده، آن دریای‌آتش راباغله وذخایر بیحد ازروی آب روانه سازند»[۳]. درهفدهم‌ماه‌مزبور به‌معبر کلیف وارد شدند وپس از ده‌روز راه‌پیمائی درمحاذات جیحون به‌کوکی نزول‌کردند. دراین‌جا بودکه رحیم خان پسر حکیم بی‌آتالیق‌که از زمان سابق تا آن وقت از امرای عمدهٔ توران بوده، باحاکمان حصار وقرشی وبیشتر رؤسای آن سوی جیحون به‌خدمت نادر شاه رسیدند و مورد عنایت وی قرار گرفتند. ازاین به بعد چون خط سیر اردو از میان برخی طوایف ترکمن وازبك مـی‌گذشت، رضا قلی میرزا به فرماندهـی قسمت جلودار تعیین و مأمور شد همه‌جا دو منزل جلوتر از قـوای عمده حرکت کند و ستون دیگری نیز به فرماندهی علی قلی خان در ساحل شمالی رود جیحون به موازات سپاه جلودار پیشروی نماید[۴]. ستون رضاقلی‌میرزا بدون تصادف به‌مانع وستون علی‌قلی‌خان پس از برخورد بـا بعضـی طوایف آن حدود و گرفتن عده‌ای اسیر و پیمودن ده منزل بـه‌چهار جوی رسیدند. چون این محل معبر میانهٔ رود جیحون و واسطه بین هدف اول بخارا، و هـدف دوم خیوه بود و خطوط مواصلات سرتاسر ترکستان دراینجا یکدیگر را قطع می‌نمودند بدین‌لحاظ چهار جوی به عنوان مبداء عملیات انتخاب شد و دستور صادرگشت اردوگاه آنجارا به‌حال دفاع درآورند[۵]. ونیز مقرر شدکه «استادان جسربند درمدت چهار پنج یوم درگذرگاه جسر بسیار مرغوب قوی بنیاد برروی آب بستندکه دو

۱ـ عـالم‌آرای نـادری، جلـد ۲، صفحه‌های ۲۸۲ تـا ۲۹۴

۲ـ لکهارت، نادرشاه، ترجمهٔ مشفق‌همدانی، ص ۲۳۷ـ۲۳۶ ۳ـ جهانگشای‌نادری به اهتمام انوار، ص ۳۴۹ ۴ـ سرهنـگ مقتدر، تاریخ نظامـی ایران صفحه‌های ۲۵۹ ـ ۲۵۸ ۵ـ همان‌کتاب، ص ۲۵۹

شتر باردار درمقابل هم از آن بالا براه می‌رفتند »[۱].

قوای عمده به تدریج از پل عبور کردند و روز چهاردهم ماه نادر شاه خود از جیحون گذشت. حکیم بی‌آتالیق که وزیر و مدارالیه حکومت بخارا بود با جمعی از اشراف و بزرگان به‌خدمت شاهنشاه ایران رسیدند. پیشنهاد آنها این بود که نادر شاه مدتی را در منطقه قراکول اقامت نماید و مهمان ابوالفیض خان باشد آنگاه در میان آنها ملاقاتی حاصل شود وسپاه ایران بدون عزیمت به بخارا بازگردد. محمد کاظم می‌نویسدکه: «خاقان گیتی‌ستان از چرب ونرمی و خوش‌گویی‌حکیم آتالیق محظوظ گشته گفت عین صلاح است هرگاه پادشاه افراسیاب جاه درین مکان هم وارد درگاه خلافت مدار مروت نشان گردد، کمال شفقت و مرحمت را بدان معمول داشته، حسب‌الخواهش آن معمول ومرتب خواهم داشت»[۲].

هنگامیکه حکیم آتالیق نزد ابوالفیض خان بازگشت وپیام شاه را به‌وی ابلاغ نمود، فرمانروای بخارا تصمیم گرفت که باپیشکش وارمغان کافی به‌خدمت شاهنشاهی بار یابد ولی دراین موقع گروهی ازنواحی میان‌کال وارد شدند و او را به‌کمکی که از مناطق سیحون واز ولایات خجند و تاشکند وقوقان واندجان ونمنکان ومرغیلان ازسرحد کاشغرمی‌آمد، امیدوار نمودند. این طوایف ازیوز، مین، نایمان، قنقرات، کنه‌کس، غیات، بیات، ارمند، جغتای، قزاق و غیره برروی هم موازی یکصد هزار می‌شدند که به‌جهت خونخواهی آدینه قلی دادخواه‌که در جنگ رضا قلی میرزا به‌قتل رسیده‌بود وارد می‌گردیدند[۳]. ابوالفیض خان با مشاهدهٔ وضع تصمیم به پایداری اتخاذکرد وبا وجود مخالفت حکیم آتالیق‌که از راه تدبیر، موافق مبارزهٔ با نادر شاه نبود، سرجنک پیش گرفت.

روز بعد نبرد آغاز شد قوای ازبك حملهٔ شدیدی را شروع کردند لکن به‌محض این‌که توپها با زنبورکهای ایران شلیك‌کردند، وحشت و آشفتگی شدیدی در صفوف دشمن ایجاد گردید زیرا هنوز ازبکها توپهای بزرك نادر را ندیده بودند[۴]. با این‌همه ازبك‌ها مجدداً متمرکز شدند و مبادرت به حمله‌کردند و نادر شاه چنان به حملهٔ متقابل

۱ــ عالم‌آرای نادری، جلد ۲، ص ۵۲۵، میرزا مهدی‌خان می‌نویسد: «در عرض سه‌روز جسرمتین آب امویه مرتب و...» جهانگشا، ص ۳۵۰

۲ــ عالم‌آرا، جلد۲ ص۵۲۶ ۳ــ همان‌کتاب، جلد۲، ص۵۲۷.

۴ــ قدوسی، نادرنامه ص۱۹۰ و نیز رجوع شود به لکهارت، نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص ۲۴۰

شدیدی پرداخت که فرمانده قوای آق‌ملو گرفتار وحشت وهراس عجیبی‌شد وباسپاهیان خویش فرار اختیار نمود . ابوالفیض خان نیز که «قوت مقابله‌را ازخود مسلوب وسپاه ترکمانیه و اوزبکیه راکه دراین مدت از اقصای ممالك ترکستان فراهم آورده بود در جنب چیره دستی شوکت شاهنشاهی مغلوب یافت ، جز انقیاد چاره ندیده ، با حکیم بی آتالیق و تمامی خواجه زادگان ونقباء و اشراف وقضاةوامراء واعیان خود باجمعیت تمام از باب اطاعت درآمده ، روی امید به‌دربار سپهر احتشام آورد»[۱] . ابوالفیض خان باتحف وهدایای بسیارکه ازآن جمله یکی شمشیر ویکی چهار آئینهٔ امیر تیمورگورکان ومغفروزره چنگیزخان‌بود به‌جانب اردوی شهریار ایران حرکت نمود ، نادرشاه به‌همان ترتیب که پادشاه هند را پذیرفته بود ، نصرالله میرزا و علیقلی خان را به استقبال وی فرستاد[۲] وعصر روز دوشنبه بیستم ماه مزبور اورا به‌حضور پذیرفت .

پس از ورود به بخارا ، نادر شاه مقرر داشت که خطبه به‌نام وی خوانده شود و سکه نیز به‌همین صورت زده شد . شاه ومردم بخارا موظف گردیدندکه خوراك روزانهٔ نیروهای ایران را تأمین نمایند و نسقچیان نادری نیز حفظ نظم و امنیت شهررا به عهده گرفتند .

بدین طریق تمامی منطقهٔ ماوراءالنهر از خاور وشمال خاوری بخارا تاسمرقند در دست قوای ایران افتاد . در همین موقع چند نفر از بیگلربیگیان و سران لشکر را به‌همراه فوجی از سپاه روانهٔ سمرقند ساخت تا طایفهٔ یوز راکه بنا به‌اعلام حکیم آتالیق «عنان‌سرکشی و مخالفت برتافته ، همیشه اوقات با پادشاه افراسیاب جاه یاغی و طاغی بوده اختلال کلی به ولایات محروسه می‌رسانند گوشمالی‌دهند»[۳] . لطفعلی خان پسر بابا علی بیك‌کوسه احمدلو را هم در رأس سپاه مزبور قرار دادکه پس ازرفع فتنهٔآن طایفه سنگ قبر امیر تیمور گورکان راکه یك‌پارچه سنگ یشم بود با یك زوج درهفت جوش‌که درمسجد جامع آن شهر نصب کرده‌اند ، برداشته به مشهد بیاورد[۴] .

محمد کاظم می‌نویسدکه پس‌از این کار ، نادر حدود سی هزار نفر از قوای ازبك را داخل در سپاه خود نمود و فرماندهی آنان را به یکی از پسران حکیم آتالیق سپرد[۵] .

۱ــ جهانگشای نادری، به اهتمام انوار ، صفحه‌های ۳۵۰ و۳۵۱

۲ــ عالم‌آرای‌نادری، جلد۲ ، ص۵۳۵ ۳ــ همان کتاب ، جلد۲، ص ۵۴۳

۴ــ همان‌کتاب ، جلد۲، صفحه‌های ۴ــ ۵۴۳ ۵ــ همان‌کتاب، جلد۲، ص۵۴۳ میرزامهدی‌خان این‌تعداد را بیست‌هزارتن ذکرکرده است، رجوع شود به: جهانگشا، تصحیح انوار ص ۳۵۱

در پانزدهم رجب۱۱۵۳ه.ق.(۱۶اکتبر ۱۷۴۰م.)به‌تازگی برودوش ابوالفیض خان «به‌خلعت آفتاب طلعت زینت امتیاز واعتبار وفرق دولتش به‌افسرگوهر نگار زیور و افتخار یافت»[۱] بااینکه امراء ترکستان پدر برپدر به‌لقب خانی مشهور بودند ، نادر شاه برای تشویق و دلگرمی ابوالفیض خان او را به خطاب شاهی مفتخر نمود و تاج مرصعی بر سر وی نهاد . بعد قراردادی فی‌مابین بسته شدکه مطابق آن ، رود جیحون مرز طبیعی ایران و بخارا تعیین گردید و بلخ باتمام شهرستانهای آن تا چهار جوی به‌خاك‌کشور شاهنشاهی ضمیمه شد[۲] .

برای‌تحکیم روابط دوستانه نیز وصلت‌هائی بعمل‌آمد[۳] وسه روز پس ازعروسی شاه وبرادر زاده‌اش علی قلی خان با دوتن از دختران ابوالفیض خان ، نصرالله میرزا و علیقلی خان عازم مشهد شدند . درهمین هنگام طهماسبقلی خان جلایر به فرمانداری و فرماندهی کل‌قوای‌ایران‌درنواحی‌متصرفی‌هندوستان تعیین شد وزمام‌اختیار ممالك‌شمالی آب اتك از حد تهتها و سند و پیشاور الی تبت به‌وی تفویض گردید[۴] .

با اینهمه شهریار ایران دور اندیشی عمیق خود را مبنی برتضعیف دشمنان دیرینه از دست نداد و مقرر فرمودکه حدود چهل هزار نفر از سربازان اوزبك‌که در رکاب ابوالفیض‌خان بودند به‌همراه سرداران آنها به‌اردوی شاهنشاهی بپیوندند و به‌فرمانروای بخارا نیز اطمینان دادکه درصورت تمایل برای سرکوبی‌بداندیشان‌وسرکشان می‌تواند

۱ــ جهانگشا ص۳۵۱ ۲ــ مقتدر ، تاریخ نظامی ایران،ص ۲۶۰

۳ــ محمدکاظم شرح مشبعی دربارهٔ داستان خواستگاری دختران ابوالفیض خان برای رضاقلی میرزا و علیقلی خان برادر زادهٔ نادرشاه می‌نویسد که مورخان ونویسندگان دیگر از وی نقل‌کرده‌اند و می‌گویدچون‌دختر کوچکتر ازحیث‌جمال‌ظاهروکمال باطن بر دختر بزرگتر برتریهای آشکاری داشت رضا قلی میرزا وسیلهٔ زنان حرم از پدر درخواست مزاوجت با وی را نمود ، اما نادر از این‌کار خوشش نیامد وآن را دلیل استقلال رأی و عدم تمکین پسر دانست و دختر بزرگتر را به همسری خود پذیرفت. پاسخ رضا قلی میرزا به‌اصرار نادرکه : «هرگاه‌چنین است مراکدخدائی درکار نیست و اگر خداوند عالمیان نظر شفقتی‌به من داشته باشد عنقریب صبیه پادشاه خطا وختن را چنان نمایدکه به عقد من درآید» گویا مورد سوء تفهیم لکهارت قرار گرفته و به‌ـ ترجمه ناقصتر کلام ، مورد استناد دیگر نویسندگان قرار گرفته‌است . رجوع شود بـا عالم‌آرای نادری ، جلد ۲ ، صفحه‌های ۵۴۶ ــ ۵۴۴ ۴ــ جهانگشا، به‌اهتمام انوار،ص ۳۵۲

از ملازمان ایرانی استفاده نماید [۱].

موقعی که نادر شاه در بخارا بود بنا به‌پیشنهاد ابوالفیض خان پیکی به اتفاق دو تن از بزرگان پیش ایلبارس خان فرستاد و پیشنهاد کرد که نزد او بیاید و از کرده‌های پیشین ابراز ندامت نماید. چون ایلبارس اتمام حجت شاه را شنید فرستادگان را کشت و به سخنان تهدید آمیز او نیز وقعی ننهاد[۲].

میرزا مهدی خان می‌نویسد که نادر شاه در شانزدهم ماه رجب از خارج بخارا کوچ کرده، عازم خوارزم شد. به‌نظر می‌رسد که این تاریخ خروج اردوی ایران ازشهر باشد چون به‌طوریکه می‌دانیم او در تاریخ پانزدهم ماه تاج بخشی کرده و نیز دودختر خان بخارا را جهت خود وبرادر زاده‌اش خواستگاری نموده است[۳].

در خواجه قلعه‌سی (هفتاد و دوکیلومتری سرجسر) شاه خبر یافت که جماعت زیادی از تراکمه وازبك در شش فرسخی چهار جوی ازدحام نموده قصد حمله به‌اردوگاه را دارند. نادر شاه شبانه با چند هنگ سوار معجلا به‌طرف پل حرکت کرد و مقارن صبح از پل گذشته به انتظار رسیدن بقیهٔ افواج یك روز درساحل آن طرف معطل گردید. روز دیگر با قوای کافی شخصاً به عزم سرکوبی و متفرق ساختن آن طوایف عزیمت کرد و طوری جمعیت ایشان را غافلگیر نمود که پس از زد و خورد مختصری عدهٔ زیادی به‌اسارت درآمده و مابقی فراری شدند[۴].

پس ازاین پیروزی که در ناحیه «شیرحاجی» به وقوع پیوست سپاه ایران پنج روز دیگر درآن مکان توقف کرد و به وسیلهٔ کشتیهائی که پیش ازآن تهیه شده بود از روی رود جیحون عبور کرده، در بیست و هشتم ماه عزیمت مقصد نمود و در سیزدهم ماه شعبان ۱۱۵۳ به موضع دوه بوینی[۵] رسید که ابتدای خوارزم است[۶].

محمد کاظم که وقایع نبردهای خوارزم را به‌تفصیل ذکر کرده است می نویسد که

۱ـ عالم‌آرای‌نادری، جلد۲، ص۵۴۷ـ۵۴۶ ۲ـ لارودی، زندگانی نادرشاه، ص۱۸۴ ۳ـ رجوع‌شود به‌جهانگشا، تصحیح انوار، صفحه‌های۳۵۳-۳۵۱
۴ـ مقتدر تاریخ نظامی ایران ص۶۱. محمد کاظم می‌نویسد که نادر شاه ۳ هزار تن از سپاهیان مروی راکه بلد آن دیار بودند وباازبکها جنگهای فراوان نموده بودند درآغاز نبرد به‌خدمت خواسته بود. عالم آرا، جلد۲، ص۵۵۰ ۵ـ لکهارت این نام را «دوه‌بونی» به‌معنی «گردن‌شتر» ضبط کرده است، رجوع شود به‌نادر شاه، ترجمهٔ مشفق همدانی ص ۲۴۴ و محمدکاظم آنرا «دیوه‌یونی» می‌نویسد. عالم آرا، جلد۲، ص۵۵۵ ۶ـ جهانگشا، تصحیح انوار، ص۳۵۵

میان اردوی ایلبارس و سپاه ایران در نزدیکی فتك مبارزه شدیدی رخ داده و قشون ترکمانان به جانب قلعهٔ هزار اسب فرارکرده است . درکنار هزار اسب نیز مبارزه هولناکی میان طرفین به وقوع پیوسته که منجر به شکست ایلبارس خان گردیده واو که قبلا آب جیحون را به اطراف قلعه سرازیر کرده بوده به میان دژکه حصاری متین وامن بوده ، پناه آورده است[۱].

نادرشاه چون به استحکام هزار اسب و میزان آذوقه‌ای که در آن انبارشده بود آگاهی یافت و ازطرفی دانست که نمی‌تواند توپهای خودرا به اندازهٔ لازم به‌دژنزدیك کند وحمله‌جبهه‌ای به‌آن را دور ازاحتیاط می‌دانست[۲]،درصددبرآمدکه به طریق دیگری اقدام نماید وخوشبختانه دانست که کوچ وکلفت وخزاین ایلبارس خان در قلعهٔ خانقاه می‌باشد ، پس مصمم شدکه به جانب آن روی کند ، اتفاقاً این شیوه مؤثرواقع گردید و هنوز موکب نادری یك منزل بیش حرکت نکرده بودکه اردوی ترکمان از هزار اسب بیرون آمد وبه وسوسهٔ طوایف «یموت وتکه وباقی ترکمانیهٔ آن ولایت که ازکم‌خردی به‌زیاده سری معتاد بودند به عزم دستبازی پای جرات پیش گذاشت .»[۳]

از چند فرسخی قلعه خانقاه قسمت جلودار ایران بادسته های سوار دشمن تماس پیداکرد ودیری نگذشت که جمعیتی از ازبکهانیزدرپهلوی‌چپ نمودارشدند امابامراقبتی که درتامین سپاه شده بود ازهرطرف با حمله‌های شدیدی دفع‌گردیدند وپیشروی سپاه ایران با سرعت ادامه یافت . ایلبارس ناچار باتمام جمعیت خود در حوالی قلعه شروع به حمله نمود و رزم‌سختی بین طرفین درگیرشد . با اینکه ایلبارس وسواران اومتهورانه می‌جنگیدند ولی دراثر تلفات زیادی که به‌آنها وارد شد بیش از دوساعت تاب مقاومت نیاورده ، گریزان به‌داخل قلعه پناهنده شدند[۴].

پادگان دژسه روز به‌شدت مقاومت کرد وپس‌ازآن که دیوارهای قلعه به‌ضرب توپ های سنگین صدمات فراوان دید ، سپاهیان ایران مهیای حمله به‌آن گردیدند و از طرفی

۱ـ عالم‌آرای نادری، جلد۲، صفحه‌های ۵۵۸ تا ۵۶۱ گمان میرود در این بخش،گفتار اوکه شاهد نزدیك اتفاقات بوده و وسیلهٔ همشهریان، مروی خودکه نقش مهمی دراین مبارزه‌ها داشتند ، اطلاعات کافی به دست می‌آورده، برنوشته‌های میرزا مهدی‌که به‌اجمال تمام پرداخته، اولویت داشته‌باشد. رجوع شود به‌جهانگشا، به‌اهتمام انوار ، ص۳۵۵ ۲ـ لکهارت ، نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص۲۴۵

۳ـ جهانگشا ، تصحیح انوار،ص۳۵۵ ۴ـ مقتدر، تاریخ‌نظامی ایران، ص۲۶۳

بسیاری از یاران جنگی ایلبارس نیز اورا ترك کرده وبه‌سوی اورگنج گریخته بودند ووی ازمعاونت بقیه اطمینان نداشت[۱]. ناگزیر از در تسلیم درآمد ونامه‌ای مبنی بردرخواست شفاعت نگاشت شهریار ایران که‌اززحمت‌افزائی دائمی‌وی آگاه بود‌پس‌ازبیان‌شمه‌ای از کردار گذاشتهٔ اواعلام داشت: «بهرنحو که رأی او قرارگیرد وبقای دولت خودرا درآن بینداز آنقرار معمول دارد»[۲].

محمدکاظم می‌گوید که ناصحان خیراندیش برای آنکه مبادا پایمال حوادث روزگارشوند به او گفتند که: «شهریار آفاق تقصیرات شمارا به عفو مقرون داشته به جان امان داد»[۳] واوبه همراه جمعی از امرا وارکان دولت خود به‌حضور شاهنشاه ایران بار- یافت و مقررشد که درکنارخیمهٔ فتحعلیخان افشار برادرمادری نادربرای وی‌خیمه زنند. میرزا مهدی‌خان می‌نویسد که با وجود این که نادرقصد داشته وی را به‌شیوهٔ معمول خود مشمول‌عفوقرار‌دهدولی به‌ملاحظهٔ‌سیاهکاری‌های‌او‌وکشتن‌فرستادگان شاه «فرمان‌شاهنشاهی به حکم عدل از در دادخواهی درآمده اورا بابست‌نفراز رؤسای اشرار که درجمیع مواد هنگامه‌آرای فساد بودند به‌یاسارسانیدند»[۴] ووالیگری را به‌طاهرخان نوادهٔ محمدخان چنگیزی که ازخدمتگزاران دولت نادری بود، عنایت نمودند.

پس ازتسلیم خانقاه مراوین نام افسرمهندس روسی‌ازطرف ابوالخیرخان فرمانده قزاقها که به‌امداد ایلبارس آمده بود به‌حضوررسید[۵] ودرخواست امان اورا اعلام نمود. با وجود موافقت شاه، ابوالخیرخان اطاعت وفرمانبرداری را فوق‌طاقت دانسته «توسن گریزرا به مهمیز انصراف زد»[۶] وبه جانب قزاق فرار نمود. با اینهمه مردم خیوه به تشویق‌فرمانده خودعبدالرحمن بیك‌تصمیم به‌مقاومت‌گرفتند وازمذاکره‌بانمایندگان نادر، خودداری نمودنددرنتیجه‌پادشاه‌ایران‌مصمم به‌حمله‌شد وهیجده‌توپ وشانزده‌خمپاره‌انداز شروع به‌حمله برشهرنمودند. ازطرف دیگربه وسیلهٔ‌کندن چندین نهر، آب خندق‌اطراف

۱ـ عالم آرای‌نادری، جلد۲، ص ۵۶۵ ـ ۵۶۴ ۲ـ همان‌کتاب، جلد۲، ص ۵۶۶ ۳ـ همان‌کتاب، جلد۲، ص ۵۶۷ ۴ـ جهانگشای نادری، به‌اهتمام انوار، ص۳۵۷، لکهارت به‌نقل از هانوی گفتگوئی میان نادر وایلبارس ذکر می‌کند که حاکی‌ازضعف‌نفس وبی‌کفایتی حاکم خیوه‌بوده است. رجوع‌شود به: نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص۲۴۶. ۵ـ نادر شاه، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص ۲۴۷ ۶ـ جهانگشا، به اهتمام انوار، ص۳۵۸.

شهررا بزودی خارج کردند . ازبکها پس از دوروزپافشاری عاجز شده ، عده‌ای ازرؤسا وریش سفیدان خودرا انتخاب کردند وبرای درخواست عفوبه اردوگاه ایران فرستادند . درخواست آنها پذیرفته شدوشهر تسلیم گردید.[۱]

دوازده هزارنفراز ایرانیان که درطی مهاجمات ازبکان به‌اسارت درآمده بودند ، دراین موقع آزاد شدند. به امر نادرشاه آنهارا به هریك ازخویشان واقر بایشان که حاضر بودند ، سپردند . به تمامی آنها آذوقه ووسائل حرکت داده شدکه به‌ولایات خود بر-گردند ونیزمقررشدکه عده‌ای ازآنـان درقلعه‌ای در چهار فرسنگی ابیورد ، در موضعی موسوم به‌چشمهٔ خلجان که بهمت شهریار ایران عمارت شده وبه خیوه آباد موسوم گشته بود ساکن شوند[۲] .

درشمار اسیران ازبکها دوتن انگلیسی به‌نام های: تمپسن وهك وده نفرروسی نیز بوده‌اندکه نادرشاه ازقید اسر آزادشان نمود و بهریك مبلغی زروسیم مساعدت فرمود تا به‌کشورخود روند[۳].

شاهنشاه ایران حدود پانزده روز درخیوه بسربرد وحدود چهار هزارنفر از ازبکان را درخدمت ارتش ایران پذیرفت وپس از سپردن زمام امور خوارزم به محمد طاهر-خان روزهفده رمضان ۱۱۵۳ ازخیوه حرکت کردو ازهمان راهی‌که آمده بود به‌جانب چهار جـوی مراجعت کرد . پس ازچند روز راحتباش درچهارجـوی ، روز ۴ شوال از طریق مرو وکلات متوجه مشهد شده ، در۲۹ شوال وارد این‌شهر گردید[۴].

هنرمندان هندی که به‌ایران آمدند ص ۲۳۸

میل به‌جنگ وانجام‌نبردهای فراوان نادرشاه را از تامل درامـوردیگر وبویژه‌آن بخش کـه بـا هنرمربوط است بازنمی‌داشت .گـرچه اوبیش ازهمه وبیش ازهـرچیز يك نابعهٔ‌عظیم نظامی‌است،اما شواهدی‌دردست است که‌نشان‌می‌دهد درهرفرصت به تشویق صاحب هنران می‌کوشیده و وجود آنان را مغتنم می شمرده است .

دربازگشت ازهند ودقیقتر گفته شود درحین اقامت درآن سرزمین شهریار ایـران با علاقهٔ خاصی به‌گردآوری صاحبان حرف پرداخت وبه طوری‌که معلوم است جمعیتی از هردسته فراهم آورد وبه‌سوی ایران گسیل داشت . مورخی هندی‌که شرح حال محمد شاه گورکانی را نوشته است می‌گوید : «معماران ونجاران وخاتم بندان و درودگران و نقاشان وغیره سکنهٔ شهر که درکسب خودها (کذا) یکتا بودند ازهرصنف انتخاب کرده

۱ـ مقتدر تاریخ نظامـی ایران ص ۲۶۴ ، ۲ـ جهـانگشا ؛ به اهتمام انوار ، ص ۵۳۹ ۳ـ لکهارت، نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی ، ص۲۴۹ـ۲۴۸

۴ـ مقتدر، تاریخ نظامی ایران ص۲۶۵ ـ ۲۶۶

وچیده وخرج حسب‌الطلب به‌هریك داده ، همراه خزانه‌پیشتر روانه ساخت و تاکید نمود که درولایت رسیده ، به‌دستور قلعه و آبادی شاه جهان‌آباد ، شهر آباد وقلعه احداث نمایند»[1] .

سعید نفیسی می‌نویسد که درجزو غنائم مختلف هند ، نادرشاه «صدتن ازخواجه سرایان ۱۳۰ نویسنده ۲۰۰ آهنگر ۳۰۰ بناء ۱۰۰ سنگتراش و ۲۲۰ درودگر به قندهار فرستاده ونقشهٔ شهرشاه جهان‌آباد را برداشتند، تا درایران‌شهری مانندآن برای پایتخت بسازند ولی بسیاری ازهنرمندان آنان درراه لاهور گریختند . برای سرگرمی سپاهیان چندین دسته ازخنیاگران ونوازندگان وبازیگران هندی را نیز ازهندبه ایران آوردند »[2] .

گرچه بقول بازن، کشیش یسوعی که‌درروزگار اخیرعمرنادر با وی بود ، «دربار وی اردوگاهش بود . چادری ، قصرش به‌حساب می‌آمد وتختش درمیان سپاهیانش ، مستقر شده بود »[3] با این همه گویا او قصد داشته است که برای خود پایتختی درست کند . بااین‌که بقعهٔ مسکن خود را در مشهد بنا نهاد وبه آبادی آن شهر همت گماشت ولی مسجل نیست‌که قطعاً درصدد پایتخت ساختن آن شهر بوده است[4]. ظاهراً این تصمیم نادر به واسطهٔ کثرت اشتغالات وی پس از بازگشت ازهند وگرفتاریهای سنوات آخر زندگانیش هیچگاه به‌جامهٔ فعلیت درنیامده است وآنچه‌که ما می‌دانیم تنها درباب هنرمندانی است‌که در زمینه‌های کشتی سازی ، نقاشی ، خنیاگری و اموری از این قبیل به فعالیت پرداخته‌اند .

بارزترین نشانهٔ کشتی سازی هندیان تهیه‌هزار کشتی برروی رودآموی (جیحون) است‌که با کمك درودگران ایرانی تهیه شده و « مشتمل برنشیمن و عمارات درکمال صنعت ساخته » وآنرا که « مخصوص رکوب مقدس » بوده « به نقاشی و طراحی پرداخته بودند»[5] .

۱ــ مؤلف گمنام، بیست و دو سال حکومت محمد شاه، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس به‌شمارهٔ Suppl.pers 310 برگ‌های ۲۷ و۲۸ ۲ــ مجلهٔ‌شرق به‌نقل از لارودی ، زندگانی نادر شاه ، صفحه‌های ۱۶۹ و ۱۷۰

3- Bazin , Lettres èdifiantes et curieuses.P.311.

۴ــ مینورسکی به نقل از اتر می‌گوید که «نادر از هندوستان استادان و صنعتگران چندی آورده بود که نزدیکی همدان (درپاورقی می‌نویسد : قندهار ؟) شهری شبیه دهلی برآورند » تاریخچه نادر شاه ، ترجمه رشید یاسمی ، ص ۱۲۲ .

۵ــ جهانگشای نادری ، به‌اهتمام انوار ، ص۳۵۰

همچنین می‌دانیم که تصاویری از نادر به وسیلهٔ نقاشان هندی تهیه شده است که دوتای آنها اینك درموزهٔ هند و ادارهٔ هندوستان لندن باقی مانده است[۱] . ولی ازباب خنیاگران و نوازندگان ، که مورد علاقهٔ خاص شاهان بوده‌اند وبه‌ترتیب معمول زمان، در مراسم جشنها و پذیرائیها هنرنمائی می کرده‌اند ، باید ازسلیقه ویا علاقهٔ مخصوص نادر گفتگو نمود .

بدیهی است که اینگونه هنرمندان درکشور ایران نیز به‌حد کفایت بوده‌اند[۲] و تنها توجه نادر به‌گردآوری زبدهٔ استادان فن و غنی‌تر ساختن هنرها ، موجب جلب آنها شده است[۳] .

به هنگامی که شاه ازکار مهم تاجبخشی به پادشاه گورکانی فراغت می‌یابد،مجلس جشنی ترتیب می‌دهد ، یکی ازمورخان معاصر هندی شرح جالبی ازباب توجه نادر به خنیاگران مـی‌نگارد «بعد از فراغ مقدمات ، ارباب طرب هندی را طلب داشته بساط انبساط گسترده بهجت افزای خاطر خویش می‌گشت ، چنانچه لوریای در حضورش این شعر خواند :

دلربایانـه دگـر بر سر نـاز آمـده‌ای ازدل من چه بجا مانده که باز آمده‌ای ؟

محظوظ گشته حکم کرد که چهار هزار روپیه به پای جیو انعام داده، همراه‌اردو بردارند، پای جیو بیچاره را به‌مجرد اصغای کلمهٔ همراه بردن ، خوردن دشوار ومردن گوارا شده ، شکمش جاری گردید ، نزدیك بود کـه جان شیرین از بن نازنینش بدر رود ! آخرکار به‌تلبیس تمارض ازچنگ پلنگ نجات یافت»[۴].

۱ـ رجوع شود به نادر شاه ، ترجمهٔ مشفق همدانی،صفحه‌های ۳۴۹ ـ ۳۴۸

۲ـ رجوع شود به‌قدوسی،نادرنامه،ص۲۹۷ ونیز یادداشتهای آبراهام خلیفهٔ ارمنی که در جشنهای تاجگذاری نادر شاه در دشت مغان در ۱۱۴۸ حاضر بوده و توضیحاتی در این‌باره داده است ، ترجمهٔ روانشاد عبدالحسین سپنتا ، ص ۹۸ـ۹۷

۳ـ محمدکاظم وقتی‌که نادر شاه جشنی در دهلی آراسته بوده و می‌خواسته است که تاج سلطنت هند را بر سر محمد شاه بگذارد می‌نویسد: « وازترنمات اهل‌طرب دلهای غمدیدگان منهج و فرحان گشته و چند نفر از مطربان اهل ایران‌که به‌حسن صورت‌و خوانندگی از مشاهیرآفاق بودند درآن روز مسرت اندوز چون عندلیب هزار دستان گلشن آن بزم را به نغمات دلنشین و خواندن غزلیات رنگین از حافظ وکلیم‌مزین ساخته بود و به الحانی‌که بایست ادا می‌نمود » عالم‌آرای نادری ، جلد۲ ، ص۴۷۲

۴ ـ خوشحالچند،تاریخ محمد شاهی مسمی به نادرالزمانی، نسخه خطی کتابخانهٔ موزه بریتانیا به‌شماره 3288 . or ص۴۲۱ـ۴۲۰

زمانی که نادرشاه ازهند بازمی‌گردد درهرات مجلس نشاطی برپا می کند . محمد کاظم که خود شاهد صحنه بوده است می نویسد : « و ازجملهٔ عجایبات (کذا) که مسود این اوراق ملاحظه نمود؛ یك زنجیر فیل بسیار بزرك با دوفیل بچه به‌مجلس درآوردند وجل مروارید دوزی بربالای آن انداخته وخلخال‌های طلا ونقره بردست وپای آن بسته به مجردی‌که چشم آن فیلان برحضرت صاحبقران افتاد ، دستهای خودرا خم کرده به‌کرنش شهنشاهی مشرف گشتند وبعد ازآن سازندگان سازهارا به‌نوازش درآوردند و مرد فیلبان درپیش روی‌آن ددها به‌بازی کردن درآمدندکه آن فیلان نیز به‌نحوی رقاصی می کردند که گویا صاحب اصول مملکت فرنگ و رقاص برنغمهٔ چنگ بوده ، بعد از ساعتی‌که پیلان رقاصی را به‌اتمام رسانیدند ، چند رأس بز پرخط و خال عجیب که در مملکت ایران ندیده بودم به مجلس درآوردند وآن جانوران نیز به‌هوای سازندگان رقاصی بسیارکرده و ساکت شدند و چند رأس عوامل باجلهای زربفت آوردند ، آنها نیز به صنعت تمام رقاصی‌کرده بدر بردند و دیگر دسته به‌دسته رقاصان و تقلیدگران ایرانی و هندوستانی و فرنگی به‌مجلس آمده ، هریك به‌طرز وصوت خود مقلدی و بازیگری کرده ساکت می گشتند»[1] .

این هنرمندان‌که به‌میل خود دراین‌کشور می‌زیسته‌اند ضمناً وظیفه‌دار آموزش فنون خویش به‌عملهٔ طرب ایران بوده‌اند و چهار سال پس‌از بازگشت نادر شاه از هند است که‌می بینیم وقتی که‌در۱۱۵۶ هـ.ق. قصد تسخیر بغداد را نموده وسفیر هند نیز برای تقدیم هدایای ارسالی محمد شاه به حضورش باریافته است وی‌را «مشمول، نوازشات خاقانی ، و رخصت انصراف ارزانی داشته مساوی پنج لك‌که هریکی به‌اصطلاح این عصر پنج‌هزار تومان باشد جواهر نفیسه و مرصع آلات از جواهر خانهٔ خاص جدا و با صد ویك زنجیر فیل‌کوه اندام وجمعی ازارباب طرب هندی که درسلك مطربان سرکار انتظام داشتند ، چون جمعی را قانون سازندگی وفنون نوازندگی به طریق هند آموخته و در رقص و رامشگری ماهر ساخته بودند لهذا ایشان را نیز مرخص ساخته ، فرستادند »[2] .

در دورهٔ نادر همه‌جا التقاط پدیده‌های ذوقی ایرانی و هندی‌که به دستور وی فراهم‌می‌شده به‌چشم می آید و ازجمله باید ازآن درتهیه تختی‌که به‌نام «تخت‌نادری» و برای برابری با «تخت طاووس» درست شده ، ذکری به‌میان آورد . مورخ راستکار

---

۱ ــ عالم‌آرای‌نادری ، جلد۲ ، ص۵۱۷ ۲ ــ جهانگشای نادری،ص۲۹۷

و درستگوی دربار که هرجا می‌توانسته به‌روشنی‌سخن گفته است ، می‌نویسد : « چون تخت طاووسـی که درایام سلاطین سالفهٔ هندوستان صورت اتمام وبعد از تسخیر شاه جهان‌آباد به‌جواهر خانهٔ همایون انتقال یافته‌بود، همت بلند شاهنشاهی که اورنگ نه‌پایهٔ فلك راپست‌ترین پایه درجات شأن‌خود می‌داند بر آن تعلق یافت که دربرابر آن سریری دیگر با خیمه‌که لایـق آن و شایستهٔ چنان شاهنشاهی فیروز بخت باشد مکلل به‌جواهر آبدار ولآلی شاهوار ترتیب دهند ، لهذا بعد ازحرکت ازشاه جهان آباد به‌حکم همایون استادان صنایع کار ومهارت پیشگان جواهرنگار هندی و ایرانی به‌سر انجام آن تخت‌و خیمهٔ گوهر آگین پرداخته ، درمدت یك سال کـه ایام راه بود به‌همت خسروی از لآلی غلطان و گهرهای درخشان کـه هریك باخراج اقلیمی برابر و در بها با گوهر شب چراغ ماه ولعل درخشان آفتاب همسر بود درکمال زیب وفر ترتیب داده، خیمه‌ای نیز درخور آن مکلل به‌مروارید آبدار وگوهرهای شاهوار نقش‌پذیر انجام ساختند وبه‌تخت نادری موسوم گردید»[۱].

درمورد خیمه‌ای که ذکرش گذشت عبدالکریم کشمیری توصیف کاملـی داردکه حکایت ازذوق سلیم وکمال هنرنمائی به‌وجود آورندگان آن می کند ونیز تأییدی است براصالت این نظرکه اگر نادر شاه ازبخت بدمردم وکشور ایران به‌آن بیماری خـانمان سوز آخر عمر مبتلا نمی‌گردید چه توجهاتـی می‌توانست به‌کارهای ظریف و صنایع دیگر میهنش مبذول دارد وچگونه اندیشهٔ باریك بین‌خودرا درگوشه وکنارهای ترتیبات اجتماعی رسوخ دهد[۲] .

طاهرخان ص ۲۵۷

پس ازتسخیر خوارزم وکشتن ایلبارس خان فرمانروای سرکش آن ، نادر شاه، طاهر میرزا نامی راکـه به‌قول محمدکاظم « از سلسلهٔ بلند مرتبهٔ چنگیز خانی » بود و «اباًعن جدونسلا بعد نسل در مملکت هرات زاد و ولـد نموده ودرآن سفر[۳] در رکاب

۱ــ جهانگشای‌نادری صفحه‌های ۲۶۹ و ۲۴۰

۲ــ رجوع شود به‌ترجمهٔ «بیان واقع» اثر عبدالکریم کشمیری تحت عنوان : Voyage de l'nde à la Mekke . Langlés . pp . 33 - 34 - 35

۳ــ درمتن (صفر) آمده است.

سعادت فرجام صاحبقرانی بود وبه‌خدمات مرجوعه قیام داشت»[1] به‌خلعت پادشاهـی و جیقهٔ [کذا] فرمانروائـی سرافراز ساخت و مقرر داشت که درساعت سعد همـهٔ امرا و ارکان وی را تعیین کنند و طاهر خان را با «عظمت‌تمام و سر رشتهٔ مالاکلام» برداشته به قلعهٔ خیوه ببرند وبرتخت سلطنت بنشانند . دراین هنگام گروهـی از سران ازبك از قبول طاهر بیك به‌فرمانروائـی خوارزم ، سرباز زدند ، در قلعه را مسدود نمودند و از ورود شخصی که به‌یقین مورد اعتماد و اعتقاد آنها نبود، امتناع ورزیدند . طـاهر خان چون وضع را به‌این صورت دید ، برگشت و خود رابه حضور نادرشاه رسانید واین‌بار به دستور شاه ، توپچیان به‌کوبیدن دیوارهای شهر پرداختند و ازبـکان چون جز قبول اراده وی راهی نداشتند ناگزیر به‌فرمانبرداری گردیدند . این‌بار طـاهر بیگ به‌همراه اعزه واعیان شهر وارد محل حکمروائی خود گردید و نادر دسته‌ای ازقوای خودرا بـه حمایت وی گماشت[2] .

محمدکاظم می‌گوید که نادر درآن محل «به‌لفظ گهربار فرمود که این سلطنت و فرمانروائی که ما به‌طاهر خان شفقت فرمودیم ، گویا اجل او نزدیك رسیده باشد»[3] .

طاهرخان درحین مراجعت‌نادرشاه‌تاناحیه فتك به‌مشایعت وی آمدوپس از اصغاء اوامر شاهنشاه ایران از باب محافظت و محارست سرزمینی که تحت حکـم وی بود ، بازگشت . محمدکاظم که جامعترین روایـات را دربارهٔ حکومت وی دارد توضیح می دهدکه پس از سه ماه ازرفتن سپاهیـان ایران میان طاهرخان و یـاریم دیوان وکوچك دیوان‌کدورت و نزاع ظاهر شد و سرکردگان مزبور به‌طایفهٔ آرالـی پناه بردند که از طـاهر خان ناخشنود و رنجیده خاطر بودند . نور علیخان آرالی‌که از اعقاب چنگیز است با استعانت مردم‌کرلان و دیگر مخالفان شهر خیوه‌را محاصره نمود وچون دراین تاریخ نادر خود سرگرم مبارزه بالزگیها بود به‌واسطهٔ بعد مسافت دستور وی مبنی بر- عزیمت‌نصرالله‌میرزاوالی‌خراسان برای‌اعانت خان درمانده‌نتوانست به‌موقع مؤثر افتد .

طاهر خان مدت درازی مردانه جنگید وبا وجود بی‌وفائی‌اطرافیان خود به ارك قلعه پناه برد وتا آنگاه‌که آذوقه داشت سرسختانه مبارزه کرد . چون وضع به‌دشواری انجامید وقحط وغلا بیدادکرد ، ناچار کفن به‌گردن افکند وحصار را گشود وبه‌خدمت نور علیخان رسید . ولی وی درسنه ۱۱۵۵ دستور داد که طـاهر خان رابه جهت خون

۱ــ عالم‌آرای نادری،جلد۲ ، ص۵۷۱ ۲ــ لکهارت،نادر شاه،ترجمهٔ مشفق همدانی،ص ۲۴۹ ۳ــ عالم‌آرا ، جلد ۲ ، ص ۵۷۲

ایلبارس به‌قتل رسانند[1] .

بـا این همه به واسطهٔ خشکسالی فوق‌العاده‌ای کـه پیش آمده بود نور علیخان نتوانست بیش ازشش‌ماه درآنجا بماند وازطرفی به‌واسطهٔ نافرمانی مردم خیوه درصدد بازگشت به‌آرال بودکه عزیمت نصرالله میرزا راباسی هزار سپاه به‌سوی آن شهرشنید ازاین جهت تدبیر را درآن دیدکه به‌استقبال شاهزاده شتابد وبا توضیح ماوقـع ، عذر گذشته را بخواهد . نصرالله میرزا مراتب را به‌پیشگاه پدر عرضه داشت وازجانب شاه مسئول جماعت اوزبك مورد قبول قرارگرفت ودستور داده شدکه ابوالغازی خان‌فرزند کوچك ایلبارس خان راکـه در مشهد بود به‌خدمت نصرالله میرزا بیـاورند و به عنوان فرمانروای جدید روانهٔ خوارزم نمایند . فرمان نادر شاه انجام‌شدو.« ابوالغازی خان در سن چهارده سالگی به خلعت شاهی وجیغهٔ پادشاهی مفتخرگردید»ودر میان شادی اهالی خوارزم برتخت اجدادی خود متمکن‌گردید[2] .

---

۱ ــ عالم‌آرای نادری ، جلد ۲ ، ص۶۳۹ ــ ۶۳۶

۲ ــ عالم‌آرای نادری ، جلد ۲ ، ص ۶۴۲ ــ ۶۴۰

فهرست اعلام

مکان ها

مآخذ و مراجع

۱ـ آبراهام گاتوغی کوس (کاتولیکوس)، منتخباتی از یادداشتها، ترجمهٔ عبدالحسین سپنتا، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۷

۲ـ ابن روشن الدوله‌ابن بهکهاریخان بهادررستم جنگ ابن روشن‌الدوله ظفرخان(غلامعلی‌خان)،مقدمهٔشاه عالم‌نامه، نسخهٔخطی کتابخانهٔموزهٔبریتانیالندن، به‌شمارهٔ Add. 24. 028

۳ـ ابن‌فضیل‌خان‌بن‌محمدکامل‌الحارثی‌البدخشی (محمدافراسیاب)، شگرف‌نامهٔ عهد مبارک، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، به شمارهٔ suppl. Pers. 309

۴ـ ابن محمد حفیظ انصاری (محمد اسلم)، فرحت‌الناظرین، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس به‌شمارهٔ،Suppl.Pers.245

۵ـ ابن محمد صادق حسینی نیشابوری نجفی برهانپوری (محمد علی)، مرآت‌الصفا، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا،لندن به شماره‌های Add. 65.39. و Add. 65. 49. (در ۲ جلد)

۶ـ همان مؤلف، برهان‌الفتوح، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن، به شمارهٔ or. 18.84.

۷ـ ابن‌ملامصطفی‌شیخ‌الاسلام‌وقاضی‌اردلان(محمدشریف)،زبدة‌التواریخ‌سنندجی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه کیمبریج به شمارهٔ Browne or. Ms. G.18

۸ـ استرآبادی (میرزا مهدی خان)، جهانگشای نادری، به‌اهتمام ملک‌دین محمد چاپ مطبعهٔ دین محمدی لاهور، سال ۱۹۲۱

۹ـ همان مؤلف، همان کتاب، تصحیح انوار، تهران سال ۱۳۴۱

۱۰ـ همان مؤلف، درةالاصغر، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول به‌شمارهٔ F ۷۶۲

۱۱ـ اقبال (عباس)، خاندان نوبختی، تهران

۱۲ـ ابن‌ممتازالملک (انتظام‌الملک ممتازالدوله مهاراجه کلیان سنکه‌بهادر دستور جنگ)، خلاصةالتواریخ، نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن به‌شمارهٔ Add.24.084.

۱۳ـ ابن‌هدایت‌علی‌خان ابن‌السید علیم‌الله‌خان بن‌سید فیض‌الله‌الطباطبائی‌الحسنی (غلامحسین)، سیرالمتأخرین، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن، به شمارهٔ Add.65.99. (در ۲ جلد)

۱۴ـ انصاری پاپتی (محمد علی‌خان)، تاریخ مظفری، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن، به‌شمارهٔ or.466.

۱۵ـ پرویز (عباس)، از عرب تا دیالمه، تهران ۱۳۳۸

۱۶ـ پیرنیا(حسن‌مشیرالدوله)،ایران‌باستان، جلد اول، چاپ‌افست‌تهران،۱۳۴۱

۱۷ـ تفرشی (رضی‌الدین)، بیان وقایع ایران‌که بعد شهادت سلطان حسین‌روی داد و زندگانی نادرشاه، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن،به‌شمارهٔ Add.65.87.

۱۸ـ حزین (شیخ محمدعلی)، سفرنامه، پاکشدهٔ محمدی، تهران ۱۳۲۴

۱۹ـ خوشحالچند ولد جیونرام کاتهیه منشی دفتر دیوانی صوبهٔ دارالخلافهٔ شاه جهان‌آباد، تاریخ محمدشاهی مسمی به نادرالزمانی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به‌شمارهٔ or. 32.88. (در ۲ جلد)

۲۰ درو‌ویل (سرهنگ گاسپار)، سفرنامه، ترجمهٔ جواد محیی، تهران ۱۳۳۷

۲۱ـ دیوراند (سرمارتیمر)، نادرشاه، ترجمهٔ آقا سید محمدعلی ایرانی مدرس نظام کالج حیدرآباد دکن، ۱۳۳۲ ه. ق.

۲۲ـ سایکس(ژنرال سرپرسی)، تاریخ‌ایران، ترجمهٔ سیدمحمد تقی فخرداعی گیلانی، جلد دوم، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۳

۲۳ـ شاکرخان، تاریخ محمدشاهی یا تاریخ‌شاکرخانی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن، به‌شمارهٔ Add. 65. 85.

۲۴ـ شفق (دکتر رضازاده)، تاریخ ادبیات ایران، چاپ هفتم، تهران۱۳۲۹

۲۵ـ شوشتری(سید عبدالله‌بن نورالدین)، تذکرهٔ شوشتر، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس به‌شمارهٔ Suppl. Pers. 1053

۲۶ـ صنعتی‌زاده کرمانی، نادر فاتح دهلی، چاپ اول تهران ۱۳۲۵
۲۷ـ فخرالدین حسین(محمد)، مرآة‌الاشباه سلاطین گورکانی هند، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به‌شماره or. 182.
۲۸ـ فردوسی، شاهنامه، تصحیح دبیر سیاقی، جلد ۱ تهران، ۱۳۳۵
۲۹ـ فریزر(جیمز)، تاریخ نادرشاه‌افشار، ترجمهٔ ابوالقاسم‌ناصرالملك، تصحیح ونشر علی محمد مجیرالدوله، تهران ۱۳۲۱ ه. ق.
۳۰ـ فسائی (حاج میرزا حسن)، فارسنامهٔ ناصری، تهران.
۳۱ـ قدوسی (محمد حسین)، نادرنامه، خراسان.۱۳۳۹
۳۲ـ قطرهٔ چهار محالی (میرزا عبدالوهاب)، شمس‌التواریخ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه کیمبریج، به‌شمارهٔ Browne or. Ms. G. 17
۳۳ـ قوزانلو (جمیل)، تاریخ نظامی ایران (مختصر)، تهران ۱۳۱۲
۳۴ـ همان مؤلف، تاریخ نظامی ایران، جلد اول، تهران ۱۳۱۵
۳۵ ـ همان مؤلف، جنگ ایران و هند، چاپ دوم، تهران ۱۳۰۹
۳۶ـ کروزینسکی، عبرت‌نامه، ترجمه عبدالرزاق‌بن‌نجفقلی، نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تهران به‌شمارهٔ ۱۰۷ـج
۳۷ـ کسروی (احمد)، تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، تهران ۱۳۳۰
۳۸ـ کیشمیش اوف (ژنرال)، محاربات نادرشاه درهرات و قندهار وهندوستان ووقایع اتفاقیه بعد از فوت او، ترجمهٔ مصطفی‌الموسوی مترجم زبان روسی وزارت خارجه، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران، به‌شمارهٔ ۱۶۲/ف
۳۹ـ گلستانه (ابوالحسن‌بن‌محمدامین وزیر کرمانشاهان)، مجمل‌التواریخ پس از نادر با ذیل زین‌العابدین‌کوهمره‌ای در تاریخ زندیه، به اهتمام مدرس رضوی، تهران.
۴۰ـ گیلاننتز، گزارشهای گیلاننتز یا سقوط اصفهان، ترجمه از متن ارمنی به انگلیسی به‌وسیلهٔ دکتر کارومیناسیان با مقدمه وترجمهٔ فارسی محمد مهریار استاددانشکدهٔ ادبیات اصفهان، اصفهان ۱۳۴۳
۴۱ـ لکهارت (لارنس)، انقراض سلسلهٔ صفویه، ترجمهٔ عماد، تهران۱۳۴۳
۴۲ـ همان مؤلف، نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی، تهران ۱۳۳۱
۴۳ـ لوی (حبیب)، تاریخ یهود ایران، جلد سوم، تهران ۱۳۳۹
۴۴ـ مالکم (سرجان)، تاریخ‌ایران، ترجمهٔ شیخ محمد اصفهانی، هند ۱۸۶۷م.

۴۵ محمد کاظم وزیر مرو، نامهٔ عالم‌آرای نادری، با مقدمهٔ میکلوخوماکلای، مسکو ۱۹۶۰ (سه جلد)

۴۶ــ محمد محسن، زبدةالتواریخ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن به شمارهٔ or. 34. 98.

۴۷ــ محمود (محمود)، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، چاپ دوم، جلدهای ۱ و ۲ و ۵ تهران ۱۳۳۶

۴۸ــ مرعشی صفوی (میرزا محمد خلیل)، مجمع‌التواریخ در تاریخ انقراض صفویه ووقایع بعد تا سال ۱۲۰۷ هـ. ق. ، به‌اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸

۴۹ــ مقتدر (سرهنگ غلامحسین)، تاریخ نظامی ایران، تهران ۱۳۱۷

۵۰ــ منشی بهبهانی (عبدالنبی)، بدایع‌الاخبار، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن به‌شمارهٔ or. 1o. 978.

۵۱ــ میرزا محمد کلانتر فارس، روزنامه، به‌اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۲۵

۵۲ــ مینورسکی (ولادیمیر)، تاریخچهٔ نادرشاه، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۳

۵۳ــ نراقی (حسن)، تاریخ اجتماعی کاشان، تهران ۱۳۴۵

۵۴ــ ولد همت‌خان (غلامحسین‌خان)، ذکرالسیر، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ Suppl. pers. 309

۵۵ــ هدایتی (هادی)، تاریخ زندیه، تهران ۱۳۳۴

۵۶ــ مؤلف گمنام، احوال نادرشاه (اخبار نادرشاه)، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آصفیه حیدرآباد دکن به‌شمارهٔ ۵۷۳

۵۷ــ مؤلف گمنام، اخبار وقایع نادرشاه و فرخ‌سیر، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه کیمبریج به‌شمارهٔ Add. 316

۵۸ــ مؤلف گمنام، تاریخ بیست و دوسال حکومت محمد شاه، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ Suppl. Pers. 3ll

۵۹ــ مؤلف گمنام، تاریخ پادشاهان عجم و غیره که در مملکت ایران سلطنت کرده‌اند (خلاصهٔ تاریخ احوال سلاطین از ابتدای سلطنت که کیومرث بوده باشد تا اواخر فتحعلی شاه)، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، لندن، به‌شمارهٔ or.33.33

۶۰ــ مؤلف گمنام، تاریخ هند، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ Sup. plPers. 1484

۶۱ــ مؤلف گمنام، تواریخ نادرشاهی (حادثهٔ نادرشاهی)، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ

آصفیه حیدرآباد دکن ، به‌شمارهٔ ۱۲۱۵۰
۶۲ـ مؤلف گمنام، ذکر احوال نادرشاه ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا لندن، به‌شماره Add. 16. 885
۶۳ـ مؤلف گمنام، فتح‌نامهٔ نادرشاه بعد ازفتح هند به‌فرزند خود رضاقلی‌میرزا با نامهٔ احمد پاشا به نادرشاه و جوابی که نادرشاه به‌احمد پاشا نوشته،نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آصفیه حیدرآباد دکن، به‌شمارهٔ ۱۲۱۳۸
۶۴ـ مؤلف‌گمنام، فهرست اسامی‌راجه‌ها وپادشاهان، منقول ازروی‌دستورالعمل کتاب هادی علی‌خان، نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ، لندن، به‌شمارهٔ Add.65.87.
۶۵ـ مؤلف‌گمنام ، کیفیات راهی‌شدن سلطنت پناه نادرشاه به‌سمت هندوستان ، (وقایع تسخیر قندهاروعزیمت‌نادرشاه به‌هندوستان) نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ‌ملی پاریس، به‌شمارهٔ Suppl. Pers. 3ll
۶۶ـ مؤلف گمنام ، واقعهٔ خرابی دهلی به عهد محمد شاه از ورود نادرشاه ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آصفیه حیدرآباد دکن ، به‌شمارهٔ ۱۲۱۵۲
۶۷ـ مؤلف‌گمنام، وقایع‌جنگ نادرشاه، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ آصفیه حیدرآباد دکن ، به‌شمارهٔ ۱۲۱۴۳

مآخذ و مراجع

(به‌زبانهای خارجی)

(نسخه‌های‌خطی Manuscrits)

FRANÇAIS

1- GENTIL
souverains de l'Indoustan ou Empire of Mogol, Paris. Bibliothèque Nationale. No. Mss. Fr. 24. 219.
2- OTTER (Jean)
Journal de mon voyage de Constantinople à Ispahan. Paris, Bibliothèque Nationale. No. Nouv. acq. Franç 10.062.

ANGLAIS

1- The Archives of the East India Office (company) at the India Office Library representing the period of Nadir Shah, volume

IV (1728–1737), V (1737–1745) and VI (1746–1752) of the PERSIA-PERSIAN GULF.

TURQUE

1- AUTEUR INCONNU
Tarikh-e Nader Shah, Bibliothéque Soleymaniyah, Istanbul, No. Esat. 217.

(Imprimés نسخه‌های چاپی)

FRANÇAIS

1- De la Mamye de clairac (Louis André), Hìstoire de la Perse, depuis la commencement de ce siècle, 2 vol. Paris 1750.
2- Ducerceau (P.J.A.), Histoire des révolutions de Perse, depuis le commencement de ce siècle jusqu à la fin du règne de l'usurpateur ASZRAFF. 2 vol. Paris 1742.
3- Bazin (Père), Lettres édifiantes et curieuses (mémoires sur les dernières années du règne de Tahmas Kouli Khan et sa mort tragique). 4 ème vol. Paris 1780.
4- Langlès (L.), Voyage de l'Inde â la Mekke, par Abdoul Kerym favori de Tahmas–Qouly–Khan, extrait et traduit de la version anglaise de ses mémoires, avec des notes géographiques littéraires, etc. Paris 1797.
5- Moginié (Daniel), L'illustre paisan ou mémoires et avantures de Daniel Moginié oú se trouvent plusieurs particularités, anecdotes des dernières révolutions de la Perse et de l'Indoustan et de règne de Thamas Kouli Kan. Lausann, 1744.
6- Otter (Jean), Voyage en Turquie et en Perse avec une relation des expéditions de Tahmas Kouli Khan. 2 vol. Paris, S.D.
7- Auteur Inconnu, Histoire du Schach Nadir, Roi de Perse, ci-devant Thamas Kouli Kan. Ecrite sur les mémoires les plus certaines et les plus autentiques. Genéve 1744.
8- Auteur Inconnu, Histoire de Thamas Kouli Kan, nouveau Roi de Perse, ou Histoire de la dernière révolution de Perse, arrivée en 1732. Paris 1742.
9- Auteur Inconnu, Relation historique des révolutions de Perse, sous Thamas Kouli Kan, Jusqu' à son expédition dans les Indes, tirée de différentes lettres écrites de Perse par les Missionnaires Jésuites. Paris 1780.

ANGLAIS

1- Arunova (M.R.), Firmans by Nadir Shah Afshar (1736-1747) as a source for historic studies. Moscow 1960.

2- Browne (E.G.), A literary history of Persia, vol. III. Cambridge 1928.

3- Fraser (James), The history of Nadir Shah, formerley called Thamas Kouli Khan. 2ème edition. London 1742.

4- Hanway (Jonas), A historical account of the British trade over the Caspian Sea, with a journal of travels from London through Russia into Persia and, back again through Russia, Germany and Holland, to which are added, the revolutions of Persia during the present century with the particular history of the great usurper Nadir Kouli. 4 vol. London 1753.

5- Lambton (Miss A.), Landlord & Peasant in Persia. London 1953,

6- Lockhart (L.), Nadir Shah, a critical study based mainly upon contemporary sources, London 1938.

7- Lockhart (L.), The Navy of Nadir Shah, proceedings of the Iran Society, 1st vol. 1 ère part. London 1935.

8- Maynard (Herbert John), Nadir Shah, the Stanhope essay for 18th. Oxford 1885.

9- Sarkar (Sir Judanath), Fall of the Mugal Empire. vol. I. Calcutta 1932.

10- Anonymous, A genuine history of the late Emperor of Persia, formerly called Thamas Kouli Kan, translated from the original Persian manuscript into Dutch by order of the honourable John Albert Sechterman, President of the Dutch Factory of Bengal, and now done into English. 4th edition. London 1747 (1ère edition 1741).